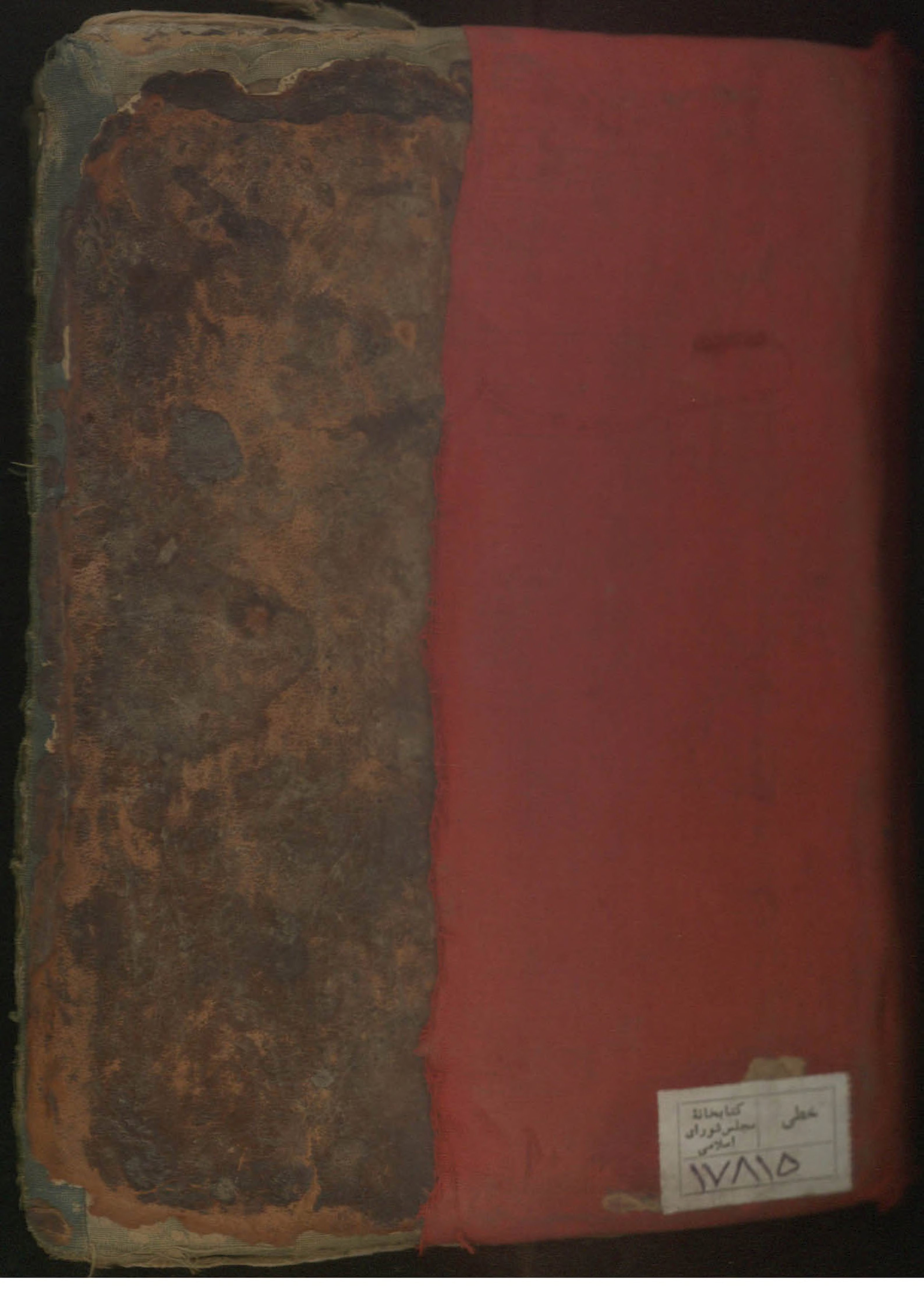




۱۷۸۱۵
۲۰۸۹۸۰
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب شرح ابیاتی از مثنوی (دفتر اول)
مؤلف
مترجم
شماره ثبت کتاب ۲۰۸۹۸۰
شمارهٔ قفسه ۱۷۸۱۵
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۷۸۱۵


۱۷۸۱۵
۲۰۸۹۸۰
تسمع
لا فيها لاغية فيها عين جارية فيها سرر
مرفوعة واكواب موضوعة ونمارق مصفوفة
وزرابي مبثوثة افلا ينظرون الى الابل كيف خلقت
والى السماء كيف رفعت والى الجبال كيف نصبت
والى الارض كيف سطحت فذكر انما انت مذكر
لست عليهم بمصيطر الا من تولى وكفر فيعذبه الله
بسم الله الرحمن الرحیم
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب شرح ابیاتی از مثنوی (دفتر اول)
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۸۱۵
شماره ثبت کتاب
۲۰۸۹۸۰
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۷۸۱۵



لا تسمع فيها لاغية فيها عين جارية فيها سرر
مرفوعة وأكواب موضوعة ونمارق مصفوفة
وزرابي مبثوثة أفلا ينظرون إلى الإبل كيف خلقت
وإلى السماء كيف رفعت وإلى الجبال كيف نصبت
وإلى الأرض كيف سطحت فذكر إنما أنت مذكر
لست عليهم بمصيطر إلا من تولى وكفر فيعذبه الله
العذاب الأكبر إن إلينا إيابهم ثم إن علينا حسابهم
بسم الله الرحمن الرحيم



سبح اسم ربك الاعلى الذي خلق فسوى والذي
اخرج المرعى فجعله غثاء احوى سنقرئك
فلا تنسى الا ما شاء الله انه يعلم الجهر وما
يخفى ونيسرك لليسرى فذكر ان نفعت الذكرى سيذ
كر من يخشى ويتجنبها الاشقى الذي يصلى النار الكبرى
ثم لا يموت فيها ولا يحيى قد افلح من تزكى وذ
كر اسم ربه فصلى بل تؤثرون الحيوة الدنيا والا
خرة خير وابقى ان هذا لفي الصحف الاولى صحف

في ايحسب ان لن يقدر عليه احد يقول اهلكت
مالا لبدا ايحسب ان لم يره احد الم نجعل له عينين
ولسانا وشفتين وهدينه النجدين فلا اقتحم
العقبة وما ادريك ما العقبة فك رقبة او
اطعم في يوم ذي مسغبة يتيما ذا مقربة
او مسكينا ذا متربة ثم كان من الذين امنوا
وتواصوا بالصبر وتواصوا بالمرحمة اولئك
اصحب الميمنة والذين كفروا بايتنا هم اصحب



المشئمة عليهم نار موصدة

بسم الله الرحمن الرحيم والفجر وليال عشر والشفع

والوتر والليل اذا يسر هل في ذلك قسم لذي حجر

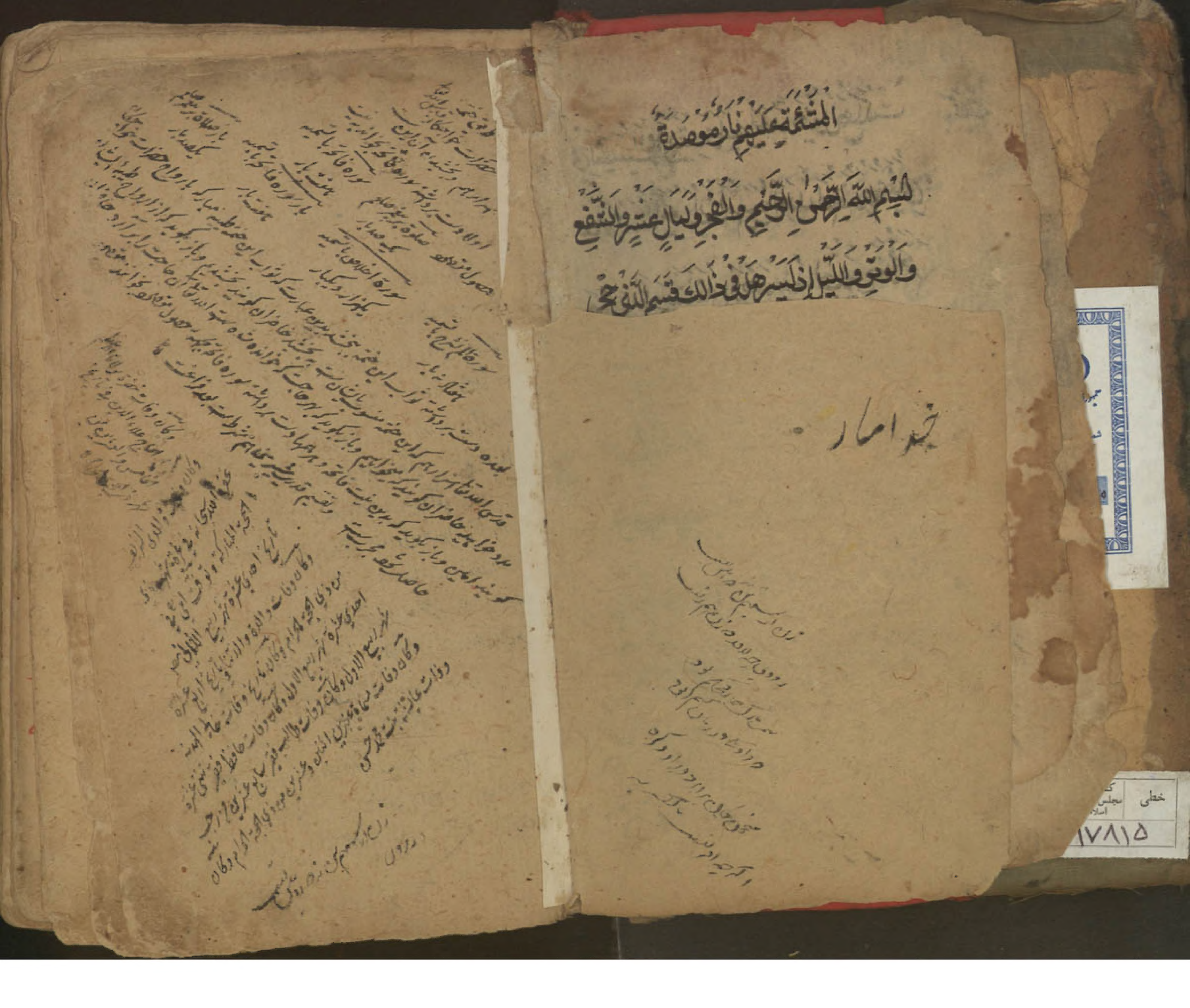
الم تر كيف فعل ربك بعاد ارم ذات العماد التي لم يخلق

مثلها في البلاد وثمود الذين جابوا الصخر بالواد

وفرعون ذي الاوتاد الذين طغوا في البلاد فا

كثروا فيها الفساد فصب عليهم ربك سوط عذاب

ان ربك لبالمرصاد فاما الانسان اذا ما ابتليه


المؤصدة عليهم نار مؤصدة
بسم الله الرحمن الرحيم والفجر وليال عشر والشفع
والوتر والليل إذا يسر هل في ذلك قسم لذي
خطی

بسم الله الرحمن الرحیم

قوله قدس سره الاقدس بشنو از نی چون حکایت میکند — و از جدائیها شکایت میکند

قلق شوق و اضطراب اشتیاق و فریاد از جدائی که نتیجهٔ نایافت است و منشأ فقدان در سلوک
طریق حق جل ذکره در دو مقام دست دهد یکی در بدایت حال که از ازالهٔ حجاب ظلمانی میسر آمده
کار از گرفتاری بعالم صورت و تسکین بآن گذشته بنگرانی عالم معنی و جان افتد و سالک بیاند
که هستی موهوم در ساخته و عشق با اشباح یعنی باخته مهجور از هست حقیقی مانده و در شغل کا
نهر حرفی از جد نخوانده و این نیز بر دو طریق است یکی آنکه خود را مقید و محبوس از عالم حقیقت
دریابد و بس دویم آنکه با وجود علم این مهجوری بعلم الیقین منصبغ بذوقی دانسته باشد
که بعد و مفارقت بعد از حصول قرب و مواصلت بمیان آمده اول مهجور باشد و ثانی مهجور
فاقد که بعد از وجدان گرفتار بعد و هجران است و شوق و اضطراب ثانی زیاده از اول است بلکه
شوق و قلق اول با شوق این که مبتلی برو بلاست مناسبت نباشد اول در حال شوق مجرد است
و ثانی در شوق ممزوج بشور رنج ماتم که ثمرهٔ فقدان است و مترتب بران و شکایت که هر دو از
بدایت بیرون نرفته اند لیکن اول یک علم دارد که مستلزم یک حال است و ثانی بحصول دو علم دو حال
مشرف شده دویم این قلق شوق و ماتم جدائی در نهایت النهایه که مقام کمل اهل انتهاست
ظهوری یابد که معامله واصلان آن مقام شگرف برتر از مکاشفات و محاضرات است و ماورا
وجد و وجدان و شهود و عرفان هرچه در حیازهٔ یافت بوجهی از وجوه نشانی از شیونات در
ملتفت الیه آن گروه بزرگ نمی شود و از عشق بی انتهائی مرتبه مقدس حضرت غیب الغیب و ادر
بطون که متعلق هیچ کشف و شهود نمی تواند شد هرچه درین راه ایشان را از مراتب و منازل و

در افعال

در افعال و صفات و خفایا اسرار شیون و اعتبارات دست دهد بیان خورسند نباشند
و چشم را از سرحدان ما زاغ البصر و ما طغی روشن ساخته نعره زنان و خلیل آسا نسبت بطوالع
و لوایح این عالم برق ریز شعله خیز لا احب الآفلین گویان سر بر سودا خود را در هیچ جا فرو نیارند
و بهیچ آرام تسکین نیابند چنانچه حضرت قطب قیوم عارف عرب و عجم در روم خود اشاره بحال
آن والامنشان میفرمایند من غلام آنکه نفروشد وجود — جز بدان سلطان با اقبال وجود من غلام
آن مس همت پرست کو بغیر کیمیا نارد شکست و در جائی دیگر بتنبیه طالبان بران همت عالی
می نمایند آنجا که می فرمایند ای برادر بی نهایت درگهی است — بر هر آنچه میرسی بر وی مایست علت
ایشان شفا پذیر نیست و درد ایشان را پایانی نباشد هم در دنیا و هم در آخرت الفقر سواد الوجه فی الدارین
اشاره بهمین مقام است زیرا که در دار آخرت نیز ادراک حادث بکنه غیب هویت نتواند رسید
لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار برین معنی شاهد است و ازین جهت سواد الوجه کنایت است
از ماتم نایافت باشد لازم حال عاشق آمد و آنچه از حضرت شیخ ابابکر شبلی منقول است که قائلی را
شنید که میگفت اسائل عن سلمی فهل من مخبر یکون له علم بها این منزل نعره سخت زد و گفت
و الله ما فی الدارین عنه مخبر تلویحی است از آن حال و رمزی است ازین مقال و چون درون آن ماتم
بحقیقت عبارة از مرتبه کمال علم است بحقیقت فقد و کمال حس مفقود و این مقام در علم از اشد
لذائذ است نسبت بحال روح مفطور بر غذای علوم و حقایق منافی موطن جنت که سراسر احکام
روحانی است نخواهد بود درین عالم اگر ازین ماتم که سخن در آن میرود کوته از تالم محسوس گردد
از احکام جبلهٔ نفس است که از لذهٔ علم کور و کر است اما در آن عالم که احکام طبع بکلیت رو بزوال
می آرد و جسم ظاهر حکم روح خواهد گرفت معامله بر عکس است خوش گفت من خار غمش بگلستان ندهم

میگوید

تف

خاک قدمش بآب حیوان ندهم دردی که مراد غم او حاصل شد آن درد بصد هزار درمان ندهم
پس این اکابر در شوریدگی و قلق جدائی مشابه با اهل ابتدا باشند که هر دو فریق فاقد ند و جاهل
غایة ما فی الباب کاملان واجد فاقد و عالم جاهل اند بخلاف مبتدیان و این است معنی قول
مشهور النهایة هی الرجوع الی البدایة پس فریاد و شکایت حضرت سر الله الاعظم مولانا
که از کمل و ارثین و سادات و اصلین اند در مقام عجز و بعد الدرک و جهل مع العلم است که تعبیر از آن
بحیرت اخیره می رود و این شکایت عین افصاح است از کمال جلال و جمال ذات و صفات
و اظهار است از غایت عظمت و کبریا و نهایت جبروت و بهاو این اظهار روح و معنی حمد است
که الحمد اظهار صفات الجلال و الجمال و لهذا شامل میشود حمد فعلی حق را بر ذات خود بسبب ایجاد
حقائق کونیه که متضمن آن اظهار است پس شروع حضرت مثنوی معنوی بحمد بر وجه بلیغ
که عبارت از انتقال کنائی از حال عاشق بمعشوق و عارف بمعروف است واقع شده کما قیل
روی سیه و چشم سفید عشاق زلفی است ز رنگهای آن ناز و دلال و حدیث حمد را بنفسه دلالت
بر محافظت صیغه حمد ندارد زیرا که هر گاه میگویند که مراد از الحمد در حدیث واقع شده است نفس این
صیغه که مصدر معرف باللام است بعینه نیست بلکه ماده حمد در هر صیغه که باشد در اهتمام بامور ذی بال
کفایت دارد ما گوئیم که لا نسلم ذلک چرا که ضروری معنای آن صیغه جا شد که عبارت از
اظهار کمال ذات و صفات است و علم بدلیل خارجی که دلالة بر مدعای ایشان کند مفقود است
و مختار حضرت مولانا در مسئله استغنا که فرموده ترک استغنا مراد هم قسمی است نه همان کفایت
که عارض حالتی است ای بیا نا آورده استغنا بگفت جان او با جان استغناست جفت ارشاد
بتحقیق بالا تر از این میفرماید که نظر بآن تحقیق افصاح مذکور باعتبار انتقال کنائی چنانچه

مزاور

که عبارت از معنی تسمیه است نزدیک اهل معنی اشارة بمتحقق شدن تالی باشد بعلم فقدان
و یقین مباعدت و حرمان تا در اول شروع بشورش ماتم جدائی گریبان چاک جامه وجود آمده
در آیات و سور قرآنی که مظهر اتم اسرار ذات و صفات و افعال حضرت واجب تعالی شانه
کما قال جعفر الصادق سلام الله تعالی علیه و علی آبائه و ابنائه تجلی الله تعالی فی کلامه و لکن
تقاصر عنه افهام الرجال جست و جوی مطلب حقیقی نماید پس شروع این کتاب مایه جان
نیز بر اقتدائی قرآن صورت صدور یافته هذا پوشیده نماند که نی یا محمول بر حقیقت است یا
بر تاویل در صورتی که محمول بر حقیقت باشد ذکر آن بر سه وجه می تواند بود یکی آنکه حضرت
مولوی جامی قدس سره السامی در تقریر ثالث توجیهات میفرماید که می شاید که طریق مجاز
و استعاره بگذارند و نی را هم عبارت از نی ظاهری دارند زیرا که اولیائی خداوند تعالی که ارباب
کمالات و اصحاب فراستند از هر موجود است بلسان احوال و اوصاف ایشان معانی لطیفه
و حقائق شریفه که مناسبتی ظاهر و ملائمتی کامل و افر بایشان می دارد فهم میکنند و بطالبان
صادق و مریدان موافق میرسانند انتهی کلامه و بر این وجه هر چند مراد از نی نی ظاهر است و
تاویلی ندارد اما تحریض بر سماع آن نه از حیثیت نالش ظاهری اوست تا گفته آید که این توجیه از رب
حضرت مولانا است که از ذکر مجازی بحقیقت می برند و از تمثیل بممثل اشارة میفرمایند چنانچه
خواجه ایوب در شرح خود می فرماید زیرا که رموز و معانی که از نی و سائر موجودات بلسان احوال و اوصاف
فهم می شود بعالم مجاز کار ندارد و از قبیل عالم حقیقت است که مقصود اصلی همان است غایة
ما فی الباب از لفظ نی مراد نی مجازی که از عالم مجاز است داشته اند اگر قضیه شکایت و فریاد نی
برین توجیه از عالم مجازی بوده باشد تا مقصود از آن تعریض و انتقال از شکایت بحال عارف
گفته آید زیرا که بر این معنی عین بیان حال عارف است که مخصوص بفهم رموز السنه حالی است فافهم

دویم انکه لفظ نی مستعمل شده بهمین معنی نی ظاهر که می نوازند گرفته شود و شکایت او عبارت
از همین ناله مسموع درد آمیز آتش ریز داشته آید و شکایت که برین تقدیر تمام قضیه شکایت
جدائی از عالم مجاز بود و حسب داب حضرت از ذکر مجاز انتقال بحقیقت که مقصود اصلی است مراد
توانند شد سیوم انکه میر نور الله احراری قدس سره در شرح خود تقریر آن می فرماید که لما ترغیب باستماع
آواز نی جهت آنست که ناله نی را در دلهای عشاق اثرهاست از زار نالیدن گیاه خشک طالب متنبه
شود و در طلب پیدا کند و فرق میان وجه ثانی و ثالث آنست که وجه ثانی محمول بر انتقال است
که عبارت از استعمال لفظ در معنی حقیقی است مع قصد تعلق حکم بمعنی دیگر کما فی کثیر الرماد و طویل
النجاد پس لفظ مستعمل است در امر و ترغیب باستماع ناله نی و قصد متعلق است بترغیب استماع از
عارف کامل مطلق یا ذات اقدس حضرت مولوی الی غیر ذلک من الانتقالات و در وجه ثالث
استعمال لفظ نی و شکایت جدائی در معنی ظاهر است و قصد هم متعلق بهمان معنی که شنیدن آواز نی
و از باب سماع اهل عشق و عرفان است این قدر هست که ذکر این قضیه بر وجهی و بعینی ورود یافته
که بطریق رمز و اشاره تلویحی لطیف بناله ارادی عارف جدائی او از مبداء تو اند نمود و در رمز و اشاره
که از مطاوی مضامین کلمات فصیحه صدور در صدد میبرد با انتقال و کنایت کار ندارد و این وجه
ثالث اقرب بقبول و ملائم بمشرب حضرت روم است قدس سره که سماع نزد خاکروبان آن عالی حضرت
ثالث ثلثه است که از تمام دنیا بر داشته اند و اختیار فرموده اند چنانچه در مناقب العارفین نقل میکنند
که سه چیز را از دنیا دوست میداشتند حمام و فقاع که آتش خوب باشد و سماع و برین توجیه ابتدای این
کتاب کریم بسماع نیز از باب رعایت طباق معنی بصورت است زیرا که ابتدای ایجاد عالم صوری که مثنوی
معنوی معنای آن مقرر کردیم بسماع کلمه کن بمیان آمده اعیان ثابته که بطور خطرات عاری از
قوه سامعه داشتند از استماع آن خطاب جگر کباب مستانه وار قدم در عرصه گاه وجود زدند شوق

شود در آدمی بلکه قوی الحیاة کلها که درین عالم محسوس می شود از تذکر لذة همان سماع اول
و سرور بی کیفیت است چنانچه شارح تعرف فرموده و حضرت خود نیز بدان اشارة میفرمایند که
ناله طنبور و آواز دهل چیزکی ماند بدان قانون کل و قانون کل باید که اشارة بهمین خطاب کن
گفته آید نه خطاب الست زیرا که وصف کلیت مناسب متقدم است نه متاخر و الاول متقدم علی الثانی
فی المرتبة لالقائها الی الحقائق الموجودة بالوجود الغیبی العلمی فی جوار الحق تعالی بخلاف الثانی الملقی
الیها فی الوجود العینی فی امثال الذر یا اشارة با بتدای آمدن روح در جسد که آن نیز بسماع در حالت
مستی داخل در بدن کثیف که هیکل ظلمانی است گردیده بود و این نیز یکی از وجوه میل طبیعت
انسانیست بسماع است لیکن مخفی نباشد که وجه اول دلیل بر کمال لطافت و حسن و غموض نغمه
و غایة ارتباط و شدت امتزاج سرود بحقیقت کون است عموما و وجه عموم ظاهر است زیرا که آن خطاب
شامل جمیع حقائق کونیه است پس در مرتبه خود هر حقیقتی را سری با نغمه در میان باشد و وجه لطافت
و کمال حسن و شدت ارتباط و امتزاج آنست که در مرتبه اعیان ثابته که نامی و نشانی از وجود
خارجی نبود حقائق را با نغمه رازی ثابت می شود قبل از مرتبه روحانی پس ماهیات اشیا که حیثیت
هی من غیر اضافة الوجود الیها لازم آید که کرد بلا الکیز ماتم سرود در مرتبه خود باشند و شک نیست
که این معنی بنابر ظهور حسن حقیقت نغمه است در ان مرتبه و هر حسنی که در مرتبه اجمال و اطلاق ظهور
می یابد الطف از آن است که در مرتبه تفصیل و تقیید تجلی فرماید و مرتبه اعیان که تعین ثانی است
اجمال مرتبه روحانی است که تعین ثالث است و لیحفظ هذا السر فی السماع فانه من النفائس بدانکه
حضرت شیخ الشیوخ السهروردی قدس سره در عوارف المعارف در باب رابع و عشرون فی القول فی السماع
ترفعا و استغناء می آرد آنچه حاصل آن اینست که وجد بی سابقه فقد نباشد و فقد از بقایای
وجود است و آن بقایا بسبب تخلف چیزیست از عطایا و سماع شبکه اصطیاد وجد است پس محتاج بدان

از بقای صفات کلی بر نیاید و آنکه دایم الشهود است محتاج سماع نباشد مادون حال
من یحتاج الی فرعج بر عجه انتهی و درین بیان خلجانی هست چه از جمله فتوحات سماع از نقص
کمل افراد اهل انتها که از لوث بقایای وجود دامن قدس ایشان منزه شده و فقدانی که از
بقایای صفات بر خیزد نسبت بکمال ایشان حکم استحاله دارد خصوصا ذات مقدس و شخص اقدس
حضرت مولانا قدس سره که با وجود آن کمال و جمال دایم السماع بودند در بارها تا اسبوع کامل
بی انقطاع از بانگ نی نشسته‌اند و درین بیت اول مثنوی گویا آن عالی حضرت تفصی ازین اشکال
میفرمایند و بیانش آنست که نغمه نی را مقرر میفرمایند که حکایت از شکایت جدائی دارد و چون
سبق ذکر یافت که مراد ازین جدائی و فقدان فقدان مع الوجدان است و سخن در حال عارف منتهی
میرود که بلبلی برگ گلی خوش‌رنگ در منقار داشت و اندران برگ و نوا خوش نالهائی زار داشت
افصاح از ان نماید محقق شد که نغمه نی که سرود است ازین از فقدان منتهی با خود دارد و در
آن فقدان او را دوان هر نغمه شریفه مجوئی که مناسب آن مقام است بیدار سازد و چون فاقد محجوب
ببقایای هستی جهت استخلاص از ان قید طلب سماع نماید تا بوجد بعد الفقد [illegible] آید فاقد
واصل نیز بآن محتاج است تا ماتم فقدان او از مرد این حریف هم زبان نوشش کند هم دست
وجدانی ملازم آن مقام نماید پس منتهی با مبتدی مشابهت تمام ثابت گشت در هر دو محتاج
بسماع آمده و متوسطان که شهود و مشاهده است تسلی گرفته از نغمات و حرکات استغنا دارند
این قدر هست که فاقد محجوب چون ناصیه وجدی بیند بآن تسلی پیدا کند و سماع در حق او [illegible]
افتد و فاقد واجد چون هر وجدی که دارد از او [illegible] اعتبار نمی آرد همیشه محتاج بسماع است
که شکر وجدان است و جدان او [illegible] استغنائی او از سماع متصور نباشد و از [illegible]
حضرت مولوی معلوم شد که حضرت شیخ الشیوخ [illegible] در [illegible] اهل بدایه دارد که فاقدان محجوب اند

را بعلی توسط که مدام شهود تسکین پیدا کنند و از ماتم فقدان بر آیند پس قرانی که حال
فاقدان واجد هم نشسته باشد و انبساط عارف منتهی که بنا برای رعایت حال مریدان مبتدی
باشد و جذب جماع علیها الطبع بعلی الانفعال مع وجود استغنائه عنه و در احوال حضرت مولانا
تصریح بدین معنی یافته شده چنانچه مولانا شمس الدین افلاکی در مناقب العارفین می آرد که روزی
حضرت مولانا در شرح حقیقة الحقائق و اسرار غامض گرم شده بود در عین آن حالت فرمود که
حق تعالی در حق اهل روم عنایت عظیم داشت بهترین اقالیم خطه روم است اما مردم این ملک
از عالم عشق ملک الملک و ذوق درون قوی بی‌خبر و بی‌بهره بودند مسبب الاسباب سببی از عالم [illegible]
انگیزانیده ما را از ملک خراسان بولایت روم کشانید [illegible] تا [illegible]
بریشان تا [illegible] مشاهده کردیم که بهیچ نوع [illegible] حق مایل نبودند [illegible]
سماع و شعر موزون که طباع مردم را موافق افتد معانی اسرار الهی را در خورد ایشان دادیم چه مردم
روم اهل طرب و ذهن بیان بودند چنانکه طفلی رنجور شود و از شربت طبیعت او نفرت نماید
والبته فقاع خواهد طبیب حاذق را روحان باید که دارو را در کوزه فقاع کرده بدو دهد تا وهم
انکه فقاع است برغبت نوشیده از خلل علل صافی حال صحت [illegible] شده و قد قال قدس سره الصلاة
بیماری ناسور را داروئی [illegible] رنجور را ما طبیبانیم و شاگردان حق بحر قلزم دیده‌ایم ما را
[illegible] دست مزدی نمی خواهیم از کسی دست مزد ما رسد از حق بسی هذا و در [illegible] که
ای محمول [illegible] چند وجه دارد که عزیزان [illegible] بیان فرموده‌اند بعضی قریب و بعضی بعید
و انسب و اقرب حمل بر حقیقت [illegible] بیانی که در وجه ثالث گذشت [illegible] بخاطر فاتر
[illegible] که مراد از نی عالم که ما سوای حق است [illegible] جلاله [illegible]
که حضرت مولوی جامی در اراده عارف کامل گفته است پس عالم که مظهر اسماء و صفات الهی است [illegible]

نیز مانند نی از خود تهی است و چنانچه هر چه در نی نمایان است از حسن صورت و کیفیات
ترددی و زیر و بم منسوب بنائی است در عالم نیز هر چه محسوس است از کمالات وجودی و صفات
منسوب بحق است جل جلاله تمیز عارف از اجزاء عالم بدان است که او این حال شریف را در مرتبه
حق الیقین میداند و تحقق علمی بدان پذیرفته مورد احکام و آثار این دید یافته میگردد
بخلاف غیر او و این تاویل شامل است مر جمیع تاویلات را که عارف کامل و ذوات حضرت مولوی
و روح اضافی و غیر ذلک هر چه گفته آید همه از افراد عالم اند فی الحقیقه هر جزو و جزوی از اجزای عالم
زبان فصاحت بر ماتم جدائی مبدا خود است علوی باشد یا سفلی مجرد باشد یا مادی مرکب باشد
یا بسیط و هر موجودی ازین موجودات لبریز عشق موجد خود آمده و هر نفسی درین سرای بی
از حیرت نغمات سنج لا یعقل افتاده و تا ابد ازین بیهوشی بهوش نخواهد آمد و عالم حیرت
یک خمخانه او دل هر ذره پیمانه او خرد مست و ملایک مست و جان مست هوا مست و زمین
مست آسمان مست و عارفان محققین بسمع ظاهری ناله و فریاد و حکایت و شکایت هر ذره را
که بزبان ناطق میکنند می شنوند و لهذا اثبات فرموده که جمیع اجزای عالم حیوة و شعور
تابع حیوة است از علم و سمع و بصر و کلام میفرمایند که چون سریان هویت مطلقه در اجزای جمیع
عالم من حیث الشهود مع قطع النظر عن البروز لبعضها و الکمون فی بعض آخر علی السویه است
و تخصیص بعضی دون بعضی ندارد از ثبوت حیات که صفت ذاتی حق است در هیچ شیء
چاره نبود و چون حیوة امام جمیع صفات و مستتبع آنهاست باقی صفات نیز ثابت باشد
غایة ما فی الباب چون ظهور آثار مترتب بر اعتدال مزاج است هر که مزاج او با اعتدال
قریب تر است چون انسان ظهور مذکور در وی زیاده تر خواهد بود چه جن و چه حیوان
و چه معدن چه نبات ساری است در اجزای عالم حیوة گویند هم کل شیء [illegible] تسبیح

خداوند رفیع الدرجات و این تاویل را با ابیات آینده منافات نیست چنانچه اثبات آن بمعانی
بیان آن در بعضی ابیات نموده شود و بر تقدیر عدم ثبوت قسمی از بعید در بعضی از آن اندک تحمل
از بعید بعضی تاویلات که غیر آن اختیار کرده اند خواهد بود و حسن این تاویل بر روشن دلی
که ذوقی از مرتبه فنا فی اجزاء العالم فرا چنگ آورده سریانی در حقائق اشیا و کیفیات
وارده بران فرموده باشد پوشیده نمی ماند راقم حروف در تمنای این مقام شکوف که از لوازم
مقام جمع و اتحاد با اشیاست می گوید خواهم شدن از قید تعین عاری تا باشم هر جا در
همه اشیا ساری در صحن عدم بجست و جو گاه بجنگ گاهی بلباس خلق که در زاری دوم آنکه
مراد از نی قرآن مجید گفته شود و بیان علاقه استعاره و انطباق معنی بر جمیع ابیات با حسن
وجوه ملایمات و لطایف مناسبات در ذیل بعضی ابیات آینده که شرح آن چون تمهید
این تاویل تواند بود گفته آید ان شاء الله تعالی تا کلام بدان مقام نرسد مستعجلا حکم به بعد
و بی مزگی این محل و عدم ملایمت آن بمقام نمودن کی سخن عشق و ولوله سرود نباید نمود
سوم بر تقدیری که عبارت از نی نای ظاهر است محتمل که برای افاده کیفیت باشد
زیرا که هر نغمه از نغمات سری از اسرار تجلی خاص از عالم بی کیف که سر حسن و جمال و لطافت
و کمال است با خود می آرد و در صورت خود که صورت آن راز نمایان است آن را درین عالم
جلوه میدهد و آن تجلی خاص مستلزم فیضان حالتی خاص و کیفیتی معین مثل سرور و حزن
و خنده و گریه و شورش ماتم و تمنای وصال و افتقار و عجز و بیهوشی و حیرت و ندم و عزم
و هیجان همت و داعیه انقطاع و خلوت و تبتل و غلبات الی غیر ذلک من الاحوال می شود
حضرت مولانا می فرمایند که از نی بشنو که چگونه حکایت میکند و از کدام کیفیت دم میزند
و سری که همراه این ناله نی است افاضه کدام حالت می فرماید بعد از آن بطریق ارشاد خود می فرماید

که از جدائیها شکایت میکند یعنی سری که این نغمه صورت اوست چون بر دل سالک از استماع
این ناله ظهور فرماید در صورت شکایت جدائی و ماتم فقدان مبدأ و ذکر بیان جدائی از فراق
او تجلی میکند زیرا که مراد از استلزام تجلی خاص فیضان حالت خاصه را بر عاشق که بالا گفته شد
ظهور سر آن تجلی است در صورت حالتی از حالات مذکوره بر دل او پس سری که مستور بالای است
او را دو صورت آمد صورت نغمه ظاهر و صورت ماتم دل عاشق و در هر دو صورت یکی از دو ل
نو از فرقت قائم میکند غایة ما فی الباب صورت نغمه سبب ظهور صورت ماتم عاشق [illegible]
و اگر امر غریب که در مثنوی واقع شده محمول بر ارشاد و یافتن [illegible] آن سر تجلی خاص
شود که از عالم بیکیفی و بیرنگی است نه حالت خاصه آن چنانچه توجیه مختار در حواشی مشرب
این مطالعات [illegible] است حمل کلمه چون بر افاده نغمان منتج کرده که آن سر شریف در
حیاز کیفیت نیاید و در کیفیت آن جذب است نغمه آن پس معنی چنین باشد که رباب آن
نایاب طلب از نالهی در زمانی که حکایت میکند بعد از آنکه بیان میکند حکایت او را که او در
حکایت خود از جدائیها شکایت میکند و بعضی از کرام صوفیه تصریح نمودند که سماع در وقتی مناسب
حال سالک است که از هر نغمه سری که در آن نغمه ساری است دریابد و تعیین کند که از صفات
جلال است یا جمال برین توجیه اخیر تحریض حضرت مولانا طالبان صادق را بر وصول حالت
بالاتر از مقال است ابعد [illegible] که این توجیه در افاده مستلزم حذف مفعول بشنو است که آن راز
نایاب باشد چنانچه در تحریر آن گفته شد و این خلاف ظاهر است زیرا که بر تقدیر بودن کلمه چون زمانی
ظاهر آنست که مفعول بشنو مفهوم مصراع ثانی باشد و معنی چنین بود که بشنو از نی در زمان حکایت
آنکه از جدائیها شکایت میکند پس افاده کو چنین ظاهر نمی تواند شد مگر آنکه گفته شود که مفعول
افاده مصراع ثانی است لیکن تحریض بر ادراک غرابت جدائی نی نه از حیثیت نفس این حکایت

میفرماید

از اول

جدا
که از جدائیها [illegible] است بلکه بی لفظ دریافت سر فیض آن حالت از باب تحریض بر اتم جهت وصول بهتر
و همچنین اگر مراد از نی عارف است اعم از آنکه حضرت مولانا باشد یا اعم از آن کلمه چون زمانی
باید گفت زیرا که حکایت کامل که عبارت از اظهار اسرار مقام حیرت است خیره و جهل مع العلم است
کیفیت را برنتابد و بزبان ادا نمی‌یابد بر زبان بی زبانی گوید و بگوش جان [illegible] بشنو و حرف عشق
گفت زبان بی زبانی خوشتر زبان است که هر ساعت از عشق صد حال است باکم [illegible]
[illegible] طولی میطلبد که از جملی از آن تحاشی نمی‌توان نمود و در مرتبه تنزل اعلی
اول که عبارت است از شأن کلی جامع مر شئون الهیه و کونیه ازلیه و ابدیه را در تعیین علمی
بآن طریق که خود را جمل ذکره و شئونات را بدین شأن کلی جامع بداند و صورت علمیه ذات حق [illegible]
بآن مراد را حاصل شود بر وجه کلی جملی بی امتیاز شئون از یکدیگر تحقق یعنی قریب از تمیز
و تفصیل در مرتبه وجود علمی غیبی گذشته و در مرتبه تنزل ثانی که عبارت از تنزل است تقابل
آن شأن کلی معلوم جمع جملی بآن طریق که خود را بهمه شئونات الهیه و کونیه ازلیه و ابدیه
که در آن شأن کلی اندراج یافت بتفصیل بداند عالم را وجودی علمی غیبی پیدا آمد و آن مرتبه
مرتبه اعیان ثابته و فیض اقدس و [illegible] استعدادات و قابلیات است و این اول مرتبه
جدائی عالم از مبدأ خود است که شامل جمیع حقائق کونیه سفلی و علوی است و اعیان که هنوز
مرتبه علم و سمع و بصر و شهود ادراک این جدائی نمودند و در مرتبه تنزل ثالث که مرتبه ارواح است
و عبارت است از ظهور حقائق کونیه مجرده بسیطه بر نفس خود در منزل خود عالم را باعتبار بعضی
اجزاء که تعینی دیگر بظهور رسید که بدان تعین و تقید زاید جدائی و انفصال از مرتبه اولی یافت
و چون ارواح در این مرتبه مدرک اعیان خود اند و ممیز حقائق خود شعور این جدائی در ایشان
نیز کامل باشد و از این سبب که آن حقائق در این فراق بعد مبدأ زیاده از مرتبه اولی [illegible]

بیان سر هجرت
بیان تنزل اول
بیان تنزل ثانی
بیان تنزل ثالث

از ذکر موطن اصلی درین موطن مست و بیهوش و در ناله و خروش شدند کما قال القائل شعر

عَلٰی ذِکْرِ الْحَبِیبِ شَرِبْنَا مُدَامَةً سَکِرْنَا بِهَا مِنْ قَبْلِ اَنْ یُخْلَقَ الْکَرْمُ و در مرتبهٔ منزل رابع که مرتبهٔ عالم

مثال است و عبارت باشد از مرتبهٔ وجود مر اشیا را کونیه لطیفه را که قابل تجزیه و تبعیض

و خرق والتیام نباشد عالم را تعینی جدا افتاده فراحال آمد اهل این موطن بقدر بعد و دوری

از مبدا که قرار بلا و فراق و شوریدگی در اشتیاق اند و از آنجا که حاجبی از کثافت ارکان که

ایشان مانع ادراک آن شوریدگی قطری نباشد حال این گروه کم شدگان صحرای عشق مبدا

بحال ماتم زدگان عالم اجسام قیاس نتوان نمود هر چند بعد ایشان بیک مرتبه بیشتر از انها

در استحقاق و لیاقت شوریدگی از فراق مبدا بیشتر دارند لیکن از سبب هجوم تراکم ظلمات

کثافت سفلی در ادراک آن حالت بایدین تر از شوریدگان عالم مثال افتاده اند یا اهل فتنه

پوشیده نباشد که تصورات گوناگون و تخیلات بوقلمون که در عالم خیال رو می نماید و الجمله

قافله و رقافله از بیدائی نا پیدائی میرسد جزو و مدریائی مثال است که تنفس آن بحر عمیم

الساحل کثیر المراحل لظهور حقایق کل العوالم فیه مع ما فیه همانا موجد فیها مانند قطرات

بر کنار می افتد و پسشکی آن خیالات و دیوانه وشی آن تصورات و قلق و اضطراب که در بدیع

کرآن صور خیالیه در وجود و عدم دارند دلیل صدق بر شدت شوریدگی و کمال اضطراب فراق

در عالم مثال تواند بود لاتحاد حقیقة القطرة بالبحر والآن بالدهر و در مرتبهٔ منزل خامس

که مرتبهٔ عالم شهادة و اجسام است و عبارتست از مرتبهٔ وجود حسی شهادی مر اشیاء

کونیه مرکبه کثیفه را که قابل تجزیه و تبعیض است یکی عالم را باعتبار اجزای دیگر تقیدی و تعینی

تنگ تر از تعینات سابقه بعد و وقت آمد و جدائی سخت تر از جدائی فرا دامن رسید حقایق مولید

ثلثه هر چند با یکدیگر درین جدائی شریک اند اما حقیقت انسان که نوع سافل و کثیر القیود

نسبت

نسبت بجمیع حقایق سفلی است آن عقد از هفتاد و هفتاد در بلای فراق شد که تعقیق افراد از آن

مبدا خود را بالکلیت فراموش کردند و علم مرکب را با وزر ابل ساختند و امعان نظر در بعضی

مورودات است حکم بآن کند که باوجود علم بسیط که فطری است علم مرکب آنها نیز مبدا

خود دریافت و ممکن الزوال نیست بخلاف انسان و در حال است انس بذلک من قوله جل ذکره فی

حق الانسان الحیوانیین اولئک کالانعام بل هم اضل ای فی عدم رجوعهم الی المبدا و بالمجاهدة

والتصفیة و قبول التکالیف الشرعیة المزیلة عن بواطنهم اکنة الحجاب و البعد بل هم اضل لکون

الانعام عالمین بالمبدا و دون هولاء و شک نیست که در علم بسیط فطری همه مساوی اند

پس اضلیت نباشد الا بفقدان علم مرکب نیز شناختن حیوانات بحکم حضرت سلیمان علی نبینا و علیه

صلوات الله علیه و سلامه و تسبیح جمادات در دست آن جناب علیهما و آگاه اطاعت حیوانات

امر او را و تسبیح جمیع اشیاء حق را بلسان حال که مختار محققان است برهان ساطع است بر حصول

علم مرکب این حقایق بمبدا خود و احتمالات عقلی دیگر در اینجا تحقیق فلسفی ساقط الاعتبار

که بر اصحاب اذهان صافیه اصحاب طریق رواج نخواهد یافت و بعضی حضرات فحول متکلمان

سنی مشفی بتحقیق فرمودند که همین در شناخت وجود حق هم مستقل نیست تفریع بر آن فرمودند

که شناختن حق جل بفقدان علم مرکب صانع مسئول نباشد و چون این مرتبهٔ انسانی استعداد اول

تا بدین غایه داشت همین حاجت بعثت رسل که مبدا او دلالت فرمایند امر دیرین مرتبه مبدا

آمده‌اند و این موالید ثلثه را درین مرتبهٔ شهادی جدائیهائی دیگر پیش آمده که از بساطت

بترکیب افتاده و در ترکیب نیز جدائیها در مرتبهٔ استحالات نصیب ایشان آمده و مرتبهٔ انسانی از همه

آنها تقلبانی که در جدائی یافته و تطوراتی که او را درین فراق پیش آمده هیچکس را نصیب نشده

خانه زاد محنتم آسودگی کم دیده‌ام آنچه کس از غم ندیده من ز هر غم دیده‌ام و هذا الفرد الحق

جل ذکره بذکر بعض تقلبات و اطوار وی قال عز من قائل ولقد خلقنا الانسان من سلالة
من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا
المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین یعنی
انشا خلق آخر که چه خواند گفت که تا کجا خواهد رسید خوش گفت در عدم خیمه بشغل شدن بحال
از خود روش بیست تا کی منزل کند گرد هوا آلوده ام باید دید که اول از مرتبه تعین اول
با همه اشیا دریافت بمرتبه تعین ثانی رسید و از آنجا با طائفه روحانیات در مرتبه تعین ثالث آمد
و از آنجا با حقائق لطیفه سر از عالم مثال کشید و از آنجا در بساط عناصر انتقال فرمود و از آنجا
بترکیب آمد و از ترکیب روح با استحالات آورد کما ذکره سبحانه فی الآیة المتقدمة بعد از آن
در عالم برزخ در آمد که ثم اماته فاقبره بعد از آن در حشرگاه که ثم اذا شاء انشره بعد از آن در موطن
شهود اکبر و پس از آن بتجاوز کیفیات و حالات و لذائذ مقامات و درجات که مظاهر
اسما و صفات نامتناهی الهی است تا ابد الآبدین ساکن و بر یکجا نخواهد بود و هرچه
آخرت اگرچه یک موطن منزل خاص است لیکن کیفیات وی ثابت و انتقال بر جدید حالی
در آن موطن غیر متناهی است که آن حالات وارد است برزخیه که موطن واحد است متناهی
خواهد بود و آن کان متناهیا محصورا فی نفس الامر و در حقیقت برزخ دو قسم است برزخ
اجساد و برزخ ارواح برزخ اجساد قبور است و برزخ ارواح صور که نزد محققین عبارت
از عالم مثال است بشرط رجوع بدان از عالم شهادی بحرکت رجوعی که آن مرتبه را غیب محالی
گویند باعتبار وصول بدان از عالم روحانیات بحرکت نزولی که آنرا غیب امکانی
خوانند و در این هر دو برزخ تکمیل جسد و روح است و بعضی نشآت آخرت خفیه از حق جل که جسد را
و هم روح را ملا تا بافاضه استعداد خاص قابل بقاء ابدی گردد و تحمل تجلی اکبر آرد و این تقلب

برزخ دو قسم است برزخ اجساد و برزخ ارواح

و تطورات او در آن نشآت آخرت خفیه یکی از حکمتهای قطع تعلق ارواح از ابدان است که
عبارت از موت باشد تا هر یکی در برزخ مناسب خود مدتی معاین خلوت گزینند و استعداد تجلی
اکبر جدا کنند و کیفیت انقلابات آن نشآت آخرت خود خوش بجلس اند آیه کریمه و ننشئکم
فیما لا تعلمون اشاره بهمین معنی است و از اینجا معلوم شود که هر تجلی مقتضی سابقه تجلی است
از برای استعداد و وضع ابعاد آن از آن و همین فعل الایجاد شنوده باشند و در این تقلبات
اطوار متقلبان آن اسرار را اعم از آنکه عالم باشد یا جزوی از اجزاء او عشق جان باری
باسمی و صفتی در میان نیست که رب آن مرتبه و ناظر بر آن مظهر است و بانفصال از آن مظهر
از فراق رب آن مرتبه و شکایت جدایی می افتد مثلا اشیا در مرتبه تجلی اول که تجلی خاص
که مناسب آن موطن باشد آرام گرفته بودند و در آن اندماج برتر از کیفیات وقت خوش
چون از آن مرتبه جدا افتادند بمرتبه تمیز و تفصیل در آمدند از ذوق آن حالت اولی که اقرب
بآن اطلاق بود در شکایت جدایی می آیند و در مرتبه تعین ثانی نمی دانند و چون از مرتبه
بسائط مجردات بعالم ارواح انتقال کردند روح اطلاقی که در مرتبه تنزل ثانی از تجلیات
بی کیفی می یافتند فاقد آن آمده بر بیرون بالی که میشنوند بعود بدان مرتبه است کسی که خوب
مزه نشت قدر روز وصال فراق هر چه یاد میکند سزاوار است و همین حال است در تقیید ارواح
بصور مثالیه و بروز آن صور در عالم مثال و تعلق ارواح بابدان و محبوس شدن آن بعالم
شهادة که هر یک مرتبه ازین مراتب نسبت بمرتبه فوقانی محل بعد و فقدان و نسبت تحتانی قرب
و وصال است و این معنی در مراتب حرکت قوس نزولی دائره وجود است از نقطه احدیت تا نقطه
حقیقت انسانی و در سیر رجوعی که در قوس عروجی از نوع سافل تا نقطه احدیت واقع
می شود که هر یک مرتبه و نقطه از آن قوس بر عکس مراتب و نقاط قوس نزولی است پس مراتب

حرکت نزولی عبارت از حد انتهاست و مراتب حرکت عروجی عبارت از مقامات تبدیل
و اتصال است هذا و چون بیان نموده شد که حقیقت انسان را درین همه مراتب عبور
و تقلب واقع است و با این همه در مراتب موالید بسائط و مرکبات عمری کشیده با جمیع
اسماء و صفات که درین مواطن ظهور دارند و تربیت آنها می فرمایند عشق بازیها
نموده باشد و در هر یک رنگ با عشق آشنا گشته و نوش داروئی هر مرحلت و زهر آب
هر جدائی چشیده بمقابل هر نازی نیازی ورزیده و بظهور هر برق جمالی و جلالی که ازین
دیده در مرتبه تنزل خامس در وجود حسی شهادی عمری با حسنی که جمادات را لقمه حیرت
ساخته و جلالی که ایشان را در مقام تسلیم و انقیاد بی تصرف محض نموده عشق می ورزیده در
زمانی که هنوز در مرتبه بسائط بود بکدام تجلی بنشاء خاک ذوقی دیگر و از نشاء آب وجدی
علیحده و از نشاء آتش شوری جداگانه و از نشاء باد خورشیبی برای خود داشت چون از کنار
در مرتبه نباتات آمد که اوان شروع در نموست از جدائی آن مرتبه سابقه شکایت
قلیل التقیید بود نسبت باین مرتبه بعد از آن تسکین بجمال مرتبه یافت و نرد نیز لطفهای [illegible]
بجنسی که نمو از این مرتبه است می باخت و هکذا الی المرتبة الحیوانیة الی ان وصل الی الکمال
الکمال نمود که ازین بیان لازم می آید که اهل تقیید این مرتبه شریفه را فنا نمود هر مرتبه
حیوانات باشد که در حقیقت مسخ بوده باشد لان المسخ عبارة عن التنزل من البدن
الانسانی الی البدن الحیوانی و همچنین خود نفس رجوع و همچنین خود نفس رجوع بمرتبه نباتات نمود
که بحقیقت آرزوی رسخ است لان الرسخ هو التنزل الی الاجسام النباتیة و کذلک خود
معاودت بمرتبه جمادات باشد که عبارت از آن فسخ است لان الفسخ هو التنزل الی
الجمادیة کالمعادن والبسائط و شک نیست که این لازم باطل است و خلاف واقع [illegible]

بیان معنی مسخ
بیان معنی رسخ
بیان معنی فسخ

که در واقع

که در واقع چیزی نیست که این مراتب ثلثه حیوانات و نباتات و جمادات را نسبت بمانسبی
حیوان از مرتبه انسانی فضل و کرامت واقع است هذا و حضرت شیخ اکبر محیی الدین ابن عربی
در فص حکمة مهیمیة فی کلمة ابراهیمیة جمادات را مقدم و الیه موالید ثلث از جهت آنکه با حق تعرف دارند
و در کمال انقیاد و تسلیم اند را فرمود تفضیل می دهد بر حیوانات و نباتات و همچنین نباتات
باعتبار آنکه غیر از نمو که قسمی از تصرف و اضافت فعلی باوست تصرفی ندارد تفضیل میدهد بر
حیوانات حیوانات را باعتبار آنکه قلیل القیود و نسبت لطیف بانسان تفضیل می دهد
بر انسان حیوان و تفریع میکند برای تحقیق سر مقرر شدن کبش در فدای حضرت اسمعیل
نهایة مافی الباب چون انسان حیوان را در دنیا علم بر تو حالت آنها از مراتب فوقانی میسر نبود
شوق رجوع با آن مراتب که فره علم بصورت ظهور نمی یابد و بعدا چون در دار آخرت اطلاع بر
حقیقت کما ینبغی دست دهد خواهش آن معنی پدید آید قال الله تعالی و یقول الکافر
یالیتنی کنت ترابا و بعضی متکلمان بمواجب بشریت که در مقام استیلای درد فنا مرتبه
حیوانات نموده اند کما قال واحد یالیتنی کنت کبشا یذبح و قال الآخر یالیتنی کنت عصفورا
همه از قبیل اطلاع ذکر حال تقیدیست و حقیقت ادراک حقیقت انسانی بنابر کثرت قیود از
مستور است اگر بعلل طبیعت گرفتار گشته صورت بدن آید آن قیود موجب بعد و ظلمات دور
از حقائق سائر موالید که آن مقدار قیود ندارد میگردد چنانچه محجوبان عالم قدسی است و اگر
بتصفیه و تزکیه رجوع بمبدا خود نمود بالاتر از جمیع حقائق میگردد زیرا که مورد تجلیات جمیع
اسماء و صفات که فرادی در هر مرتبه یافته بود گشته هم اوست که مرتبه جامعه الهیه شود و از کثرت
کثرت قیود که موجب بعد و دوریست موجب قرب و وصال او آمد خوش گفت علامه [illegible]
خواهد اله [illegible] سیاه روئی من که علامت کاری هذا حضرت [illegible] مولانا

وبعضی از دقائق این کتاب کریم نیز اجمال تحقیق فرموده که تفصیل آن چنین است
آدمی که در وقت بهار و شکوفه‌های گلزار خود را اهتزازی یابد و طرب و ذوقی پیدا میکند
سر آن یاد ایام گذشته است که در مرتبه نباتی بسر برده بود یا نغمی که از داعیه فیض تجلی اسمی یا
سمعی که در آن مرتبه چشیده بود بیدار میشود و عشق بازیهائی که با آن حسن باخته رگ
جنبانی میفرماید و این ارشادست با نگه بیان سرایت در جبلی و عشقی که با حیوانات و طیور
می افتد و بعضی که با معدنیات و بعضی جمادات واقع میشود و بعضی اهل ذوق را در بعضی
حالات خمول چون قسمی از ربودگی در مقام حیرت دست میدهد انسی با جمادات پیدا می آید
ظاهرا سری که فی الحال حالت حیرت است همان سر بر جمادات ظهور رسیده باشد والله اعلم بحقیقة
الحال والصائر نحن تخلیطات الوهم والخیال چون این مقدمات در بیان وجه اثر رجز
جمع در جدائیها ممهد شد پوشیده نماند که بر هر تاویلی از تاویلات وجه این ایراد ظاهرست
اگر عالم تکبیر هم خود معلوم است که عالم بالا با مبدا او خود وجه جدائیها واقع شده و بعضی بجهت اداء
مقید عالم ارواح و بعضی مقید عالم مثال و بعضی محبوس عالم شهادة [illegible]
هر جزو او را جدائیها متعدد و مفقود وقت ست چنانچه بیان بعضی ازان گذشت و اگر عارف
کامل باذات مقدس حضرت مولانا داشته آید خود معلوم است که کامل با مرتبه حسن حقیقة عشقبازی
قدیم و عهدهای قدیم دارد اگرچه با سایر مخلوقات با او و بعضی از این مراتب بنی نوع او در همه
مراتب که تعلق بظاهر وجود دارد شریک اند لیکن امتیاز او از میان آنها بنابر آن است که بعد حصول
ازالة الغواشی بشریه در مرتبه حق الیقین خود را مورد جمع آن احکام در می یابد و بوجدان
و ذوق لذائذ حالات آن مراتب در خود معاینه میفرماید بخلاف غیر کامل مانند انکه اگر مراد
از نی همین نی ظاهر و از نیستان همان نیستان ظاهر داشته شود که توجیه مختار همان است

وجه ایراد مذکور بنوعی که بیان میکنیم و میگوئیم که نی را از نیستان جدائی نسبت با موجودات
چون جدائی نسبت بعرصه بستانی خالی از شور و شغب و کفا فتها و قذرات و جدائی او نسبت
برفقائی که بنی نوع و امثال او باشند و جدائی او از آب که مایه وجود او بوده و دیگر امور که آن
در نیستان موانست و مرافقت داشته و با این اعتبار نی مبتلا بجدائیها باشد نه بیک جدائی
و محتمل که بر این تقدیر از قبیل ان ابراهیم کان امة گفته آید یا جدائی است که بسماع نیز
بمقام فقدان و جدائی مناسبت تمام است و اسرار لازم آن استماع نام هجران در وی اندماج
دارد و آنانی که از هجران حالتی خورسند باشند بمثابت که نی از سر اسرار آن مقام بری دارند
و ذوق از وقت پیدا کنند و هجران را بفقدان مبدل سازند و خود را مبتلا بجدائی بینند و
بر این معنی شهادة می دهند و قضیه‌ها در عالم ملکوت که اعیان ثابته که نسبت با وجه الوجود
جدا نیز سماع آن کلام رضا بجدائی داده و در مفارقت کالبد عالم حسی افتاده دیگر بعضی
آن جا شد که جدائی و فراق را نیز حسنی و جمالی و لطافتی است که سرود و قضایای آن میکند
در جنس خریداران جلوه میدهد بس هم اهل معرفت را بدلالت کرنا جدائی می سازد
هم ارباب جدائی را شیفته تر حسن و لطافت آن مقام میفرماید و آن است آنچه در مناقب
العارفین نقل میکنند که چون حضرت شمس الدین التبریزی قدس الله سره الاقدس بعد از صحبت
و خلوت نشینی با حضرت مولانا غائب شدند آن حضرت ابتدا نزاکت کامل حجبت وجود
فرمود چون شیافت لباس سابق را که بر وضع علمای کرام می پوشیدند تغییر داد و لباس اهل عزا
ماتم در برکشید و سماع را آغاز نهادند و بنیاد نهاد چون در سماع افتاد کافران و مسلمانان و مردان
و زنان هم در رقص آمدند و آشوب قیامت قائم کردند گویا در مرتبت اول ولاحق که
کز نیستان تا مرا ببریده اند / از نفیرم مرد و زن نالیده اند تعریجی با نی قضیه‌ای واقع شده است

وجه از بیانی که در شرح جدائی گذشت لفظ نیستان محتاج بشرح نیست که نیست مرجع نی
از موطن سابق تعبیر بنیستان واقع شده و محتمل که مراد از نیستان عقل اول باشد که نسبت بجدائی
اول موطن سابق است یعنی از اول جدائی تا رسیدن من بعالم حسی چنانچه از لفظ تا مرا ببریده اند
فایح شود بلکه تعقب اخیر در عالم حسی بزهر ما تهما چشیدیم و جدائیهائی بسیار دیدیم و تعبیر از [?]
معنی در مصراع ثانی بلازم معنی فرموده چنانکه مرد و زن که کنایت از عموم خلق است از نفیر او
بنا بر آنست که جدائیهای او متعدده و متنوعه است در هر یکی [illegible] جدائیها عالمی با او
شریک است و خلقی بقتل بلاد او که فضا رسیدن هر مقامی از مقامات سرود او موجب نالش گردید
از مردم می شود و باعث بر این اعتبار آنست که شک نیست که کلام کاشف در شکایت نیستان [?]
بیان شکایت جدائیهای متعدده میکنند پس بر تقدیر توجیه اول که مراد از نیستان [illegible]
متعددیست تعبیر با مضمر بیان با مبدء نی تعلیم انطباق میکند و بر توجیه ثانی که مراد
از نیستان یک موطن است انطباق نفیر با رتکاب مذکور نخواهد شد چنانچه بر حسب [illegible]
محقق نباشد مگر آنکه صیغه جمع محمول بر مبالغه شود و این بر تقدیریست که نی محمول بر [illegible]
از تاویلات مذکوره باشد و چون حمل بر حقیقت نموده آید و از نیستان ظاهر مراد داشته
شود وجه انطباق مذکور آن باشد که از نیستان دا هر یکی وانقطاع نسبت بانحو متعدد است
چنانچه بیان آن بالا گذشت و ملاحظه این تعدد و محافظت آن انطباق از دست نمیرود
و محتمل که در بحا نیز حمل بر مبالغه رود و چون نی محمول بر ظاهر باشد نیستان نیز محمول
بر ظاهر شود اما آنکه مرد و زن نیز بر تقدیر محمول بر مفهوم ظاهر باشد چنانچه خواجه ایوب
در شرح خود میفرماید ضروری نیست زیراکه اگرچه تاویل مرد و زن بعقل و نفس در این صورت مناسب
نباشد لیکن بعضی تاویلات دیگر مناسب می افتد مثل تاویل مرد و زن بعاشق حق جل ذکره

دنائی

فقدان

دو حق دنیا که هر دو از ناله نی در نالش می آیند و از سوزش فقدان مطلوب خود بشورش می
در آیند چه هر قسم عشقی و شوقی و نعائی که در جهان بروز دارد خواه از مراتب حقیقی خواه مجازی
خواه در مرتبه انسان خواه در وحوش و طیور و سایر حیوانات بحکم سرود از لطایف نازکیهای
آن نسبت بهر عاشق و هر عشق تفرحی و بیانی می فرماید که عشق مطلق را و حالات لازمه او را
با سرود و سرود را با او از ازل رازی و نازی در میان است چنانچه قائلی میگوید سرود است
که چندین فنون عشق در وست سرود محرم عشق است عشق محرم اوست و از این است که عجب
حال خود هر کس از سماع بیدار می شود و هر حالتی که دارد بعد و نغمه هیجان می پذیرد و استیلائی
می فرماید کما قیل السماع لا یحدث فی القلب شیئا و لکن یظهر ما فیه پس سماع مظهر آن حالت میگردد
و از سرکشه نغمه و ارتباط لطیف آن سرید بصورت محروم در راه می ماند و تقاعد بجان و جسم
می گزیند و این معنی مناسب است به بیت آینده که هر کسی از ظن خود شد یار من آه سینه خواهم
شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق یعنی مرد و زن که عوام مردم ما آشنا اند
عالم نی باشند از نفیر من که از درد اشتیاق ناله و فریاد بیش نمودی نالیدند و از جا رفتند
تا بشرح و بیان مشکلاتی از دقائق اسرار در ماتم فراق که برسد از این سبب سینه می خواهم که جای [?] فراق
نیستان هجوم خورده و شعله های آتش این ماتم در درون خود برده باشد تا در آتش [illegible]
شرح و بیان این قصه بر غصه که از نشود در محو و متلاشی گردد یحترق من مس النار
و من هو النار کیف یحترق که معهد و فهم مطالب و معانی که در ضمن آن شرح اشتیاق مندرجست
تمام میرسد و از حد درک افهام و طور عقل در می گذرد که نمیخی مخاطبی تواند بود که در ماتم [?]
از آن عالم از اسم و رسم گذشته و نور کشف و عیان در یافته باشد تا برسد کسی بدین غایة [?]
بگذرد از اسم و رسم تا برسد و این آرزوی مخاطب صحیح دانست حضرت مولانا در این کتاب

گرفته شود لیکن با وجود احتیاج این عنایت صورت بیت بر تقدیر این توجیه در خاطر
این هیچ مدان کنجانیده نمی یابد و عشق این صید فتراک که بچاک روبان درگاه آن عالی حضرت
تجویز این معنی نمی نماید و للناس فیما یعشقون مذاهب اگر معنای این بیت چنان گفته
آید که سینهٔ خود چاک چاک خواهم یعنی اول تمنای چاک شدن سینه خواهم در وقتی بران
باشم و قرار بآن بدهم تا بعد از آن شرح درد اشتیاق بگویم از مناسبت حال شریف حضرت
بیرون نمی رود که بدان ظاهر اهل کمال طاقت استیلائی ظهور بعضی احوال نمی توانند آورد
چنانچه امام حجة الاسلام غزالی قدس سره در احیاء العلوم در بیان نکاح بتقریبی می فرماید
که جناب عالمیان مآب حضرت سلطان اولو العزم صلوات الله علیه وسلامه وعلی آله بعد از
نجر چون استیلائی عظمت ظهور اسرار ربوبیت بر خود بخوی می یافت که جسد مقدس بطر
حد شرف گداختی دید دست بر زانوی عائشه صدیقه می زد و میفرمود کلمینی یا حمیرا تا خود را
بدان مشغول افکند و جثه مطهر بشری از طوفان تجلی کیف بسلامت بیرون کشد حضرت
کمال خجند قدس سره در وقت سلطان احوال مگر خود را در پناه مشغله اشعاری کشید که میگوید
این تکلفهائی من در شعر من کلمینی یا حمیرائی منست لیکن این توجیه با ظواهر الفاظ
بی زحمت قسمی از بعدی بر دارد و خار خلجانی که از روی عدم استقامت معنی در اینجا می کشد
از رهگذر آنکه آن شرح درد اشتیاق نسبت بحال متکلم که دفینه سینه دارد در حال خود
سینهٔ وی و استیلائی آوردن بر وجه احتیاج بتکلم زبانی باشد تا گفته آید که اول دست
از سینهٔ خود بردارم بعد از آن شرح درد اشتیاق کنم چرا از اول که در سینه درود فرموده
سینه را چاک نموده مقطوع است تحقیقی که معتقد باید دانست و آن اینست که هر چند ترقی
در مقامات انتها واقع شود معامله از ظاهر بغیب رود و هر قدر که سالکان این طریق

که هرگاه بیان حقائق اسرار الهی بمراتب برتر از فهوم اکثر خلائق میرود سخن کوتاه کرد
و بنحو آنسی مخاطبی کرد آن مقامات نتوانند مستاد سر رشته بیان را انقطاع می بخشند
کقوله آنچه می گویم بقدر فهم تست مردم اندر حسرت فهم درست وکقول الغزالی ربما
عرصهٔ افهام خلق سخت تنگ آمد ندارد خلق حلق پس این توجیه هم بظاهر ابیات و هم
بنظر معنی مراسب حضرت مصنف ملائم و مناسبست و خواجه ایوب که در شرح خود در مقام
تعریض میگوید که بعضی شارحان نسبت بظاهر ابیات نوشته سینه ساسع مثل سینه
خود می خواهم وجهی ندارد و توجیهی که خود اختیار نموده و گفته که مصراع اول آرزوی
شرح صدر است که تنویر قلب است و اشتیاق استیلائی عشق چه در کجا و ره مغلوب عشق شد
سینه چاک گویند ملائم بحال کمال حضرت مولانا نیست اگرچه شرح صدر بمعنای تنویر
قلب حالت ابتدائیه سالکان این طریق است و لهذا در حدیث مشهور علامت این حال
التجافی عن دار الغرور و التأهب لدار السرور واقع شده حقیقت اول شعر زهد است
که خط اول تعریب و جز ثانی مقصد از استعداد حقیقت با تیان اوامر و اجتناب
نواهی و شغل بوظائف طاعات و انواع عبادات و عرفان حق جل ذکره چنانچه مقید
مقام زاهدیست و در مقام تایب نیز خواستند که منقلب درج ار سرور اندر متاعب و دار غرور
در حالت این حکم دار سرور گرفته و تاهب مطلب و تحقیق مبدل شده چنانچه در خبری از بن معا
حارث رضی الله عنه منقولست حیث یقول کانی انظر الی عرش الرحمن بارزا و همچنین
تمنائی استیلائی عشق تا لیاقت شرح درد اشتیاق پیدا آید با یضاح قصبی حضرت
سر الله الاعظم مولانا بیکانگی تمام دارد اگرچه جائزست که از شرح و تنویر که آن استیلای
عشق و شرح درد اشتیاق مرتبه علیا از مرتبه که شایان تمنائی اهل کمال باشد

آورد

بمقام تنزیه و بیچونی قرب پیدا فرمایند و ورود و بروز آثار حالات مبطنه از ظاهر بدن انقطاع
پذیرد از همین معنی چون حضرت سید الطائفه را از فربهی جسم با وجود دعوی محبت سرزنش کردند
فرمود که لو احببتنی و مادری ببدنی لو دری ما اقام فی السمن و هرگاه که بخواهند که بعضی
از آن اسرار قابل تعبیر زبان آرند آن اسرار که در مرتبه مقدسه تجرد روحی ایشان انطباع
داشت متوجه ساحت صدر گردد که معلومات از راه صدر عبور بر زبان دارد در آن وقت
آن اسرار چون بر صدر بروز می فرماید استیلائی و ظهوری به هیکل جسمانی می نماید ظاهر
شد تا تیر تکلم زبانی در استیلائی درد اشتیاق نسبت بحال متکلم نیز و شناعه همای معنی است
آنچه در نفحات در احوال شیخ اسرافیل رحمة الله علیه می آرد شیخ الاسلام گفت شیخ عمو گفت
بمعرشر شنید صعلوک در شیخ بیک سوال با اسرافیل چون فرصت یافت پرسید از وی
هل تعذب الاشرار قبل الزلل گفت مرا صبر ده سه روز روز چهارم گفت مرا جواب این نه
آن روا بود ثواب پیش از عمل هم روا بود عذاب پیش از زلل این بگفت و نعره برزد
این در شوریده پس از آن سه روز بزیست و برفت اینجا وقت ورود جواب از بیان فرقت
در وقت تکلم بیان جواب حالت نعره و شوریدگی کشید والسر فی ذلک خفیا جدا الله
در رقیقه هر کسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش تمهید عذرهایست
و مقوله او یا از زبان نی و مقوله حضرت مولوی میگوید که جنبش و اضطراب از جدائی
که اصل من است امر بیّنت که من بیان متفردم هر کسی که از اصل و مبدأ خود دور می افتد
او را همین بی قراریها و زاریها که مرا میبینی سرمایه روزگارست پس بیاز جستن روزگار
وصل تعبیر از شورش و جوشش و فریاد و ناله و بیقراری و زاری عاشق جدا مانده واقع
شده تا دانسته شود که جستن مطلوب عبارت از همین اضطراب و شوریدگیست چنانچه گفته

که تصوف اضطرابست چون سکون آمد تصوف برخاست حضرت مولانا خود درین معنی
میفرماید هر چه غیر از شورش و دیوانگیست اندرین ره دوری و بیگانگیست و اولی
آن که این بیت را حمل بر بیان سبب سینه چاک خویش فراق برای القای شرح
اشتیاق نموده آمدی گوید که سینه چاک فراق را برای شرح درد اشتیاق از آن میخواهم
که او از اصل خویش دور مانده است و هر که از اصل خود همچو من دور مانده باشد جویای
وصل باشد در رنگ نوشتی که من جویایم و کلام جویا را جویا در یابد و وجه اولویت معنی مذکور
آنست که بر این تقدیر این بیت با بیت سابق فقط ربط پیدا میکند و از ذیل او می شود
پس جا عجب از ربط ابیات آینده با بیت سابق دارد چنانچه بیاید نخواهد بود و بوجه تقریر
دریں جو عالم که دور مانده از اصل جویائی وصل است الکسبی ... تصدیق می نماید با مخصوصیه
مخصوصیت ملزم می تواند کرد و خواهد گفت که نمی بینی که آتش که اصل او کره اثیر است بجهت
میل بصعود آن کره دارد و هوا از جای بلند شود و از اصل خود دور مانده محسوس است که
چه سرها در وصول با اصل خود می زند و چه شور و زور می آرد الام بادی که در بدن انسان پیدا
میشود منشا الم و شورش آن حرارت اشتیاق ان بخرد است بسوی وصول کل خود و قوه
نوعیست در استخلاص از جدائی اصل و آب اضطرابی که بصفت دوام دارد از جنبش با صلی
دال آب ما زیر خاک لولی چون کره آب بالای خاک است لا محاله از کشش اصل سر از خاک
بر می آرد و بالائی آن ظهور می نماید خاک را اگر بالای آب اندازی از جذبی که بکره اصل
خود دارد که پائین آبست زیر آب میرود و رسوب می بندد و زوال اعتدال در مزاج آدمی
نیز از کشش اجزاست با اصول خود بلکه چون ترکیب او مشتمل بر اجزاء علوی و سفلی است
و اجزای علوی جنبش کشش بعلو دارد و سفلی بسفل هنگامه کشاکش در مزاج انسانی

زیاده از افراد دیگر حیوانات است و آن از ضعیف ترکیب او است از سایر حیوانات می تواند شد
که افراد علوی دارند قال الله تعالی خلق الانسان ضعیفا و بالاتر ازین نورش مشتق
اجزا او با اصل درست و انسان بلکه حیوان مطلقا مشاهد محسوس است و بیانش
آنست که قوای دراکه و مشاعر بروی از شعشعه عالم قدس و نمی از دریائی عالم ازلیست
که محبوس این ساحل خشک آمده و هیئت ترقص بدن بمبالغه تمام جنبشی وار دیال می
می زند که رخت این خاکدان ظلمت بآن عالم کشد و چون قطره بدریا کم شود تا از روز نیست
مقداری از مدت و دست بر هم آغوشی اصل خود می یابد و این هیکل را بی حس کالمطروح
فی الطریق میگذارد و از آن حالت در لغت فارسی تعبیر بخواب و در عربی بنوم واقع شده
حقیقت آن کیفیت وارد است معتقدان طور عقل هرچه گویند از لوازم و عوارض حقیقت
خواهد بود که اکثر در نقل آنها عوارض در وجوه روپوش حقایق میگردد گویا نقل بیان مخترع
اطبا طبیعت نوم را بارد رطب مقرر کرده چه نوم عبارت از وصال اجزاست بکل خود و
طبیعت وصل هم رطوبت دارد که ضد یبوست فراق است و هم برودت که بر طرف نقاضر
حرارت هجران است و قد قرر الاخیر الالف نه الکامل حاکیا عن قصة مواجیده حاله
حیث قال حتی وجدت بردا برید بین ثدیی صلوات الله علیه و سلامه و ثنائه و فداه علیه
امهات الکون و آبائه و چون علاقه آن مشاعر در بدن غلبت نموده با بدن بکلیت
منقطع نیست وصل آنها با اصل محدث آثاری و کیفیاتی که می شود از برودت و رطوبت
درو و آن بر بدن خواهد بود پس نقض موت که یابس طبع است و وصول الاجزاء الی
اصولها فی مثل طریق الکمال ورود نخواهد یافت زیرا که مشاعر را درین ذهاب و کیفیت
موت قطع علاقه با بدن صورت وقوع می یابد و ورود آثار بر بدن با وجود آن قطع

منع نداری و بسبب ورود یبوست بر بدن حیث زوال رطوبت بدن است که بسبب وصل نفس
عاشق با رفیع برجا بوده که طبیعت وصل چنانچه گفتیم رطوبت دارد و ازین تحقیق لایح شد
وجه قلت نوم ارباب مجاهدات و مشاهدات زیرا که مشاعر و قوای مدرکه این بزرگوارانرا
در یقظه با اصول خود محوی و اضمحلالی و فنائی و بقائی دست داده که از اضطراب کشش
بآن اصول و ادراک ورود کیفیت نوعیه مغلوب گشته چه حالت نوم مرجع جذب اجزاست
باصول و چون وصول باصول میسر شود جذب مذکور که مثمر نوم است معنی ندارد و نظر بهمین
حال ایقاظ بود وصف حال ایشان آمد قال الله تبارک و تعالی و تحسبهم ایقاظا
وهم رقود حضرت مولانا قدس الله سره الاقدس درین کتاب شریف در چند مقام
ازین حال بحرف شکرریز چنانچه در رباعی میفرماید که خفته بیدار باید پیش ما تا بیداری
بر بیند خوابها ... کثرت نوم و غلبه آن علامت باشد بر جنبدی و شورش کشش
اجزا با اصول خود و آن دلیل است بر شدت حبس مشاعر و قوی از عالم قدس که از قطع
مناسبت آن حیات العیاذ بالله سبحانه من ذلک خبر میدهد بلی طائفه را نازادگان این عالم
کثرت نوم از جهت آن می تواند بود که چون از بقایای وجود بکلی نرسته اند را اجزا
باصول از غش و خاشاک هستی بر وجه کمال صاف نشده استهلاک اجزاء ایشان در اصول
به بیداری دست نمیدهد و چون خواب مدد آن استهلاک است مدد خواب ایشان مثل عوام
مانع از ادراک لذت فنائی مشاعر در دریائی اصل می شود خواب را بر یقظه اختیار
فرمایند و این حال اهل توسط است و اهل انتهائی که از بقایای هستی بتغییر و تطهیر
بیرون رفته و اجزائی ایشان بکلی پیوسته اند نیز بعضی از ایشان خواب را بر بیداری
ترجیح میفرمایند چنانچه حضرت شاه شجاع کرمانی رحمه الله که همیشه یا در خواب یا در نظر ...

و آیت انزا هر چند در بیداری فنائی مشاهده در اصل خود بر وجه کمال دست داده در نوم هستی خواب از سبب فرقت اجزاء او از اصل در حق ایشان مفقود است لیکن مشابه حال ایشان وجهی دیگری تواند بود و آن اینست که عالم مثال از جهة لطافتی که دارد از هر جهة روی ظهور میکنند از علو سماء و صفات الهی خواه در لباس مرئیات محسوسات و خواه در لباس معقولات و وجه اینست که در غایت حسن و نهایت جمال تواند بود و بعد از آن که یک دو معاین که چند مرتبه در یقظه ورود یافته باشد و تحمل آن عادت شده همان وارد بعینه چون در خواب ظهور کند استیلا می آرد که طاقت از برداشت آن نمی ماند و در بعضی تغلبات سر فرو که در خواب مسموع شود آن مقدار قیامت قائم میکند که عشر آن در بیداری متصور نیست و عالم مثال هر چند بر اهل کمال در بیداری نیز منکشف شود لیکن کمال ظهوری که در صورت تعطل حواس رو نماید میسر آن بغیر از آن نیست که خواب است و نوم چون اخ الموت است و موت بجهة حصول زوال حواس و فوائد غریبه بسیار جهة علاج انقلاب در آن عالم است مناسبت تمام با آن عالم دارد پس این عزیز که ایشان خواب است که مزید ادراک حسن و جمال عالم قدم در یابند و در بیداری اختیار فرمایند خوش گفت سحر گرسنه و صلتی بخواب میداوم خوشا مرتب چوانی که به ز بیداری است و از جمله لطائف نکت که ذیل این مبحث توان ساخت یکی آنست که الصلوة خیر من النوم که در اذان صبح مقرر شده اشارة صریحة بتحقیق سابق است یعنی لذت نوم از سبب حصول حواس با صول خود است چنانچه مبین نموده آمدیم و آن وصول و خلاص حواس از سنخ ظلمانی و اضمحلال آن در نور عالم قدس و حصول حالت بیخودی و تخلص از ما و منی که مغز حلاوت حالت نوم است بر وجه اتم و اکمل و الطف در صلوة که معراج مصال و مناجات است حاصل می آید

دلیل

و هذه لطیفة عجیبة فاحتفظ فی بعض الفروع است عند سماع الاذان فلیغتنم بها و لیعظم وقعها و اعد محمد سبحانه علی قدرها و قدر اشارها و این بیت باید تاویل نی بعالم نا ملایم نیست زیرا که لفظ عالم چنین برای عبارت از کل شیء هر یکی از اجزاء است پس هر جزئی از اجزاء عالم نسبت بکل جزو دیگر میگوید که هر کسی که چون من از اصل خود جدا ماند روزگار وصل خود جوید و هر گاه همه اجزای جنین گویند صادق آمد که عالم می گوید که هر کسی که دور ماند از وصل خویش آنکه پس توهم جز این وجه که چون مراد از نی عالم باشد که شامل جمیع ما سوای حق است جل جلاله و قائل این کلام هم او است هر کس صادق بر که خواهد آمد منتج نیست ایضا بدانکه کلمه باز در لغت بمعنی گشاد و چون در بار شد و معنی جدا چنانچه کمال گوید کسی که دست چپ از دست راست بازنداند باعتبار مقصود خود نماند و بمعنی دیگر است و ظاهر است که در امثال این مقام کلمه باز جوید باشد غیر از معنی اخیر هیچ معنی مناسبت ندارد و چون بدین معنی باشد حسب ظاهر می باید که افاده تکرار و قوع در خلال علیه خود کند که الفاظ دیگر مفید تکرار نیست پس باز آمد و باز رفت بلیدکه مفید در آمدن دو دو رفتن سابق و حال آنکه در محاوره بیک آمد و یک شد باز آمد و باز رفت استعمال می باید در جهة بعضی از این اشکال آنست که لفظ دیگر که معنی بار نیست زیادت چیزی دیگر مثل زیادت میکرد باز حقیقة مطلق تکرار بعد حصول علیه پس باز آمد و باز رفت یعنی دیگر آمد و دیگر رفت باشد نه دیگر بار آمد و دیگر بار که مفید تکرار در مادخل علیه است و تتبع موارد استعمال کلمه باز دلالت کند بر وجود فعل که مطلق تکرار است چه باز آمد در جائی که استعمال شود که اول رفتن باشد بعد از آن آمدن باشد و باز رفت در صورت عکس پس چنانچه مفید آمدن است مفید رفتن که سابق از آمدن است نیز باشد شد الکه مفید دو آمدن نیست که مدخول علیه او است و در ما نحن فیه نیز چنین است که باز جوید بر بود فعل دیگر دلالت میکند اول گسستن از صید او بعد از آن جستن او

و بدحالان شدم نظر بر آنست حضرت مولانا که ذکر مجازی می فرمایند در مطاوی تعبیرات

لطیفه و صورت تخییل اشارة در ضمن بیان معانی حقیقیه که مقصود بالذات است می نمایند

مقول این بیت می گوید که نه آنی که طالب حریف همزبان و الیف طالع وار و لیکن در شرح درد اشتیاق

با هر نوان گرد سر سری نمودم و بجز و خواستن و هوس که از قول سابق من سینه خواهم شرحه شرحه

از فراق متوهم می شود التقا و ورزیدم بلکه در صحبت و جمعیت او بعد اجتماعی و جنس هر قومی نالان

شدم که کدام یکی از آنها درین نالها با من همزبانی فرماید و از مناسبت فطریه چون پروانه

خود را برین شمع زند که المناسبة الفطریة جذابة کجذب المقناطیس الحدید و شرط کمال این طلب

که جستن مطلوبست در نیک و بد و خیر و شر نامرعی نگذاشتم و با خوشحالان که ارباب عشرة و کامرانی

و بدحالان که اصحاب ماتم و بیت تنها اند با امید دریافت آن همدم و همزبان و هم کوشش در آویختم

و درین هفیر صید آن شهباز همی خواستم دیدم که هر کسی از ظن خود شد یار من ازدرون

من نجست اسرار من یعنی از ظن خود که در فهم سماع نالهٔ من و تأثیر آن بود ایشان را پیدا میکرد یار من شدند

اهل عشرت بحسب ظن خود دانستند که نالیدن که اتمام حظ التذاذ میکند و دست

بر دامن مناسبت میزنند و اهل غم چنان دانستند که فریادیست که هم زاغم سوز ماتم را بیدار میسازد

و با ما درین اندوه انسی می نماید التزام سماع آن ضروریست و هیچکس بنظر نیاورد که از قید نشاط و ماتم

خود بر آمده و حال مرا عبارت از تأثیر جهان حالات خود اعتقاد نمود سیری از درون طلب

حالات خاصه من بجا نیاورد بلکه خاصه من خواه از قبیل شادی باشد خواه ماتم این بی دردان دنیا

و ماتم خود معاینه فرمایند و بجز و دنیا اغراض خود مراد و مرتبه من محبت و جوئی کنند و ظاهرست که

هر گاه چونند و آن حال بهم رسیده باشند آن گاه بهم رسند و هر گاه حال مرا در نیابد از شرح حالات چه یابند

و ملا محمد باقر صفی که در شرح خود میگوید یعنی اگر چه بحسب هوای نفسانی را از من شنیده جوال

غمناک نیست دفع غم از من نشناخت انتهی ظاهراً بجای نفس رسیده که اگر غمناک ماتم زده یاری برای

شورش ماتم و لزوم یاد الم خود نه برای دفع غم بسر نمی که ماتم جدائی صفت باشد نه جستن چه

با اتفاق مسرتی نسبت یاری بیت نیامده یعنی و الا نکره از ماتم سامع که نالی را در ان فرو رفته آرزو نا ماتم

نی کرد پس ازین بیت هزار مرحله راه در میان است ولی در اضافت صحبت نشدن بخود و اضافت یار

شدن بهر کس ادای نکته لطیفه میفرماید یعنی برای طلب آن همراز عزیز الوجود با هر کسی صحبت میشدم

و دستیاب روایح معنوی می نمودم چون بوی آشنائی بمشامم نمیرسید میل یاری از من پیدا نمی شد

وایشان چون مقتضای مآرب و انجاح مطالب خود از من می دیدند از خود یار من می شدند و پروانه وار

بر شمع میریختند و احتمال که یعنی از ظن خود بظن خود باشند و از مظنون یار شدن بود یعنی هر کس بظن

خود یار من می شد نه بحسب حقیقت و اعتقاد من و مصراع ثانی بیان علت انتفای یاری بحسب اعتقاد

نی و بحسب حقیقت بوده باشد چه دلیل صدق آشنائی جستن مافی الضمیر یار است و یا فتن آن

و متحقق شدن بدان تا رفیق همدرد و همزبان باشند و انتفای آن دلیل انتفا دال و برین احتمال

نفی یاری نی بطریق مفهوم مخالف از تقیید یاری بظن آنها مفهوم شود نه بطریق اشارة اقتضا

مذکور این تقریر ظاهر قضیه باشد که صدور از ان جمال عارف افتد برین وجه که عارف کامل

که از طغیان بحر اسرار الهی طاقت مجدودهٔ محدوده او کم گرد و در دو بیتا بجوش برشرف هلاک رسد

خواهد که با اظهار بعضی از ان اسرار لازم الاستتار تنفسی بر آرد و از انجا که ما مور بستر این حال

امانات با اهل و التکلیم مع الناس علی قدر العقول بهمدم و همزبانی را که زیرا عباء استعداد سر

ذکر کون او تحمل تواند آورد بغلبه اشتیاق جویا باشد پس حضرت مولانا از زبان عارف بلکه از

زبان خود می فرمایند که درین حال طفوح هستی سینه جائی مثل خود میخواهم که با او نفسی راست

کنم بهر گردهی و بهر قومی نیک و بد و حریص و معتدل در پی آویختم که ان لله عبادا لا یعرفهم الا الله

لباسیست که مستوران قباب عزت و بدین وابسته خود را در حالتی نا ملائم کشیده از نیک
جهت خوشحال و بدحال می شوم می بینم که از مصاحبان اهل عصر هر کسی از ظن خویش یار من
می شود و تتبع خود ملحوظ نظر دارد در جایی که او را از صحبت من فایض می شود قناعت می گزیند
و با من بقدر تحصیل و اکتساب آن حال در می آمیزد و کیست که از خود گذشته حقیقت مراد از سر
و با من در عالم من آشنا شود و همزبان گردد که با او اسرار خود در میان نهم چه جای آنکه سر زده
سخن سر کنم و خوف لغزش و نارسائی او دامن گیر نشود و درین قسم حالات طوفان دریا و راز
وقتی حضرت سر الله الاعظم مولانا با سگان بازارتیها تمام شب راز میگفتند و سگان حلقه زده
آنرا می شنیدند و سینه ها در شور میکردند فرمودند که این جماعه سگان با سگ اصحاب کهف اهل
بودند درین بیان که با غیر مکلف بمیان آید خوف ضلالت سامع اهل تکلیف که بمغز سخن نرسند
و در زمره خسران ابدا افتند و در زمره خسران ابدا افتند مضر نباشد و بعضی الی یومنا هذا قسم وقت
از سواد میکشیدند و در بیابان راز میگفتند و بعد از تقریر این ابیات مسوق در اظهار سر
نایافتن مرد صاحب علائم ذوقین غنا بیاب شد و تحمل که بانگ تعزی بر تحسر نایافت مرید صادق
صاحب همت علیا افزود آید بدین درجه که گوئیم اول حضرت مولانا در بیت سابق که سینه خواهم
شرحه شرحه است طلب مصاحب همدم فرمودند بدلیل آنکه قابل اظهار شرح درد اشتیاق قرین و
مصاحب باشد نه مرید طالب بعد از آن میفرمایند که مصاحب که تحمل شرح درد اشتیاق داشته باشد
خود کجا دست دهد بعد از عنائی آن گذشته رضا بدین دادم که طالبی و جویای مطالب علیا که با احوال
و مواجید این راه رضی باشد بدست آرم برای طلب این طالب همان مثل که عاشقان هر چند
مشتاق جمال دلبر بند دلبران از عاشقان عاشقتر اند در هیچ حالی منتظر ... و هیجان
بیان اسرار او را میخواهند و در هر تعالی یک قدم به استعداد کمال را مطالعه میفرمودم و دیدم که هر کس

ازظن خود

ازظن خود که نسبت بحالی در حیرت و ادراک پیدا میکنند و آنرا بحسب آن ظن کمال میدانند یار من میشود
که تحصیل آن نماید و از سر من که شایان جهت نسبت و سکون در طریق حق بوده در وصول بدان حرم
طلب محروم می مانند و آثار صدق طلب و علو ارادت در ایشان پیدا نمی شود و در روایح حضرت مولانا
قدس سره در مجامع و محافل حسب حالی و اهل احوال انتها در جوع این اسرار الهی میگفتند و با اکابر العلما
و اعالی و اسافل و سلاطین و امرا و مشایخ و فقها در مجالس عظام مدار رسالت میفرمودند و ستر
این آمیزشهائی همین معنی بوده که درین ابیات افصاح آن فرمودند و نزد فقیر آنست که برین توجیه
حکم نیاجستن اسرار درونی نسبت بکمال اکثر مریدان باشد که بالقطع مثل حضرت صلاح الدین
زرکوب و حسام الحق والدین المعروف بابن اخی ترک و مثل بهاء الحق والدین حضرت سلطان
ولد و شمس الملة والدین امیر عابد قدسنا الله تعالی بسرهم الاقدس ازین حکم خارج بوده اند
منقولست که روزی حضرت سر الله الاعظم در سماع گرم شده بودند فرمودند که بیائید و
اسرار خدا از چشمهای من تماشا نمائید و چشمها را گشاده ایستاده هر کس از مریدان
که نظر در چشم او میکرد بیهوش بر زمین می افتاد و هیچکس طاقت مقابل نمی آورد چون عالمی بر
خاک میغلطیدند و کسی بران اسرار نمیرسید فرمودند کجاست جان من و ایمان من ضیاء الحق والدین
حضرت حسام الدین حاضر شد چون چشم بر چشم مولانا انداخت نعره زد و استاد چشم بر چشم
یکدیگر دوختند و ازین ادای نزاکت بیرا جان عالمی سوختند قربان چشم مستی دیوان بوده ام
تا مدتی استاده و حضار داد بکمال افتادند و در بی موطن حضرت حسام الدین در همین حسب دو جوی
اسرار درونی حضرت مولانا کم شده بود که نفی آن از دیگران میفرمایند بلی نسبت بعضی مریدان
در اواخر عمر میفرمودند که یاران ما کاری نگرفتند خار بیش از اینهایی باید رفت و فرط ایشان
میبایست و درین توجیه اخیر مریدان در اول مثنوی و شروع سماع اسرار آن تازیانه سختی میزند

ذکرم تا رغبت وجوی اسرار علیاتی فرماید و تنبیه مینماید تا اسرار مثنوی معنوی را بعد از من که آنچه
نطق بخود تخییل بر حالات خود نماید و سر حضرت متکلم را که متعلق نهایت النهایات است این کلام
جویا باشند و تفهیم این معنی تلویحی بر تقدیر تاویلی بعارف یا ذهبت مقدس حضرت مولانا مراد و
مسوق فیه الکلام بوده باشد و بر تاویلی بعالم که چه مخفی را این دو راز کار است این ابیات
بوجه احسن محمول تواند بود بیانه مختصر بعضی از تمهیدیست و آن اینست که عالم بجمیع ما فیه من
الجواهر والاعراض مع کثرتها و کثرة تنوعها و اختلاف فیها مجموعی از آیات است بر وجود صانع و کمال
جمال و جلال ذات و صفات و اسماء و افعال او و مراد از بودن آن مجمع آیات آنست که حضرت
صانع جلت کلمته جواب بحقیقتهای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق خواست
که خود را بر خود جلوه دهد و از نشأه معشوقی و عاشقی ظهور فرماید جمال و جلال و لطف و قهر
خود را در صور اجزاء عالم ظاهر ساخت بر صوری آن معنی که بر هر صورتی بجمیع صور و نفس آن
صورت که خمیر مایه اش نیز از آن حسن و جمال است خود را جلوه داده و تعرف نموده بر جزوی از اجزاء
عالم بنفس و عاین آن جزو اجزاء دیگر تجلی فرموده و در قرآن کریم استیفای این مطلب بعبارات مختلفه
چه در آیات متعدده تحریض بر تفکر و عبرت که عبارت از عبور از صور بمعانی و مظاهر بمظاهر است
نظر بحال بعضی اجزاء ببعضی دیگر رفعه که متفکر و متفکر فیه دران مباین باشد کقوله تعالی اولم
یتفکروا فی ملکوت السموات والارض و در بعضی تحریض بتفکر در صور از خود نموده کقوله تعالی
و فی انفسکم افلا تبصرون و جمع کلا الفریقین فی قوله جل ذکره سنریهم آیاتنا
فی الآفاق و فی انفسهم بصورة نفسهم حتی یتبین لهم انه الظاهر فی المظاهر کلها انه
الحق و قد فرق ذلک الانسان الکامل سلطان اولی العزم من الرسل صلوات الله علیه
و سلامه حیث یقول سجد وجهی للذی خلقه و صوّره ای لم یسجد لمن جهله و لا یعرفه بل سجد

ای سنریهم علیهم صور آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم

لمن

لمن تعرف الیه بخلقه و تجلی علیه بتصویره و ظهر بعین تلک الصورة ثم زاد فی بیان کمال التعرف
والتجلی فقال و شق سمعه و بصره ای تجلی بصورة سمع الوجه و بصره علی الوجه و از سبب این کمال تجلی
و ظهور حق بر وجه هیچ عضوی در حسن تصویر با او مساوی نیست و از همین راز است که وجه صورت
مواجه حقانیست که صانع را با مصنوع بیچون و بیچگونه متعذرا از جهة و مکان در میان نسبت
و در جهت وجهی للذی فطر السموات والارض اشارة بدان است و از همین تشریف وجه در حیوان
بحکم شرع تکوینی ظاهر بر سایر اعضا دارد حتی لا یجوز ضربه بحال من الاحوال و حضرت مولانا
ازین موجهه بدین کتاب کریم تعبیر بلفظ بیش مینماید الحاکم میگوید بیش تو نشسته ترا خود بیش کو
بیشی هست جان بیش اندیش کو و برین تمهید ظاهر شد که هر صورتی ازین صور عالم زبان
فریادیست که بر وصول بمعنی خود دعوت مینماید و مع ذلک برای مراعات حال گران گوشان
غفلت مبنی قرآن و احادیث بمبالغه بر عبور از صور بمعانی کرده اند مینماید بیت عالم میگوید
که من که عبارت از کل اجزاء و صور متفرقه باشم از اول ایجاد تا اوان این شکایت بهر جمعی
ازین اجزاء و صور بزبان این صور بعضیها و صور دیگر بالالوان شده و فریاد ها زدم که بهر صورت
نباید شد و بتغییر و تبدیل ازان صور بمعانی آن صور را جلوه ها دادم و تا هستم رو و معانی حسن
و جمالی که من مظهر آنم تقصیر نمودم و کار من با هر گروه کافر و مسلمان و جهود و ترسا همین بوده
بلکه حیف خوشحال [illegible] بآن معنی شدم که [illegible] هر یکی بر بعضی آن نشأه ناله میکنم
و میگویم که بر صورت مایست و بمطالعه حسن ظاهر از مطالعه حسن باطن محروم مشو که نیکی بهر [illegible]
در آغوش دارد و هر تجلی از حسن خبر میدهد چنانچه حضرت خود میفرماید بیت [illegible] بر مطلق
مبتلا شد در جهان بد نسبت است این را هم بدان و اگر مراد [illegible] باب تصدیق فی کل
حق را التصدیق باید کرد که میفرماید و من آیاته منامکم باللیل والنهار الآیة ای من صور صفاته جمال

وحسن افعاله الصورية النومية التي علي الغفلة والذهول لان الآية ما تدل علي كمال ذاته
وجمال افعاله وصفاته ولما ثبت ان النوم من آياته ثبت ان في الغفلة عنه سبحانه وتجليه
ان كنت من المتوجهين وان التجلي احاط كل حزن وسهل وعالم وجهل ان كنت من العالمين
چنانچه حضرت مولانا بدين معني اشارة دارد چون بجوب آيم مستان ويم چون به بيداري
بر ستان ويم چون بعلم آيم ان ايوان اوست چون بجهل آيم آن زندان اوست وباين همه
فنون شماري وكم كاري هركسي ازين طوائف مع كثرتها وكثرة تنوعها غير طائفة الانبياء واتباعهم
ايشان صلوات الله تعالي عليهم وعلي اتباعهم اجمعين كه نسبت باخلاف مصنوعات اقل
قليل اند از ظن خود كه بيش نيست يار من شده مرا كه عبارت از نفس بود غير او از اسرار عالم
باشم نشناخت مثلا گروهي بر عشق زر عبث از خود رفتند و ظني كه زراعت بسته كه از حق
حقيقت او در راه بود وهمچنين جماعه بر عشق سيم و زر تجارت افتادند و از خود گوي
ظني بر سيدند و هر گز از حسني وجمالي كه در شان آنها ظهور فرموده آنها آگاه نشدند
از صورت مثلا بنفس اين صورت مرادها مي زدم و بربان ناطق تر از مقال مي گفتم
كه ان الظن لا يغني من الحق شيئا اينجا نبايد ستاد وعمر را بر باد نبايد داد و بر آن صورتها
كه مثل اين عشق منوط است بايد شناخت و آگاه بايد بود كه عشق با كي بازيد و از دور
مي كه از يد آفتي خود بتر از ناشناخت تو بر يار و مراني عشق باخت ازين مقوله هم
مي توانستم مي گفتم ليكن هر گز مفيد نمي شد آخر قضيه بدان انجاميد كه بظنون خود در باره عشق
همت درجست وجوي اسرار من نراند و چشم بسته ازين تماشا گاه دو عالم حيات جستند
وحسرت ابد بردند انتهى كلام العالم الجامع لعالم من العلوم الغريبة والحكم النفيسة
انطباق اين ابيات برين تاويل به لطف استلزام اين توجيه بر نكات شريفه ولطائف ظريفه را

الطاق

بر صافي دلان نزاكت پسند پوشيده نخواهد بود ان شاء الله تعالي بعد ازبيان آنچه بر خاطر فاتر گذشته
تعرض باقوال عزيزان درين مقام لازم مي نمايد خواجه ايوب در شرح خود ميگويد كه نسبت بجناب
مولانا كه منظور نظر ومقصود اصلي از اين مفهوم حقيقي است وحكايت حال غير كامل خود اين بيت
مقوله مولانا است ومراد از جمعيت جمعيت خاطر وحاصل آنكه سالكان طريق حق هر گاه بر حالي
از حالات جمعيت پذيرند بمرافقه مرجوا آن حال گردند لهذا عارفان عالي همت از جمعيت پريشان
شوند و نظر بظاهر ابيات اين مقوله نيست و مراد از جمعيت اتصال و اجتماع و جا بالب نائي
چنانچه ابيات آينده كه هر كسي از ظن خود شد يار من الي آخره و ابيات انتقال با لبي دمساز خود
گر جفتمي الي آخره مويد اين معني است وآنچه بعضي شارحان نوشته اند كه مراد از جمعيت صحبت است
ملائم نيست بابيات آينده انتهى و در اصل الجمعية پوشيده نماند كه هر چند معني مذكور موافق مشرب
قوم است و با ابيات سابقه نيز مناسبت پيدا كند با آن وجه كه گفته خود شكايت من از جدائي
نائي كه در رنگ عوام است بلكه بر مشرب خواص كه يافته را نايافته انگارند و ديده را نا ديده شمارند
ليكن با مصراع ثاني و بيت لاحق بي ارتكاب تكلفات ظاهر التيام نخواهد گرفت زيرا كه
صورت مصراع ثاني مشابه نيست بر آنكه بيان عموم سير سالك واشتغال او با هر رنگ و هر
بوده باشد و بدان معني بي تلعثم ارتباط مصراع اول در رونقي بگيرد كه مصراع اول افاده عموم
سير بهر جمعيت بمعني گروه و جمع خواهد نه افاده نالش از جمعيت بمعني ضد تفرقه همچنين هر كسي
از ظن خود شد الي آخره نتيجه عموم سير است و نا يار شدن هر كس بحجب حقيقت و ناجستن اسرار
روانيم ذكر نالش عارف وعدم تسكين بهر چه در يابد بظاهر مناسبت ندارد واكنه مشعر مايه
كه جمعيت بمعني اتصال واجتماع با نائي با ابيات آينده كه هر كسي از ظن خود شد يار من الي آخره
و ابيات انتقال كه با لبي دمساز خود دلالت دارد و بمعني صحبت ملائم نيست هم چنين آن نيز معلوم

این فقیر فهم نشود چه یار بزن بانی چنانچه بآن وجه میشود که نی را بر دهان خود گذارد بوجه دیگر
هم می تواند شد چنانچه باعتبار احتفاظ نکرد فی بنالد وی و حکم بعدم ملائمت آن بمعنی صحبت
نیز معنی ندارد و صحبت این بالبی و مساز خود الخ ممزوج از ارتکاب معنی مذکور نیست و عدم ملائمت
با معنی صحبت ندارد زیرا که این بیت دلالت بر همان قدر میکند که نی که ذکر آن بالا رفته
بالب همساز خود خفته فی الواقع بمجرد ذکر نی در شنوا از نی حقیقی نی بالب همساز خود مفهوم میشود
و اقتضائی آن ندارد که البته درین بیت مخصوص که من بهر جمعیتی الخ باشد افاده این مطلب
ضروری بود تا حمل معنی جمعیت بر معنی اتصال و اجتماع بالب نائی ملائم و بر معنی صحبت نا ملائم
لفقد هذا و سوائی این بر معنی مختار خواجه دقتی و دوری باید زیرا که مراد از همساز که حضرت مولانا
آرزوی آن میفرماید همرازان و رازدان و واقف اسرار است و هر گاه مقرر شود که معنی من بهر جمعیتی الخ
شدم نالیدن از جمعیت و یافت باشد لا محاله معنی نظاهر آن که عبور از آن بیدا حقیقی افتد
نیز چنین گفته شود که نی ظاهر با لب همسازی که مجتمع می شود از اجتماع او ناله را میکرد
و او قابل راز خود نمیداند و آرزوی همساز رازدان میکند تا مناسبت میان دو معنی ظاهر
و حقیقی که مصحح انتقال است پیدا شود و چون چنین باشد بکلام اعتبار حضرت مولانا قوله
که من اگر بجوی بالب همساز خود اجتماعی که با لا دریت من بهر جمعیتی الخ مذکور شد حی یافتم
گفتنیها می گفتم زیرا که آن همسازی که نی از آن در کی باشد قابل آرزو نیست و این تحقیق
حقیقت جای تامل است فلیتامل والتعبیس الوجه عن غموضه و میر محمد رضا لاهوری در شرح خود میگوید
که مستمعان دو طائفه اند خوشحال و بدحال خوشحال آنانکه از ناله نی حال یافته وجد میکنند
نشئه شنوند و بدحال کسانی که در وطالب [illegible] انتهی خواجه ایوب میگوید که این معنی ملائم
نیست با بیات آئنده که هر کسی از ظن خود شد یار من الخ چه این توجیه مقتضی آنست که پنداریم

کامل

کامل که از ناله نی حال یابد و سوئی جانان شتابد غیر ایشان خود از ادراک سر ناله نی محجوب باشند
انتهی و ما گوئیم که این توجیه مقتضی همه بست و کذلک الامر فی الواقع زیرا که این خوشحال که خواجه
آنرا سامع کامل می نامد حسب استعداد خود حالی یافت و جانان نشتافت و نی میگوید که این همه
تاثیر ذات من است نه سر ناله من هر کس حسب حال خود آن تاثیر دریافت یا بدو با آن گرفتار آمد از سر
حقیقت من لوازم آن سر قناعت میکردند و این الوجوه و العوارض و اللوازم من سر الحقیقة
نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند هزار نکته باریکتر
ز مو اینجاست نه هر که سر بتراشد قلندری داند این بیت [illegible] سر من از ناله من دور نیست لیک چشم
و گوش را آن نور نیست این بیت دفع توهمی از مصراع اخیر بیت سابق و افاده تحقیقی متعلق بمضمون
آن مصراع میفرماید و بیان توهم آنست که هر گاه فرمود که هیچکس اسرار مرا از درون من نجست جای
خطوری هست که آن اسرار چون اظهار آواز بغایت بعید و از امور غیبی بود و با این ناله
که از عالم شهادت است منقطع النسبة باشد مستمع بصفیر و علوم حسیه چون آن معذور بود که
[illegible] در دفع این توهم میفرماید که سر من دوری از ناله من ندارد
و با وجودیکه از عالم نهانی است [illegible] در ظهور و بروز نمود لیکن چشم و گوش طالبان مستمع
که دوری از انوار قدسیه دارند [illegible] خرابان کثافت عالم سفلی اند با وجود کمال قرب و ظهور
و نهایت تجلی و بروز آن سر شریف را در نمی یابند و درین صورت غایت [illegible] که بعد
و اختفا از سر من نشده و نه [illegible] کمال ظهور و جلوه
[illegible] ممتنع و محال باشد و نفهمند که [illegible]
[illegible]
[illegible] اختفائی و بعد آن سر [illegible] قابلیت [illegible]

بجهت فقدان مر انوار عالم قدسی و تراکم ظلمات عالم حسی جبلی و فطری افاد تحقیق
معنی ناجسانی و جسانی بغایت ایضاح فرموده باشند زیرا که معلوم شد که جب تن عبارت از
قطع مسافت میان طالب و مطلوب نیست بلکه معنی جب تن آن بود که بقا و بقا در عالم انوار
و دلالت ثانیه و حصول وجود موهوب حقیقی و کوشش دیگر بدست آرد و این جز آنکس که تعیف
جبلی را با مدرکات معلوله آن از میان بردارد که وصل عبارت از همین است پس میان عاشق
و معشوق هیچ حائل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز و معنی مصراع اول آنرا بحسب
بر دو وجه ادا می توان کرد وجه اول آنکه مراد آنکه عبارت از قسمی از تجلیات الهی است از
عالم معنی که صورت و مظهر آن تجلی است دو جهت زیرا که بحکم الظاهر فی مرتبة المظاهر عین المظاهر
عنوان سر معنی است که خود را درین لباس جلوه میدهد و این لباس خرامی اعتباری بیش نیست
که در مرتبه نفس الامر نامی و نشانی از آن پیدا نبود و هرگاه در میان دو چیز بحسب حقیقت حکم
بعینیت متحقق شود دوری و بعیدی یکی از دیگری که فرع اثنینیت است نظر بحال حقیقت چنانکه
حریر البصر که حسی و کونی در نسبت باشند متصور نباشد و این وجه مفاد ظاهر الفاظ است
وجه دوم آنکه سر معنی نسبت بحال ترکیب اسامی و مخاطب با نسبی از عالم معنی قریب است بلکه آن سر
نزدیکتر است از ناله معنی زیرا که نسبت از نفس ناله بناله و هر چه نزدیکتر از نفس
نسبی باشد بطریق اولی نزدیکتر بشیء باشد باعتبار آن نسبی بلکه جمیع نسب و اضافات
که انتساب آن بشیء کافی است در حقیقت راجع باو بود و بحکم تعیّن و تعیّن درین مرتبه لا بد مطلقا
فاحسن تدبره و فهم که این الدلیل بعد از ادراک صغری محتاج بدلیل نیست اما صغری بایط
که مثلا اقربیت حق است باشیاء از اشیاء بحسبی که بطریق معقول تواند بود مثنی درین قسم
مسائل دلیل برده بر روی مدعا می کشد و میان حجاب بیانی می شود و مثل این رساله بالتفسیر

لکن

کفتگو کند او را از خود ظهر آنچه گفتنی است همین مقدار است که از اقربیت ظاهر و مظهر و معنی و صورت
اقربیت دریا بحباب مع اقربیت علم نسبت بصورت حاصله در عقل و در عالم جنانی با خود دارد
و در عالم المثل الاعلی ذات نفس دریا مدرک اول از صورت حبابی است و ذات حباب چون بامون
تمام صورت حباب است بحکم و کیفیتی است عارضی مر دریا را و دران کیفیت دو نظر میتواند شد جلیل و دقیق
جلیل آنست که آن کیفیت را من حیث انها ادرکها العقل کیفیته کذائیته ملحوظ دارد و بهمین مقدار
از معرفت حباب اکتفا ورزد و دقیق آنست که حقیقت آن کیفیت نماید و دقیق آنست که ملاحظه کند
که این موجود کذائی بعد از آنکه بحسب تشخص و تعیّن قیام بدریا دارد حسب تحقق و ذات خود عین
دریا و ذات اوست این قدر هست که حسب اعتبار جایز است که قطع نظر از تحقق و وجود نفس الامر
آن کیفیت نموده او را در خیال وجودی تحقیقی غیر تحقق دریا و وجود آن داده شود و آن تحقق
اعتباری و همی نفس حباب باشد و لا شک که این نفس حباب که صورة و همی اوست نزدیکتر
بحباب دریا باشد که ضمیر پایه قرار داده وجود حباب است و این صورت و همی از مرتبه تحقق خود
متاخر و دورتر از ضمیر پایه این صورت باشد زیرا که سبب آن ضمیر ما به الانس در وهم پیدا کرده و کذا
الحال فی الصورة الحاصلة فی العالم بالنسبة الی العالم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
و نعم ما قال مولانا و قبلتنا سر الله الاعظم فی امثال هذه المقالات ای برون از وهم
و قال و قیل و قال من خاک بر فرق من و تمثیل من ای رهم فوق تصور فهمها ای ورای عقلهای
و وجهها و این وجه بنا بر هر چند نظر بظاهر الفاظ و لکن بعدی دارد اما مقید مسئله شرفیه
و تحقیق وجهی است سر الدین که عبارت از تجلی خاص در صورت نشاة این نغمه معین چنانچه
ادراک آن بحسب حکمی نباشد بکوشش نیز ممکن نیست و کوشش از آن رو که احساس ناله و خلیفه اوست
در یاد آن است ناله زیاده از حسیم دخلی ندارد زیرا که ناله صورت سر است و از مقوله کیفیات مسموعه

الباب

وسر ناله معنی آن صورتیست که خارج از اصل این عالم و غریبی از عالم دیگر است غایة آن معنی
آن معنی منزه در لباس این صورت پرتوی برتر از درک حس حسی درین جهان اندر خیالیست
ادراک اهل بالآلتی و لیکن ادراک ثانی بآن آلت نباشد و هرگاه در سلوک طریق اهل فقر و فنا
در مبادی احوال راه حواس باز و لطافتی گشاده شود در هرچه حواس ازین عالم دریابند
بر روح عرض کنند و روح مروح از کثیف و منزه از تخلیطات و تسرقات خیال و وهم حسب
حال خود در آن مدرکات حیثیت و جوی نماید و ادراک حس و لطافت حقایق صور حسیه
اوست نماید ادراک سرناله هر قدر و در هر مرتبه که ذات وحده مضاف بروح است نه گوش و گوش را
نسبت بچشم مزیده جلی ثابت نشود الا باعتبار تخصیص گوش بایصال صورت آن بروح
نه باعتبار درک آن و چون مسافر این راه ازین منزلگاه عبور نماید و در خط منزل قرب نوافل افتد
و بیابد هر دو از کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به معانقه نماید و چشم او کار گوش
کند و گوش کار چشم و همچنین باقی حواس سرناله را چنانچه گوش دریابد چشم نیز دریابد و نظیر
دخل گوش نسبت بچشم همین اند و فارق باین حالت در مقام جمع است و حضرت مولانا
در دفتر چهارم ازین حال که وافی ای میفرمایند وار بی ازتنگی ها در سلک فلکم عشق اندر عشق
بینی والسلام پس بیانی چونکه رستی از بدن گوش و بینی چشم می تاند شدن راست گفته است
آن شه شیرین زبان چشم گردد مو بمو عارفان پس نظر بر حالت عوام و اهل ابتدا
و اهل انتها گوش با چشم در ادراک سرناله نفیاً و اثباتاً مساوی آمد و تفضیل یکی بر دیگر
باطل چون این مقدمات ممهد شد انشاء الله یافت که چشم و گوش هر دو مسقط و او علاطفت
قطعاً و یقیناً انشاء الله تعالی چنانچه در اکثر نسخهای متعارفست زیرا که دریافتن سرناله
رتبهٔ اهل کمال است و لازم حال اهل کمال آن بود که چشم و گوش هر دو سر آن ناله را دریابند

و چون کلام حضرت مولانا در حال ناقصانست که بر طرف نقیضند حال اول است در مقام نفی کمال
حکم بانتفاء آن از هر دو مینمایند و میفرمایند که آن حالت لازمهٔ حال کیست که چشم کار گوش
کند و گوش کار چشم تا آن نور هر دو سرناله را دریابند پس اشارة آن نوریست که در مصرع ثانی
واقع است راجع بنور اصحاب کمال باشد که ادراکات حواس در آن نور متحد شود و بدان نور شان شکلی
فهم سرناله پیدا آید و درین عطف جمع میان چشم و گوش تنبیه طالبان است بر آنکه گوش را درک
آن سر چون چشم است تا منع بصورت در نظر کسی اشتباه پیدا نکنند و از تعلق حس تمیز بلا در وهم
صورت تعلق آن بسر ناله منعقد و نظر برین تنبیه میتواند بود که اشارهٔ بنفی حقیقی بدین منوال بود
که عارف کامل میگوید مراد حجب الاستتار و مفر مغ از بیان معارف حق دوریست لیکن هم عوام را
که نسبت بفهم آن معارف مانند چشم اند نسبت بفهم ناله و هم متطلعان شرایف احوال بلاکلفت
بفهم آن معانی در رنگ گوش اند نسبت بدرک مسموع در آنکه فردود در بادی الرای بی عمق منافیست
بدرک انداند آن نوریست که بآن حقیقت اخص خواص دریابند و غیر ایشان که اضافت چشم را بگوش
بهتر میدانند با وجود چیزی این استعاره و مزیت و قوع مثل آن در محاورات بلغا و معلوم میکنند
انزا ایراد که چشم یاد را در ادراک فهم سرناله دخلی نیست تا روف گوش له کار او آن ادراکست شود که آن
نزد به نسبه حضرت مولانا منسوب است و ارد نسخه معجوری بی واو یافته شود از تعرف های قسم غیر بولان
باید تر حمت و ازین تحقیق معلوم می شود که ذکر چشم درینجا چون گوش مناسب بلکه جائی آنست
که گفته شود که ذکر چشم درینجا مناسب تر از ذکر گوش است زیرا که چون سرناله عبارت از تجلی الهی
باصفتی است و این تجلی مدرک بچشم باطن بود که بصیرت است نفی آن درین عالم حواس از چشم
ملائم تر است از نفی آن از گوش چنانچه گویند که حق سبحانه و تعالی را در دنیا بچشم باطن که بصیرتست
توان دید بچشم سر نتوان دید و نگویند که بگوش نتوان دریافت زیرا که آن تجلی از سمع غیر

مثل الم نفی و غیره اثبات و خلل سامعه میکند چنانچه شرح حال گذشت پس نفی تجلی مذکور از شامه
نسبت بگوش مثل نفی تجلی حق در دنیا نسبت بگوش بود و توجیه مطلب این نفی تجلی از گوش با شهود
نفی تجلی نسبت بچشم فافهم هذا منصفا و آنچه خواجه ایوب در شرح خود میگوید که نفی نور از گوش بسبیل
تغلیب است و مصراع ثانی نیز مرتب بمصراع اول است انتهی جای تعجب تمام است که گذشت از مراتب دیگر
و دعائی ماثور مشهور اللهم اجعل فی بصری نورا و اجعل فی سمعی نورا از کدام مانع است احکام تغلیب
ظاهر احمل نور بر جای قوه بصریه مخصوص ضم چشم ظاهر میرود تا نفی آن از گوش بحکم تغلیب باشد
این حمل بکدام اعتبار تحت بر زیر دگر فساد آن [illegible] تر از هر فساد است و [illegible] بودن مصراع ثانی
نیز مرتب غیر از این بخاطر میرسد که چشم مرتبط بسر باشد و گوش بناله پس معنی چنین شود که چشم
آن نور نیست که سر ناله دریابد و گوش را آن نور نیست که ناله را دریابد یعنی دریافت گوش خیالی
از علت چشم مجرد ناله را که امر مسموع است یا آنجا که شعر از لفظ سماع خلاف واقع است [illegible]
از کجا یافت و بازدن آن محتاج نیست بنور معنوی که در اینجا مراد است کما لا یخفی تن ز جان و جان
ز تن مستور نیست لیک کس را دید جان دستور نیست این بیت تکریر نقض بر دلیل معترض است که گوید نفی
ادراک از چشم مسلم است که اصلا ناله را نمی دریابد و تاثری و انفعالی از آن پیدا نمیکند و همچنین
و گفتنی بران نیفزاید بخلاف نفی وجدان گوش سر آن ناله را که آن باطل است چه گوش نیست که
گوش ناله را در می یابد و چون ناله را دریافت سر او را هم باید که دریابد که میان ناله و سر ناله تستری
و حجابی نیست و آن سر عبارت از آن التذاذ است که قوه سامعه بنغمه ها در آن [illegible] میکند و باعث
میلان و جذب سامعه بجنس صورت میگردد و معقول نیست که ورای این لذت سری دیگر باشد در
که گوش آنرا در نمی یابد پس که از ناله دور نیست همین لذت ناله است و اگر [illegible]
بعد از آنکه مسلم نمائیم نفی دوری از آن که میفرماید که سر من از ناله من دور نیست معقول نمی افتد

گر

حضرت مولانا در جواب آن بطریق نقض میفرمایند که محسوس است که چشم هر کس تن را می بیند
و درمی یابد و بطریق قطع معلوم است که در میان تن و جان دوری و ستری نیست زیرا که علی الدوام
تن در نور جان مستغرق است و بدان تصرف و تقلب میکند پس بقول معترض باید که چون تن را دریافت
جان را نیز دریابد و ایضا اگر سر مدرکات عبارت از لذت وجدان باشد که عند ادراک بالضرورة لازم
مدرک شود و خواه بسبب محبت وقوع مثل آن آن لذت را دریابد و خواه بسبب اعتیاد وقوع از ادراک لذت
داعی بود دریابد که جان که سر تن است نیز عبارت از آن لذت باشد که تمکن رویت ابدان قوه باصره را
در یافتن آن
حاصل شود خواه جوان و خواه نژاد و هر کس چنان میداند که هیچ کس را دید جان [illegible]
از لذت باصره عند رویة الابدان معدات [illegible] جان نیست که جان مستتر [illegible] پس معلوم شد
که دلیل معترض عقلی مرسل است زیرا که اگر جمیع مقدمات صحیح باشد مستلزم محال است که عبارة
از دید جان باشد و چون اثبات عاین مرئی و کشف حقیقت آن بی مدد نور کشف معقول اعتراض
نی افتاد و انعام آن بطریق نقض دلیل مناسب نمود و اهتمام حضرت مولانا در اثبات این تحقیق
و توضیح این مطلب که ایراد نقض باو در بعد تمهید مدعی دلیل بران باشد و نیز جهت لا یخفی تعمیم
معنی خواهد کرد از جهت آنست که جلیل القدری درین مغلطه میفتند که گوش را در سر ناله دخلی است
و از چشم درین معنی مزیتی دارد زیرا که این اعتقاد باطل پیدا میکند مدرک لذت ناله که مرزوق
قوه سامعه است و از لذات صورت نغمه است نه معنی آن که کون خواهد و ازدید بران لذت کلام ناله
که هست از جهت حجولی معنی بعلت ظن خود در گرفتاری صورت خواهد ماند و کفی بذلک منعا عن طریق
السلوک نعوذ بالله من الوقوف علی الصور و المبانی و الذهول عن الحقائق و المعانی و بهمین نظر
بمعنی حقیقی چنانچه بیان آن گذشت وجه اهتمام نسبت که منتظمان احوال فقر که چون گوش نسبت
سر ناله بجمله قربی و ملاقی در بادی نظر مدرک حقیقت سخن کاملان دارد و باید که اسرار معارف

الکابر را در بیان احوال خود نسنجند و تهمت یافت بر آنها خود نبندند غیر نور الله احراری
در شرح خود میفرماید که غرض بیان حرمان چشم و گوش است از حواس الحاقیه که نسبت حسیه دارد
پس چنانچه گوش آوازی می شنود در حالتی که در آن شنیدن است رغبتی یابد همچنین چشم جلوه را
می بیند حالی را که بدان اقتران دارد نمی بیند انتهی کلامه و مقصود میرخصیه از عبارت سابق
و لاحق در کمال وضوح ظاهر می شود آنست که غرض حضرت مولوی بیان حرمان چشم و گوش
از امور غیر حسیه بیت اول جهت بیان حرمان گوش است و بیت ثانی بیان حرمان چشم و پوشیدن ناخوش
که کلام معروف نظام حضرت مولانا نظر بظاهر الفاظ افاده حرمان چشم و گوش نسبت بسر ناله
میفرماید نه امور حسیه مطلقا زیرا که معنی مصراع ثانی آنست که چشم و گوش را آن نور نیست که بیان آن نور
سر ناله مسموع خاصه دریابد پس بیت ثانی که مسوق در حرمان چشم است از سر محسوس مسموع
با وجود اختلاف متعلق که منظور است بلا انتظام چنان آن حرمان که در مصراع ثانی بیت اول
توانند شد و اگر معنی مصراع ثانی چنین گفته آید که چشم و گوش را آن نور نیست که بدان ادراک
امور غیر حسیه را اعم از سر ناله نی و غیره بیت ثانی بیان حرمان چشم میتواند شد و اختلاف ظاهر
نمی ماند لیکن با وجود ارتکاب خلاف ظاهر در معنی مصراع ثانی بیان حرمان گوش از سر ناله
خاصه از حق کلام بر نخواهد آمد بلکه بعوض دلیل تناسب هر یک از حاستین بمدرک خاص
حرمان گوش را بسر ناله مسموع که مناسب اوست و حرمان چشم را بسر تن و جان [illegible] بیت
اختلاف و اختلاجی در پیش خواهد آمد که بر صاحب طبع سلیم مخفی نماند تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
لیک کس را دید جان دستور نیست این بیت مقوله حضرت مولانا است بعد از معنی بیت سابق
از گذشت تا تن ز جان و جان ز تن که مقوله نی است شروع میکند در بیان بعضی از احوال
نی که از گفت و گوی او حضرت مولانا متجلی شده در رنگ گفت کلام عزیز [illegible] فرمود

و بعد از اتمام آن از خود بگوید که این کلام چنان نیست و چنان و متکلم آن در این حال مست و از آن
و آن همه حالات از کلام او دریافته باشند همچنان حضرت مولانا بعد از نقل مقوله نی فرماید
که این بانگ نای آتش است و آن آتش آتش عشق است خبر می فرماید که از کلام نی دریافتیم که آن حریف
کیست که از یاری برید باشد الی غیر ذلک من الابیات التی ینساق و ینتظم فی هذا الربط من الابیات
و در ربط این ابیات [illegible] با ما قبل خود که معنی بیت سابق است و در مصراع اول آن بیت
هنوز تتمیم مطلب سابق است که گوش نسبت بسر ناله چون چشم است زیرا که میگوید که در حقیقت این
ناله نی آتش است و گوش چون چشم از دریافت این حقیقت قاصر است و عبارت از این باد
که آن را گوش در می یابد و چشم نمی یابد صورت نزد بعضی حکما عبارت از هوائی متموج است که به صماخ
می رسد و نزد محققین کیفیت لطیفه است قائم بهوا که هوا آن را میرساند و بعضی میرسانند میگویند
که از غایت امتزاج باد و هوا با ماهیت آن اشتباهی پیدا کرده که بسبب آن بعضی آن را عین هوا
گفته اند و ظاهر کلام حضرت مولانا ابای ارتکاب مسامحه بر قول اول است چه در نفی حقیقت اصل
صورت بانگ باد مقرر میفرماید ولکن الاولی [illegible] و مراد از آتش همان تجلی خاص
که بانگ نی فقط صورت اوست و منبع ارادت جامع احراق است آتش ظاهر محرق اجسام و اجرام
و آتش جان محرق ابدان کثیفه و نفوس لطیفه و ارواح قدسیه و عقول ملکیه است که ان لله سبعین
الف حجاب من نور و ظلمة لو کشفها لاحترقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه و در تعبیر
از آن تجلی بآتش اقتدا بحضرت کلیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام مرعی فرموده علی ما اخبر عنه
القرآن اذ قال لاهله امکثوا انی آنست نارا و چون مراد از آتش تجلی دانستیم ربط مصراع ثانی
با اول محتاج به حذف مضافی است و معنی چنین بود که هر که از هر شی از اشیا و عالم اعم از آنکه بانگ نی
باشد یا غیر آن فهم این تجلی حقانی ندارد نابود بود که غایت ایجاد که عرفان صانع است

بیان حقیقت صوت



دربرده مصنوعات در عین ارتحقق بمانفت دنا بود به از بود او آمد اگر این بی روزی و
نابینائی ناصیه فیروزی با وجود این عذاب الیم که روح و معنی عقوبت جحیم است معدوم نشود
وازین گونه حیات در کتم ممات نرود لا محالة مصداق و یأتیه الموت من کل مکان و ما هو بمیت
تواند بود و من رموزها المناسبة بهذا المقام ان ناول و نقول ان یأتیه الموت بزوال
الحیاة مع الحی القیوم الذی هو حیوة الحیوة فی عقوبات البعد و الحجاب من کل مکان ای
کل جهة و ذلک بعدم ظهور الاشیاء الکائنة فی تلک الجهات و عدم عرفان اسرار التجلیات
المتلالئة فی کل الاطراف و النواحی و هی التی اشار الیها جل ذکره بقوله فاینما تولوا
فثم وجه الله و ظهورها هو النفس الرحمانی و النفخة الرحیمیة ان شئت سمیته حیوة و ان شئت
عبرت عنه بالروح الاضافی و ان شئت قلت انها القرة الخفیة المشار الیها بقوله
عز شأنه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین و ما هو بمیت و ما هو حری بان یموت لعدم ذوقه
ذلک الحیوة فی مدة عمره حتی یحس بالموت بزواله بالانعداد تبیانا للاحیاء و لولاه لا نقلبنا
زندگی بی دوست جان فرسودن است مرگ حاضر غائب از حق بودن است و یحتمل که
مراد از آتش آتش عشق باشد و برین تقدیر مصراع ثانی بی احتیاج حذف ربط میگوید
دایم عشق میخواهد که هیچ کس زنده مباد بلکه زندگی خود عشق است چنانچه مولانا فرماید
در من از عشق زنده بودن است زندگی زین جان و سر ننگ من است و بر توجیه کلام این قدر
آتش هست این بانگ اشاره بنالة نای است مطلق که ذکر آن بالا رفت و یحتمل که اشاره
بود بنالة مخصوص که عبارت از مقولهای است در هفت بیت سابق یعنی این فریادی که
درین ابیات میکند لا سیما خوض رموزی که در دو بیت اخیر سر من از ناله من دور نیست الی آخره
و تن ز جان و جان ز تن الی آخره او میفرماید رازی است چون آتش سوزان یا آتش است

که از عالم عشق سربلند شده و ندائی در جنبش حکمت ایجاد و عالم معرفت موحدست و ثمره
معرفت عشق است چه جمال مطلق و خیر محض چون محبت را بر خود کشید خواست که شناسد تا شیفته
شود و عشق بمقدار آن معرفت بشورش آید پس روح و معنی حکمت ایجاد حصول عشق آمد که
مظهر تجلی است و صورت آن معنی معرفت باشد زیرا که سر حقیقت این ایجاد اظهار حسن و جمال
ذات است و کمال است که عبارت از تفاصیل مرتبه جامع الهیت و عرفان صرف را
بی اعلام مستلزم عشق باحسن غیر از درک مجرد کاری در میان نباشد و از حقیقت حسن و جمال
من حیث هو هو نداد عشق است که با حسن از ازل رازی در میان دارد و جمال با حسن
ز جمال خود بارز نشود و از اوائل آن قیامت قائم میکند در هر غنج و دلالی که حسن جلوه گری
فرماید عشق تماشا بازی آید و مناغات درمیان این و آن بی تکلم و زبان
صورت صدور می یابد تکلم مناغات الوجود علیه غنا و نحن سکوت والهوی یتکلم پس هر که
با عشق همدم نشد از حسن و جمال نصیب نیافت و حکمت ایجاد در حق او ظهور نکرد و معیار
عدم او میزان وجود است و بر تقدیر بهر دو توجیه کلام این و آتش است این بانگ اشاره بنالة
نای است مطلق که ذکر آن بالا رفت و یحتمل که اشاره بود بنالة مخصوص که عبارت از
مقولهای است در هفت بیت سابق یعنی این فریادی که درین هفت بیت میکند لا سیما خوض
رموزی که در دو بیت اخیر سر من از ناله من دور نیست الی آخره و تن ز جان و جان ز تن الی آخره اوا
میفرماید رازیست چون آتش سوزان یا آتش است که از عالم عشق سربلند شده و ندائی
که مجرد حرف و صوت نیست که بادی باشد نیست آتش عشق است کاندر نی فتاد جوشش عشق است کاندر می فتاد
... جوش عشق افتاد اگر کاشانه عقل سوخته و دیده ادراک ...
گردد و از دل ... وادی ایمن برق شعله خیز ... و هنگامه واویلائی ظهور رسد

جوششی

عذر واضح و دلیل لایحست زدشت بخودی می آیم از فرط ادب دورم جنونی گر کنم ای شهریار
معذورم که عشق در محاورهٔ اهل عشق بر دو معنی مستعمل میشود یکی بمعنی جذب ساری
در اجزاء عالم مجرد و مادی لطیف و کثیف که هریکی را ازینها نسبت بحضرت مبداء
حسب فطرت ذاتی لازمست و این معنی را بدو وجه بیان میتوان نمود اول آنکه آنست
اشیاء و عالم محقق آن صورت معلومیت ذاتست بالشیون و صفات ذات
مر ذات خودش را نیز داخل باشد در آن و طریق لحوق وجود خارجی آن صورت معلومه را
آنست که درانسبتی خاص مجهول الکیفیه بحضرت ظاهر الوجود که بمنزلهٔ مرآتست مرباطن
وجود را پیدا شود و بجهت آن مناسبت احکام و آثار آن صورت معلومه در مرآت ظاهر وجود
منعکس گردد و چون چنین باشد حب ذاتی الهی حسب قابلیت هر شیئی از هر شیئی ظهور کرده
باشد لکون الحب احد شئونات تلک الصورة و لزوم ظهور اثر کل شأن فی مرآة ظاهر الوجود
وجه دوم آنکه چون حق تعالی الله نور السموات اشیاء را از تیه ذاتی عدمی بیرون آورد و از نور وجود خود
نوری بخشید جمیع اجزاء عالم را حسب قابلیت خود عشقی و محبتی بنور وجود بلکه بوجود [illegible]
هر جزو بنفس خود و مثل خودش مظهر اوست لازم آمد و آن حقیقت محبت اوست باو تماشا
بالکمال رعنائی خود تماشا او خود تماشائی و بزبان دیگر نیز و کثیر بفهم و شامل تر یعنی
خلائق و دقائق نزدیک آنست که بحکم جبلت و فطرت حب هر موجود بالاصالة متعلق بذات
خودست و میول دیگر از هر قسم که باشد راجع بمیل بخودست و در حقیقت هرچه را خود را دوست
میدارد و اما تعلق محبت بذات مقدمه بر بدیهیه و جدانیست که محتاج ببیان نباشد و اما رجوع میول
دیگر بآن حب نیز دعوی است که بعد از تحقیقات نظر خفائی ندارد زیرا که محبت ولد مثلا
من حیث انه ولدک و اولاده جزوک او انه جزء صورت [illegible] مطلقا [illegible]

میول و رغباتی که بشهوات و مستلذات واقع است بنابر رجوع احتظاظ و التذاذ آن
بخودست چه اگر تصور انتفاع نفس خود از آن خواه بعلم تفصیلی خواه اجمالی که شعور بآن [illegible]
در میان و دلالت نماید تهیج میل هرگز ممکن نبود چنانچه در عرصات حشر و حصول وقوف زیان
جبلیات بر [illegible] و کشف عورات پیش مردان استاده باشند و چون نفس انتفاع خود از آن
بعلم قطعی [illegible] باشد ظهور رغبت ممتنع بود و صعوبت شده اهوال سبب زوال
امکان انتفاع خواهد بود و ازین حال قیاس بر شدائد دنیویه در هر مرتبه که باشد توان نمود که
رغبت مستلذات و دوام صعوبات بنابر امکان انتفاع و زوال مانع [illegible] تغییر شد
نه میل بجمال و ادراک حسن در صور جمیله از غیر مواد شهوت فرج و بطن مثل خضرت و آب جاری
و سقوف منقش و مثل افکار و معانی و نکات لطیفه نیز کاین و واقعست و نزد تحقیق آن میل
نه از سبب انتفاع خودست که جمال قطع نظر از انتفاع مرغوب و محبوبست که نزد تحقیق که
جمال محسوس فی حد الذات من غیر انضمام امر معها در هر صورتی از صور محسوسه و معقوله متعلق
میلان بست لا عمرک که ممکن و حادث در همان مرتبه مفطور شده که ادراک او عین التذاذ
بآن جمال بود که انتفاع ذات اوست زیراکه امکان ندارد که درین عالم مدرکی جمال چیزرا
در مرتبه از مراتب عقلی یا حسی دریابد و التذاذ در آن مرتبه پیدا نشود یا التذاذ بچیزی
دریابد و حسن او ادراک نکند بلکه فطرت و طبیعت ممکنه حاوی [illegible] که اگر بالفرض از چیزی
جمیل بوجهی از وجوه و اعتباری از اعتبارات لذتی از اقسام لذات نیابد حکم بجمال
آن نتواند پس لذت و ادراک جمال حقیقت هرچند عاید یکدیگر نیستند اما بحسب وقوع درین عالم
مرجحی پیدا کرد که حکم بمواطاة بینهما میتوان نمود و لهذا قال الحکماء اللذة هو ادراک
الملائم من حیث هو ملائم و چون عقل حکمانی اخذ طبایع و حقایق امور از احکام ممکنات

نموده و نظر ایشان ازین عالم بیرون نمیرود و حکم بمواطاة میان لذة و ادراک از ایشان در محل
خود بود الا انهم غلطوا حیث اثبتوا لله سبحانه و تعالی اللذة العقلیة فقالوا اجل مبتهج
هو المبدأ الاول بذاته لان اللذة ادراک الملائم فمن ادرک کمالا فی ذاته التذ به و ذلک
ضروری نیست بشهادة الوجدان زیرا که این ضرورة بشهادة وجدان حکم عالم امکانست که آنرا
بتهمت بر عالم وجوب سرایت دهند و ذلک من الوهمیات و قیاس الغائب علی الشاهد و در انکار
همین معنی عضد الملة در مواقف میفرماید لا نسلم ان اللذة غیر الادراک بل لا بد فی حق
الواجب سبحانه و تعالی الحاصل که اهل کمال از کمل عارفان حق را بعد درین عالم در محبت
الهی مقامی عنایت فرمایند که حضرت جمیل مطلق را من حیث الاستحقاق الذاتی دوست دارند
بحیثیتی که التذاذ روحانی را در خلوتگاه ایشان بار نباشد و غیر از شهود و منتجه جمال
صرف در آن مرتبه مقدسه چیزی از وجود و توابع وجود متعلق علم و ادراک ایشان نباشد
اگر این حالت این بزرگواران را مسلم است انفکاک ادراک حسن از التذاذ که با انقطاع حرکت
درین عالم کائن و واقع باشد لا یلزم که حالت مذکوره از لوازم وجود موهوبست که این اکابر را
بعد از تحقق بمقام بقا بعد از فنا فرمایند و آن وجود از مواهب عالم قدسیست که احکام و آثار
مناسبه آن عالم از آن وجود مسعود ورود می یابد و آثار فانی که معامله بدین سرحد نرسیده
باشد و احکام این وجود اول هنوز بکلیة در زوال نشده در جوار که مشاهده حسن و جمال
وجه الهی تعالی و تقدس عدم التذاذ جوهری معنی ندارد و چون آن التذاذ انقطاع ذات
حرکتست و بالضرورة آن التذاذ سبب غلبه انجذاب بعالم معنی ست نسبت بحال طایفه اولی
که مجذوبان حق بسبب تجلی انوار جلال و علا اعتلال توانند بود و این قدر هست که بعد از ترقی از
مقام عباد و زهاد و سالکان طریق فقر و فنا را در مجاهدات و ریاضات شاقه عوضی میرا...

غیر از ادراک لذت معارف و حقایق افعال و صفات و ذات الهی جل سلطانه محظوظ نباشند
و انقطاع من حیث الالتذاذ ایشان بهیچ وجه محظور نبود لیکن تا تبدل وجود و احکام وجود
التذاذ بمعارف و لالی میان عارف و معروف داشته باشد الا ان یبلغ الکتاب اجله پس ادراک
و التذاذ در عالم از یکدیگر غیر واقع الانفکاک باشد و چون رجوع باستقراء لطایف فکر و دقایق
تامل و وجدان نموده شود دیده است که بمجرد دیدن خضره و آب جاری مثلا یا مجرد ظهور روی و صورت
ملیح لطیف در ذهن کیفیتی و انفعالی در نفس پیدا شود که معبر بادراک ملائم و لذة باشد و آن
انفعال سبب میلان و رغبت بآن صورت گردد و اگرچه میتواند بود که بنا بر تخالف حقیقتین ...
سبق ذاتی بآنی غیر مفهوم ادراک ملائم التذاذ بوده باشد اما سبق التذاذ آن کیفیت نفسانی
بر رغبت میلان بآن صورت و تسبب آن انفعال مرآن رغبت و میلان را از ضروریات وجدانیه
غایة ما فی الباب از نهایت سرعت حرکت میلان در وجود عقیب کیفیت مذکوره شعور بتقدم آن
کیفیت نمی افتد پس درین صور که غیر مواد شهوانی باشند نیز بحقیقت خود را دوست میدارد
و هر آنچه را جهت خود دوست زیرا که این میلان درین صور از جهة آنست که دوست این صورت بوده
کیفیت مذکوره است پس در حقیقت میلان بآن کیفیت باشد و میلان بآن کیفیت از آن حیثیت
که کیفیت لاحق اوست نه مطلق و چون مقرر شد که متعلق حب اول ذات خود است و جمیع میول
راجع بمیل اول است بآن معنی که در حقیقت همان عین ذات است که از چندین میول ظهور میکند
لازم آمد تعقیب نمودن سر حب هر موجود بذات خود پس گوییم که مراد از محبوب در اینجا هویة
خارجیه است که شامل وجود و تشخص و کیفیات لازمه تشخص است و چون بوجدان رجوع نماییم
تعالی شانه از جمله هویة خارجیه بوجود و بقای وجود است اصالة و بر حسبی و غیبی که بذات خود
اصالت و تعالی اولیست بمعانی که گذشت یا راجع بحب وجود یا بقای وجود زیرا که هر قسیم ...

میل

ومحبتی که با شیا من حیث اللذة او بمایعد المحقق حیا کان او خلیا مع قطع النظر عن دافعه
لها از صورت میگیرد از باب حب نفس وجود است چه آن شئ را از آن دوست میدارد که خود از و لذت میگیرد
وجود را از حیثیت وجود دوست میدارد کما تقدم پس آن لذه را برای وجود دوست داشته باشد و هر قسم
میلی و محبتی که با شیا من حیث الدافعه للضرر ظهور کند از باب حب استمرار وجود بیرون نیست ظاهر است
وجود مقرر شد که متعلق حب اول وجود و بقای وجود است و جمیع میول راجع بآن حب است پس معنی
که در حقیقت بآن عشق و محبت وجود و بقای وجود است کما از صورت میل ذات و حول دیگر
پیدا گشت لازم آمد تعقیبش بود و وجود که متعلق عشق و محبت است پس گوئیم که ما میدانیم که وجود ورای
جسم و ورای اجزای جسم است و ورای صفات و ورای افعال است و هر که ما در ورای امور مذکوره
دریابیم و جهت چون معنی که وجود را بآن موصوف داریم نمائیم سوای معنی انتزاعی عرضی که تعبیر
از آن گاهی بمحل الاعیان و امثال آن نموده باشد هیچ معنی بنظر عقل نمی آید چون ملاحظه در آن معنی
عرضی میرود معدوم است خارجی که از تحقق و تاصل در خارج نصیبی ندارد و امری است از انتزاعات
عقل و از قبیل نسب و اعتبارات و معنی با بین لوازم ایان محبت من حیث الذهن بالنفاد
من حیث هو هو ظاهر نشود و اطلاق وجود بر آن از قبیل مسامحات بنظر رسد زیرا که هویت وجود که
که از خارج از ما صدق حلیات آن ثابتی و ثابتی بثبات و حیه طور میباید و مصدر آثار حقیقه خارجیه نمیشد
و از اینجا یقین دانیم که وجود که جمیع میول بالاصالة راجع باوست و هر کس وجود را از عشق آن
دوست میدارد در این عالم نیست پس ناچار از معنی عرضی عبور بمبدا او باید افتد و یقین
دانسته شود که مبدا آن ربط حویات موجوده ربطا جهولا متقوما عن الکیف بحضرت موجود است
که سوای آن در مرتبه امکان عقل هیچ چیز دیگر کون عرضی را از آثار آن قرار دهد نمی یابد
و آن ربط را اگر وجود خود که متعلق عشق و محبت است بگوید صریح میداند که معنی او محبت بالاستقلال

ومحبت بآن ربط از آن حیثیت است که سبب فیضان کمالات حضرت موجد حقیقی معلوم است
پس حب اصلی که با وجود خود است عبارت از حب کمالات موجد است در اینجا حکم بوجود که متعلق حب
اول است بر کمالات موجد مناسب افتد و چون کمالات آن حضرت در مرتبه ذات عین ذات است
اطلاق وجود که محبوب اصلی است بذات حضرت موجد مستقل شود اما از اطلاق بی استفاد
تمانعی ورود چون بعینک دریافت با شعوری و کشف حضرات صوفیه که قائل بعینیت وجود
و عدم زیادت بر ذات اند نگاه کنند دریابد که وجود که نظر در آن افتاده عین ذات موجد است پس
وجود حقیقی اشیاء عین ذات حضرت موجد است و این وجود عرضی کونی که وصف اشیا است
از آثار و ربط خاص بحضرت موجد است که وجود است و حب جمیع اشیا که متعلق بنفس آن ربط
و بقای آن ربط است فی الحقیقه راجع بحضرت وجود است ذلکم الله ربکم لا اله الا هو خوش گفت
نقل فؤادک حیث شئت من الهوی ما الحب الا للحبیب الاول وازین تحقیق بادنی تامل
بغایت ایضاح ظهور یافت که حب وجود است بحضرت موجد فطری و جبلی است نهایة مافی الباب
آن حب را بعنوان حب وجود خود میدانند و وجود خود را نمی شناسند آنچه خود نیز از ما شناخت
ومن یحوم حول هذا التحقیق بالنظر الثاقب ویستوعب بالتامل الصافی فی جمیع اجزاء
المرام مما طوینا ذکر اکثرها ویری جمیع المحابب والملاذ راجعة الی حب نفسه ینجلی علیه معنی
قول الشیخ الاکبر قدس سره التجلی من الذات لایکون الا بصورة المتجلی له فان الضمیر فی قوله
عز من قائل وان من شئ الا یسبح بحمده یرجع الی الحامد وانه لا یعرف موجده موجده الا معرفة
خاصة هی رتبة تناخاصة وهو معنی القول المشهور من عرف نفسه فقد عرف ربه وکم یظهر
من هذا التحقیق من غوامض التحقیقات ما لا نطول الکلام بذکرها و این مطلب بدین تقریب
ظاهر اکثر یافته شود والله سبحانه هو المحمود در بیان حب جبلی و عشق فطری علوی و سفلی

و لطیف و کثیف همه شمار کنند و فرقی که در میان آنها کائن است بنا بر آنست که چون ارواح قدسیه و نفوس ملکیه بسبب تجرد از ماده و اصل اختلاف و تنوع در آنها معدوم است متعلق عشق آنها غیر از جمال واحد نخواهد بود و زیرا که آن وجه حقانی که ذات ایشان مقدر آنها ظهور فرموده بر صرافت وحدت خود است و خلافی و تنوعی بدان راه نخواهد یافت و همچنین در اجرام علوی که بسیط و غیر مرکب از اجزای مختلف الطبع اند عشق یک رنگ ظهور پذیرفته و از آنکه در دون شان میول مختلفه نسبت با اشیاء متنوعه ممکن نبود کما آمنا بما فی صفة الملائکة الکرام انه لیس لهم شهوة طعام و لا شراب و لا جماع و لا ارادة ولد و لا والد و سر ذلک ما اشرنا الیه مجملا و در بین نشاء مادی و حسی بنا بر ثبوت اختلاف و تنوع طبیعی مظاهر حسن باطوار مختلفه و انحاء متنوعه ظهور فرموده پس عشق نیز با انحاء شتی سر زده و بوقلمونی نموده و در برابر هر حسنی عشقی در خور سر بر گریبان جائی آمده و بر هر گلی بلبلی به نوائی دیگر فریاد میکند و چون از جمال ساری بر هیچ حسنی یافت نه بر سری در آغوش غیری کم گشت هر یکی بعشق خود و عشق یکدیگر افتاد و بعشق ساری جمیع جمال ساری نور قیامت شد پس هر جا عشقی باشد متعلق آن جمال حقیقی است شناسند یا نشناسند خوش گفته میل خلق جمله عالم تا ابد گر شناسندت و گر نه سوی تست جز ترا چون دوست نتوان داشت دوستی دیگران بر بوی تست و از همین عشق تعبیر بالنکاح الساری بین الذراری میشود همین نکاح است که مولود است مقاصد دنیا و آخرت بسبب آن در وجود می آید از این عشق و الالکن در میان دو چیز نفوذ نماید میل هیچ چیز بهیچ چیز صورت نگیرد و هر گاه میل چیزی از ذات خود نشئی بسر بر چیزی و میول دیگر که تابع آن میل است چرا در معرض زوال نیارد و چون ضایع شود همه عالم فاسد گردد گر نبودی عشق افسرده جهان که حضرت مولانا فرموده‌اند

دارد و چنانچه حرکات و سکنات ظاهر از عشق صادر میگردد همچنین کیفیات مبطنه نفسانی باسرها از عشق ظهور می یابد چه اصول کیفیات نفسانی که از دو اصل قوه مدرکه منقسمه بحواس ظاهر و باطن و قوه محرکه منقسمه بباعثه و فاعله تولد می یابد یا تعلق بشهوه دارد یا بغضب کیفیاتی که تعلق بشهوه دارد نشو آن از عشق ظاهر است و کیفیاتی که تعلق بغضب دارد انبعاث آن از عشق نیز ظاهر است که کیفیات غضبیه از میل و دفع منافر ظهور کرده بلکه کراهت از شیئی که بر طرف خلاف عشق است اگر بحقیقت دریافته شود صوری است از صور عشق و نفسانی آن شیئی و خلاصه کیفیات نفسانی از عشق می آید همچنین افاعیل قوای حیوانی و طبیعی از رابطه عشق صادر میگردد چه قوای حیوانی بقرار داد باریک بینان علم طب باعتبار فعل دو قسم اند قسمی انبساط قلب و شرایین می نمایند و قسمی انقباض آن می فرمایند حامل فعل اول عشق بروایح و نسائم باردست که بآن انبساط جذب آن می نمایند تا بحسن آن نسائم و جمال آن روایح ترویح حاصل آید اگر گفته شود که آن ترویح چنانچه اطبا تصریح نموده راجع بقلب است نه قوی گوئیم که آن قوی قوای قلبیست پس عشق آن قوی بآن روایح عین عشق قلب است بآن و ترویح قلب بدان عین ترویح قوی باشد لکمال الارتباط بین القوة و محلها کالمدرک بالنسبة الی المدرک و حامل فعل ثانی که انقباض قلب و شرایین است عشق حصول خلاف حالتی حاصله است زیرا که آن انقباض از برای اخراج ابخره دخانیه است که در قلب احتباس پذیرد و اخراج آن از عشق صفائی صورت می بندد چنانکه در کراهت گفته آمدیم و همچنین افعال قوای طبیعت مثل جذب و امساک و دفع منشا آن میل و عشق بجذب و امساک و حصول خلا از محرمات و همچنین هاضمه و حرکات عشق که عبارت از دفع خبیث است و همچنین قوه هاضمه در هضم غذا الکل می نماید که غذا را بتدریج جزو بدن سازد چنانکه گاه و صور کالکیلوسیه الکیموسیه ماده غذائیه را که بالطبع حسنی بصیر در غذا در بدن من باب ضیاع میگردد

الی الفرع و میل الصورة فی صورته دارد و بسا نند و قس علی هذا افاعیل سایر القوی المنطبعة لبقاء
الشخص و المتصرفة للنوع مجردة عن ربط حقیقی و مناط عشقی و ذاتی اقتضاء یابد که هیولای
این کیفیات و افاعل عشق است که در صورتی نام شهوة و در صورتی نام غضب و در صورتی
نام کراهت و در صورتی نام انبساط و در صورتی نام جذب یا میل یا بدال غیر ذلک من الصور و الاسماء
و لقد اشرت الی هذا السریان فی رباعیة عشق است که از و سبزه گیاه بر جوش است که
شد مست در این عرصه بود که شعل و صحوان و شد گهی بشادی و غم گاهی از زبان خود در وکاه زکمود
و این عشق ساری شامل جمادات و شامل نطق النفوس است غایة ما فی الباب در حیوانات تعلق آن
عشق بمتعلق مشاهد و محسوس است و در نباتات و جمادات متعلق حسی پیدا نباشد لیکن
در ثبوت عشق با حضرت حقیقت مطلقه بر ما اختیار جمادات که شنیدن و هم باستیفا بس جلوه از عشق
چون نالهٔ نی و حنین جسم یحیی بی جانی نرد و نباشد و از برای اهتمام اثبات عشق در این دو نشاء
حضرت مولانا در این بیت فردی را از نباتات که نی باشد و فردی را از جمادات که ستون حنانه باشد ذکر فرموده
تخصیصا للذکر بما فیه خافیة هذا و حضرت شیخ اکبر در فتوحات بترتیب ذکر تسبیح اشیاء فرموده
که این جمادات ما با مخاطبات عارفان جلال حق مینمایند و شک نیست که عرفان جلال
مستلزم عشق جمال است اذ لکل عرفان عشق و لکل جلال جمال کما ان لکل جمال جلالا و اکابر
حکما سریان عشق را در موجودات اثبات نموده‌اند و چنانچه حکیم الاشراق حضرت جلال الملة و الدین
میفرماید که پرتو عشق در افلاک بصورت میل ارادی که مبدأ حرکت دوری است ظاهر گشته و در عناصر
بصورت میل طبعی برآمده و در نباتات مبدأ نشو و نما شده و در حیوانات بصورت قوة شوقی رو نموده
و در نفوس کمل انسانی بصورت عشق نفسانی تجلی کرده از عشق نفسانی نتیجه بمناسبت جمالی است
زیرا که طباع لطیفه را با صور ظریفه بحکم آنکه طبیعت علت ضم است میلی عظیم توانند بود و نیز میتوان گفت

که اگر در وی اعتبار کرده شود که در سراپای جهان برآید و از ملاء اعلی که از ذروهٔ طباع پاک انبیا عالم
افلاک آید و از انجا بمرکز خاک تنزل نماید هیچ ذره از پرتو نور عشق خالی نیابد و در ازل الازل
عشقبازی قدح درد او بدر زدن خاک خزینه زمان گشت و زمین مست افتاد و قد ورد فی الحدیث لولا العشق ما
خلق الوجود هوی من شفقة الشجی و از این بیان لایح گردد که عشق با حقیقت انسان خصوصیت
ندارد بلکه شامل موجودات سفلیات است و مراد از نفی عشق از حقیقت ملکیه چنانچه مفاد ظاهر
عبارت بعضی اکابر است منها قول الشیرازی قدسی صبح جلوه کرد حسنش ابید ملک عشق نداشت
عین آتش شده از غصه و بر آدم زد نفی عشق محرّج بر دست که خاصه انسان است مطلقا
چنانچه حضرت مولانا فرموده قدسیان را عشق هست و درد نیست درد جز آدمی را درخور نیست
و چه بسان نفی عشق مطلقا از قدسیان نموده آید با آنکه عشق لازم عرفان جمال و حسن است و عرفان
عقول مجردات که ملائکه کرام اند در غایت مراتب فوق وجدان است بلی فقدان درد در
قدسیان بنا بر آنست که مجردات با حسنی و جمالی که عشق پیدا کرده‌اند چون هم آغوشی آمده‌اند
درد که لازمه فرقت است در ایشان معنی نیرنجیده باشد و شوق کمال در ایشان متصور نبود زیرا که شوق هر
شائق تا طلوع با آن کمال است که در استعداد او تعبیه رفته و چون بوجه این سخن بر کسی بگوئی که
تا قابلی شدن و نا چیز گردیدن شائق است در شعشعه جمال و حسن حقیقی با اسمی که در نسبت اشتیاق
و ظاهر آن مظهر است و چون مجردات در عیان آن حسن و جمال که متجلی اند شاه ایشان است مستغرق
باشند و حجاب صفات رب و مربوب هیچ وجه نباشند شوق کمال چگونه در ایشان گنجائی یابد اگر
حکما نیز بدین معنی منتظره را در مراتب کمال از عقول سلب نمایند رسیت رفته باشند جز نسبت
بآن کمال که مودع استعداد است ایشان را است حالتی منتظر ندارند نه آنکه نسبت بکمال مطلق
ایشان را حالتی منتظر نبود تا شرکت در کمال الوهیت لازم آید تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا

و حقیقت سخن آنست که شوق و انتظار حالت فرع استعداد ست و چون عرفان غیر متناهی
بکمالات غیر متناهیه و فنا و بقا در آن کمالات با وصف عدم تناهی موقوع استعداد و بیع افریده شهادة
اشارة حضرت مرتضی علیه السلام لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک ثابت شد انتظار
و شوق بقلیل ادراک آن کمالات هیچ یک متصور نبود تدسیان او نظیره بلکه در هر نشاة شوق وصول
مرتبه آن نشاة متصور ست لیکن قدسیان کرام بوصول بدان مرتبه قانع شده اند بحکم الشهادة
قرآن و ما منا الا له مقام معلوم مستغنی ست بخلاف نشاة انسانی که حسن متعلق عشق ایشان
نسبت بجمال ایشان چون روی حسن شد در حجب نورانی و ظلمانی ست شوق وصول بدان
حسن جمال لازم بود و ارواح مدبره هیاکل انسانی اگرچه از عالم تجرد نه لیکن علاقه تدبیر ابدان
انوار قاهره را گاهی در غیب یابند و از جهت عشق انسانی ملاحت در وجود ویس شوق با وجود
دارد و افسان بعشق مخرج بر خصوص انصافی نسبت مجردان پیدا میکنند نسبت بجمیع
حقایق مطلقا زیراکه نفوس فلکیه هم عشق دارند و هم شوق و شک نیست که انتفا در شوق
در نشاة ملکیه مستلزم انتفا ترقی علاوه کست و درین مسئله حضرت شیخ اکبر با جماعت علما
قال فی الفتوحات المکیة فی الباب السابع و الاربعین مما غلط فیه جماعة قولهم انما کان ابن
آدم له الترقی فی العلم و الملک الا ترقی له و لم یقیدوا صنف او لا مرتبة من المراتب التی یقع
فیها التفاضل الاکون ابن آدم سیرتی بخلاف الملک قال و سبب غلطهم عدم الکشف و کشف
لهم لرأوا الترقی فی العلم لا زما لکل حیوان من الانس و الجن و الملائکة و غیرهم من الصنف
بالموت دنیا و برزخا و آخرة حضرت شیخ مقتول در حکمة الاشراق میفرماید که هیچ نغمه در عالم
لذیذتر از نغمه افلاک متصور نیست چنانچه متصور نیست که هیچ حقیقت در شوق بمبادی خود مثل
شوق افلاک باشد بعد از آن میفرماید فسلام علی قوم صاروا حیاری سکاری فی شوق عالم النور

و عشق جلال نور الانوار و تشبهوا فی مواجیدهم بالسبع الشداد و فی ذلک عبرة لاولی الالباب
انتهی سر لذیذتر بودن نغمه افلاک آنست که لطافت ماده که حسن نغمه را می بود شد در افلاک مفقودست
و ماده هوی در اصوات آنها امتزاج بکثافتی که در اصوات انسانی می بود نتوانند کرد و الدلیل
علی ذلک ربما یفضی الی التطویل و نیز هرچه شوق او کامل تر نغمه او قابل تر بود لهذا این زمره
مقام موسیقی احکام الی اشراقیین از اصوات افلاک که در خلوات لطیفه شنیده اند ترتیب داده
و از آنجا معلوم شود که این نغمات و سرود چنانچه مظهر اسرار عشق سفلی ست مجلای انوار عشق
علوی هم باشند سازطرب عشق ندانم چه سازیست کز زخمه آن نه فلک اندر تک و تازست
و از کمال شوق افلاک نسبت بشوق انسان لازم نیاید که عشق افلاک نیز از ایشان زیادتر
باشد زیراکه شوق بشیئی معلل بدو چیزست عدم وصول تام بآن شیئی و ادراک لطافت و حسن آن شیئی
چه اگر با دراک حسن وصول میسر باشد شوق معنی ندارد چنانچه در مجردات و ارواح قدسیه
و اگر در صورت عدم وصول ادراک لطافت و حسن صورت نه بندد شوق متصور نباشد چنانچه در
اهل غفلت که هرگز درک جمال حقیقی ننموده باشند لیس هر واصل را هر چند درک حسن زیاده
باشد شوق زیاده خواهد بود و هر چند قلیل بود شوق باندازه آن قلت پذیرد و شاید که تحقیق
در صورت عدم حصول مطلوب عاشق بی توان تصویر نمود که کثیر العشق قلیل الشوق کثیر
الشوق قلیل العشق فلا در شخص شخص حسن صاحب جمالی را که بعید الوطن است شنیده باشند
یکی آتش عشق بمقداری شعله زند که از خواب و خورش دوری گزیند دیگری راحت آن صاحب جمال
بدان غیریه دست نداد اما کثیر العشق در که حسن او در هیچ صورت حرف و صوت که زرق
حاسیه پست نمود باشند و قلیل العشق صورت او را منقوش برجداری یا کاغذی ببیند
با وجود قلت محبت با وفق آن حسن در صورت منقوشه او را موجب مزید شوقی و انبعاثی

میتواند گشت که کثیر العشق آن انبعاث نه مشتبه باشد این قدر هست که اگر با وجود
آن عشق مفرط این صورت منعقد شد در یابد شوق او را یا شوق این نسبت نیابد و کسی را
که در میان حقیقت عشق و شوق اشتباهی ندارد و تمیز یکی از دیگری نموده باشد در این تحقیق
جای تردد نخواهد بود و پیداست که عشق اعم مطلق از شوق است لوجود العشق فی المجردات
بدون الشوق و چون مباینت جزئی در میان دو چیز ثابت شود و حکم بعینیت مرتفع گردد
کمال یکی مستلزم کمال دیگری نباشد اگر گفته شود که نسبت با فراد عالم حسی شوق لازم
عشق است و نسبت تساوی در لزوم ثابت است و کمال ملزوم مستلزم کمال لازم است گوئیم
که کلیت این حکم ممنوع است زیرا که بسیار گاه علت کمال لازم امری سوای ملزوم باشد و جائز است
که با وجود نقصان ملزوم کمال لازم صورت بندد و در ما نحن فیه چنین است که علت کمال شوق
رؤیت صورت معشوق است نه عشق فافهم ذلک و تصفح امثال ذلک تجد اکثر هذه لوازم
الکلیات المشککة و چون بوضوح انجامید که کمال شوق مستلزم کمال عشق نیست وجه آن
در صورت تمثیل بتبیین یافت که در حقیقت فلکیه نسبت بحقیقت انسانیه هر چند جمال بیابد نه بدید
زیرا که افلاک باعتبار وجود ماده هر چند لطیف باشند چون انسان از وصول مطلوب محروم
آخر حسن و جمال او محجوب شده و از مرتبه عقول نازل تر اند لیکن بسبب لطافت شده مشتاق
آنند تا بسی انبعاثات آن حسن در آنها زیاده از نشاه انسانی است که تکیف باقیه کرده است
پس لا محاله شوق آنها زیاده از شوق انسان باشد نه عشق انسان و از این تحقیق لائح
گشت که تحقیق شیخ مقرون با مفاد آیه کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال
فابین ان یحملنها واشفقن منها الآیه تدافعی ندارد زیرا که مفهوم آیه کمال عشق انسان است
نسبت بحقیقت فلکیه که بولسه آن عشق در جنون در مقام امتحان دم در دعوی زده تحمل بار

امانت

که تکالیف شرعیه باشد بی محابا نمود و دیگران چون آن عشق نداشتند مکرر دزدیدند بلکه بطور محققان
آن امانة عبارت از عشق مفرط مخروج بوله در دو شوق است که خاصه حقیقت انسانی است و تصحیح
اثبات کمال شوق افلاک میکند نسبت بحقیقت انسانی و کمال شوق نسبت به شیئی مثبت
کمال عشق نسبت بآن شیئی نباشد کما حققنا بالدلیل قلم از بیان عشق تا ابد نخواهد سر
بر نیارد لیکن حرف نازک سینه سوزان من فضول وقت تنگ خاطر یاران ملول این سخن
شفقتی است نه گفتنی خوش گفت گو بندر عشق مگوئید و مشنوید مشکل حکایتی است که
تقریر میکند دوم بمعنی هستی مطلق حق جل و علا ان یدرک کنه ذاته و صفاته و اطلاق عشق
در این معنی بعلاقه سریان است که چنانچه عشق در ذرات کائنات سریان دارد هستی حقیقی بطریق
در اشیا سریان بر تراکیب است وحدتش گشته کثرت طاری در همه ساری از همه عاری
در جمله ای مرتبت مجاز اطلاق بر هستی مطلق حق یا بدلیل آنکه تسمیه ذات حق جل ذکره
بآن ملحوظ بود تا منافی بتوقیف اسماء الهی بوده باشد زیرا که تعبیر از ذات اقدس اعم از آنکه
مجاز بود یا غیر آن چون بمعنی واقع شود که شایان حضرت قدس است و تسمیه در آن ملحوظ نباشد
جائز است و از این قبیل است لفظ واجب الوجود که متعارف محاوره متکلمین است و فقها از
اطلاق لفظ عاشق و معشوق بر حق سبحانه منع فرموده اند بزعم ایشان از دو وجه تواند بود
یکی لزوم تسمیه من غیر ثبوت الاطلاق فی الشرع دوم بودن لفظ عشق مبنی از میل مفرط
شهوت که مجمل طبیعت سفلی که حق جل ذکره در مرتبه صحی و مجهول ما از آن منزه است پس انچه میر
محمد رضا الاهوری در شرح خود میگوید که این اطلاق بکلام صوفیه از باب اصطلاح است و لا مشاحة
فی الاصطلاح جواب فقها نمی تواند شد زیرا که اصطلاح چون منافی تسمیه نیست علاج کلام
تسمیه نخواهد کرد و همچنین مجرد اطلاق ما لا یلیق بجناب الحق تعالی شانه نمی تواند شد بلکه

معنی دوم لفظ عشق

بلکه جواب فهذا آنست که ملحوظ درین جا نسبتست بلکه از قبیل اطلاق واجب الوجود است
و اطلاق لفظ طبیعت در قول بعضی الاکابر لما قیل له هل انت عرفت طبیعتا قال الطبیعت امر مخفی
و از تتبع لغة عرب العرباء معلوم شده که عشق یعنی حب مفرط است اعم از آنکه روحانی باشد
یا طبیعی و جوهر آن از معنی دیگر و تقیید امتزاج بشهوه ابناء نوع ندارد و دلیل بر این سخن آنکه چون حضرت
سلطان اولی العزم صلوات الله و سلامه علیه قبل ایام بعثت تبتل و انقطاع از ما سوی الله
فرموده و خلوت در غار حرا اختیار کرده و محبت حق جل ذکره تبدلی و تغیری با وی در احوال پدید
آمد از حال آن جناب علیه السلام اهل قریش که از اکمل اهل لسان بودند میگفتند که ان محمدا
عشق ربه چون معنی لفظ عشق تمهید یافت توان رجوع بمعنی بیت رسیده باشد
که مصراع اول این بیت تفسیر مصراع اول بیت اول است یعنی بانگ نای که آتش گفتیم
مراد از آن آتش عشق است و عشق بهر دو معنی مذکور می توان گرفت بر تقدیر اول معنی
چنین باشد که مراد از آن آتشی که بانگ نای عبارت از آن کردیم آتش عشق ساری است
در اجزاء عالم که در نی نیز بحکم عموم سریان افتاده و بر تقدیر ثانی چنین باشد که مراد از آن
آتش شعله تجلی خاص حضرت عشق مطلق است که در نشأه نی ظهور فرموده و بر تقدیر مصراع
ثانی این بیت برین توجیه مرتبط بمصراع اول است و مناسب و متولد از آن بدین وجه که
چون بتقریب تفسیر مصراع اول بیت اول سخن در سرایت عشق رسید و فرمود که آتش عشق
سرایت در نی دارد که از نباتات است میفرماید که با نباتات هم تخصیص ندارد بلکه جمادات
نیز بهره دارد و از جمله جمادات می را که ظهور آثار عشق در وی بصفت کمال است ذکر فرمود
که این بیت بهر دو مصراع خود حسب معنی مرتبط باشد بمصراع آخر بیت اول بر وجه
اضراب و تعلیل بیان وجه اول چنین باشد که میفرماید که بیت آنکه آتش عشق ندارد

تا بگوییم که هر کرا این آتش نیست باد آتش عشق نباتات و جمادات را فرو گرفته تا
بحیوانات ذوی النفوس چه رسد و تقریر وجه ثانی آنکه ما گفتیم که هر که از ذوی العقول چنانچه
مثلا در لفظ هر که باشد این آتش ندارد نیست و نابود بود از برای آن گفتیم که آتش
عشق نباتات و جمادات را فرو گرفته و هر که با وجود ثبوت عقل درین مسلک طریقه که با عشق
ایجاد همان است جدا از نباتات و جمادات باشد نابود و جدا از بود است برین توجیه این خبر
از حضرت مولانا ارشاد سالکان این راه است بعلی شریف نظری و تصور لطیف که اگر دعوی
و پنداری توانند [illegible] نیست یعنی سالک این طریق حقیقی بحصول عشق و محبت حق در خود دارد
باید که آن عشق حق را که سرمایه روزگار او است با عشقی که در اشعار [illegible] ظهور فرموده موازنه
فرماید اگر آثار عشق خود را از بیهوشی از دو عالم و رفع تمیز کلی چون آثار آن اشعار که نسبت
بحال می نوشان پدید می آید در می یابد بر هر آنکه جوهر قدسی روحانی او هنوز بالکل از عناصر
عنصری جماد مخصوص است کاری نکرده احکامی که از نوشیدن آن اشعار جریان ظاهر می شود
و همان مقدار اگر از تاثیر عشق روحانی آثار بر هیکل جسمانی وارد نیابد غایت [illegible] بلادت
و نهایت غفلت است مستی تا ابد [illegible] تو محوی ابدی تعالی غرض قائل والذکر الاکبر
ای الاکبر من کل کبیر لا لبعاد [illegible] شیئی الا [illegible] و تصیر عند ماصر فاد یبقی ما لکافی الحق
المحقق ابد الابدین فلا یوجد منه عین و لا اثر و نعم ما قال القائل شعر [illegible]
[illegible] فعینی یری دهری و لیس یرانی فلو تسئل الایام ما اسمی ما درت و این مکانی
ما درین مکانی چه بلا شد که ذکر اکبر در تاثیر بالاثر از جرعه می نمی آید و انفعال از این مستی
از شاعر نمی باید و از اینجا حال آنهایی که ذکر الهی در ایشان تغیری نوشان هم نمی آرد
و از تمیز و هوش اصلا نمی برد بلکه صوحب ساطی در فرحی که بعضی معاجات و خرجات

دست دهد هم نمی‌شود باید دریافت ایشان بکدام حالت نام محبان بر خود کذارند و خود را
از جمله اهل مواجید شمارند در مناقب العارفین نام عزیزی را از مخلصان سر اهد الا عظم مولانا
می‌برد و میفرماید که در حضرت مولانا عرض نمود که تمام قرآن را از اول تا آخر از برای جان
گرامی ختم نمودم فرمود همی خوانی و نه ترقیدی و این بیت مثنوی معنوی را بر زبان راند
بر دلت کر تافتی کوفت لبنش ذره ذره کشته بودی قالبش بیت اکر چون سریان عشق
در حقائق جمیع اشیا ثابت باشد اضافت عشق با شیا مطلق خواه متعلق آن پیدا بود
باشد خواه ناپیدا حقیقی بود نه از قبیل اضافات خطابیه شعریه چون اضافت عشق به برق و لکن
با بر و قمیان متعلق آن عشق کاهی بعلامات و آثار پیدا شود چون شمع نسبت به پروانه و
بلبل نسبت بگل زیرا که رنجیکی پروانه بر شمع و افکندن او خود را هر ساعت بر آتش تا بجوی که
سوخته کردد خبر از میل او میل قوی حقیقت پروانه بحقیقت شمع میدهد و آن عشق است لا محاله
و همچنین فریاد بلبل بمجرد شکفتگی گل و انتظار او مر شکفتگی او را و دوست ساختن قدم توجه
بر دو دلیل انفعال بلبل است از حسن گل و مبدا آن انفعال میل باشد که عشق است حسن
بلبل و پروانه را عاشق گل و شمع کفتن نه از خطابیات شعرا باشد بلکه از قبیل تعبیر متعلق
میل فطری است با آثار و علامات مناسب آن و کاهی متعلق آن عشق از جهة فقد شعور علامات
و آثار پیدا نشود و این معنی در عشق نباتات و جمادات کائن است زیرا که درک این علامات
مناسب مرتبه نباتی و جمادی که فاقد حس و حرکت ارادی اند و از حقیقت انسانی نسبت
ببلبل و پروانه از جهة انتفا این دو قوه قلیل المناسبه اند نمی‌تواند رسید و عدم درک علامات
دلیل بر فقد علامات نباشد بلکه فقد علامات نیز دلیل بر فقد عشق جمادی بجمادی یا نبات
بنباتی نمی‌تواند بود و مراد از این علامات مفقوده علامات تعلق عشق یکی بدیگری است نه علامات

نفس

نفس عشق ساری قدما و حکما گفته‌اند که قوام موجودات بمحبت است هیچ موجود از محبتی خالی
نتواند بود چنانچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد و لهذا در کیفیات جسمانی مثل حرارت و
برودت انهزام از ضد محسوس می‌شود و از طبایع جمادات و نباتات دفع مزاحم منافی میکردد
و از غذا و میل با جبار طبیعی حیث جذب می‌شود و در افلاک خود حرکت دوری ارادی ظاهر است
که مبدأ آن عشق جوهر عقلی است و شوق توجه بآن چنانچه بالا نیز کذشت و ابتدا آن عشق ساری را
در بعضی از نباتات و جمادات از غایة بروز و ظهور درک میتوان نمود چنانچه از بی‌علامت سکر نیازی
استدلال بر کمال سریان عشق و جبت شده آن در بن نشاة محسوس میشود و نیز اکر سکر با ختیار
حیوانات اصول سروری است که بر عقل غالب می‌آید و کرو از هر قسمی که باشد منشا آن ظهور حسنی
و جمالی است حسی یا غیر حسی عقلانی یا خیالی و وهمی بر باطن سرور انبساط میل بدرک آن حسن چه بمجرد
ظهور جمالی یا تعلق میلان حدوث سرور صورت نه بندد و نفس از آن حسن منفعل نشود و این انفعال
جوهر حیوانی عشق است که در هر جا طلب و صورتی خود را میشود و شارب حی غیر عاشق
حسنی و جمالی است غیر مرئی که در وقت استیلای سکر بر دل او ظهور میکند و سرور غالب بر عقل او
منزع بر آن عشق است نتیجه می‌آرد و چون چنین باشد دانسته شود که در جوهر می معنای حسنی بحسن
که شرط ظهور آن کیفیت سکر است مضمر باشد چنانچه حرارت در مزاج و دوای حار و برودت در مزاج بارد
مضمر است که مستخدم و تبرید آکل متقاضی شود و دلیل آنکه اعطاء مثل فرع در وجود است و این قضیه مسلم
و مشهوری که بر آن وارد شود و بعضی از کیاد انرا مستند باسنا و بر نه خند شند التحقیق
ندارد و استناد آن منطق نباید و تقویة آن نمایند و در این صباعت از جهة خوف الاطالة مترک
می‌شود و انکار تعیبه معنی عشق در نشاه می از غرابت مستبعد است ثبوت عشق در می فرع ثبوت
شعور او نه باشد و از جمادات سلب شعور و مرتبه ضرورت می‌دانند و لذلک انکار عشق حقیقی

بی وجود متعلق معاین خیالیه الف محسوسات است معقول نشناسد و بقول لبیب مخفی نیست که جمیع
امور مذکوره نتیجه وقوف بر قشر علوم است و قد عرفت فی ذلک شذرة من تحقیق المحققین و ما ادلها
الیه کشفهم و شهودهم والله الهادی و بالجمله خود عشق و حسن و جمال در نشاء می و تاثیر آن
مرا شهادا بظهور بر دل شاربشان قات بتحریم شرب خمر ندارد زیرا که عشق و حسن بهر حال که ظهور یابد
محمود باشد قال الشیخ الاکبر رضی الله عنه فی الفتوحات فی الباب التاسع و ثلث مائة لکل ما یکون
فی العالم اصل الهی و لکن ما کل اصل الهی یکون فی حق العبد اذا اتصف به محمودا و دیگر آنکه چنین
چنین است و بیان آن آنست که شارب وقت تاثیر خمر لذتی و حلاوتی بدید آید که مرکه اورا از ذکر
دو عالم معزول می‌سازد و این التذاذ و حلاوت بحقیقت خود حسنی و جمالی است که بجا داوجدان
طلبند نام التذاذ حلاوت می‌یابد و تعبیر از آن بنسبت و اعتبارات بچندین عنوان توان کرد
چون سکر و سرور و بیهوشی و غشیان الی غیر ذلک و این حسن و جمال اگرچه بحقیقت در صورت تقریب
دیگر بود از عوارض و ارجاع آن بمجرد منبع اصلی از مراتب حقیقی است اما پیش هر که در حجب ظلمانی او
را نخیزد از آن عالم با خود ندارد و به نحوی مخلوط و ممزوج بکثافت این عالم است که متعلق عشق
توانی مشغول میکرد ددر مرزوق آن قوی می‌شود و باعث آثار و التذاذات آنها می‌آید و چون کسی
آن قوی آن حسن ممزوج را دریابد و یا عاقل چیزی را بشرط میل بدان سبب تولد سرور است مشاهده
شمار دارای سکر و سرور بی واری شود که غالب بر عقل می‌آید و من هذا قالوا السکر هو السرور الغالب علی العقل
و معنی غلبه سرور بر عقل در سکر می آنست که در میان بدن و عقل آن سرور حجاب می‌شود و معطل
ظاهر را از حکم تصرف و حسن سیاست عقل بیرون می‌آرد و معطل افعال خفیف غیر عمد و بعضی عقلی
می‌سازد و هرگاه خروج از حکم عقل مستغرق انوار قدس موجب بعد و حجاب از حضرت حق
جل ذکره شرع که تحریم حد و نفرماید و عقلا بعد را از قرب تمیز می‌نماید تحریم خمر ناطق گشته

بیان فرق در میان حقیقت سکری و حقیقت سکر الهی

دخم

ومعنی غلبه سرور بر عقل در سکر الهی رزقنا الله سبحانه و تعالی ما یذهلنا عن الکونین بحیث
لا نرجع ابد الآباد آنست که عقل بذات خود نفس در آن سرور گم می‌شود و به تدبیر بدن نمی‌تواند
پرداخت و در سرور حق نیک عقل است که بآن ملتفت شود و فقدا از آن که در آن سرور مستهلک گردد
و از اینجا فرق ما بین السکرین و السرورین متضح گشت و معلوم شد که مستان حق را که عقلا مجانین
باشند سقوط تکالیف از آن ره گذر می‌آید که عقل ایشان در سر استهلاک سرور و جدان جمال مطلق
طاقت تعهد و تعلق نیست بمظاهر نمانده تو انزآورد و لا یکلف الله نفسا الا وسعها و از اینجا
عدم سقوط تکلیف بنا برای آنست که عقل که مدار تکلیف است اصلا تغیر و تبدل بآن راه نیافته
بلکه سروری که بر قوای بدنیه غالب آمده موجب خروج بدن از حکم عقل است بل الکمة الحراقی و تغییرا
بوی تطرق یافته باشد و چون منشا آن سرور فعل اختیاری شارب است سقوط تکلیف معنی ندارد
بخلاف جنون که آن تغیر عبارت است از زوال حجابی در میان بدن و عقل بسبب علت چنین یابند
اخلاط ردیه موجب حدوث بعضی کیفیات کالحرارة المفرطة المورثة لافراط الغضب المستلزم
لحدوث الجنون السبعی او اصل الکلب العقور مثلا و جوهر عقل که بالکلیه اصلا منحرف نیست لتنزهه من ان
یتطرق الیه الاحکام البدنیة الحادثة من فساد الاخلاط لیکن چون آن فعل اختیاری نیست و از
آفات سماویست مستلزم سقوط تکلیف میکرد فایده حریف هرکه از باری برسد برو ما
برو نان با دو بیاید حریف بمعنی ذو الحرفة فعیل از حرفت بمعنی پیشه است و انما سمیت الصناعة
حرفة لانها تحرف الیها و امیر عبد الرشید تتوی در منتخب قاموس چنین گوید و تحقیق ذلک الشیخ
عبد اللطیف الگجراتی فی حل لغات المثنوی المعنوی و خواجه ایوب فی شرحه که حریف هم پیشه
و هم معامله است و تو شیرین نماند که وجهی ندارد زیرا که معنی هم پیشه و هم معاملگی چون در وجه حرفة
داخل باشد در حریف لنگی که داخل شود بلی آنچه معنی در لفظ حریف مستعمل و از اضافت او بمادر

نسبت

بیان حقیقت جنون و علاقه ما ابتدا و

میکرد و از معنی حریف الشخص فی حرفته در کشف کرده حرفه شخص که هم پیشه آن شخص است نیز
غلط غیر از آنست که در کتب لغت حریف مضاف الیه تفسیر به هم کار و هم معامله نموده‌اند و این حریف
مقطوع الاضافه را نیز به همین معنی بخاطر تخمین نموده و لیس کذلک کما بینا قال فی الصحاح فلان
حریفی هم کار من و دیار من وفی الصحاح فلان حریفی ای معاملی وفی القاموس وحریفک معاملک
فی حرفتک و منتخب لغت الرحمه بیان نموده معانی که اظهر نموده است نه معنا همین که به سبب عرف تراکیب
مستفاد شود ولیکن انحصار بیان البلاغت در قسم اول معانی و علوم استطراد در قسم ثانی حال الکثیر به
نیکلی کما لا یخفی علی المتتبع پس میر عبدالرشید که منتخب قاموس سعد باشد که بر طبق الام قاموس
حریف شخص را بهم کار و هم پیشه تفسیر کرده نه لفظ حریف مقطوع الاضافه را و در بیت جوان لفظ نغمه
بهر که نغمه هم کار و یار باشد و انجار شیخ ابوالفرج راضی در خطاب صبیان مشهور است که کلیم هم [illegible]
و حریف هم بنیه ظاهر آنست که از ابیات ملحقه است و از شیخ قاسم محدث سروی ابن الشیخ
محمد الهروی این بیت را در شرح خود ذکر نموده و کذلک شارحی دیگر از آن استشهاد نموده والله تعالی اعلم
و پرده بمعنی ستر و حجاب معروف است و نیز در لغت رشته‌ها گویند که بر دسته سازها بندند از برای
نگاهداشتن انگشتان و برای حفظ مقامات و اهل لغت تصریح نموده‌اند که اطلاق آن بر نفس
مقامات چنانچه در ما نحن فیه مراد است بکثرت استعمال است انتهی و شک نیست که این اطلاق از
قبیل نقل لفظ سبب است بر مسبب زیرا که رشته‌ها از برای حفظ مقام بلکه اصل ظهور آن مقام
که مسبب باشد و این معنی مستلزم صحت اطلاق لفظ پرده بر مقام نغمه سازها بوده باشد نه مقام
نغمه حنجره از جهت فقدان علاقه استعمالی که سببیت است در میان رشته‌ها و مقام نغمه حنجره
لیکن بعد از نقل در نغمه سازها بعلاقه خصوص و عموم در مطلق نغمه‌ها اطلاق می‌یابد پس اطلاق
مقام در نغمه مطلقا مجاز نقل بوده یا بسبب شیوع حقیقت شایع نوعی لیکن از برای اطلاق لفظ پرده بر مطلق

مقام

مقام خواه در نغمه حنجره ادا یابد خواه غیر آن وجهی لطیف موافق مشرب اهل الطاف خیال از
انکتاب مذکور بخاطر رسید و آن اینست که پرده بمعنی معروف بر مقام موسیقی اطلاق می‌یابد
باعتبار آنکه مقام بحقیقت خود حسنی و جمالی است از عالم بالا که لمعه از حسن و جمال افعال
وجهی که تعبیر از آن بعالم ملکوت میرود یا از حسن و جمال اولاد عالم روحانیات بصورت مثال آن
موطن ظهور فرموده و تعین خاص در آن عالم یافته و آن صورت هر چند حسب لطافت آن عالم
نور ظهوری است کردی از کثافت جرمی آن نشسته لیکن نسبت بعالم فوقانی پرده جمال
حسن آن عالم است و ثانیا آن صورت روحانیه که خود نیز بحقیقت خودش حسن و جمال است از عالم
بحسب استعداد این عالم و مناسبت آن در صورت مقام موسیقی خود را بر منصه ظهور کشیده و دلهای مشتاقان را
جان بخشیده و این مقام که صورت آن معنی است پرده حسن و جمال سر خود است و سر هذه الصورة
و هو المقام الموسیقی ان شئت قلت انه الصورة الروحیة التی هی تعین الجمال القدسی
فی عالم الارواح وان شئت قلت انه نفس ذلک الجمال و عینه الا ان الصورة الروحیة سر
هذه الصورة الموسیقیة بالنظر الی المشاعر والادراکات الکائنة من هذا العالم والجمال
القدسی الالهی سرهما بالنظر الی الروح الاضافی الکائن من الروحانیات والقدسیات
المجردة و بالجمله ظهور آثار سماع مقامات موسیقیه ادراکات حواس ظاهره و باطنه ملکیه و جزو
جزو برات کرشمه‌ئی و انجذابی بعالم ارواح می‌افتد جمال آنکه چون روح سماع آید نغمه‌ای عالم خود
یاد کند و از تعب مفارقت بحکم ذکر العیش نصف العیش نشاطی فرا چنگ آید و حسن روح جسیم
وطن در جلوه گری آید نصفی از آن حسن بر عالم جسم افتد جمیع اجزای این عالم بجاذبه درک
آن گیرد و متوجه عالم روح شود که اصل منبع این جمال است و در انتظار ظهور آن حسن و استغراق
و جدان آن ارتباط جمیع حواس از حرکات باز هم حرکت روحی که بعینه تفرقه حواس بسبب اصلی

اسما و صفات الهی که
عبارت از آن بعالم
حضرت میکنند
از آن حسن و جمال

عریان آن از لذائذ مرتبه روحانی است باز هستند و این حالة از ظهور و طوفان صورت [illegible]
که سر صورت مقام موسیقی است چون روح از کشش تزاحم حواس خلاص یابد و بکلیه متوجه
عالم خود گردد و بمقام صورت روحیه لی مع الله بی مزاحمت اغیار رسد باید عین آن صورت گردد این مقام
موسیقی روحی که آینه جمال اسماء و صفات الهی شود و این حالة از آثار ظهور جمال عالم ملکوت
و جبروت است پس نغمه که مقام موسیقی باشد قبله جسم و حالت آمد و قوت هر دو آن نسبت بجسم
پرده حسن و جمال روح است که آن جمال ازین پرده نسبت بعالم جسم مجازی جلوه می نماید تا
کرشمه عالم روح عالم جسم را از خودی برباید و کمال سماع جسمی در آن است که این پرده
از میان برخیزد و صورت نغمه را از نغمه کرد اینجا صورت روحیه مرادست متلذذ شده
مستهلک میشود و نسبت بجان پرده حسن و جمال ملکوت و جبروت است که آن جمال مقدس
ازین پرده نسبت بعالم جان المعانی جلوه گر شوند و آن عالم را بدین پیغام بخود در بیهوشی
میاندازد و کمال سماع روحی نیز در آن باشد که پرده از میان زایل گردد و صورت روحیه
در سر معنی خود گم گردد و بهردو اعتبار پرده بر مقام موسیقی از قبیل اطلاق معنی کلی بر جزئی
خود است لا النقل و لا الاستعارة و از ین جاست که در عرف هند نغمه موسیقی را پرده گویند و آن
اگرچه بعضی زبان زد است اما از غلط عوام است و صحیح و بکسرست زیرا که نغمه بحقیقت خود
سریست که درین پرده ظهور نموده است فتعرفت مما ذکرنا ان المقام الموسیقی فی اللغة
من نفحات القدس و التعرض لها هو سکون الحواس عن تزاحم الروح بالکف عن الحرکات
المتفرقة بحسم مواد التفرق و التشعب بالمجاهدة و الریاضة و نفرات الهادی حتی
تتلاشی فی لمعان عالم الارواح و لطائف حسنها فی السماع الجسمی المضاف الی
الحواس و القوی الجسمانیة رجوع الروح الی عالمه و تخلصه عن مزائق التدبیر و وصوله الی

اوطانه قبل هجرانه حتی تنطفی سکرات ما نفخه من انس الانس من حضرات القدس فی
السماع الروحی المستند الی القوی الروحانیة هذا [illegible] پرده موسیقی که مقام است عبارت
از نغمه است که بحسب حدة و ثقل بر مقدار نسبتی ملائم بوده باشد و نغمه صوتی است که آن را مکثی
بود و این مقامات حسب استخراج حکماء یونان دوازده است که از نغمات لطیفه [illegible]
الحکما و افلاطون از نغمات افلاک اخذ نموده و اسماء آن مقامات در لسان حکمای فرس اینست
راست اصفهان عراق کوچک بزرگ حجاز بوسلیک عشاق نوا حسینی زنگوله
رهاوی و دوگاه و سه گاه چارگاه پنجگاه تبریز غزال نهفت همایون
عجم بیاتی عشیران محیر رکب مرتفع ماهور حصار مغلوب اوج زاول
نوروز خاره نوروز عرب نوروز صبا نشابورک و این اصول که شعب بسیار دارد چون
پرده جگانه و پرده خرم و پرده دیرسالی و پرده زنبور و پرده یاقوت و اصول موسیقی
همای که نغمه جان تقطیع یابد بترکیب این کلمات است از ترتیب ابجد که نموده می شود
تن تن تن تن کل نرگس من تن من سنتم جنتم جنتا و دهنا سوستنا
ستنتا تنتنا تنتم تنتنتم تنتنتم و المولوی قدس سره هست النبی یا قوم الهی عشق
بو العلا تن تلا تلا تلا تن تلا للا للا و در انحصار مقامات موسیقی در دوازده قسم
که اصول و کلیات جمیع مقامات فرعیه جزئیه اند سری لطیف تعبیه یافته است
و بیانش آن باشد چنانچه سیر آفتاب و تمام دوره آن بنقطه دوازده برج فلکی ختم می یابد
آفتاب ولایت محمدی علی صاحبها الصلوات و التسلیمات نیز بظهور دوازده فلک
کمال که الائمه اثنی عشر اند ختم خواهد یافت و کتم این تفصیل است بروجی است که اگر از دنیا
بگردد باقی مانده باشد حق سبحانه او را دراز میکند تا نور آفتاب آن ولایت از روضه

و این اصول است که شعب بسیار دارد چون پرده جگانه و پرده خرّم و پرده دیرسالی و پرده زنبور و پرده یاقوت

نکته انحصار مقامات موسیقی در دوازده قسم

برج افتتاح که حضرت مهدی موعود علیه وعلی آبائه السلام سر برزند و عالم و عالمیان را
روشن فرماید و چنانچه بوصول آفتاب در هر برجی تاثیرات خاص و احکام مخصوص او
بظهور می آرد همچنین بظهور نور ولایت حضرت رسالت علی صاحبها الصلوات والتسلیمات
در هر نشاه از نشآت مقدسه این اوصیا که اسرار نبوت اند از فیوض نامتناهی وانوار قدسیه
مرتبه لایتناهی هر روحه مخصوص و نشانی معین تجلی میشود و هر لمحه از مستی جداهم سلط
تعبیر منظور بود نشآت اولیا است و الاخت در حقیقت همه مظاهر کمال ذوات مقدس
حضرات است کما از روازن قابلیت آنها بحکم بزرات الکمل تا انقراض ساعت پرتوی انداز
بنا بر نشآت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات که همه مظاهر و مجالی نشأة مقدسه
حضرت خاتمیه اند علیه وآله من الصلوات والتسلیمات ما یلیق بشانها کما قال المولوی المعنوی
قدس سره بود نوری خورشید اعظم کاز موسی پدید وکز آدم شیخو شامیه اگر بحفظ
این مراتب اعتقاد حقیقت بزرات الکمل حسب اصطلاح حضرات صوفیه قدست اسرارهم
ولایت را مخصوص بحضرات ائمه اثنی عشر علی جدهم و علیهم الصلوات والتسلیمات دارند
رست رفته باشند الا ان بعضهم لتعصبهم فی دینهم وجبر الظلم علی مزاج الاطفال اللایعاب
صاروا عمی السمع عن هذا البیان والحق غاید واین بیان متضح میشود که نشآت ولایت
کلی الهی و سائر آن دوازده باشد کما از هر مشرب نمار در نهار اقطاب و ابدال و اوتاد
فرو میرسد ترمیه میبایند و مظهر احکام واحوال خاص آن مشرب میشوند ومن هذا اظهر معنی کلام
خواجه محمد پارسا حیث یقول فی فصل الخطاب فی وصل الاحباب اعلم ان الاقطاب
المحمدیین علی نوعین اقطاب بعد بعثته واقطاب قبل بعثته فالاقطاب الذین کانوا
قبل بعثته صلی الله علیه وسلم هم الرسل وهم ثلثمائة وثلثة عشر رسولا صلوات الله وسلامه

علی نبینا وعلیهم اجمعین واما الاقطاب من امته الذین کانوا بعد بعثته صلی الله علیه وسلم
الی یوم القیمة فهم اثنا عشر قطبا انتهی زیرا که ظاهر آنست که مراد از این اثنا عشر ائمه
اهل بیت اند و نسبت قطابت بدیشان بطریق حصر از اول بعثت تا انقراض دنیا بطریق
اصالت و بروز از قابلیات اقطاب است بنا علی کثرتهم وعدم انقطاعهم الی انقراض
الساعة کما سبق بیانه واگر چنین گفته نشود اقطاب امت محمدی صلوات الله علیه وسلامه
تا انقراض ساعت همگی دوازده بحسب ظواهر بود واگر مراد حضرت خواجه آنست که عدد
قطب الاقطاب دوازده است وجه حصر ایشان درین عدد نیز آن باشد که مشارب ولایت
که قطب الاقطاب مظهر کمال آن است بحسب استعداد ذوات حضرات اوصیای سلطان الرسل
صلوات الرحمن علیه وعلیهم اجمعین دوازده است پس هر قطبی بر مشربی از این مشارب بوده مظهر
انوار اسامی از ائمه باشد و چون ولایت منقسم بدوازده نشاه است حق سبحانه و تعالی
بمحض رحمت رحیمیه خود از برای تسکین مشتاقان روائح ونسائم عالم قدس در هر مقامی از این
دوازده مقامات موسیقیه نفحه از نشاه از آن نشاها ولایت صیر مستور ودماغ جان
ایشان را در این ماتمکده فراق ببوی آن بهارستان آرامست و در بیهوشی صفرماید
تا دران بیهوشی بوجدان روح قرب نفسی چند استیفا کنند الی الاجل المسمی بر آرند و بر
آن نسیم وصال از آتش هجران جان بسلامت برند فان الصبا ریح اذا ما تنسمت
علی قلب محزون تجلت همومها اجد بردها او تشفی منی حرارة علی کبد لم یبق الا ضمیمها
علی ان ادوائی بلیلی قدیمة واقتل داء العاشقین قدیمها و هذه حصر اصول
مقامات موسیقی در شش مقام کرده اند که اول بیروق دوم مالکوس سیوم هندول
چهارم دیپک پنجم سری راگ ششم میکه ملار است مع کثرة نغمها وتشعب شعبها

ووجه خلاف حکمای هند با حکمای یونان در عدد مقامات آن تواند بود که در میان دوازده مقامات
ششگانه مقامات ششم مقام ما با هم فرق باشد و تفاوت فاحش و تغیر فاحش دیدند بخلاف شش تای
باقی و از علامات اصول آنست که یکی از دیگری متباین کلی درست باشد زیرا که مناسب باید [illegible]
مبنی از جهت مقدمه است که مقتضی اندراج هر دو آن در اصلی واحد بوده باشد و همچنین [illegible]
الفرعیة والجزئیة پس مقامات [illegible] اصول [illegible] مقامات دیگر [illegible]
ازین اصول قرار دادند و هر آن [illegible] مقامات اشارتی [illegible] بیان آن [illegible]
که طب دو قسم است جسمانی و روحانی جسمانی آنست که بمعرفت آن حفظ صحت که اعتدال امزاج
و رد مثل [illegible] که عبارت است از ازالة العلة [illegible] توان نمود و روحانی آنست که بشناختن آن قادر توان شد
بر حفظ اعتدال الخلق [illegible] نفس کامله که عبارت از حفظ [illegible] باعتدال [illegible]
دفع مرض [illegible] امراض نفسانی [illegible] مقامات [illegible]
چنانچه در حق عارفان مجذوبان حق موجب فتح ابواب [illegible] در حق مجاهدان سالکان [illegible]
حکمت عملی اند معالجه [illegible] ملکات ردیه چون تکبر و نخوت و غضب [illegible] ملکات [illegible] تحصیل
قوه کیفیات مرضیه چون عزم خیرات و حسنات [illegible]
بلطافت [illegible] از جهت عدم اعتراض [illegible]
من الصفات المحمودة والکیفیات الجمیلة [illegible] چنانچه حضرات اولیاء کاشفان
و حکماء متألهان [illegible] که افلاطون و اتباعه من الاشراقیین والرواقیین [illegible]
سرود از حیثیت فائده اول اند کذلک [illegible] طریق حق [illegible] تهذیب اخلاق و
افعال از [illegible] مجاهدات نفسانی و قهر آن بتهذیب اخلاق و تبدیل [illegible]
[illegible] روح القدس [illegible] حکمای [illegible]

بتحصیل [illegible] حکمت عملی و علم تهذیب اعتدال ایشان [illegible] سرود از حیثیت [illegible]
[illegible] از بهترین معالجات طب روحانی باشد و چون در طب جسمانی [illegible] ارکان [illegible] صحت
[illegible] ضروریه است که [illegible] حرکت و سکون و نوم و یقظه و استفراغ و احتباس و هوای
[illegible] و احداث نفسانیه کالغضب والخوف باشد در طب روحانی نیز باید که اصول [illegible]
اعتدال [illegible] سته ضروریه باشد که عبارت از شش مقامات [illegible] الانسان [illegible]
انه کالبدن للانسان الذی هو موضوع علم الطب [illegible] من تلک السته الضروریة من حیث
کذلک [illegible] من هذه السته الضروریة من حیث [illegible]
و [illegible] مشهور [illegible] که مقام [illegible] از جمله مقامات چون [illegible]
[illegible] باشد [illegible] حقایق اشیا [illegible] مذکور [illegible]
[illegible] کیفیات [illegible] موجب هلاکت می شود [illegible] کیفیت نفسانیه [illegible]
حرکة الروح الی الخارج [illegible] الطبیعة الی [illegible] و آن کیفیت چون [illegible]
شود حرکت مذکوره [illegible] روح [illegible] متوجه خارج شود [illegible]
[illegible] وکذلک الحزن المفرط والشوق المفرط [illegible] یفضی الی [illegible]
الهلاک [illegible] الادویة [illegible] که در نغمه [illegible] کیفیتی از
کیفیات در مرتبه مذکوره بوده باشد و این امری است معقول قریب الوقوع و الحصول
و [illegible] در شناس [illegible] یاری [illegible] کیفیتی
[illegible] نغمه [illegible] که هر [illegible] دلیل [illegible] مذکور [illegible]
بود حضرت نظام الدین اولیا قدس سره که سلطان [illegible] فرموده اند که [illegible]
[illegible] که [illegible] نغمه شنیده بودیم [illegible] سلطان [illegible]

چه شغفی کنند ما برشتیم و بوری بی‌سبب شد و چنانچه حضرت نظام الدین سری خاص ازین
نغمه داشتند حضرت شاه بهاء الدین قلندر را از ذکری نای و لازی رو نموده بود و جگر بهای حضرت
قاضی محمود کجراتی که از عاشقان شوریده کان سرزمین اند در عنوان این غوغای عشق
هنگامه قیامت کبری از نشاه مقدسه ایشان ظهور فرمود اکثر درد هاسر مشهور است
هر جا بود هنگام آشنائی بود از عشق پیغام جدائی از نقش هر موجود معلوم نبود هر رنگ
و هر زرخنده هر شوم جان عشق باشد کر جدائی زبان خط خاک معانی ولی در نغمای آتش انداز
برآورده زبان منقار پرواز بود در پرده هر زیر و بم جهان مازخنان دو عالم و اتحی اصول
و فروع مقامات موسیقیه مستخرجه مقامات هند ادائی کمال لطافت و حسن میکنند و شوری غریب
بر سر می‌آرد و چون اکثر حکمای هند حسب مشهور براهمه منکران طور نبوة اند و خشکی غیبت
که عقل تعف زده خشکی ساحل کم نمی از بحر بیکران رحمی نصیب کلام انبیا ندورد و عقب حرارت
حرکات فکریه نسیمی از فردوس نبوة بفریاد او نرسیده باشد بجائی نخواهد رسید آری مخفیف
جمیع مستنبطات آنها خواه از قبیل علم الهی باشد خواه از حکمت عملی باشد و خواه طبیعی ظلمات
بعضها فوق بعض اذا اخرج یده لم یکد یراها و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور
میداند لیکن در اصول موسیقیه هندا اعتقاد دارم فقیر بنابر ظهور کرشمه که از پرده های آن
جان نوازی میفرماید آنست که اصل مستخرج آن از حکمائی هند است تابعان طور نبوت است
چه باعتقاد و مکاشفات صحیحه از زمان حضرت سلطان اولی العزم علیه من الصلوات افضلها
والتسلیمات اکملها بثبوت پیوسته است که ذوات مقدسه انبیا در خطه هندستان بحکم وما
ارسلناک الا رحمة للعالمین من رسول الا بلسان قومه لیبین لهم فیضل الله من یشاء و
یهدی من یشاء مبعوث شده‌اند حضرت قیوم وقت و زمان قطب عصر و اوان الحبیب الصمدانی

ادائی

المجدد

المجدد الالف الثانی قدس سره که جان ما زین عالم ارواح اند در مکاتیب قدسیه خود تصریح
فرموده‌اند که در نظر کشفی چنان می‌آید که بعضی را از بین انبیا که در هند مبعوث شده‌اند جنسی را دو کس
و بعضی را یک کس تابع آمده و محال تصور ایشان در زبان هندوستان الآن چون مشعلهائی
عظیم ساطع و لامع بنظر می‌آید انتهی و چون چنین است دانسته شد که در نقد های حکمای هند بعضی
افراد و لو بقلت و ندرة از جاده نور ادای صراط مستقیم و فائزان فیوضات نوامیس الهیه نیز
بوده باشند و الله تعالی اعلم استنباط موسیقی هند که جم غفیر از اولیا کرام جان
باخته ناز کبریائی اویست از بین الکبریا تابعان این اکابر خواهد بود و الله تعالی اعلم بحقائق
ربط ابیات سابقه و لاحقه است که هم در یک سلک ارتباط منتظم اند چنانچه بالا ذکر افتاد
و مضمون این بیت با مزیدی دیگر در ارتباط با قول مولانا سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا
بیان دیگر ابیات سابق است گویا در مصراع اول تصدیق این مقوله میکند و میفرماید که ای اوستاد
ای حریف همزبان که پشت ساز ما زاری بریده و درد اشتیاق چشیده باشد و شرح درد اشتیاق
چنانچه میگفت بغیر از ان سینه چاک با هیچ کس نخواهد گفت و در مصراع ثانی تعلیل این تصدیق
میکند و میفرماید که صدق مقوله نی را درین مدعا از ان یافتم که ما که کرد بلا انگیز دشت فراق و طوفان
دیده دریای اشتیاقیم چون بادی پیوستیم و ما را حریف همدرد خود یافت بشرح درد اشتیاق
که موعود مثل منی سینه چاکی خود و [illegible] بود در پرده های ما درید و چون این معنی معاینه افتاد
دانستیم که آنچه میگفت که اشتیاق من نه همین شکایت جدائی است که هر مرد و زن از ان مینالد
بلکه شرحی عجیب دارد که حق همدم و محرم است راست میگفت و حق بجانب خود میدانست و لیس الخبر
کالمعاینه و مراد از پرده در بیان پایه ناموس و ننگ پرده پوشی است که آثار طغیان عشق زایل
رسوم ادب یا پرده های حجاب زائل گردیده است که ساتر باشد در میان محب و محبوب آن حجب را حج

خود را

باستیلای عشق تواند بود که یافته را نایافته می انگارد و وصال فراق می نماید و نیز یعنی
محتمل که مراد از پرده هائی حاجب پرده هائی باشد که از ما گفتن و از ما دانستن بر می خیزد یعنی پرده های
مائی و منی و محتمل که مصراع ثانی این بیت جواب سوالی گفته شود که از مصراع اول سر بر می آرد
زیرا که چون فرمود که نی حریف کسیست که از یاری بریده باشد جائی آن هست که گفته شود که چگونه
حریف مبتدیان و بریدگان باشد با منتهیان اهل کمال که از رسته باشند پس نالهای نی را بانشان
از چه وجه خوش آمده باشند و ابتدای کتاب از حضرت مولانا که از رؤسای اهل کمال اند گفت
و گوئی نی که زبان مبتدیان اهل فراق است بچه معنی بود در جواب آن می فرماید که پرده های نی
پرده های ما درید یعنی ما که اهل کمالیم ما را نیز چون مبتدیان گرفتار ماتم فراق فرمود و پرده های
پندار که بسبب آن بمقاماتی که بدست آورده ایم آرمیده بودیم بدرانید متنبه کرد که هنوز در اقلیم
فراق را وصال دانسته ایم هنوز پرده از پردگی سکون و رزیده بودیم فانا لله و انا الیه راجعون
و می تواند بود که لفظ هر که در مصراع اول شامل مبتدی و متوسط و منتهی باشد یعنی چنین
بود که نی حریف هر کدام از مبتدی و متوسط و منتهی است که از یاری بریده باشد یعنی از مقصود
از مقصد این راه که مقامات و مدارج قربست و پس مانده باشد و بهر چه یافته بدان خرسند
نبوده و مصراع ثانی تعلیل مشعر حکم سابق بود هر منتهی را یعنی حریف منتهی از آن گفتیم که پرده های
پندار ما را که اهل کمالیم نیز مسدود دور شورش طلب مقامات علیای ننگ و ناموس با وجود کمال
فوت و قدر تحصیل اسلام پس ازین بیان معلوم شد که مراد نالهٔ نی بیان ماتم فراق و در بیک
سخت از مبتلائی باین بلائی یا بدانیم از آنکه مبتدی باشد یا متوسط یا منتهی عالی همت
که هیچ در یافت تسکین نیابد و نطق و وصول معتقد یاد سترهائی غریب این مقام که در میان
می نهد و اگر خبری ازین غم جانفزای ازین الم جگرسوز کی اقتداء ازانکه مقید بعلت هستی
و خبر از لذت هستی باشد یا سالکی بود که بمقامی از مقامات این راه سکون ورزیده باشد
و وقفتی در سیر او پدید آمده بود او را تا بشر ناله خود از فراق خبردار میکرد اند و متنبه میسازد
که بعیر در سکون و رزیده بود و این تنبیه از نتائج شرح مراتب اشتیاق است که ازلی میفرماید
و منظر طریان این قسم در مقامات غالبا سیر منتهی است که بر راه او راه رسیده باشد دوق وصول
از روی نشیب و انسب از دیگران است و در حقیقت چون مراتب و مقامات قرب الهی غیر متناهی است
بعد و جدائی در بریدگی از یار و دیار در هر حال باید که نقد حال سرگشتگان بیدا و نابیدا اعلال باشد
منتهی از تجود بدین معنی گفت کیف الطریق رب الیک پس منتهی را نیز همچو مبتدی محتاج
بسماع نالهٔ نی بوده باشد و نهایت کمال نالهٔ نی نیز در پرده دری منتهی باشد و در حقیقت
عارف کامل و مرشد مکمل که نی عبارت از وست نیز آن باشد که منتهیان را از حجابات آن که در زده
خود و مبتدیان در نهند و گرفتار فراق و جدائی شناسند و بدانند که هر مقامی و حالی که بدان رسیده اند
بوده ای الحقیقه حجابیست که از آن باید گذشت شعر در دست سراب این بادیه تشنه در دامن حول
بیابان نفریبد بسرابت شعر خوارزمی رحمه الله تعالی میگوید که کسی که رشته عشق مجموع است او را
بسماع حاجت نیست دیگر وطن و یاد کسی که حاجت دارد که با غیار سر و کار شش باشد و مجبر کسی
محتاج شود که از دولت معاینه و نظر محروم بود اما کسی که اغیار را در نظر او مستهلک باشد و او
در مشاهده مستغرق بود محتاج بسماع نباشد لاجرم حضرت مولوی قدس سره میگوید نی حریف
کسیست که از یاری بریده است تحقیقت فراق دیده ولیکن کسیست که مستغرق تمام
در سرست جام تجلیات جمالیم پرده های نی پرده دری می نماید و از نالهٔ نی غم روز هستی پرده از روی
اسرارهائی کشاید انتهی کلامه و معلوم عزیزان با خبر بوده باشد که پرده بر روی اسرار عارف هیچ
عالم انوار نشسته یا انرا پرده نمیدانند یا میدانند اگر نمیدانند مقصود انکاشته آرام بوی و رزیده باشد

از مشتبهات و وقفات طریق است که جل ذکره والاهمان این راه را بار شاد پیر کامل
یا اشارت غیبی در صورت امری شهادی یا در ضمن چون ناله نی که خاصیت آن تهییج
و ایقاظ ماتم جدائی از آن مضمون و ما مون میفرماید و اگر میدانند و اعتقاد دارند که پرده ساتر
جمال مطلوب است که بسبب آن مرتبه فوقانی محجوب و مهجور مانده جائی از ذوق غیبت یا خود را
از اهل فراق و جدائی نسبت بآن مقام فوقانی میدانند و شوق وصول بآن بر سر دی تعب
و مشقت هجران آورده است یا نیاورده و اگر نیاورده باشند طفل طریق است که هیچ جزو سعی از آن
باز و قناعت میکرند و بیان مولانا متوجه حال او نباشند و اگر آورده باشند گرفتار غم جدائی
است و در ما غره از یاد رود یا است دید گرد وطن و دیار خود هستند و از دولت حمایت و نظر سرخیل نهاد
همت علیا دور باشند محجوب و محروم است و او عارف کامل است که بهیچ مرتبه و مقام مقید نشده اند
شده که حضرت مولانا که بوصول مراتب علیا و سیر در وراء الوراء تا دم آخر گاهی تسکین
نیافتند و در حال گرامی آن جنابی است و ظاهر است که ماتم جدائی مبتدیان را با ماتم فراق منتهیان
هیچ نسبت نباشند زیرا که این ماتم فرع معرفت مفقود است و هر چند معرفت بیشتر ماتم سخت تر
پس حاجت باستماع ناله نی که از یار و دیار دور شده و در زورش پرده دری در آرد از وجهی که
مبتدی را بود و باشد متوسط و منتهی را نیز از آن وجه کائن است بلکه منتهی بآن محتاج تر
از متوسط و مبتدی است هم از جهت اشتداد ماتم فراق و هم از جهت جریان و وقفات چنانچه
بالا گذشت غایة ما فی الباب پرده هر کدام حسب حال هر کدام مختلف است و اگر مراد خواهر که
آن است که ازین نسبت کمال حضرت پرده از روی حقیقت باطنی و سر عشق او بر مید ارد و او را
در شور و مستی می آرد گوئیم که آن شور و مستی چون اثر آن شود که حادث سماع شود و زیاده از آنکه داشت
و او ظهور را دون حصول از آورد البته پرده از پرده های جمال حقیقی برداشته باشد اگر چه در مراتب

بطون

بطون حضرت ذات تعالت و تقدست بوده باشد زیرا که پرده های ممکن الزوال و الارتفاع
بر پنج قسم است اول پرده ظلمانی و آن عبارت از ظلمات شهوات و لذات حسیه است که حجاب
جمال انوار قلبی است دوم پرده قلبی که عبارت از ارادات و لذات و عمل محمود است که مراد از انوار قلب
همان است و این پرده حجاب حسن انوار روحی است سیوم پرده روحی که عبارت از جمال و حسن
و اعمال و افعال روحی است قدس سره که مظهر آن عالم ارواح است و این پرده حجاب جمال افعال الهی
تعالت و تقدست چهارم پرده سری که عبارت از حسن و جمال و افعال الهی است که عالم
ملکوت عبارت از آن است و این پرده حجاب جمال اسما و صفات است تعالت و تقدست
که ان لله سبعین الف حجاب من نور اشاره بدان رفته است پنجم پرده اخفا است که سر نیست
منطبق بطون و آن عبارت از حسن و جمال اسما و صفات الهی شود و نسبت و اعتبار است
که پرده حضرت ذات است تعالی و تقدس من ان یحیط به درک و افهام پس عارف کامل را هر چند
کار نفس باین مرتبه پنجم انتها یافته باشد پرده رقیق در میان حائل شود که عارف خود را از آن کوه
انبیا بر دیده داند و بدان حجاب در مرتبه خود افسرده شود و چون سماع او را بشنود آرد معلوم
باشد که آن پرده از میان زائل شده پس عارف چرا بازایل نباشند و هذا و در پرده مراتب تجلی نه
اگر بحقیقت نگری بدانی که یک حسن است که بحسب مراتب تقیدات حجابی تام شهوات و
لذات و حجابی ارادات و خیرات و حسن افعال و صفات میباید و منشا احکام و
آثار مختلفه بحسب الاطوار المختلفه میشود و هذا البیان آفة تحار الی افه تدهش بها العقول
والآراء و تشکک دون و ذلک الکبریاء بحار الدماء فمطلق عنان القلم عنها اولی و ادخل
هنها بالمقصود احری و این هر چهار پرده مراد حضرت مولانا در مصراع اخیر است و بهر دو معنی
اراده آن صحیح می تواند شد و چون لفظ ما صیغه متکلم برای جمع باشد خواه مراد از آن نی

ومبنی بود صحت وجه اول بنا بر آنست که جمیع اهل سلوک فقر و فنائی از افعال و صفت
تا منتهی و معرب اعلی یکی ازین پنج پرده خواهد بود حالا و منتهی بحسب هر چهار پرده است باعتبار
ما سبق لمن السیر فی المراتب الاربعة پس اگر مراد از ما جمیع اهل کمال است می فرماید که پرده‌های
نیستی هر چهار پرده‌های ما را از ره وار اول سلوک تا مقام بلوغ بکمال در هر مقام نیستی پرده ما بود و اگر
مراد جمیع اهل سلوک است از مبتدی و متوسط و منتهی میگوید که پرده‌های نیستی پرده‌های ما سالکان
طریق فقر را بر داشت و با هر که محجوب در هر پرده بود مساوی است و امداد خود و صحت وجه ثانی
مبنی بر آنست که هر پرده ازین پنج پرده نوعی از نیستی طالب میان نیست و در اول ذاتی و ثانی
ظاهر است و در رابع و خامس از جهت آنکه فانی و باقی در مرتبه افعال نیستی دارد که [illegible]
انوار اسماء و صفات آنرا خواهد سوخت و بآن مقدار نیستی وقتی محجوب از مرتبه اسما و صفات
مانده و کذلک فانی و باقی در مرتبه اسما و صفات تعینی دارد که اشعات تجلیات حضرت
ذات جلت عظمته که لا تبقی و لا تذر و بهار بزوال العین و الاثر و صفت الهی است [illegible]
خواهد یافت و بعد زوال آن تعین از عدم صرف و نیستی محض عنوان مانده علی طوری الشیخ
الاکبر ما بعد هذا الا العدم المحض و چون این پرده از میان بر دارند نیستی سالک عالم ساری
شود و از عین و اثر اثری نماند پرده‌های تعینات سالک که امکان ارتفاع داشت بر خواسته
باشد باصطلاح لیکن هنوز بپرده عزة ذات محجوب است که ممتنع الارتفاع است [illegible] شیخ
ابو یعقوب اقطع که [illegible] جنید رضی الله تعالی عنهما منقول است که شیخ ابو الحسن مزین
گفته که بخدمت شیخ ابو یعقوب اقطع در حال احتضار بود بروی در آمدم مرا گفتند اگر بتو
التفات کند شهادت بروی عرضه کن مرا فریب داد که من کودک [illegible] بر بالین وی
نشستم و نگریست گفتم ایها الشیخ اشهد ان لا اله الا الله گفت ایای تعنی بعزت [illegible]

من لا يذوق الموت ما بقي بيني و بينه حجاب العزة شيخ الاسلام قدس سره در شرح این کلمه
میگوید که پرده عزت او نیست که تو است و تو تو ای انتهی و مراد حضرت شیخ الاسلام آنست
که در نفس الامر و خارج تو هرگز او نشوی و چون او نشوی او را چنانچه اوست هرگز ندانی
و در مرتبه علم او از تو محجوب باشد و مراد شیخ نه آنست که درین مقام عدم محض هنوز بر تو
از تو اثری باقی باشد که بآن در پرده باشی [illegible] قدس سره [illegible] نشوی
ولی اگر جهد کنی تجلی رسی که از تو توئی برخیزد [illegible] می آرد که بعد ازین قضیه
ابو الحسن مزین بروزگاری زیستی خود گریستی و گفتی مثلک یا حجام یلقن اولیاء الله [illegible] سماع
پرده‌ها که نغمات مجرده از معانی است خواه از سازی باشد خواه از حنجره مطرب سریست که
روح انسانی آشفته اوست و تعطش بدان مشاهده نیست بخلاف نغماتی که مفید معانی [illegible]
قال شيخ الشيوخ قدس سره في العوارف و يكون الوجد تارة من فهم المعاني و تارة من فهم
مجرد النغمات و الالحان فما كان من قبيل المعنى تشارك النفس الروح في السماع في حق المبطل
و يشارك القلب الروح في حق المحق و ما كان من قبيل مجرد النغمات تجرد الروح للسماع ولكن في
حق المبطل تسترق النفس السمع انتهی و صورت آن استرقاق و الله اعلم مراد خواصه [illegible]
آن است که [illegible] روح [illegible] از جهت وجدان معنی لطیف حسن رجائیست که فیاض لطافت
بر صورت نغمت است و آن التذاذ روحانی اصوات کیفیتی فرحا [illegible] روح ما کالسرور و الحزن
مثلا و آن کیفیت روحانیه از جهت علاقه روح با بدن منتقل میگردد و از عالم روحانی بعالم جسمانی
[illegible] میشود بر ظاهر بدن پس اگر بدان از رقیت نفس حراست [illegible] احکام او نیست آن سرور
[illegible] بر جان [illegible] تنزه خود بر عالم جسم ظهوری یابد چون آن سرور [illegible] بود [illegible]
و چون وجدان [illegible] دیگر در اینجا ظهور یافته سامع خود را مسرور [illegible] بیابد و اگر

النفس السمع
و فی حق المحق تسترق

هیکل ظاهر مغلوب قهر نفس است و مورد احکام او و قوا و منازع از کیفیات نفسانیه
در وجدان خاصه آن انصباغ یافته باشد آن سرور روحانی مجرد در وجود و سرور بر قوای جسمانیه
منصبغ بصبغ آن میگردد و تلوث بلکه تبدل بسرور نفسانی می یابد و بصورت آن سرور
ظهور میکند و ذلک السرور النفسانی هو السرور الناشی من الجمال المقید الحسی و در حقیقت جمال
هر دو سرور روحانی و نفسانی وجدان همان معنی لطیف حسن و جمال است اما در وجدان
روحانی در مرتبه صرافت و تقدس خود است و در وجدان نفسانی بجهت غلبه حجاب سلطنت
طبیعت سفلی بر حکم طبع فرود آید و متقید حسی و حسن مناسب عالم آنا تلوث یابد
و آن از سرقات نفس است و تصرفات و تخلیطات او است که در میان حق و باطل [illegible]
کرد و همای جمال است در سرقات قلب زیرا که اراده خیرات و عزم مبرات الی غیر ذلک من مکارم
الخصال و المحاسن که صفت قلب باشد حجاب حسن و لطافتی است که روح را از نفس بوده
آن حسن و لطافت صرفه چون مرد در قوای جسمانیه صاحب قلب که تلون از احکام قلب [illegible]
میغرد یا بر برنگ آدمی بر آید و آن سرور منقاد بصورت سروری که از عزم طریق فرد و فنا
بر میخیزد ظهور میکند و برنگ آن می نماید و آن از تخلیطات و سرقات قلب است که لطائف
مجرده و معانی جمیله صرفه را لباس اخلاق حسنه و افکار جمیله که نیز یکی از مظاهر جمالی
حسن و جمال است میپوشاند و سرقات القلب عقوبات اهل الارواح کما ان سرقات النفس
عقوبات اهل القلوب و اما مشارکت نفس با روح در سماع که از قبیل معانی باشد بنابر
آنست که چنانچه روح معانی را بر جمال مناسب عالم خود میبیند نفس نیز بیا کلمه اتفاقا
و مشترک لازم معنی سرقت است بوصف ظهور میرود که مناسب حال خود که باشد آن معانی را
بر محامل مناسب وجوه ملایم طبیعیه خود که تو انرا آورد و این فقیر در یک وقتی در تعلیقات و تحشیه

عوارف نوشته بود که هذه المشارکة من النفس بالروح انما یتصور فیما یحتمل مناسبتها و علاقتها
لا فی المعانی المتعلقة باسرار الذات والصفات والافعال القدسیة الواجبیة تعالت
تعظمت فان النفس لاحظ له فطرة من هذا الجنس فکیف یقتدر علی تنزیل ما سمع علی جمال الامکنه
و لکه جامع در این جا خاطر میرسد که مشارکت نفس در آنچه از قبیل معانی مفهومه مدلوله باشد منحصر بر قسمی که محملی
مناسب ادراک نفس داشته باشد نیست چه در معانی متعلقه ذات و صفات و افعال الهیه هر چند
نفس از نفس معانی محروم بود اما مجرد استخراج معانی از قوالب الفاظ و فهم غوامض نکات آن بعد فکر
و تفتیش نفس را لذت نفسی است حتی که اهل نفوس قول اهل ارواح را الذة اللذائذ خیر من لذة الابکار
تحریفا للکلم عن مواضعها معروف باین لذة نفسانیه که از مجرد فهم معانی دست دهد میسازند
واین لذة فهم معانی را نفس بر وجهی محاکات مینماید که مشتبه بلذة معانی گردد مع البون
البعید ما بین لذة فهم المعانی و لذة المعانی و از این قبیل است آنچه از حضرت مولانا در مناقب
العارفین منقول است که روزی در مجلس آن عالیحضرت حاضران در بعضی از کلمات فتوحات
مکی مذاکره داشتند و سخن میگفتند در بین اثنا زکی القونایی که رباب نواز حضرت مولانا بود
از در در آمد فرمود که اینک فتوحات زکی ما به از فتوحات مکی شما انتهی یعنی در فتوحات مکی فهم
معانی استنباط غوامض و خفایا و دقائق آن از قوالب الفاظ قوت نفس است که نفس بین
بدان مشغول می شود و از انوار اسرار محروم میماند بلکه کاهها لذت آن فهم موجب حالی که بها
نفس از تشبثاتی بلذت علوم معنی پیدا میکند و فتوحات زکی که نفس را در آن مشارکت نیست
مع احتمال السرقة به از آن باشد للفرق الفاحش بین السرقة والشرکة فان الاولی تزول
باذن بحافظ الصاحب الی متاعه والثانی لا تزول الا بفوت الشریک و این اشارتی است از جمع
این کلام شریف است و تحقیق که مراد آن باشد که فتوحاتی که ما را از رباب زکی رو میدهد فتوحات مکی

شیخ اکبر آن خوانند رسید و لا یعرفه و لا خافیه هر دو که از همه البراه [illegible]
چه فضل معارف آن عالی حضرت بر معارف شیخ اکبر شهاب الدین صدوق حضرت شمس الدین
تبریزی قدس الله تعالی سره بثبوت پیوسته چنانچه در مناقب العارفین مذکور است که مولانا
می فرمود که من با محیی الدین ابن عربی صحبت داشته بودم هر چند در [illegible] گفت که
من بنده شرعم لیکن در طریق متابعت خالی از چیزی نبود و من از صحبت او فواید دیدم بسیار
اما نه فوایدی که از صحبت شما حاصل شد نشتان ما بین الدر والحصی [illegible] غرض از این
تطویل آنست که چون سرود نغمهای مجرد که پردها باشد لطیف تر از سرود و اشعار است که
در پرده ادا یابد و مستور پرده غریبی از عالم دیگر است و پیغام از وطن یکتایی با خود دارد
که ساکنان عالم جسم از آن [illegible] حضرت مولانا در این بیت پرده
دری را منسوب به پردهای فرماید نه سرود اشعار و وجه تخصیص این نسبت به پرده نی از
برای آنست که آواز حنجره اگرچه از آن رو که پرده است نازک تر از سرود است که از قبیل
معانی باشد لیکن چون حنجره مصدر اقوال لازمه احوال بشری است گویی از این عالم گذشت
دگرگون [illegible] طبیعت بر این آوازی که از آن بر می آید نشسته باشد و سبب آن
پرده حنجره که بر آن آواز ادا می یابد در لطافت و قدس باینی تر از پرده ساز است که آواز نای
آن ازو ناست اقوال طبیعی بشری منزه دارد و مثال آواز ساز نای شیشه است که غیر از
گلاب هیچ چیز آلوده نشود و مثال آواز حنجره شیشه است که گاهی [illegible] بول سازند و گاهی گلاب دان
نمایند و مخفی نیست که در وقت بودن آن ظرف گلاب اگرچه رایحه بول مغلوب یا معدوم گردد
اما لطافت گلاب این شیشه را با لطافت گلاب شیشه اول هیچ نسبت نباشد [illegible]
تمیز یابی در میان این دو گلاب بینش نظر باشد و پرده نی از پرده حنجره اگرچه بعلت مذکور

نازک

به پرده نی

وقتی

نازک تر باشد اما نسبت به پرده رباب و بربط و غیر ذلک از اوتار نازل باشد زیرا که در
آواز نی [illegible] از آواز حنجره بود نفس نایی تخلیط می یابد بخلاف آواز رباب و امثاله
که محض و منزه عالم خود است و اختیار رباب بر نای از حضرت مولانا و عادت فرمودن
به سماع آن چنانچه از شرح احوال قدسی معلوم است این تواند بود و وجه تخصیص ناله نی
در اول کتاب مثنوی از برای مزید خصوص این ناله بمقام جدائی است و وجه ابتدا بمقام
جدائی در شرح بیت اول گذشت والله تعالی اعلم فی زهری و تریاقی [illegible]
[illegible] بدانکه زهر در اصطلاح اطبا ماکولیست که چون وارد بر بدن
شود بدن آن را تغییر نتواند داد و بدن را تغییر دهد و فاسد گرداند و این را سم مطلق نامند
که هیچ وجهی از دو کیفیت با آن منضم نشده و دوائی سمی آنست که او از بدن و بدن از وی
متغیر شود و در آخر حال منجر بفساد گردد کالافیون والکافور و کلیه ایشان آنست که
در کیفیات اربعه حرارت و برودت و رطوبت و یبوست بهر دو آنکه در درجه رابعه رسد
سم باشد و جمیع ادویه سمیه اغلب در درجه رابعه است و تریاق فاروق یا نی زهر است این کلمه
مفرد باشد و گاه مرکب بلفظی است یونانی مشتق از تریوق و این نام حیوانیست که [illegible]
[illegible] افاعی و غیره آن و نزد بعضی می نامند این را باین اسم زیرا که داخل شود
در وی گوشت افاعی و بقول مولانا نفیس مشتق است این اسم در لغت یونانی از اسم ذوات
منهوش و ذوات السموم که می نامند در لغت ایشان تریوق و تریاق فاروق و تریاق افاعی
و تریاق اکبر یعنی میگرداند مزاج روح را که عارض شده است از دوائی سمی بسوی مزاج طبیعی
و حفظ او می کند بجا صحیح [illegible] و وجه تسمیه بفاروق آنکه فرق میکند در میان صحت
و مرض و در جدا شدن [illegible] آن عجایب اتفاقات و غرایب [illegible] عادت رو داده

اصل استنباط و وضع آن از حکیم اندروماخس اول است و تتمیم آن اندروماخس ثانی است
چه از کتب محققین اطبا چنان ظاهر می‌شود که تریاق فاروق با هتمام هفت کس از حکمای کبار
که عبارت از اندروماخس اول و ایرقلیدس و فلاغورس و فراقلس و فوثاغورس و مارینوس
و مغنس و اندروماخس ثانی و جالینوس باشند در مدت هزار و چهارصد و شصت و نه سال
باتمام رسید و هر یکی ازین حکما غیر از جالینوس دران تصرف بزیادتی و یا نقصان کرده‌اند اما جالینوس
اگرچه بجهت آنکه اندروماخس ثانی او را باتمام رسانیده تصرفی نکرد لیکن اظهار بعضی منافع و تعیین
مقدار شربت ازان در هر مرضی و امثال این امور که از قبیل محسنات است نموده و لهذا
جالینوس را نیز در اکمال آن داخل ساخته‌اند و ابتداء تریاق چنان بود که روزی اندروماخس
اول در سن بیست سالگی بسفری می‌رفت در اثنای راه بموضعی رسید که درخت غار در آنجا بسیار
بود نظرش بر پسری افتاد که در بیخ دیوار نشسته بول میکرد ماری از سوراخ دیوار بر آمده
انگشت ابهام پای آن پسر بگزید پسر متوجه درخت غار شد و از حب الغار قدری از آن درخت
در دهان انداخت و متوجه راه شد اندروماخس تعجب نموده از وی پرسید که ای پسر هیچ آزاری
بتو نرسید گفت اگر حب الغار نمی‌خوردم هلاک می‌شدم اندروماخس گفت که این را از چه
دانسته‌ای گفت پدرم همین حب الغار کوفته با عسل معجون می‌سازد و بهر که ماری یا عقربی یا جانور
گزنده باشد با و میدهد او از مضرت آن امان می‌یابد اندروماخس در مقام تجربه حب الغار
آمد او را در دفع سموم مارهائی کوچک و عقارب و سائر هوام نفع بسیار یافت تا اینکه بعد
از مدتی بخاطرش رسید که با حب الغار چند دوائی دیگر که در دفع سموم نافع باشد ترکیب دهد
جنطیانا و مر و قسط را با آن ترکیب داد و بعد از آن مدتی طویل همین تریاق ذو اربعه نافع
و ذو ادویه بود تا آنکه اندروماخس ثانی از دنیا برفت و بعد از وی هشتاد سال در بلاد یونان مشهور شد

حکمت ایرقلیدس زینت یافت و در بایست حکما با دو تعلق گرفت در اجزاء تریاق چهار جزو
دیگر نیز داخل ساخت و آن تریاق ذو ثمانیه است و همچنین بزیادت و نقصان اختلاف ادویه آن
تا جالینوس و ادخال گوشت افعی که تتمیم آن اندروماخس ثانی است بصورت نسبته با تجربه او
نتیجه واقعه غریبه که دیده بود و نقل آن از برای تطویل متروک می‌شود و از ان وقایع معلوم کرد
که گوشت افعی در دفع سموم نهایت قوت دارد و این از لطائف حکمت الهی است تا جسم او محل
زهر خود دفعش تواند کرد و ذلک تقدیر العزیز العلیم و اقسام تریاق فاروق بسیار است اربعه ثمانیه
که مذکور شد تریاق سرطان تریاق عسکری الی غیر ذلک من الاقسام و الآن این تریاق اربعه
متعارف است مرکب است از جنطیانا و مر و زراوند و حب الغار که اصل تریاق است و استعمال می‌کنند
تریاق را بعد از چهار سال و در وقت استعمال او پیش از چهار سال تا بیست سال قوتش از جوانی است
و قوی‌تر است در سایر احوال و بعد از بیست سال تا شصت سال پیر شود و عملش ضعیف باشد
و منفعت گزیدن افعی و عقرب و سگ دیوانه و همه جانوران زهردار دفع کند و دافع همه زهرهای کشنده است
و هذا الم فالج و صرع و سکته و لقوه و رعشه و مالیخولیا و ضیق النفس و خناق سوداوی
و بلغمی و استسقا و یرقان و دوار و صداع و قولنج بلغمی را دور کرداند و منافع آن مفصلاً مذکور است
مفید منافع است علی التفصیل فی الکتب الطبیه و هذا القدر کاف فی ترجمة التریاق ههنا
و در اصطلاح صوفیه صافیه قدست اسرارهم تریاق فاروق و تریاق اکبر و تریاق اعظم تعبیر
تمام مرشد کامل و اولیاء و اهل سیر و سلوک را گویند که باطن مرید صادق را از امراض نفسانی و علل
شهوانی پاک سازد تا بحق رسد و صفا و آگاهی حاصل شود و میان حق و باطل فرق نماید و امتیاز
نیک و بد فرق نیز دهد انسان کامل را مرشد مکمل گویند و مبنای این اطلاق آنست که
بعد جدا از نسبت عجز قدسی انسانی زهر معنوی است که مزیل آن لامحاله تریاق باشد

واین بعد بحقیقت خود امریست معنوی که دریں عالم ظهور در صور متعدده می یابد و آن صور
بر پنج نوع است مباح و ترک افضل و کراهت تنزیه و کراهت تحریم و حرام و سوای مرتبه حرام
هر چهار صورت چون درجات اربعه کیفیات اربعه است که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
باشد علی ما تکفل لبیانه الطب البدنی چه درجه مباح فعل کیفیت آن بعد چون فعل کیفیت
حرارت مثلا در درجه اول غیر محسوس است و فعل کیفیت بعد عبارتست از حجاب هستی موهوم
از هستی مطلق است چنانچه فعل کیفیت حرارت تسخین بدن باشد و اثر کی ارتکاب مباحات
در نفس کرد از لوازم هستی موهوم است هر چند تقویه جانب بشریت بر جانب ملکیت است
چنانچه باشد بطبع خودی انضمام عوارض خارجیه منشا حجاب از حضرت مطلق نیست تعالی وتقدس
لیکن چون طبع انسانی بنا بر امتزاج ترکیب از اجزای فرسیه از تناول اقوات واغذیه
ندارد بضرورت قاعده حکمت و عدالت حجاب مباحات را در غایت ضعف پیدا فرمود تا حقیقت
طبع دنیا در مرتبه ایجاد موجود خود است و لهذا بحکم شرایع و نوامیس هر چه مستلزم حجاب است
موجب عقاب و مواخذه نباید فان ذلک یفضی الی تغلیب الحقائق و تکلیف المحال تعالی الله عن
ذلک علوا کبیرا و چنانچه اطبا گفته اند که دوائی که در درجه اول از کیفیات اربعه باشد چون
متکرر و متکثر شود از عدم احساس باحساس رسد همچنین ارتکاب مباحات چون از حد مرورت
در گذرد حجاب و ظلمت را که فعل کیفیت بعد حقیقت است جلی و ظاهر تا باحساس رساند درجه صورت
ترک افضل فعل کیفیت آن بعد قوی تر از اول و رابع بدرجه احساس است لیکن پایان تر
از حد افراط بود چون فعل حرارت در درجه ثانی وهذا الاحساس بالنسبة الی من یحس
یتبع صقالة للمرء کما انه فی الحرارة الظاهرة یتبع صحة المزاج واعتداله و آن فعل ایجاد حرارت
از حجابیست که بصورت افسردگی و جمود نفس و فقدان نشاط در تحصیل فوت خیرات

بالحق

کیفیتهای اوقات و حالات از ارتکاب آن منتهی شده باشد ظهور نماید و ذلک کفوات
قیام اللیل مثلا مع حصول الاسباب المیسرة وانتفاء الموانع العارضة یحصل الی سآمة وکسل هو
صورة الحجاب الذی هو فعل کیفیة ذلک البعد و خبر صلی الله علیه وسلم عن هذا الحجاب بخبث النفس
بقوله فان صلی انحلت عقدة فاصبح نشیطا طیب النفس والا اصبح خبیث النفس کسلان
قال بعض الشارحین یحزن الغضب کثیر الهم متحیرا فی امره انتهی ولا یخفی علیک ان هذا
کله من لوازم ذلک المعنی الذی وقع التعبیر عنه بالخبث والکسلان وانما عاین ذلک المعنی و
حقیقت حجاب این البعد در درجه اورثه البعد الناشی عن رقدة الغفلة درجه کراهت فعل
کیفیت آن بعد بحد افراط بی برسد لیکن مودی نشود بفساد کما قالت الاطباء للدرجة الثالثة
انه یکون فعلها یوجب بالذات تغیرا بینا لکن لا یبلغ الی ان یفسد البدن و هر چند این عبارت
از کشافت و تغلظ حجابیست در این درجه از درجه سابق فذلک کنوم اللیل کله جنبا
فاصبح علی ذلک الحال ولا شک ان خباثة نفسه و کسالته ناشئة من کسلان فائت صلوة
اللیل و از اینجا فرق در میان ترک افضل و کراهت تنزیه بغایت وضوح بر آید و دانسته شود
که ترک افضل که کراهت تنزیه ماخوذ است بر اطلاق خود نیست و مقید بترک امریست که
منشا افضلیت آن تواتر است و تحرز از تلوث قذر و زم وقوع در جانب اثم است کترک النوم
علی الطهارة فان النوم علی الجنابة مما یجر و یفضی فی بعض الاحایین الی فوات صلوة الصبح
ومع قطع النظر عن نفس الجنابة مما یحترز عنها لقذرها و تلوثها بما یوجب الغفلة التی هی منشا الذنب
و منهاج الاثم و کترک ما یریبک من غیر علامة غالبة تدل علی انه حرام فان الاقتحام فی موضع
الریبة تعرض لارتکاب الحرام فامر صلی الله علیه وسلم بقوله دع ما یریبک الی ما لا یریبک
بالتحرز والتجانب عن ذلک و قد وقع التصریح ان الامر للندب والاقدام علی مثله کراهة تنزیهیة

فمثل هذا الذنب هو الماخوذ ترکه في الکراهة التنزيهية لا مطلقا و ترک افضل که قسم ثاني
شمرديم مراد از ان ترک امري است که بحسب الفضيلت آن در کتب فضيلتي ونيل عظيمي بوده باشد
من غيران يترتب بفواته وقوع ذنب وارتکاب اثم وينبغي ان نقيد ايضا بفضيلة حث الشرع
علي تحصيلها کقيام الليل او اقتداء اول الوقت ديانات لان نفارنها وفي ترک تواتيها
في الدين اذ ليس کل فضيلة علم من الدين تکون بحيث لو ترک يوجب حجابا محسوسا وهذا الفرق
والبيان مما ينبغي ان يحفظ وحقيقة کراهة تحريم فعل کيفيت آن بعد خفي بفساد است
چون فعل حرارت در درجه چهارم که درجه اودية سمية است وابن فسا و در اين عبارت از
وحشتي است که بحقيقت خود امري زايد بر حقيقت حجاب است که با آن منضم ميگردد و دفع آن
مي شود فليس کل حجاب يورث الوحشة بتزيل الالفة و محرم مرتبه حرام است که صورت حائل
بعد حق وزهر معنوي است و آن موجب هلاک است چون سم مطلق که تعريف آن بالا گذشت واين
هلاک عبارت از نکارتي است که بحقيقت خود امري زايد بر حقيقت وحشت است که با انضمام
مي پذيرد فليس کل وحشة يوجب نکارة وقد عبر صلی الله عليه وسلم عن ذلک النکارة بالحزازة في
قوله الاثم حزاز القلوب وانت تری ان کل ذلک مراتب حجب العبد عن المولی جل ذکره بعضها
اشد من بعض فعبر عن ذلک بما سماه في الفقه کترک الافضل والکراهة التنزيهية والتحريم وبما سماه في
لسان القوم کالکدورة والحجبة والقبض والوحشة والنکارة غير ان الفقهاء لا حظوا في
التسمية صورتک الحجب من الاعمال والافعال فسموا تلک الصور بتلک الاسماء والعرفاء قدس سرهم
لاحظوا اعيانها وهي معاني من بعد المبدأ وتنوعت بحسب الخفة والشدة فالمعنی احد
والعبارات مختلفة وحيثيات البحث عنها متباينة وبها تکثرت العلوم وفي الامر
وحدة اغراض الکلام لا يتصور فيها التعدد والاختلاف اليه يرجع الامر کله فاعبده وتوکل عليه

دركو

واين اطبا در تعريف سم مطلق گفتند که يغير البدن ولا يتغير به علي ما سبق به درحرام حائل
که حقا به سم مطلق است نيز چنين تواند شد فانه اذا ارتکبه العبد يغير الروح عن مزاجه وهو
القرب ومشاهدة العيان ويحجبه عن الحق بمزاجه وهو البعد والغطاء ولا يتغير به هو ولا
يقلبه وهو کراهة التحريم لما يتغير به مزاج المباح و ترک الافضل بل کراهة التنزيه في بعض الاوقات
ايضا فتخرج عن طرحيتها وتلحق بالطيبات المعتبرة بالروح مزاجا وحقيقة و حضرت امام همام
غزالي قدس سره در کتاب حلال و حرام حرام حائل را منقسم به چهار درجه بر وفق درجات اربعه
طبيبي فرموده حيث قال ان الحرام کله خبيث ولکن بعضه اخبث من بعض والحلال کله طيب
ولکن بعضه اطيب واصفی من بعض وکما ان الطبيب يحکم علی کل حلو بالحرارة ولکن يقول
بعضها حارة في الدرجة الاولی کالسکر وبعضها حار في الدرجة الثانية کالفانيذ وبعضها في الثالثة
کالدبس وبعضها في الرابعة کالعسل فکذلک الحرام بعضه خبيث في الدرجة الاولی وبعضه
في الثانية او الثالثة او الرابعة واطال الکلام علي هذه الدرجات وهذا نمط آخر في البيان
والتمثيل بالدرجات بطريقة الطبية فرفطنا و مقصود ما از اين تطويل آنست که مرشد کامل با توجه
شامل او که ترياق فاروق کمالات از ان است قريب اين زهر معنوي را نسبت بحال مسترشد از خود
بحکم نهايت زهر که مباح و ترک افضل و کراهت تنزيه و تحريم و حرام است مي تواند شد اما علي المباح
فلکونه واقعا عليه علی قدر الضرورة علی ما يلائم احوال المبتدئين من اهل السلوک او للتقوية
جانب الارشاد او علي ما يناسب حال المرجوعين الی هذا العالم حتی قال الشيخ الاکبر قدس سره
القطب للجامع للامور المجردة اللذة لا لقلبية اخری وذلک لان المراد من القطب هنا قطب
الارشاد و قضية الارشاد لما کانت تقتضي مناسبة ما بين المرشد والمسترشد لا بد للقطب
ان ينزل الی هذا العالم لحصول تلک المناسبة فيجب عليه مباشرة المباحات للذة نفسها

فان المباحات اذا قورنت بالمباحات صارت من القربات النافلة فيتقوى جانب
العروج ولا يترتب عليه النزول الى الخلائق وهو حكمة المباشرة بها واما عن ترك الافضل
وكراهة التنزيه فاما بالتقدس عن ارتكابها كما هو حال المبتدين او باخراجها عن احكامها
بقوة العلم والاحوال فانه الله سبحانه وتعالى يحب ان يؤتى بالرخص كما يحب ان يؤتى
بالعزائم واما عن كراهة التحريم والحرام العاص فلانا عنته زاجرا باطن المريد يزجره عن ذلك
وذلك الزاجر في مبادي السلوك ان لم يغنيا بالكف عن الارتكاب فلا جرم يورث ندما
وحزنا يزيل سم المعصية عن المريد وفي بعزه ان لم يورث صور العصمة بمعنى عدم امكان الذنب
كما في الانبيا عليهم السلام فلا شك في ارائه العصمة بمعنى عدم وقوع الذنب كما نعتقد
ذلك في فاطمة وبعلها وابنائها الاثني عشر صلوات الله تعالى وسلامه على جدهم وعليهم
اجمعين فانه حسن على الاطلاق لفظ المعصومين عليهم جعل من حقيقة العصمة كيف
ونعتقد هذه العصمة في جم غفير من اولياء الامة فكيف فيهم وليت شعري ان لم نعتقد في
فاطمة وبعلها وابنائها هذه العصمة لزم اعتقاد وقوع الذنب واي شريعة ومذهب
يعتقد هذا المعتقد في اعتقاده فالى الله المشتكى من عدم التشبث بغير الحجر بالبر والقميص
بالزور واما ازالة السم عن الحرام مع الارتكاب في حال من الاحوال مع بقاء التكليف
وهو الكلام المشهور من عرف الله تعالى فلا يضره ذنب على ذلك فخروج عن الحق وتعرض
للزندقة والالحاد نعم رفع التكليف لا ينحصر على الجنون وزوال العقل به كما يسبق الى اذهان
العامة وكشف الغطاء عن هذا يستدعي تغلغلا في دقائق مقام الجمع وشرحها يطول
ويدق جدا وحدا ربط این بیت بما قبل از جهت آنست که گفته شد جهت از اول کتاب
حال نی شکایت جدائی و بریدگی از نیستان و شورش شرح اشتیاق معز ... و در بیت

لبلی

که از نی محبّات در عیب بیت هم ساخته گرفته خواهد شد یعنی نی با دم خود ساخته و در مقام عشق
دم در آمده مشتاق و متوجه مطلوب است و شک نیست که این معنی از لوازم و علامات هجر و فراق است
که مفاد مصرع اول است بر توجیه اول که لفظ دمساز مستعمل در معنی قریب خود است باعتبار معنی
ترکیبی آن اما به اعاقتی دیگر بطریق رمز و اشاره من غیر ایهام و توریت فرموده باشد و آن اینست
که نی دمساز یعنی که دم نائی نا ساخته را می سازد و درست می کند یعنی آن دم نائی که خالی از حسن
و لطافت بود ... پیش هیئت حزن در باطن نی داخل شود خود را گم کند نی آنرا بتأثیر باطن فیض
موطن خود ساز و سامان حسن و لطافت بخشیده و قلب حقیقت نموده بر عرصه ظهور جلوه می دهد
همچنین مرید ... تیغ وجود خود را بر باطن پیر کامل زند ... را پوشش از جهالت و ...
نموده بخلعت وجود مرموز حسن و جمال مرغوب بدین عالم رجوع فرماید و بمقتضای آیه کریمه
فادخلي في عبادي وادخلي جنتي تماشا از جهو ... بهشت معنوی کرده و ایضا
در لفظ دمساز اشاره بدان تواند بود که عارف کامل چون نی بالب نائی خود که حضرت حق است
نی ساز و راز ضمیر او نی گسلد هذا آنچه گفته شد که چون نی را دمساز و مشتاق میگوئیم باید که صورت
ظاهر قضیه تخیل نیز مناسب هر دو معنی وصال و فراق باشد و شک نیست که نی را در قضیه تخیل نیست
نیستان عهد فراق واقع است نه قرب و وصال نیز که اول نی را عاشق نیستان قرار داده
سخن از جدائی او در میان آورد و در مقام بیان آنکه نی را ادعای جدائی و فراق و وصال است در
نفس وصال فراق نی عاشق لب نائی قرار داده میشود و دلالت اعتذار نی مثل هذه الاعتبارات بالنظر
الی الامور المختلفة فی التمثیلات الشعریة و این اعتبار منطبق نی با لب نائی از بیت آینده که
با لب دمساز خود گر جفتمی ... برمی آید ... لب دمساز ... نائی است و هم مشتاق
او و صد ... ازو صورت ظاهر ... مشتاق او ... حالت جدا گردد

قرب و وصال آتش شوق بوصول مرتبه دیگر مشتعل نمی نزد این بی تابی و اضطراب فرو
میخفت نه نشست زیرا که طبع قرب و وصال متمحض روح و لذت صرفست و آن متضمن انس و استلذاذ
و ارتیاح مسامرات است خصوصا که وجود عارف دران حال شریف بتمام گوش میگردد و زبان
نیز که انا جلیس من ذکرنی اشارت باین است از سماع معنوی که میکند و ملاطفت فراغی آرد چنانچه حضرت رابعه ره
فی الخلوة تشیر الی اسرار ما فی الصدر و ... مخفی نماند که کلام حضرت مولانا قدس سره درینجا برجمیع
مراتب مقامات نی رسیده باشد او لا از وصال جدایی شکایت فرمود و گفت از جدایی‌ها حکایت
میکند و نیز دانمود که نی حریف هر که از یاری برید نالها پر مقام شیخ و جدان و فقدان تنبیه نمود
آنجا که گفت همچو نی زهری و تریاقی که دید و نالها درین جهت سخن از عشق خالص برتر از فراق
و وصال بیرون از غم و شادی در میان می آرد مرادی از اسرار خود شنی که گفته بود از درون من
نجست اسرار من اسرار همین مقام عشق خالص بوده که هیچکس بآن نمی رسد و بمراد فراق
یا وصال که ظن خود از مقام عشق می داند قناعت می کنند و للکمال هذه الدرجة افرضها
عن الدرجتین السابقتین و آتش عشقی که در ماسبق ذکر آن رفته برعایت مناسبت و بحیرت اولی
مراد از آن فراق که شعله عشق است باید گرفت نفس عشق و بودن عشق حقیقت نالنه
غیر فراق و وصال از امور جلیه غیر خفیه است و کذلک اختلاف احکام و آثار آن که از احکام و آثار
هر دو از واضحات است زیرا که در حرقت فراق و لذت اتصال عنوان هستی خودی مقید و مقید
احساس یا احتظاظ خودست در تحقق معنی عشق سالک بشغل بمعشوق دارد و در استغراق
مشاهده حسن عالم سوز او که جان و مال نسب و اضافات و اضراب نمود رجوع بخود ندارد
تا معنی فراق و وصال که از اعتبارات زاید متولد شود در خلوت عاشق کنجایی یافته باشد
مصرع در خلوت عشق خبر و شر نیست زان دیو و فرشته را گذر نیست آنجا که زنان بی لسانی

جانا

جانا ز وجود خود گرانی است فالمتحقق بهذا المقام هو الفاقد لفقده و الواصل الی الفقد
عن وصله و الوالع هذا الحال کانه یزعل عن المعشوق و یحتمی بالعشق وحده و هذا هو سر قولهم
الفقیر لا یحتاج الی الله تعالی مر العشق تو کاریست باو کاری نیست قیس بن عامر از عشق
لیلی بهمین مقام رسیده بود که چون لیلی بپرسش آمد سر بر نیاورد و گفت الیک عنی فان حبک
شغلنی عنک و امثال در بیان این درجه نالنده که درجه عشق خالص نیست فرمود که قضه‌ای
عشق مجنون میکنند و در حقیقت مراد از مجنون درینجا نفس است بلکه اشارت بقضه‌های عشق
کاملیست که بکمال عشق رسیده باشد و ذهول کامل از معشوق بعشق نه چون قیس بن عامر
بلکه بآن معنی است که چون در آتش عشق هستی خود را که از وحدت عشق را بحیثیم عشق نبیند عشق
عین معشوق نبیند حقیقتی دیگر کرد بی حجاب وحدت است کما وقع فی خطاب الغوث الاعظم
قدس سره یا غوث اذا عرفت ظاهر العشق فعلیک بالفنا عن العشق لان العشق حجاب بین
العاشق و المعشوق و عشق را عین معشوق دیدن بنا بر آنست که عشق در حقیقت صفت معشوق
که بر روی عاشق انداخته چنانچه در رساله لوایح میگوید که عشق لائق بارگاه حق است تعالی و در خبر
حدیث نیز گفته که عشق محبت بحسابست و آن صفت حق است سبحانه و تعالی که در ذات و
صفات خود محدود نیست و نسبت آن به غیر مجازیست و چون صفات در مرتبه ذات
عین ذات است عشق عین معشوق بود و درین تحقیق هر گاه عاشق لقمه عشق شده و از خود بر آمد
عین معشوق شده باشد یعنی از فنی و بقی المعشوق و صار بقاء العاشق بقاؤه و درینجا سر
معشوق خود و عشق خود در عاشق خود ظهور فرماید و بمعنی قولهم اذا تم الفقر فهو الله تعالی سر
اطلاق عشق بر ذات مطلق علی ما ورد فی کلام القوم همین و دیگر کشفی است و تصحیح آن اطلاق
یا خراج مناسبت میان ذات حق و صفت عشق که عموم السریان فی جمیع الموجودات کما زعم تقدم

لوازم معنی العشق بالحقیقة المطلقة فی جمیع التنزلات بجهت تمکنت ارباب علوم
رسمیه نتوانند بود و این بران ماند که حضرت امام ابوحنیفه رضی الله عنه با وجودی که قایل تاویل
متشابهات نیست صونا للضعفاء عن الزیغ تجویز تاویل می فرماید کتاویل الید بالقدرة
و الاستواء بالاستیلاء و الضحک بالرضا و نسبت این قصه‌های عشق آن مجنون میکنند که عاشق
و عشق در مقام او عین معشوق شده باشد زیرا قیس بن عامر که هنوز لیلی را جدا از خود عشق
خودی داند و در جنب وجود لیلی اثبات وجود خود و عشق خود میکند و لیکن وقتی که
شغلنی عشک لیلی زعالت خلقه میگوید در طی عشق راه تصاعدی می پوید هنوز
دانی دانست در حال او گنجائی داشت و کانه بعد ذلک ترقی عن هذا حیث قال انا من
اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا و هو وان کان مجهود [illegible] الادل
لکن لا یخفی ما فیه ایضا و کلام المنصور قدس سره اعلی من ذلک حیث قال انا الحق و الحق انا
و در این راه چون رنگ تحقیق نمی توان استاد و سر نامه سر قصه نباید گشت و لیکن سر قصه‌های قیس
بن عامر نبرازد بلکه از قصه‌های عاشق مطلق حق صلوات الرحمن و سلامه علیه علیهم را پرسش
می کنند در مناقب العارفین می آورد که فضلای حنفیه و علمای فقیه اصحاب عظیم عظم الله ذکرهم
روایت کرده‌اند که روزی حضرت مولانا در شرح اسرار این که اول ما خلق الله القلم عبارت از آیت
ن و القلم و ما یسطرون اشارت بدان معانی ست میفرمود گفت که روزی حضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلم اسرار اخوان صفا بحضرت علی مرتضی رضی الله تعالی عنه در خلوت بیان کرد
و وصیت کرد که این اسرار عظیم را بنا محرمی مگوئی و افشا مکن و متابعت نگاه دار تا چهل روز
تمام تحمل فرموده بیقرار گشته بود و حامله وار شکم پر شده مجال تنفس نماند عاقبت الامر [illegible]
به صحرا بیرون آمد و در آنجا چاهی خفی بیافت سر را فرو چاه کرده آن رازها را یک یک گفتن گرفت

و از غایت مستی کفها بر آورد و آن کف از دهان او و آن کفها در آب چاه ریخته می شد تا بکلی
مستفرغ گشته سکونی یافت و بعد از چند روزی در آن چاه یکتا نی برست و روز بروز بزرگتر
شد و قد کشید که چوپان را خوش دل آمد و بر آن حال مطلع گشته آن نی را ببرید و سوراخی چند کرده عاشق
وار شب و روز می نواخت و گوسفندان را می چرانید تا بجائی که در قبایل عرب آن نی نوازی
چوپان منتشر شد و شایع گشت همچنان مستوران گرد او حلقه کرده از چرا باز مانده بودند و
نغمات غریب عرب را شرفا و غربا بتفرج و استماع آن رغبت می نمودند و از غایت لذت آواز
نی میگریستند و در وجد می آمدند تا خبر این حکایت بسمع مبارک رسول صلی الله علیه و سلم
رسید فرمود که چوپان را حاضر کردند چون سر آواز نواختن کرد تمام اصحاب ذوقی گشته تواجد
میکردند و بیخودی میشدند فرمود که این نواها شرح آن اسرار است که من با علی در خلوت گفته
بودم همچنان تا کسی را از اهل صفوتی نباشد اسرار اخوان صفا را از ناله نی نتواند شنید
و مستلذ گشتن که لا ایمان لمن لا ذوق و شوق چنانکه فرموده بیت آه دردت را ندارم محرمی
چون علی آه میکنم در قعر چاه چه بگو شد نی ازو بیرون از لیس نی بالوده زمین گرد و بتافات حضرت
مولانا قدس سره در دفتر ششم مثنوی معنوی اشارت بدین قضیه میکند آنجا که می فرماید
چون بخواهم کز سرت آهی کنم چون علی سر را فرو چاهی کنم چونکه اخوان را دل کینه ور است یوسفم را
قعر چه اولیتر است مست گشتم خویش بر غوغا زنم چه چه باشد خیمه بر صحرا زنم امور [illegible] که
در اینجا باید دانست که هرچه از این قبیل غرایب روایات که در کلام حضرات اولیا
بطریق استناد بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم یافته شود بقوت حسن ظن از قبول
آن انحراف نباید ورزید و عدم نقل آن از ائمه حدیث بلکه تصریح ایشان بضعف و نکارت
بلکه حکم بوضع منافی امکان صحت آن مروی نباید دانست زیرا که اکابر مشایخ حدیث

نوای

شعر

بنابر قانون خود بجهت محض غلط راوی یا سوء حفظ یا فسق او حکم بضعف و نکارت
نمایند و بنابر احتیاط و اهتمام در امر دین هر کرا بوضع یک حدیث شناخته باشند حکم بر جمیع
مرویات او کرده از ذکر آن جمله نمایند بر قصد آنکه مبادا بر آنچه قرینه نمایند و چون فاحش الغلط و سیئ الحفظ ممکن
است که چیزی از خلل در روایت محفوظ باشد و در فسق و وضع محتمل است که او یکجا بصدق رفته باشد
بود ان الکذوب قد یصدق طریق اولی آنست که در مرویات حضرات اولیا که مرویات الغوث الاعظم
قدس سره فی غنیة الطالبین اعتقاد نمائیم که بکشف صریح و استماع تصحیح از حضرت نبوت
علی صاحبها الصلوات والتحیة مستند بآن جناب بوده باشند و اگرچه مشایخ حدیث را
در آن مرویات سخنی بوده باشد از سفیان منقول است که میگفت حدثنی فلان و هو کذاب
فقیل له تقول کذاب ثم تروی عنه قال انا اعلم صدقه من کذبه و این تمیز هرگاه جائز است که بحسب
امارات ظاهره دست دهد چرا بقوت و اعتضاد کشف و ذوق علما ارباب کشف صدق آنرا
تواند دریافت و جائز نبود ازین جهت از جلال الدین سیوطی امام شعرانی در میزان نقل میکند
که او برای استفسار صحت و سقم احادیث بیقظه در جناب ... صلی الله علیه و آله و سلم
مشرف شدی و لهذا حافظ ... حاصل کردی فلا یتحیر عن قبول ما ثبت به عن الاولیا الکرام
الا قلیل العلم والتوفیق و چون غرض تطبیق نیز باشد مجوز رد بعضی کشف نباشد اشکال
تفصیل مذکور برای ... خارج از شریعت که یکی از وجوه جرح روایت است لازم نمی آید با آنکه
در آن حضرت ... حکم حرمت و حل بعد استماع آواز آن منافی شریعت ...
و از ایراد این نقل غرض انقلاب معدوم شده باشد که این قصهای عشق حضرت ... خطاب
حالت بنگرند که مجنون می کنند مجنون باید که خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید
در حدیث دیگران و چون چنین باشد کیست که عرفی ازین راه برخون که مراد از آن عشق مجدی

آمده علیه افضل الصلوات و اشرف التسلیمات در میان نهد و یا از جاده ادب بیش کذارد و صحبت
درین مقام از لب برآرد ظرفی متناسب این رو نخست ... صحبت اجتنابکرده برد مجمع ا
قدم ما در سرای عشق کیست که حضرت روح اعظم جبرئیل نمی تواند ... و لاییب با جمیع
علم طاقت تحمل برخی از آن نتوانند آورد و دیگری را چه یارا که در آنجا دم زند برای شرح مشکلی از
رموز مشکل این شخص خلیل و موسی علیهما السلام قائل و سامع ... آن ... جهت می باید
تا رمزی چند از آن ... بمبلغ علم خود در میان آرند نظر بدین حال حضرت مولانا میفرماید
که آنچه می گویم اندر این دو بیت ... من جهان کرده خراب اما چون شیخ ... شرح
محبت کل غیر از فغان ... ندارد درین مقام ... باید کرد و اینقدر باید گفت
که عشق او ... جلوه جمال جانان آمد مرتبه حضرت ربوبیت بجمیع جماله الذاتی
والصفاتی والاسمائی والافعالی حسنی بود غیر متناهی که می خواست خود را برخریداری که
بعشق ... بجمیع حقوق عاشقی وفا تواند کرد جلوه دهد هیچ حقیقتی را
... تحمل ... این تجلی نبود عاشق حقیقة الحقائق آمد که عشق او را در ... ناز و تجلی
این راز ... خود را برین ... فرمود که لولاک لما اظهرت ربوبیتی که ظهور برای تمامیت
... بازی چون تو کجاست چون می دانست که درین راه بر خون سرگرانیهائی ناز و غمزهائی
خونین بسر کرده که صریح عاشق طاقت آن ندارد خواهد دید در سرادقات قرب خطاب بس
کرد که فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی صبری که ... کردند ... آن همه باید کرد
... تجلی اسم ... جام تمنای تو نوشیدم آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری چون عشق
بی نهایت آمد صبر بر خون ریزیهای عشق نیز بی نهایت در کار است ... نهایت
تواند برداشت و بدون آن ازین راه برخون قدم نمی تواند گذاشت این خونریزی ... که مختصر

درمحن ودقائق واقسام بليات حسني است دفهم نكني كه حضرت يحيى عليه السلام كه از دست عشق
زخم اره كشيد خولعه درين راه پرخون از حضرت سلطان اولو العزم كه كرشيمه عشق در ظاهر
با او بزخم رباعيه لغايت فتح نمود بيش قدم آمد هيهات هيهات يك برق جلالي كه در وادي
عشق او درخشيده بود دفعة وبالمرة كار هزار اره نموده باشد وهذا معنى قوله صلى الله عليه وسلم
ما اوذي نبي مثل ما اوذيت فقط وهركه با جن عشق بي حد ودر دمي خريداري حسن شنها
قدم افشرد درياهاي بيكران جمال وجلال بروي ريخته شد چه را بجوهر ني كشيد ودر برابر هر
جمالي عشقي تازه مي باخت ودر مقابل هر حسني طرح نظاره ديگر مي انداخت از طوفان عشق
عديم الساحل جائي آن بود كه از نيك وبد تميز برخيزد وكفر واسلام يكسان گردد كه كفر
واسلام بعالم عشق نتواند رسيد كه عاشقي بالاتر است از كفر ودين چه عشق پوست لا پوش
مغز حقائق را كه منشاء تميز وفرق است مي دارد وهمه آنها را در آن عالم بيرنگي بيرنگ
مي آرد ولسيوسف العامري رضي الله عنه شعر در كوي خرابات چه درويش چه شاه در راه
يگانگي چه طاعت چه گناه بر كنگره عشق چه خورشيد چه ماه رخسار قلندري چه طاعت
روشن چه سياه اما چون امام حقائق ومميز دقائق جز او ديگري نبود در حفظ مراتب
وحدود در عالم حكمت مراد الهي بود مينگر كه آن راه پرخون عشق بي نهايت را بتعيين
خاص حقاني چه نشاء راه بي خطر آمد والى ذلك الرمز في قوله تعالى ولولا ان ثبتناك
اي ولولا تثبيتنا اياك اللائق بجلال قدرتنا في عين مقام جمع الجمع لقد كدت
مع كمال ذلك المقام لك وتميز مراتب الوحدة والكثرة عند كشف ما لا يليق بجلال شاننا
وجلال نبوتك تركن شيئا بسبب طلوع مقام الجمع الوارد عليك في احيان نزوعاتك
اليهم الى الكثرة ميلا صادرا من المشاهدة باسرارنا الخفية وجمالنا المستور في الجلال الظاهر

في مظاهر

في مظاهر عيناتهم وكفرهم وضلالهم ما ذلك الا لاستيلاء عشقك الهائم على كل جمال
ان تراه غاشيا للمراتب والحدود وهو يوجب قيامك بمقام الجمع الذي يضمحل فيه الرسوم
باسرها وتتحد الحقائق باجمعها وعشقك الغير المتناهي الهائج في محاذات الجمال الالهي لا
يستبعد منه ذلك في غمرات ولايتك ولو تثبيتنا قليلا لتمكنك في نبوتك فيصونك
بهذا الحال منا الا في عاشقا على ما جاء التفسير لا يميز في عشقه بين جلال وجمال وثبتناك
بتثبيتنا وصيرناك بهدينا اذ ولاك ذلك وجعلت تشاهدنا في كل المظاهر من غير حفظ الاداء
والمراتب العمل من تبعك في ذلك من غير علم وانت متبوع كل كامل وناقص فاذا الاذقناك
ضعف الحيات وضعف الممات وهذا تنبيه على ان من يستغرق في مقام الجمع واصابه بآفة العشق
وضل في الدين بالدعوى انه ماذا في اوقية هذا الضلال وشعب لا يصلح للاقتداء ولو تبرز بنفسه في
ذلك المنصب فعليه وزر من اقتدى به فالنبي صلى الله عليه وسلم محفوظ عن آفة العشق في ولايته
كما هو محفوظ في نبوته ولهذا كان في بداء الامر اذا افرط عشقه وقضى امره وصار بحيث يجوز
منه ان يقال ان محمدا عشق ربه قد حبب اليه الخلاء وقطع الاوقات بالخلوة والاعراض عن الصور الظاهرة
والخلاء عن الخلق وذلك لغلبة مقام التنزيه عليه ورؤية الخلق في مرآة الحق من غير عكس فارتفع الاكوان
عن نظره وحرق عشقه من التشبيه الى التنزيه فنقاب ما بين الحبيب والخليل اذ لما غمرته غمرات
الولاية في بدء امره وجن عليه ليل العشق المواري بظلام الهيمان حدود المراتب والآداب بهيم
في ذلك الظلام فوقع على مظاهر الكواكب شاهد الظاهر فيها فقال هذا ربي وهذا ربي فكلما اوقع
في مقام التنزيه خلص عن غمرة من غمرات التشبيه حتى اذا بلغ حرق التنزيه وجهه عن قبل المظاهر
الى الظاهر وقال لئن لم يهدني ربي لاكونن من القوم الضالين اي العاشقين الحائرين في جمال الحق
الظاهر عن صور الاكوان والعشق ضلال في غير متبوع وهو عليه السلام في مصون تحته لا يدوال جمع فجمع به

الی درجة الاطلاق فاخبر الخبیر واز عزّ آیه سابق دانسته باشی که عشق انسان کامل با حق تعالی مطالبات
فرمود تا نظام عالم برهم نخورد و در راه برخون جادۀ سلوک پیدا آمد و معالجه او غیر ازین نبود که
خود را بصفت تثبیت و تسکین بروی جلوه دهد که عشق بوعده قرب و وصال یعنی بیان سنت لن
تفناه مقدر او ظهور کند که عشق بوعده قرب وصال و لسوف یعطیک و عسی ان یبعثک
تسکین می یافت که با وصال و فراق کار ندارد و با آن سکون و ثبات که بخود بنشین داو تنظر مرات
در هیچگاه چشم از طغیان عشق او برنداشت که انک باعیننا و بقصص سابقه و اخبار الاحد قد اوا
مشغول میساخت و باشتغال بجلا نفس امر فرمود گاهی او را بخود بتسبیح مشغول میکند که نحن نقص علیک
احسن القصص و وقتی با خلایق او را آمیزش میدهد و اتل ما اوحی الیک من کتاب ربک تا عشق او
از شور هستی خود شکست و بیک نفرع ارواح و افلاک و عناصر و ما هو موجود من جنود الله همه را اکثر
نساند و از لو صاح و نادی ذلک العشق صیحة و نداء ای طلق طغیانه و استعلی و طلع للاجابت
و نطقت بنطقه جمیع الاسماء الالهیة بما ظهرت و خفیت و استاثرت فی مکنون الغیب عنده اعنی
تجلت و ظهرت ظهورا بارزا علی ذلک العشق الهائم فیها المنادی الصائح لظهورها اذ طلب للظهور
سوال بلسان الاستعداد الذی تحتم اجابته من الله واذ کشفت سبحات الوجه لکان الکون محققا
باسمه و آن که بحار بحار وجود می یافت پرسش همین بود که در اوقات استیلای سلطان عشق مشغول
مسامره حق تسکین می یافت که لو کشف به فوادک در شکاه ترتیلا و چون دل شب وقت شور
عشق تو است بود حفظ و تسکین او در آن حال از مهام مصالح بود که فرمود یا ایها المزمل قم اللیل
للربع عشقک خطیعا فی ذلک الوقت فیظهر الدک والفلک لو اول حال جبرئیل را در حضرت عشق او
تعین یافت تا بتنگ خورشش یعنی بالقوه [illegible] ملاک فلما ترقی الی سفح جبل البشر دی نفسه
الشریف من هیجان العشق فظهر علیه جبرئیل فیقول السلام علیک یا رسول الله و هذا السلام منه

کان

کان صورة للتثبیت الالهی و تسکینه فثبته الله سبحانه من اول امره الی آخره ولم یرفعه
الی نفسه الساکن بنفسه وانقطع عنه تحقق فی ارادته و سعی فی تسکین عشقه وان لا یدع خطیعا
فقال لاتکلنی الی نفسی طرفة عین فاهلک ای فیهلک جمیع الحقائق الکونیة لکونها اجزاءه
والاید هب علیک تعبیره من عشقه بنفسه فقال لاتکلنی الی نفسی بعشقی لصورة العشق
ذاته و نفسه بهذا الکلام کما اقسم بقوله والذی نفس محمد بیده ای عشقه الهائم فی ید حرم استه
الاید بحفظه و لا ادنی من ذلک فطغی و اهلک ما سوی الحق من روح و نفس و جوهر و عرض
و سماء وارض صلی الله علیه وعلی الملائکة والمرسلین علیهم صلوا اجمع و چون حق جل ذکره عشق او را
بمعالجات تسکین فرمود او اکثر معالجه عشق دیوانگان امت را هم که بر شد چه بی دیده
نسیمی از بهارستان عشق من بر دماغ پر سودای آنها خواهد گذشت و شور دیوانگی همه را
کنند عقل سرنگون می شود و راه برخون برای حفظ آن دیوانگان شریعت را زنجیر ساخت
و طوق آداب عبودیت بگردن آنها انداخت و هرگاه بوضع احکام بند دیوانگان عشق و تسکین
شور مستان محبت ملحوظ داشت نکته عشق را در بیان شرایع مخفی فرمود و بغیر لغز و اشارت
سخن از آن کمتر ببیان آورد زیرا که دانسته بود که افراد چندی که عشق نداند از سخن عشق
چه فهمند کوری که چراغ نه بیند به چراغ چه بیند با آنها بزبان ظاهر شریعت که زینه عشق است
بگفتار باید آمد و خانه خرابان جنون که بنور شریعت که عشق مخصوص است توانند رسید حکمت
در حق ایشان اقتضای آن فرمود که درین جهان با آنها بر صفه باید نشست و بحکم معالجة العلة بضدها
با ایشان بوصایای رعایت مراتب و حفظ آداب بنیاد که عشق بصدای هیبت الفرا
تنبیه باری بنشستم پس حبیبتم با آن در خیک بیت معاملت باید فرمود الا تحریم او تاریخی کرد
و مبالغه از آن منع می فرمود مستان صحابه که طبقه اول مریدان اند از سماع بجام عشقی

صهيب

كه نقد او تار با خود مي آورد تا كجاي خود نشيند از ميان اين طبقه چون عمار و سهيل و بلال و مقداد
و ابوذر و اخوان اينها را ديد كه از خون ريزي عشق اول ليلي راه بر خون خواهند كرد و لتقيح
الاول الاخر و بما يخاف في يخرزان جماعه را محبوس صفه ساخت و چنانچه حق عشق او را بحكم
حرمت متعهد آمد او نيز بجان حرمتي كه از حق آموخته بود عشق ايشان را محافظت فرمود
و در كمال ايشان را در نظر خود داشت تا سر بديوانگي نكشند و ما فارقهم لينفع صناديد القريش
ساعة اهتز العشق منهم اهتزازا كاد ان ينفسخ منه حقائق الكون كفسخة الاملاك و الازمان
فنزل الوحي الى حارسهم و حافظهم و امره بحراستهم فقال واصبر نفسك مع الذين يدعون
ربهم بالغداة و العشي يريدون وجهه اي ثبت معهم حافظا لهم و رقيبا لنا فانهم بلغوا
في العشق الى ارادة الوجه المطلق و العلة فيهم بترك تلك المرتبة المقدسة و من حفظ عشقه
يجب عليك حفظهم افصح و اظهر عن ذلك المعنى قوله و لا تعد عيناك عنهم كما يعدو عيناي
فان عشقهم خليج من محيط عشقك و الجزء على حقيقة الكل في فرط عشقهم كما حافظت عشقك
و حارس وظيفتهم و حيثما انهم محبوسين في الصفة لعين التفاتك اليهم و مراقبتك لهم تريد زينة
الحيوة الدنيا اي افعل ما امرناك من المحافظة و الرعاية لعشقهم حال كونك مريدا زينة الحيوة
الدنيا و هي حفظ الآداب الشرعية و صون مراتب العبودية فان لم ترد هذه الزينة فلعلهم
معتدين من فرط العشق القاضي حدود الآداب لكن لا بد لك من ارادة هذه الزينة فلا بد
لك من حفظ عشقهم فان العشق ضلال لا يتميز فيه الحدود و الآداب و لو هام هذه العصبة
في اودية ذلك الضلال لا تحصل زينة الحيوة الدنيا و هو التادب بآداب الشرع و المشي على
سواء صراط العبودية فغاية سعيه صلى الله عليه وسلم في تكميل هذا الادب الذي سماها الحق زينة
الحيوة الدنيا تارة و حيوة طيبة اخرى اخفاء سر العشق و ظهور الادب و العلم و لهذا حضرت

ابو يزيد همداني با مريدان خود مي گفت كه با خدا ديوانه باشيد و با محمد صلى الله عليه وسلم هشيار
يعني با او صلى الله عليه وسلم حفظ مراتب هشياري ميخواهد از مراد خود بسپريد و مراد او را تمام باشيد
و اگر با خدا ديوانه گرديد نيز بزنجير محمد بند باشيد كه لا خير في مجنون بلا قيد زينت ديوانگان زنجير
زلف تو بس است عاشقان صحابه را كه اين زنجير بدست خود در گردن انداخت جمال خود را
فصون آنها ساخت هر بدهاي مستي و دولة عشق در نشاءه ايشان مغلوب ادب آمد چون
رفيق اعلى گزيد و فصون ديوانگي كه علاوه زنجير جنون بود رو باستشار آورد في الجمله شور عشق
و بيداري آمد و زبان عشق در انداز گفتار رسيد ابوذر غفاري بيان مسئله گوي بزبان عشق
آغاز نهاد و گفت كه نيست و نوزده حصه مال حق فقراست و يك حصه حق شما هر گاه ميديد كه
حضرت ذو النورين بمسجد تشريف مي برد بآواز بلند مي گفت والذين يكنزون الذهب والفضة
الآية چون آن حضرت جانشين بر حق بود معالجت مستي ابوذر بروي لازم نمود او را از مدينه
بر تبوه فرستاد تا گرفتار فراق مدينه شود و از مقام عشق خالص كه او را از خود ربوده بود بعد از موت خليفه
نيز بمدينه نيامد شغل بحرقت هجران پيدا كند و از مستي تنزل نمايد چون ابوذر سر اين معني را در يافته
بود بعد از موت خليفه نيز بمدينه نيامد كه لست اطيعه حيا فاعصيه ميتا چه مي دانست كه معالجه عشق
بر ادبان او شغل بماتم هجران است خوش نازك مقامي كه با الم فراق نيزي تواند خلل پذيرفت و از
مراقبت خود بر آمد عبد الله بن عباس رضي الله عنهما گفت اگر تفسير اين آيه كنم ان ربكم الله الذي
خلق السموت و الارض في ستة ايام رجموني بالحجارة و ابو هريرة گري گفت اگر جان اين ياتم كه
الله الذي خلق سبع سموات و من الارض مثلهن الآية گويم و مغز بود از رعاء علمي لا از مي الا انا نشر
ثم اقطع هذا البلعوم اي الحلقوم مراد ايشان از بيان و تفسير گفت و گوي زبان عشق است
اگر چه آن زبان نگشودند اما بمقدار فرمودند كه رجم و تكفير لازم آن زبان است صحابه رضي الله تعالى عنهم

بجای زبان در وقت احتضار میگفت اخنق خنقک فبعزتک انی لاحبک اگر مغلوب سلطان
عشق می‌شد طلب امتحان کردی و با افتقار و عجز پیش آمدی و گفتی رب اعنی علی سکرات الموت
و درین طبقه مردان محمدی علیه افضل الصلوات و التسلیمات اگرچه بسیاری از زنار عشق کشته
بودند لیکن چون بگردن دیوانگی آنها طوق دست خود بسته بود و شورهای جنون نتوانستند خود را
ازان کشیدند ازین حکمت غوغای عشق آنها بحد قیامت نرسید هر بلائی که از طبقات عشق
آمد بر طبقات دیگر آمد بعضی را زنجیر محکم بود شکستن نتوانستند و بعضی از حیرت عشق
سلسله گسل آمدند براه پرخون و مسلک جنون افتادند علیهم الفضل لما هو انی قدس سره در زنار تحیر
میفرماید که راه چنین است آمدند زنار بستند از مادون الله بعضی زکشتند و بعضی خود را برهنه
نهادند و نیز میگوید زنار ایشان را چه باشد زنار ایشان ازان احوال است که ابراهیم خلیل
علیه السلام گفت لا شریک لک محققان زنار این باشد که چون باطن مسکن رو حقیقت بی شرکت
آمدست ظاهر را نیز آراسته و دون الله خیال مسازیم و زنار لا شریک لک اندیم و بعضی ازیشان
بینائی دین شدند و آگاه حقیقت خود آمدند در باطن خود زنار دیدند خواستند که ظاهر موافق
باطن باشد زناری بر باطن نیز بستند و نیز گفته که اهل شریعت بر سبیل ظاهر نظر دارند
و فرقه اهل حقیقت بر معانی بواطن که ان فی الکفر سرا خفیا و فی الزنار رموزا دقیقة
عرف حقائقه و علم دقائقه فهو مومن حقیقی و در رساله غریب برهانی آورده که کفر که معانی آن در
از حقیقت آن غافل اند و زناری که کافران می‌بندند از سر آن جاهل اند و در خطابات غوث
الاعظم یا غوث من تحقق بالسوائی کان صاحب زنار یوم القیمة یعنی سالکان مسالک حضرت
الوهیت چون در عالم حقیقت وصول یافتند در باطن خود زناری از غیر وصول دیدند خود
تا ظاهر و باطن را یک رشته کنند چون سبب تاری چند در چه دید وجود آنچه بتند زنار در بر کردند

الی

در راه بتخانه گرفتند انتهی حاصل وجه اول که از فاعید نقل افتاده آنکه زنار بستن از طفولیت مقام
توحید است و اصول زنار در اصطلاح این طائفه یک رنگی و یکجهتی سالک باشد در راه و دین و
متابعت بعضی کما قال فی التحقیقات و حاصل وجه ثانی آنکه زنار بستن از راه توافق ظاهر
با باطن است چون باطن گرفتار شرک حقیقی است ظاهر نیز بزنار که از علامات شرک است باید که موسوم
بود و این از کمال مقام صدق است در راه حق و در حقیقت زنار بستن از طغیان جنون عشق و
گمراهی راه پرخون است حالات دیگر هم منزله موجهائی آن دریائی بی ساحل است و آن منحصر نبود و حال
سابق نباشد مشهور است که خواجه بایزید قدس سره زنار در میان بست و گفت الهی ان قلت یوما
سبحانی ما اعظم شانی فانا الیوم کافر مجوسی اقطع زناری و اقول اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله الله و این قضیه ظاهرا بعضی اکابر بر وجه ثانی بردند و از قبیل توافق ظاهر
با باطن شمردند که از مقامات صدق است و نظر این ضعیف عشق او در این وقت وجود بصورت
قالت — کفر در نظر آورد کما قال اذا قلت ما اذنبت قالت مجیبة وجودک ذنب لا یقاس به ذنب و چون
هر که در وقت شکستن کفر وجود دست زنار را صورت وجود قرار داد و بر میان بست و شکست تا نیاید
در حقیقت مسلمان حقیقت آنکه در باطن او اثری از غیر باقی مانده بود که قبلا بالصدق اظهار
آن می‌فرماید و یحتمل که عشق او در این وقت بر سر آن آورد که حق را در عبادت زنار کسانی که نه شکستن
بدین صورت حیات کافی می‌بازی کرده مانده بود حیف خوبان بس می‌فرماید که الهی ان قلت یوما
فی آخر یعنی وان طلبتک فی مقامات القرب و التوحید فانا الیوم اطلبک فی توبة الکافرین و بر معانی
میدان فرود آورد قول حضرت مولانا قدس سره که بر تاویل قضیه مذکوره فرموده اند الهم التقصیره
لا تبلیهم ای حیرة الکافرین وقت توبتهم و خوف ام الاسلام من قطع الزنار و خلع ما یعتاده الکفار
احتضار — و حضرت ابابکر شبلی قدس سره نیز وقت احتضار زنار بر میان بسته لیکن این غمره عشق بر دیگر

چنانچه شیخ عطار قدس سره در منطق الطیر آورده و لتبرک همین کلامه قدس سره وقت مردن بود شبلی بیقرار چشم پوشیده ولی بر انتظار در میان زنار حیرت بسته بود بر سر خاکستری بنشسته بود گه برافروختی اشک بر خاکستر او گاه خاکستر فشاندی بر سر او سائلی گفتش چنین وقتی کسی دیده کس را که او زنار بست گفت می سوزم چه سازم چون کنم چون ز غیرت میگدازم چون کنم جان من از هر دو عالم چشم دوخت این زمان از غیرت ابلیس برفروخت چون خطاب لعنتی او بیش بس این اضافت آید از غیرت بکس حضرت مولانا عطار این حکایت را در بیان وادی اول در صفت طلب می آورد و این اشارت باشد بانکه عشق شبلی معشوق حقیقی بطور همه نکها عشق جو خود و نیافت و آوازی ز خودش او لیکن در گرفت این وقت که از مقام ابلیس فرخود دید که لعنت مضاف او در او برافروخته آتش غیرت خاکستر شد و زنار در میان بست تا خود را در کافری چو داور لعنت در وجه اضافت بود و ازین قبیل است آنچه از بزرگی که نقل میکنند شبلی اعلام شد کنند که ناقلی میگفت که ابلیس روز قیامت بجهنم نرود و ملائک هر چند او را بسلاسل و اغلال بکشند از فلک و آتش برخیزد عاجز آیند از حضرت عزت خطاب آید او خل بلعنتی فی النار و بی گمان برخیزد و به دوزخ درآید آن بزرگ نعره زد و گفت سبقنی ابلیس کاشکی ان لعنت را بخود اضافت کند و مرا ملعون سازد و بدوزخ فرستد در تر ز نو سیله نزدی که بر تقدیر توجیه اخیر قضیه زنار حضرت ابو یزید قدس سره ابو یزید طالب حق در صفت زنار کسلی آمد و قضیه حضرت شبلی طالب یار و در عین زنارست و الفرق بین المقامین واضح و ان کان کل منهما متوغل بعیان اطلاق وادی العشق هستان خدا را بخدا عزیزها هست و در بهشت دید تصور که یکی از تلونات عشق است نیز خود را کافر بلکه بتر دانستند و لهذا بعضی از اقطاب فرموده اند که حرفت غیرت خدا آن کسی حرام است که خود را از کافر فرنگ بتر نداند و در نفحات از شیخ ابی القضا همدانی نقل میکنند که در بعضی صفات

خود می گوید که از برکت همدانی قدس سره شنیدم که میفرموده که ابلیس گفت آن عالم از شمس و کلیم تر نیخر بود و بس و ازین سخن کفر است و نیز در نفحات آورده که شخصی بدر سرای شبلی آمد و در بزد شبلی فرمود که سر بر حضیره در پای بر حضیره گفت کرا می خواهی گفت شبلی را گفت نشنیدی که بات کافرا خلاف حمد الله شیخ الاسلام گفت که نفس خود را می گفت انتهی این محمل حضرت شیخ الاسلام غیر حق است و احتمال آنست که چون دید مردم او را زیارت می کنند انکسار و ذل عبودیت و در دیت ... اصلی بروی غالب آمده در مقام دید قصور خود را کافر نامید و ازین قبیل باشد آنچه در احیاء العلوم نقل میکنند که شخصی بزیارت داود طائی قدس سره شد گفت غرض تو چیست گفت زیارت تو گفت تو را بی نیکو کردی اما مرا نیکو خودم باید شد چون بگویم که مردم ترا زیارت می کنند زاهد بودی دانسته عنوی خاندر حظ بودی دانسته که نبودی صالح بودی دانسته که نبودی شراز من نبود که مرا جوانی فاسق بود چو اکنون پیر شدی پیش شیخ مرائی شدی دانسته که ریاکاری بتر از فسق است بر حضرت شبلی و بر حضرت داود در حین و دوالعقد عشق بصفت جلال ظهور نموده بود و این ظهور را موجب دید قصور آمد یا مهیج غضب صاحب جلال بر نفس خویش پس هر دو صاحب یک مقام اند لیکن داود بادب علم نحو گفت و شبلی بزبان عشق در غضا آمد که صفوت تهر عشق بود و در مقام او شرک آن نیست و احتمال دیگر آنست که چون شبلی دیگر او را بزیارت می جوید عشق او در مقام غیرت آمد و او حق را نه جوید و او را جوید خود را بتی دیده چون فرعون ایشان شید که حق را گذاشته او را پرستند بزبان غیرت عشق ندای لعن خود را کافر ملعون گفت و بهر تقدیر نسبت بخود باعتبار حجابیت یعنی حرمت است و این دیگر خبر یکی از مقامات غیرت عشق است چنانکه شیخ ابو بکر قدس سره در فتوحات مکیه می فرماید که لا نعرف بجان قبائح غیرت که خود را از نظر خلق مستور ساختند در سرا ختجاب ایشان غیرت بر حق است چون شنیده نظر کرد صفای ایشان او را یاد داد از امد سبب این غیرت عشق با ایشان در انداز خون ریزی آمد که حق را

چه ایشان نشناسند و ایشان را از حق غیرتست از نظر عالم خود را پنهان کردند انتهی حاصل کلام و چنانچه
سر این پنهانی حضرت شیخ غیرت الهیه عشق میفرماید ترحم و شفقت بر خلق هم می تواند شد که سبب این
ایشان غیر خدا را دلیل خدای سازند و حق در ظهور که صفت کمال است کمتر از خلق می بینند و عشق
ایشان که مبتلای هر ذره از ذرات وجود است و عاشق هر حسن و قبیح و در خورش آمده ایشان را
از میان کشیده تا خلق بسبب ایشان گرفتار آن استدلال که در مقام ایشان از کبایر محرمات باشند
و از این قبیل است آنچه از شبلی مروی است که طفلی خوبرو که شبلی با طفل با تمام او پیش تر نشسته
چون این خبر منتشر شد هیچکس بجنازه او نیامد بجهت بعضی از محرمان از شیخ این سوال کردند شبلی
کرد و گفت که او در طفل سوی سجود کرده بود من گفت او پیش تر شدیم او گفت که سوال می خواهم
گفت مردم می خواستند مشایعت جنازه نمایند و این عمل از ایشان چون از برای حق نبود دیدم که
هر طعون در کار حق می شوند و لعن بر ایشان سوخت آتش خود تر شدیم تا بدین سبب از جنازه باز
مانند و انکار کنند و از لعنت خلاص یابند و این عشق او بر خلق خدا تا بجه قیامت غریب باشند
که در پیش تر شبلی از آداب این مقام آمده و مقصود آنست که در این راه پرخون عشق نیلی که خون ریزی
می کند و کافران عشق اگرچه ظاهر بر صورت گمراه یک وادی ضلال اند ولی الکفر ملة واحدة لیکن بحسب
اختلاف تجلیات بسیاری زنار پوشیدن ایشان نه از یک قسم دیوانگی است که کرشمهای عشق را
نهایت نه باشد زنار پوشیده است بت پرستی شیخ صنعان اگرچه بعضی از اکابر از دلالت شرع و ادر
زنار پوشیهائی که از بعضی مقربان این راه بمیان آمده نه دیده اند لیکن بعشق مقید کفار آمده
بود اما حسن ظن با این طایفه تقاضای آن میکند که او را در کس شرع ناظر الاخلاق در مرتبه تکمیل باید
دانست و دولت او از دولت عشق نه ذات عشق باید اعتقاد نمود حضرت خیر البشر علیه افضل الصلوات
و اشرف التسلیمات که با بعضی مردان او در شب معراج فرمود که صنعان را با حق حجابی بمیان آمده بود

ترجی

که من آن حجاب برداشتم عبارت از زنار روایت مطلق در عقیده توان داشت و ظاهر کلام شیخ
عطار قدس سره در منطق الطیر نیز شهادت بر آن دارد که دولت شیخ شرعی بالشک بود با این هم
منافات ندارد که منشا آن عشق حقیقی گفته شود امام حجت الاسلام در بعضی از مواضع
احیاء نقل از بزرگی می آرد که من عبد الله بالمحبة المغرقة تزندق انتهی ای المحبة الغیر الممزوجة
بالخوف الهیبة الحزین المتقوی و الآداب المونس لتمیز المراتب لیکن بعقیده باشد لکن دعوای
قیامت این قسم کفران کافران عشق گویند نه کافران جحود که کفر و الحاد ایشان زنار از اعتقاد
بر خود بسته بجوی تهور عشق سائق آمده که حفظ مشاهده مطلق در عقیده غیر خود نتوانستند عقیده را
من حیث هو قبله توجه ساختند و هذا الحج حسن الی الفرق بین دولة الشرع و بین دولة العشق
فی مقام العشق و سلطان عشق بر هر کجا محبت صرفه خطره زندقه و الحاد آمد چرا راه پرخون عشق
حق سبحانه این راه پرخون را در کلام مجید خود در چند جا ضلال می نامد منه قوله تعالی و وجدک
ضالا فهدی و منه قوله تالله انک لفی ضلالک القدیم تسمیه آن بضلال اگرچه بنابر حیرانی
و حیرت است که لازم آن حال است و هو ضلال عن اهتدی اهدی با لعدیل لیکن اگر حریست
از آن تعقد نظر باید بضلال شرعی الحاد از آنست که اصل انشعاب عقاید و دولت از
دیوانگیهای عشق است چنانچه تسمیه آنها با صل هوا استعاری از آن دارد اگرچه بقای آن تا
امروز از سلطنت تعصب جهل است پس در عقائد و دولت اگر بحقیقت نظری کرشمهای
عشق است که خون ریزی می فرماید و نه چنین است که هر جا عشق است حسن نیز هم در آغوش
دارد که عشق با حسن و قبح کار ندارد در و در نوع و بعث تمیز نمی کند و سلام از کفر باز نمی شناسد
از بهر است که راه پرخون آمده و در این راه پرخون عاشق مطلق حق کز ناظر حقایق است تحقیق بود
از خود معنا ده تمر رسیدن آمد تا عشق عطا هر جلال مطلق و تقدیر فرزند شما بر حق خود را از بعد تقربان [illegible]

[illegible] المحبه [illegible]

سفر و صبر و دوای مستقیم ملحوظ بود اینجا مستغنی در نظر دارد و نه صبری می انگارد و نه گرفتار است مبتلای
مستقیم است بلکه لاابالی می آید در مقام تسلیم که مسلما اشارة بدان است بیان و یسار و جلال و جمال را
یکی می بیند کلما بدیه سبحانه جمیعا وذلک لوصول الی مشهد الذات من وراء سرادقات الجلال و
الجمال حیث یقول وذلک فی ذات الاله الی آخر البیت یعنی لیس فی مقامی هذا طلب المیل علی الاجلال
بل صرفی هناک علی ای وجه یتحقق یقع فی مرتبة الذات البحت العری عن کل وجه وان یشاء الله
سبحانه ان یتجلی بالجمال علی اللاوصال فهو منیة منه وفضل لها انا فلست مقیدا بهذا الذوق
چه میگویم قصه یحیی و زکریا علیهما السلام درین مقام مگر کفایت ندارد ندانی که انبیا علیهم
السلام این آبروی عشق بر هیچ کس دیگر غیر از وی ظاهر نشده بود که جمله نص قرآن است قال الله
تبارک وتعالی ویقتلون الانبیاء بغیر حق این همه خونریزی ظاهر است و خونریزی معنوی عشق
که در هر ساعت هزار هزار منصور بردار میکشد و صد قلزم خون بیک دفعه می ریزد غلغله ندارد که
تماشاگاه نظربازان عالم سکوت است خوش گفت * بر سر کوی تو غوغای قیامت می بود گر
شکست دل عشاق صدائی بر داشتی و دیگری در همین معنی میگوید بیت هر چه خواهی کن
نیست وقف شکست دل است این صدائی ندارد و نعره عشق پرخون برجاست ازین خونریزی
برایت شبلی در مقتل حلاج قدس الله تعالی سرهما حاضر بود چون حلاج را دید غوغای عشق
در آمد و گفتگو آغاز نهاد جلاد طپانچه بر رویش زد [illegible] آتش خون از دهنش چکید و شبلی
مرید نعره زد و خرقه دریده بر آتش هم صعقه زد و بیهوش افتاد چون بنفس در آمد شبلی شور
آمد و گفت الهی تقتل المحبین قال حتی [illegible] ان اودی دیتهم قال و ما دیتهم قال تعالی رؤیتی و نعیم
مقام القاتل [illegible] تو منم [illegible] تمنای تو منم بر سر کوی عشق ما کشته تو ای
ده که خون بهای تو منم کلام درین مقام بحد اطالت نورث ملالت رسیده باشد اما لفظ برخون

واندرین راه برخون خونریزی عاشقان هم بسبب قتل حسینی آمده و هم باعتبار قتل معنوی و هزار هزار
عاشقان تیغ ظاهر برآمده حلاج در میان ایشان بشهرت نام بر آورد که [illegible] خوش گفت
[illegible] او چه می گویم [illegible] یوسف مصری فتاد [illegible] حسین [illegible] منصور کیست
کنام بالحسین بن علی صلوات الله تعالی وسلامه علی جده و علی ابیه و علیه و علی ابنائه اجمعین که
عشق در لباس تیغ ظاهر با او طرفه غوغای خونین بمیان آورده برده خود [illegible]
[illegible] با عشق [illegible] که [illegible] سنان چه هم [illegible]
راه پرخون عشق [illegible] آن معنی و جسم آن [illegible] درین عالم محسوس وادی کربلاست
حال شهیدان عشق در تسمیه این وادی بکربلا باشعاری لطیف تعبیه یافته کرب البلای
العشق و قهره گویا چون حقیقت قتل عشق دریافته [illegible] اسم این وادی بر عاشقان خبر باز داد
و حضرت حیدر کرار [illegible] کرب بلا باعتبار [illegible] چه کرب و بلاست که در حق عاشق [illegible]
می شود صورت ظاهر حرف [illegible] تقدیم و تاخیر کربلا مخفف کرب و بلاست [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رضی الله تعالی عنه [illegible] درین راه پرخون [illegible]
منصور را [illegible] رسید [illegible] علی الاسلام
[illegible] خبیب بن عدی الانصاری [illegible]
[illegible] وذلک فی ذات الاله [illegible]
[illegible] در مقام منصور

حضرت مولانا خوش بود انداز خون ریزی دشمن مضایقه نباشد که درین جا پوست از ان نهنگ
خون آشام جان بسلامت بریم و بحق راه برچون کرد این شورش انگیخته اند و در گذرد و [illegible]
این راه چون مسافت را بجرم قرب ایشان گذشته افسردگی نمی آرد و بر مردمانی بعضی را [illegible]
که می شمارد و دلخواه از حقیقت کار مستغفر الله [illegible] همه با آن [illegible] همه از ان [illegible] المؤلف
در جهان غیر از تو کو تا ناله ها بشنود یا تو می گویم سخن یا هرکه می گویم سخن محرم این هوش
جز بیهوش نیست مر زبان را مشتری جز گوش نیست در فرهنگ آورده که هوش بالضم و واو مجهول زیرکی
و صاحب مدار الافاضل می گوید که هش بالضم و هو مختصر هوش و صاحب مؤید الفضلا می آورد
که استعمال آن در محل آگاهی و شعور است چنانچه گویند فلان هست و بیهوش است یعنی بیخبر انتهی
یعنی اگرچه در اصل وضع موضوع است از برای قوتی از قوای انسانی که به زیرکی و ذهن از ان تعبیر
رود و لیکن در مجاری محاورات بمعنی علم و آگاهی استعمال می یابد پس بدان که درین سخن نیز
در بیان اطلاق یافته یعنی محرم این آگاهی و علم و معرفت و خبرت که نی را بخصوص درین مقام
سیوم که مقام عشق است و محبت صرف معتبر اند چون مست و دلداده حیرت بی خبری است
که نقد هوش را نثار جنون نموده سرمایه بیهوشی از هوش استماع قصه مجنون پیدا نموده باشند از برای
مقیدان اطوار عقل عشق را که نفس خود معاین صورتست از صور عشق که شوق و اشتیاق و فراق
و وصال و شادی و غم است تحریر نمی توانند کرد و تحقیق عشق بی ظهور هیجان و وصول شوق
بلی ظهور فرح در صورت وصال و حزن و الم در صورت بعد و جدایی متصور نتوانند فضلا از انکه
با وجود قید عقل تجرد آن معنی مجرد از صور و اعتبارات و درک اسرار آن در مرتبه عین الیقین
بلکه حق الیقین که هوش نی بعلوم آن راه پرخون و قصه های مجنون از قبیل علم [illegible] متحقق
توانند شد [illegible] که هوش بمعنی جان باشد چنانکه صاحب مؤید الفضلا از جمل اللغات نقل کند

هوش زیرکی

[illegible]

و بمعنی دیگر ورود یافته در قول مولانا قدس سره که سرکش اندر کلیم و ورد هوش کاین جهان [illegible]
سرگردان تو هوش [illegible] که وصول بهر مقامی از مقامات این راه عبارت از حصول فنا و بقا
بآن مقام است و بحصول فنا و بقا در هر مقام جانی تازه باد صاف و احکام تازه بر سالک از حضرت
قدس فائض می شود پس حضرت مولانا می فرماید که محرم سرای جان نی که او در مقام عشق خالص
غیر ممزوج با عتبار فراق و وصال غلطات شده جز بیهوش نیست بیهوشی می باید که بنور باطن [illegible]
اسرار حدیث راه پرخون و قصه های عشق مجنون که کنایت از اسرار آن مقام است شرف فهم
نماید [illegible] که هوش بمعنی هلاک و مرگ و فتنه و خون ریزی باشد چنانچه نیز صاحب مؤید الفضلا
بیان مصرع است و بمعنی ورود یافته در قول فردوسی که [illegible] هوش [illegible] بود
[illegible] بود و تعبیر راه پرخون عشق که صد نهار فتنه و مرگ آتش خوشی دارد بر آن
معنی در غایت مناسبت باشد و این هر دو معنی اگرچه نسبت بمعنی اول که حری بالاراده بجهه
متعاین بر آن همان بیت خالی از غرابت نباشد لیکن بنابر آنکه در صورت اراده این هر دو معنی
اگرچه نسبت معنی اول که حری بالاراده بلکه متعین بیان همان بیت نیز ارشاد بکلام این در قول
[illegible] محرم این هوش در بیت سابق که بیان مقام ثالث نی است می شود معبر بیکی از دو احتمال
معبر از آن بیت که کلام اشارات به بیهوشی [illegible] آید که از سیاق کلام سابق مستفاد شود چنانچه
خواجه ایوب در شرح خود می گوید که محرم هوش حقیقی که بآن ادراک سر ناله توان کرد الی آخره چه
[illegible] که این هوش که بآن سر ناله درک شود مستفاد از این کلام می تواند شد و منطوق
کلام در [illegible] آن محو می خیزد [illegible] که معنی هوش لغة مختصر در ذهن و زیرکی [illegible] است
که بمعنی اطلاق هوش بر کلام سابق که صاحب مقام عشق نی است ملائم نباشد و از [illegible]
معانی دیگر که تحریر افتاد حاجت این تاویل نمی برخیزد و با آنکه این محل محتاج الیه نیست

منطبق بر مقصود بالذات این کلام نیز نمی‌تواند شد چه مقصود بالافاده درینجا آنست که محرم
حال نی غیر از بیهوش نیست نه آنکه محرم هوشی که آن حال نی توان یافت غیر از بیهوشی نباشد
هر چند که محرمی آن هوش مستلزم آن محرمی گفته شود با آنکه این استلزام بی غایة قدری بعید از محرمی
هوش حقیقی که بدان ادراک سر ناله دست دهد نیز محل منع است چه محرم هوش حقیقی ادراک سر ناله
نمی‌تواند کرد پس بالا تکلف آن محمل بر جا افتقار باین غایت نیز لازم بود در شرحی که بنام
حضرت سلطان ولد شهرت دارد در تحریر این بیت می‌آرد که هوش معنوی را مناسب مجذوب
که از عقل معاش گذشته است یا صاحب حال غالب از علائق مثل عزیز است انتهی و مراد ازین کلام آنست
که میر محمد رضا لاهوری فهمیده و در شرح خود می‌فرماید که محرم هوش اصلی که سر نالهٔ نی بران دلالت
میکند بر شخصی نیست الی آخره خواجه ایوب حسب زعم خود برین کلام حکم بسهو میکند و می‌گوید که
هوش اصلی سبب ادراک نالهٔ نی است نه مدلول سر نالهٔ نی و هذا یعنی هوش … این هوش
سر ناله دریافت و با هوش از ادراک آن محجوب ماند انتهی نمی‌داند که میر بر جای سلطان ولد ظاهر
می‌کند که مراد نفس از هوش معنوی هوش اصلی است یعنی علم کلی که عقل کل را در مرتبهٔ خود حاصل گشت
و آن علم کلی مدلول علم جزئی است علی حده … من قبیل دلالة الاظلال علی الاصول
نالهٔ نی عبارت از علمی خاص است که سایهٔ هوش اصلی است لا محالة دلالت داشته باشد
بر اصل خود پس اشاره این هوش به آن هوش کلی بود که هوش نی مذکور در بیت سابق ظهور
دارد ظهور الشمس فی ضوءه والبحر فی ضمن قطرته و برای معنی ادای آن شرح باشد که آگاهی علم
نی خلیجی از محیط اصلی است که وصول بدان جز به هوش رهبر نباشد و طرفه‌تر آنست که محتمل
هست که مراد میر از رهبینه مراد خواجه باشد برین وجه که گوئیم معنی آنست که محرم هوش اصلی
یعنی حقیقتی که منشأ اصل است و متحقق است سر نالهٔ نی که بالا ذکر شده و بر آن دلالت دارد

از قبیل دلالت معلوم و مدرک به سبب علم و ادراک مناسب آن معلوم و آن مدرک و معلوم و مدرک
سر ناله نیست و سبب علم و ادراک معنی آن اصلی است که جز بیهوش را سر حقیقت نیست و این تقریر خواجه
ایوب است که گفته محرم هوش حقیقی که آن ادراک سر ناله توان کرد الی آخره زیرا که مراد ازین کلام آنست
که کلام اشاره به هوشی است که بآن سر ناله مدرک شود و آن هوش مستفاد از کلام سابق است و میر
… علی تصریح طریق افاده و فهم آن میکند که آن سبب دلالت سر ناله است بر آلت ادراک خود که هوش
حقیقی باشد و برین تقریر اعتراض خواجه بر میر غلط غریب است میر نور الدین احراری در شرح خود می‌فرماید
که مصراع ثانی بطریق تشبیه واقع شده نه بر سبیل تعلیل یعنی … التیام و ائتلاف
می‌باشد و خریدار او آن با جماعت صورت نمیگیرد چنانچه میان زبان و گوش رابطه نیست انتهی
و مراد ایشان از ترجیح تشبیه بر تعلیل باید گفت نفی تعلیل و حکم بعدم امکان آن چه مقصود ماز
مصراع اول اگر تمهید عذر نا گفتن اسرار آن هوش بزبان داشته آید مصراع ثانی محمول بر تعلیل می‌تواند
تحقیق محرم هوش جز بیهوش نباشد یعنی از آن هوش سخن بر زبان در میان آوردن عبث است زیرا که
زبان را خریداری بجز گوش نیست پس زبان چنین ادا خواهد شد که در خور گوش باشد نه لایق هوش
… که کمال غیرت که بر … در حسن کلام … معنی داشته باشد زبان گشتند
چون مراد گفتم و مراد او دیدم که استعمال آن درینجا از همان قبیل است شاید که از الفاظ معنی جز بیهوش …
در کلام شیخ سعدی واقع شده که مراد از … معنی که حصر درین قضیه اگر چه بحسب نفس الامر
درست است اما ایراد آن دخلی عظیم بمقام ندارد و بعد از فراغ معنی بیت … به بعضی حقایق مناسب
مقام که منجر به برخی از لطائف نکات و معانی و تحقیقات اسرار نهانی گردد لازم می‌آید
که اول شرط قدم در راه عشق و محرمی آن ملکه بیهوشی است و این ملکه عبارت از … سالک
که حصول آن تبدیل هوش سابق که آن شعار عام احکام اشیاء را بوجوه و عوارض می‌دانست بلا زوال

می آرد و نوعی دیگر افاضه می شود که بدان بهوش می آید و از ... حقیقت خودش چنانچه هست
در می یابد از برای حصول کمال اعتدال حقیقت جامعه انسانی در این فطرت تا غیر ذوال الحکام
انحرافیه تا شد از افراط و تفریط مزاج آن حقیقت شریفه که اساس دریافت آن اسرار از نوعی
حصول عالم است ایجاد کون است چون عارف متنبه از فطرت بهوش شود اعلام عیان مدد یابد بر حکمت
ایجاد وجود عالم بجمیع ما فیها تماشا بازی عشق حق با محمد و عشق محمد با حق است صلی الله علیه و سلم هو
و علی آله و عاشقی و معشوقی غیر از خدا او در میان هیچ حقیقتی صورت نبسته و بجلکی عاشق و
معشوق نشده هر جا که عشق حق نبود است عشق او است و هر جا عشق مخلوقی تحقق ظهور دارد
عاشق او است که در تعینات و مظاهر خود با حق عشق می بازد هم اول هم آخر در این کار
دیگر نبود و درین عالم برای آن آورده که تماشا بازی این عشق نمایند زیرا که دیگری تنها عاشق و
معشوق حق تواند شد هر که حق را متعلق عشق دیگری داند بر عشق تواند رسید تنزیه حق
از عشق حقایق دیگر باید کرد اول که بنا باید در حقایق عالم را بکرم تماشا باز عشق محمد شناسد
صلی الله علیه و سلم تا محرم این هوش شود و به هوای معنی تلویح است در خطاب قدسی در شب معراج با محمد
انا و انت و ما سواک خلقت لاجلک ای انا محب و انت محبوب و انت محب و انا محبوب و ما سواک
خلقت لیشاهد ذلک کیف احبک و یحبنی او لتشاهد فی و عشقک فی مظاهرهم و تعینهاتهم تماشا
بازی این عشق حسب اختلاف حال عارفان بر سه درجه است درجه اول آنکه هر ذره از ذرات
حقایق کون تماشا گاه عشق حق با محمد و عشق محمد با حق صلی الله علیه و سلم الحق فی غیب هویته علوه
ترجیح من ذات الی ذاته دریابد و در هر جزء از اجزاء و نقول و در ظاهر و باطن و معانی در همه تظر
فرط بدایات رویت مشاهده این عشق نماید و کمالی این درجه شایان حضرت قطب الاقطاب است
که خلیفه حق در هر عصر او است و از اینجا معلوم شود که کمال را به سیر و سلوک کمال فهم سر این تماشا حق است
بانحو

نه حصول کمال عشق یعنی که حق را بهیچ حقیقت جز حقیقت محمدی عاشق نمی تواند شد ما للتراب
و رب الارباب قطب الاقطاب که نایب مناب حضرت خاتمیت است از جهة کمال تماشا بازی
این عشق بدین منصب سرافراز است چه تماشای عشق حق با او و عشق او با حق که حق را بهیچ حقیقت
جون او کسی نمی تواند کرد پس هر که در این تماشا قدم پیش آمد محرم اسرار عشق بیش آمد
آنکه بکار این احوال و اعمال ارباب حق در معاملات حق با او بجا ماند تماشا گاه عشق شود و هر ادای او
منظر گاه شناسد که لباس عاشقی او است یا معشوقی را از هر معامله حق که با وی پیش آید در یابد که ظهور
استغنای معشوقی حق است یا بروز عاشقی او و چون از عهده ادای آن برآید پیرایه جان فدائی
صلی الله علیه و سلم از دنیا و آخرت کوشش رهائی خستگان دل غم ماتم صحرائی است گوئیا جمیع عرصات
احوال قدم بطلب که مستوجب خلق است در این حال کلی جملی است که نشانه شفاعت کبری و تحمل
تا بستگان راه همان تواند بود باید که بداند که این ادای لباس عاشقی او است یا معشوقی پس
جایی که قبولان خواهش از حق در حق خلایق دنیا و آخرت جلوه معشوقی او است و آن ظاهر است
فرداد در مقام محمود که بالاترازان معشوقی او را مقامی میسر نشده بنازدلبری جلوه کند و کرامت
اشفع تشفع و سل تعطه در زر القاب محبوبی او بسازند و او ناز و ادا از جمال معشوقی او جان نثار
بحمده الاولون و الآخرون کنایت از آن حال دلوا الحمد بود منبر حمیدی عبارت از آن معشوقی
و جمال است غدا تنشر الرایات بالخیف المنی و تبقی قلوب العاشقین علی جمر لهواه آن روز عاشقان را
غیر از سوختن در جلوه معشوقی او که ظهور نشن بود و آن روز است کار با دیگر باشد چو عبیرم مبتلا
عبیرم چو عبیرم مبتلا غیرم و نفس این خواهش و کوشش کمال که حق از آن خبر میدهد در آیه که و بیمه
لعلک باخع نفسک الا یکونوا مومنین و آیه فبما رحمة من الله لنت لهم ظهور او
تعیبت عاشقی است زیرا که جمیع حقایق شئونات و اسما حق است که بسبب انصباغ با حکام عالم

مدرکات عقول درکون ظهور فرموده و هو صلی الله علیه وسلم مظهر الاسم الجامع لکل شان وصفة
واسم فحن الی الاشیاء حنین الکل الی الاجزاء وعشق کل اسم وصفة فاستوفی حظ العشق فیها
فی کل مرتبة من مراتب ظهوراته ومن حق عشق هذه الاسماء فی هذه المرتبة الشهادیة الجسمیة
تخلیصها عن قید المظهریة بازالة الظلمة الانیة لیستغرق کل حقیقة فیبقی الحق ویزهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا فالکل یتقاضا لتحقق فی زهوقه وهلاکه الی فرهق وهلاک مدرکات
مدارک العقول قد انخرقت فظل السراب اذا جاء علی حد حقیقته بطلی بوادی موهومات
المنحوتة لم یجده شیئا ووجد الله عنده فوفیه حسابه باستهلاک ما حسبه کثرة فی عین الوحدة
فبدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون وهذا هو المعنی بالدعوة الی التوحید وزوال الشرک عن العالم
والمقصود من بعث الرسل صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین و اشارة بهمین عشق او بر خلایق کونه
و حنین او با اجزاء خود است که حق می فرماید وما ارسلناک الا رحمة للعالمین زیرا که رحمت بر جمیع
افراد چو عشق است که عشق متقید بدان وجه نام رحمت می یابد چون عاطفة مشفوق صاحبه
او صلی الله علیه وسلم مدرس عشق عاشق حق است و اگر خواهی بگو که عاشق خود است فانه کل الخلق
الاجزاء او چون عاشق خود آمد عاشق حق آمد که انا احمد بلا میم سخن با یکیست
و مطلوب آنست که هر چه آن حضرت در دنیا از مساعی بلیغه در هدایت خلق بحق بتقدیم رسانده
و هرچه از رحمت و شفقت او بسایر مخلوقات از طیور و حیوانات و هوام صورت بسته و آنچه
در آخرت بعضی از فتح باب شفاعت بمیان آرد که در عرصات عرض کبریا ربی امتی امتی گویان بر آن
سعی خلایق را در آغوش حمایت گیرد و سریر اقبال که بالاتر از سریرهای انبیاء و مقعد صدق است
گذاشته میان غمزدگان میان بنده و همه از قبیل ظهور بصفت عاشقی حق است تحقیق این سخن
و چون از لوازم این حال عموم کشف دانند و برابری جمیع موجودات و آن معنی مخصوص بر است

مقدس

مقدس او است صادق آمد که ما اوذی نبی مثل ما اوذیت فقد اذی الاحمری فی ملک الله تبارک
وتعالی شیئا من الالم الحسی والمعنوی علی شیء من الموجودات الا ونسبت انفعال منه الی
ذاته المقدسة بحکم الرحمة التی اخبر الله تعالی عنه بدانی که رب اعنی افراد مخصوص باین خیر الامم
خواهد بود اذ کل الخلائق امته فرقی کل امة فی مظهر من المظاهر ولنعم من قال بود نور نبی
خورشید اعظم کز موسی پدید و کز آدم فعلیه صلوات الانبیاء والامم وجمیع العالمین وسلامهم
وجه سیوم تمامت بازی عشق هر دو در کلام هر دو بود در جمیع مدرجه بر نظر سالک کلام حق والم
رسول بتمامه علی الخصوص مناجاتی و مناغاتی که با حق دارد تمامت آگاه عاشقی و معشوقی از هر
جانب بود و نزول این درجه از درجه ادنیم بنابر آنست که صفت عاشقی و معشوقی در اداء عاشق
و معشوق و فعل هر دو مستور و مخفی تر است از آنکه در کلام متعارف است که بر کلمت و کونی
و سخن هر دو صورت معنی مستترست و هرچه مستورتر بودن هر آن مشکل تر و هرچه پیدا مشکل تر
بجای خود الاتر و بدین تحقیق صریح و محقق بودن کلام ازلی حق ظاهر تر از جمیع صفات و افعال است
نسبت بمرتبه امکان زیرا که از مرتبه مقدسه وجوب نسبت بمرتبه شهود مرتبه امکانی هیچ کمالی از کمالات
وجوبی اوجه نگویم با خفا ظاهر تر از صفت کلام نیست و مراتب تقرب بتعرف حق بخلق و تجلی
بی کیف از مدارک عقول حادثه که بیا مرتبه اخیر تنزلات و پایان تر از جمیع تجلیات است و جمیع تجلیا
بعضی از صفات در تعرف حق بخلق نزدیکتر از ذات نیست و بهر نصیبی که ممکنات را از وجوبست
بتوسط تجلی در صفت کلام است تا آنکه مرتبه وجوب حق از جمیع اظهر الصفات بلکه اظهر الانبیات
مطلق الیکن نسبت بمرتبه امکان صفت کلام ظاهرتر از آن است چه اعتقاد بوجود حق ابدو اعظم
کلام او است کما هو رأی المحققین من ان العقل غیر مستقید فی ادراک الوجود کما انه غیر مستقید فی
سائر الصفات فکان الکلام حبلا من الله الی خلقه لیصلوا الیه باعتصامه ولولا هو لما عرف الله

القرآن

جاء جلاله وهذا المعنى قد تصورنا بفضل الله وحسن توفيقه في اعتكاف العشر الاخير من
الرمضان سنة ثمان وعشرين ومائة والف في اثناء التراويح حين سماع القرآن وانا الوذ الى
الله من التخيلات الفاسدة في ديني فان لسيلي بذيل عفوه وكرمه وافضاله وذلك التحيرات
التي تعزيها الى الافهام يحتاج الى تطويل لا ينبغي منى في هذا المقام مقصود باز گرديم حق سبحانه
وتعالى در خطاب محبوب مطلق خود كاهی بصفت عاشقی ظهور دارد كقوله تعالى طه ما انزلنا عليك
القرآن لتشقى چه منصب را بمعشوق نمی پسندد كه معشوق بمشقت چه كار است واز اين
قبيل است كه فرموده ولا تجعل يدك مغلولة الى عنقك ولا تبسطها كل البسط فتقعد ملوما محسورا
زيرا كه تو معشوق مائى ترا با اين دلو اهای معشوق عاشقی چه كار از اينجا است كه عالم را بر تو نثار فرمائيم
ولقد فضلنا وافدينا عليك ملكنا وسخرنا لك العالم ونجينا اعاديك في جميع كونك فيه
الاولون والآخرون ليتم رضاك منا فكل العالم يطلب رضائي وانا اطلب رضاك صريحا
في ذلك الموطن وان كنت في الدنيا ما تقول في دلال محبوبيتك منا الى اتخذت ابراهيم
خليلا وموسى كليما چون وحی بگذرد منقطع شد وغيرت معشوقی او در انداز بجهان آمد
بنفس او قسم ياد ميكند والضحى والليل اذا سجى ما ودعك ربك وما قلى چه عاشق از كدام راه
بمعشوق خواهد رسيد وقت از چشم ما دور نيستی فانك باعيننا ودیگر جای نقوام الايات
من هذا الباب كثيرة وبعض الاحكام الشرعية المختصة به صلى الله عليه وسلم كحل النساء فوق
الاربع وحل الصفي من الاموال على ذلك شاهدة شبلي از اين مقام بزبان مستی تعريض ميكند
كه مى گويد خدا را از عشق محمد چندان اقبال كه با عاشقان خود نمی پردازد وديگری را از آن حصه
نمی شود وفى نالد كه محمد رسول الله با تو نا خوش نشود كه قدر عاشقان بدانی فتأمل هر اين كلمات
ديوانگی وشورست واز قبيل بيدانايی كه قطوی ولا نزدن ليكن اگر منظر كلام شبلي بر سبيل برای ديگر گويد

فيض ازلی از ازل تا ابد فائض بر حقيقت مقدسه محمدی است وحبيبيم معشوق خاص است خلاصه
بيان آنكه ظهور فرموده ديگران را بمايه كه در ذات مقدسه او محو شده اند جز گرداند وعشق با دبارند
نساختن كه بعشق حق با عاشق او خود المقدر رسيد قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني وگاهی بصفت
معشوقی ظهور دارد ومن ذلك قوله جل ذكره ولو تقول علينا بعض الاقاويل الآية وقوله وتخفي
في نفسك ما الله مبديه وقوله عبس وتولى ان جاءه الاعمى والآيات من هذا القبيل ايضا
كثيرة والاحكام الشرعية المختصة به كوجوب صلوة التهجد وغيره مما فيه تكليف بالاتكاليف بغيره
على ذلك شاهدة قال الله تبارك وتعالى لا تكلف الا نفسك ومخفی نماند كه عنصر لطيف وروح
شريف در خطاب با حق كاهی بصفت معشوقی ظهور دارد وقدم نياز پيش دارد ومن ذلك
القبيل قوله في مناجات ربه اسألك بحق ممشاى اليك تا زمين پائی كه در راه حق برو سرشته
وبسير ومجيئ وعروجی كه بر پشت براق تفضل ازلی بجذب قدم فرموده حق آن بر حق ببيند
خانه حق من حق بحق الى الحق ومن هذا القبيل ايضا قوله يوم بدر وهو في العريش اللهم ان تهلك
هذه العصابة من اهل الايمان اليوم فلا تعبد في الارض ابدا بعين الرمن ومستفيدان حضرت
نباشند بحكمی از اخواهد شناخت فانك لا تخفى الامر برأيي فاني انا المرتبة المقدسة التي
تعرف بها الى الخلق وكم في ذلك من رموز واشارات الى بعض الحقائق الخفية التي يجب سترها
تحت قباب الغيرة ولا يتلقى الا التي مدارس الحيرة وظهور بصفت عاشقی در مثل اين آيه وهو حجل
مناجاته ومناغاته بربه زيرا كه عبوديت مخصص بمقام خاص او نيست بر جانب عاشقی است ووجوب
تستر جهت محبوبی است كه انبساط دلال از لوازم اوست كان طويل الفكر متواصل الاحزان
رمزی بترجيح جانب عاشقی است على من فهم فاق مقصود آنست كه او غيبا فوه والدليل او كوشنی
در ميان باشد بر سر دول عشق نيست حق حا گاه از عاشقی او سالك طالب كه در وقت ذوق ان

خود را تماشا باز معنی فرا رد هر دم موج دریای عشق او با حق تماشا کنند عدد بی تجلی هست
ولا یحصل کرده هیچ مقامی بالا تر از این در دنیا کسی را دست دهد که محمد مصطفی را با خدا و گفتگو
مشاهده نماید و رازی که با خدا گوید فهم فرماید و در وصف خدا الذی یا الشنود و بداند با تراتی خود
چه می گوید و آن سینه کار ما را یار ما در وقت ذکر ادعیه ماثوره بخاطر می در ید کابن مخاطبات او را تخلد
شاشنگی آن داشت که از جلوه حسن ادای آن کروبیان ملاء اعلی مست می بودند و در عالم تماشا
نامی و نشانی از آن پیدا نبودی و عالمیان می گفتند که آن کلمات و مناجات برسبیل فرط تعالی الشنا
لیحنق فی الملاء الاعلی آن زمان بعضوان لفت عظیم مقصود بجا ما بجا می رفت چنانچه اگر
جسد مطهر آن حضرت بالای عرش مرفوع باشد و در مدینه مطهره صورت دفن نمی یافت مشتهای
مردم قرار ایشان می یافت که اگر در مشتهای زمان و مراحل را بسیار زیارت آن عالی حضرت
دست نمیسر دهد خود را چون پروانه بر شمع زنند و هرگز از مقصود خود را معاف نداند و هلا من طبع
الانسان فانه انما یعرف قدر النعم بالفقدان پس سالک را در راه حق جل ذکره هیچ ذکری و دعایی نافع تر
از اذکار و ادعیه ماثوره و ذکر معانی آن و استغراق در تصور آن نیست و مشایخ کرام که در هیچ
حال امر تصور و تفکر در فیض یا توجه خالص علی اختلاف مشاربهم فرمایند از برای تلطیف مدارک و تهذیب
تا از کثافت غلظت فهم با ازاء نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة خلاص یافته معارف
و حقایق ادعیه ماثوره قوت بساز زند فالتقلب تلک الحقایق و الترقی الی الله یا دلو نفحات تلک
الکلمات هو المطلوب بالاصالة و بالذات مشار الیه عدم رجوع بعضی از سالکان با ادعیه ماثوره آنست
که نکته عشق را نخورده اند و در وقت ایشان بغیر از آن رونق دیگر و غیض بردن آن طیبت بدیده
از آن ادعیه فهم خوانند فرمود مثلا هرگاه یکی از ایشان را گوید استغفر الله و اللهم انی اسئلک
العفو و العافیه بتخیل پرسش بدین کلمات بکنایه بخشیدن آن و صحت بدن و رحمت تر ا فقد

ای

این تصورات فراهم وقت او کرده و او را از صفای تجرد وجه حقانیه بر آرد زیرا که در خلوتگاه او
فکر گناه و ثواب و تصور ماضی و مستقبل گنجایی ندارد چنانچه مولانا فرماید که راه فانی گشته
راه دیگر است زانکه هشیاری گناه دیگر است هست هشیاری زیاد ما مضی ماضی و مستقبلت پرده
خدا ای خبرهات از خبره تخبیر توبه تو از گناه تو بتر لیکن تر از حال گذشته توبه چون کی کنی توبه
زتوبه توبه بگو لا سیما خواص را جهت حصول لفظ عافیت که از شهوت و لذت فانیه سبب
دوری شان وقت او بنظام حیات پاک افتد که مستلزم حرمان انتقال بر عوایب مشایخ گفته اند و لا
الی اختیار خود در مثل کار حسین بن المنصور که اللهم انت المتجلی فی کل جهة المتخلی من کل جهة بعد
و قوتی کانت و صحتی فی کل وجهتی و مقصدی الی کل مقصدی زنده و اعتقاد کند که این قسم ادعیه
ماثوره از برای عامه اصحاب و اهل ارادت در سالهای اول احوال که مقربین را اخیار در دنیا هر جا عدم تهیج اوراد و ادعیه
یعنی معانی مذکوره از وصول به تفسیطی از ذوق فنا و فنا خبر دهد و اعتقاد و ذکر ایشان از تصور علم
و عدم علم مبرا گشته علوم شریعت و بعد از ذوق تحقیق و ناستغال شدن از مدارک فهوم استعداد ایشان کنند
خانه سیم خراب که از آن عقول و معانی را هم بلند نشده در وجود و عوارض مختوته خود بر چشم مدارک فهوم
خلایق پرده کشیده و حقایق معانی قرآن و احادیث را در مشاهده کوته نظران را بلکه صور بعضی
وجوه حسیه مشغول از عالم حس جلوی نور تمام داده که عدول از آن وجه از قبیل مجاز شمارند و از مقوله
اشارات قرار دهند مثلا در عالم حس دیده که بخشیدن گناه و عبارت از آن است که مجرمی را پیش
پادشاه دست بسته حاضر کنند و آن پادشاه خواستگار شد که او را عقوبت دهد بعد از آن ببخشد
یا به شفاعت از عقوبت او در گذرد و بس هرگاه اللهم اغفرلی او اعف عنی بگویند مثالی از گناه و در گذشت
عفو حسیه بر خاطر ایشان گذر کند و آن را حقیقت دانند و از حقیقت حجاب جمیع حقیقت مغفرت
و عفو الهی در کنار سند و بسبب العیاذ نیستی زینها آن ادعیه مقام با اهتمام تعلیم کیفیت استغفار با در شاد

از گناه و جرم و حدوث عقوبت قال آن در صورت عفو که تصفیه مخصوص بر آن اشتمال دارد نفی خاتمه
که از آن جهل و عصیان و ضلال صریح است تعالی جناب الکبریا عن ذلک و نکته غیبت که سالک جویای
لطائف عشق و نکته شناس طلب عفو و مغفرت بمثل عفو مذکور بهر که بید از خواهد کرد اعلم وفقك الله
فی ذلک ان العبد علیه ان لم یتنبه لحقیقة الذنب والمغفرة والعفو من قصور علمه فوجب علینا
بحکم الوقت تنبیها اجمالیا الی حقائقها لعلهما تنبیها و اسئله الموفق لفهمهما و فهم غیرها من الحقائق
المحتجبة بعوارض الرسوم و دروعها بدانکه حق سبحانه در این عالم در صور بعضی افعال و اعمال
خلائق تجلیات جلالیه قهریه دارد بحکم جلال و قهر استتار حضرت وجود حقیقت از خلق بظهور
وجود موهوم و آنانکه آن وجود خود را ببینند و حق را نه بینند و با خود عشق ورزند و جمال مطلق را
فراموش کنند پس ارادت حق وجود ما بود ما در صورت وجود ما قهرا باشد که معشوق از این و پیر
مقصود است چنانچه حضرت مولانا فرماید که از شراب قهر چون مستی دهی نیستها را صورت هستی دهی
حیست دیده را جستیها مبدل شدن چون که آن نور نظر مبدل شدن و دیده اخیرا حضرت شارع
بیان ست که دنیا را صفت قهاری بظهور آورده و مرتبه قهر را حجابات بظهور آورده و آنچه از رحمت
و فنع شده است از آن بازی که حق تعالی دنیا آفریده چشم عنایت او بروی نگاه نکرد و اشارة بدین معنی
خواهد بود از میان دنیا بعضی افعال و اعمال فرید بعلی تجلی قهر دارد و آن معنی که جز که [illegible]
آن نماید نور وجود مطلق بظهور وجود موهوم و صفی را نور با اصل احتجاب ظاهری مستتر کرده [illegible]
بظهور وجود موهوم بعضی آنانکه از مبدأ خود گرفتار آید و چون مراد بعید میدان گرفتار خود و تفرق
هم و تشعب نظر از وصل و جمعیت و نکارت از جهه مطلق مبتلا کرده آن بعد و فراق و حجاب این
حضرت جمال مطلق حقیقت گناه و آن وحشت و نکارت صورت باطن آن حقیقت و آن اعمال
و افعال صورت ظاهر آن حقیقت است و آن نکارت و وحشت که صورت باطنه است حکم دنیا و حکم آن

اولی است و عقوبت آخرت صورت آن بعد و آن موطن است که حکم اخروی و عذاب اکبر است قال الله
تبارک و تعالی ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر لعلهم یرجعون و از برای بودن
دفع عقوبت بعد و دوری تعبیر از آن بجهنم رفته است زیرا که او لغة من البعد یقال بئر جهنام ای بعید القعر
و چون منشأ این فراق و بعد ظهور وجود موهوم و آثار آن وجود آمد زبان تضرع بجانب حق میگوید
استغفر الله ای اطلب الله ان یستر هذا الوجود و تلاشیه فی سطوات وجود الحق لان الغفر لغة الستر
والتغطیة فیطلب العبد الکئیب من تجلی الوجود ان یغیب وجوده و یستر من انیته بانیته فیکون
بحیث یقول لسان حاله تسترت عن دهری بظل جناحه فعینی تری دهری ولیس یرانی و لذلک
ان الشمس ساتر وغافر وجود اللیل یعنی ازالته ظلامه مطلقا وتلاشیه بنوره [illegible] الوجود الموهوم
المستتر بالوجود الحق الغائب فیه کذلک الی حتی لا عین ولا اثر خوش گفت سلمی کاندر نگار
او فقدکم کرد و اندر وی [illegible] گریبان بر نبود آنکه کشتر عید اتم فالاستغفار من الحق سبحانه استجلاب
للفناء فیه فاذا حصل هذا الفناء بالستر فی وجود الحق والتغیب فیه زال ذلک الوجود و اذا
زال ذلک الوجود زال البعد والحجاب و اذا زال الذنب حصل الغفران هو التغطیة و الغشیان
و اما العفو فی معنی فان العفو لغة الترک قال فی الصحاح عفوت ذنبه اذا ترکته و ذلک لان العبد
یصیر عند ذلک الوحشة والنکارة التی هی الصورة الباطنة للبعد الذی هو حقیقة الذنب محبوسا
مقیدا فی تیه التفرقة و اودیة التشعب بسجن الانیة السفلیة عن فضاء الجمع و عالم الجود والفناء
فیحصل العفو ای الترک عن هذا الحبس بازالة تلک الوحشة احتراقا من کبد التفرق و شوقا الی
قربة العین بازالة الوجود الموهوم من البین و اما [illegible] فان مادة العفو ما فیه الاصل
اللغة من انها وقع ان [illegible] عن العبد السوء یرجع الی ذلک فان السوء والجرم الذی لا یتصور [illegible]
من الذل و هما لا یعنی به لزوم الوجود و عدم ایانه امرا محققا فی الوجود و هو البعد عن المبدأ جل ذکره

۷ فی وجوده

شبلي

ولهذا لما سئل ابو بكر الشبلي قدس سره عن العافية قال قرار القلب مع الله لحظة ولست
اقول ان العافية لا تشتمل صحة البدن سمعا وبصرا وان كل ذلك [illegible]
كيف وقد سئل الانسان الكامل صلوات الله عليه وسلامه فقال اللهم عافني في بدني اللهم
عافني في سمعي اللهم عافني في بصري وقال اسألك العفو والعافية في ديني ودنياي واهلي
ومالي وولدي ولكني اقول لما كان لكل من القوى والحواس حظا هي عبارة عن عدم الخروج عن
الامزجة المعتدلة فلكل منها صحة معنوية وعافية باطنة وهي عبارة عن عدم عرفانها
الوجود نحو ما ظهر وتجلى فان حضرات [illegible] ما شاء من تجلي وجوده وشئونات صفاته واسمائه وافعاله
في مرائي آلائه ونعمائه التي من جملتها العافية الظاهرة فيشاهد فيها المنعم وكبرها وجودا
عاليا عن الكيف منزها عن قبول التغيير والتبدل [illegible] ذلك القوى والحواس
في هذا العالم عرف من عرفه وجهل من جهله بيد ان العلم بذلك الوجدان فرع عدم الخروج عن
الامزجة الطبيعية المعنوية وذلك هو العافية والصحة الباطنة [illegible]
في لسان الشرع وذلك لان الشكر صرف العبد جميع ما انعم الله عليه لما خلق لاجله وخلقت
الحواس والقوى الا لمعرفة الحق بما ظهر عليها فاذا طلب العبد الحق بجميع الحواس والقوى
الظاهرة والباطنة واستعمل كلا منها بمعرفته الخاصة بنشأته [illegible]
[illegible]
[illegible] فقد صرف جميع ما انعم الله عليه لما خلق لاجله واذا عرف ذلك شكر الله تعالى [illegible]
من ذلك قوله جل ذكره وجعل لكم السمع والابصار والافئدة قليلا ما تشكرون وهذا حقيقة
الشكر وهو لا يزاحم حال المتجردين في الله اذا تصور [illegible] هذا المعنى في امثال قولهم اللهم اجعلنا
الصبر الشكر دون العوارض والوجوه التي يعهدها اهل الرسم ويتصورها في معنى الشكر والصبر

فانها

فانها لا تلائم تجرد اهل الفقر والفناء كما لا يخفى على من ذاق مذاقهم وهذا من فتوح [illegible]
الغرض والمقصود ان المراد من العافية المسئولة العافية الظاهرة والمعنوية اما الباطنة فلكونه
هو المقصود الاصلي والجد المحض واما الظاهرة فلكونها سببا لتحصيلها لا سيما في حق اكثر الخلائق
المشوشين بالبلاء في وجدانهم اذا كان هو صلى الله عليه وسلم بعث رحمة للعالمين فيعلمهم
السؤال من ربهم اما ان يكون المراد هي الظاهرة او تكون هي المطلوبة [illegible] فلا يجب تنزيه لسانه
صلى الله عليه وسلم من ان يجري عليه الا [illegible] حق ولا حق في الوجود الا وجود الحق
تعالى من ان يجده الواجدون على ما هو كما هو [illegible] هذه الصحة بعض الخواص الغير المحتاجين
اليها في حصول العافية الباطنة وهم الذين لا يكدر البلاء نعيمهم في العافية المعنوية فيستوي عندهم
البلاء والعافية والى ذلك يشير قول الجنيد قدس سره لما سئل عن البلاء فقال عدم رؤية المبتلي عافية [illegible]
احتجاب [illegible] في بلائه وكذا يجد حقيقة العافية وباطنها في الدخل [illegible] هو شاهد الصادر النافع
فيهما معرفة حقيقة [illegible] القلوب [illegible] الريح والمال وعدم الافتتان بالمصائب الدنيوية
في الاولاد وهو المراد من العافية الظاهرة فيهما فهو [illegible] في سؤال [illegible] من حيث ان ذلك [illegible]
النعم [illegible] في حق عامة الخلق واما عافية الخاصة فليل الذي شاهدة المعروف فيها والدليل
على ان العافية الظاهرة من حيث هي [illegible] بشهادة القرآن لا تاسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا
بما آتاكم فالمسئولة هي العافية الباطنة على ما اشار اليه قوله جل ذكره قل بفضل الله وبرحمته فبذلك
فليفرحوا الآية ولهذا البيان ذيل طويل لا يؤدي [illegible] مثل هذه المقامات التقريبية التمثيلية
وقد كنت اردت ان اشرح الكتب شرحا لحصن حصين الجزري بهذا اللسان فسودت بعض الكراسات
في مبادي الكلام ومقدماته حتى جاء امر الله سبحانه ووقعت في تسويد هذا الشرح فان فسح الله تعالى
في اجلي وقدر اتمام هذا تعرضت له ان شاء الله تعالى في شرح ما ذكر النبي صلى الله عليه وسلم [illegible]

في بلائه فكان البلاء برؤية المبتلي

[illegible] غير مسئولة [illegible] النبوة [illegible] يكون [illegible] الظاهرة

بحرا لا يستقصى غوره وفي ذلك سبيل للمهتدين في هذا الزمان طوره وحمل كلمات الحجر والنبوة على
مثل هذه المعاني تحقيق لا تأويل لان مثال الاول ان تأول من قال الله جل ذكره وقتل داود جالوت فيقول
في معناه قتل الروح النفس لغلبة احكامه على احكامها او قول النبي صلى الله عليه وسلم لا تدخل الملائكة
بيتا فيه كلب فيقول معناه لا ترد فيوض الحق على باطن فيه نفس حي وقلب خبيث فالباطنية يزعمون ان هذا
مثلا مراد المتكلم وذلك تحريف للكلم عن مواضعه وتغيير لظاهره [illegible] الى الباطن وهو من كبائر المحرمات
والصوفية الكرام قدس الله اسرارهم بعد الايمان بمعانيها الظاهرة وتثبيت مراد المتكلم يتفطنون
للتنبيهات والاشارات ويلتقطون الرموز الخفيات وذلك عبرة من الظاهر الى الباطن ومن الملك
الى الملكوت و[illegible] ثمرة الفهوم اذا صفت ولطفت ومثال الثاني ما مر من الامثلة المذكورة وشتان ما بينهما
فان الاول اخراج الكلام عن حقيقته والثاني تقرير للكلام على الحقيقة المناسبة التي [illegible] قطع
السؤال دون الوهمية المنتزعة من الوجوه والعوارض الراسخة على ما سبقت الاشارة اليه [illegible] حتى
انقطاع السؤال اليها فهو خارج عن مجال التحقيق المقام فلينتبه وزال المقصود ونقول ان الحقيقة
اذا تصورت بصورتها فالقصور عن التحقيق ربما يكون بالوقوف على الوجوه المأخوذة من تلك الصورة
وربما يكون بالتخصيص والتحقيق يوجب التعميم ومثال ذلك الرزق الوارد في القرآن والاحاديث فاهل
القصور يحملونه على الرزق الحسي الجسدي وهو ادون اقسام الرزق لمشاركة الحيوانات والنباتات فيه
للانسان واهل التحقيق يحملونه على انواع رزق البدن الظاهر واجزائه من الرزق الظاهر للبصر
وهو المنظر الحسن وللسمع وهو الصوت الحسن وللشامة وهو الروائح الطيبة وللذوق وهو الاطعمة
والمشارب اللذيذة وللمس وهي [illegible] اللطيفة وقس على ذلك سائر القوى الباطنة ويحملونه
على الرزق الظاهر للبدن الظاهر وقواها الظاهرة والباطنة يحملونه على الرزق الظاهر للمعاني
فان للمعاني رزق كما للاجسام كما قال قائلنا ومولانا [illegible] معاني را جواهر [illegible] رزق [illegible]

او ذلك

بهم [illegible] وذلك كالانتقام للغضب وقبول الخلق لحب الجاه وكقدوم القادم للمشوق ونحو ذلك من المعاني
التي ذكرناها لا تحصر فان الغضب بمعنى رزقها الانتقام وبمعنى آخر وكذا حب الجاه بمعنى رزقه قبول الخلق
وهو بمعنى آخر فرزق المعاني كرزق الاجسام باجزائه وكل الى ينقسم الى رزق حسن طيب وقبيح خبيث
وكما يحملونه على الارزاق الظاهرة باصنافها المذكورة يحملونه على الارزاق الباطنة وهي ارزاق [illegible]
القدسية من المرتبة الربوبية تعالت وتقدست [illegible] الارواح من تلك الارزاق ووصل القسط
الى الهيكل الظاهر واجزائه والى المعاني المرزوقة ولذا وصل ذلك القسط اليها فعقل حظ كل من رزقه
الظاهر الى حتى يتجلى عليه من صورة ذلك المرزوق للاضافة الارواح على المدارك [illegible] اللطيفة
المفارقة للصور الواصلة الى المعاني [illegible] من العالم الروحاني فالعبد اذا قال اللهم ارزقني
يتحقق بالاحتياج والفقر الى الله تعالى في ايصال هذه الارزاق كلها اليه فاذا افيض عليه صدق
الافتقار والدعاء [illegible] من لسان الاستعداد رزق من ارزاق الارواح وهي المعارف الربانية
اللدنية [illegible] كل الارزاق راجعة الى وجود الرزاق فلا يكون رزقه الا الرازق وهذا فرع لباب عظيم من علوم
[illegible] ذلك [illegible] التحقيق يعمم الرزق الا ان الارزاق شتى لا يصل اليها علم [illegible]
ولسان القصور يخصه بالرزق الحسي وهو القوت اليومي بالطعام والشراب ومثال ذلك قول العارف
البقلي قدس سره في عرائس البيان في تفسير قوله جل ذكره والله فضل بعضكم على بعض في الرزق الارزاق مقسمة
على اهل سلوك المعارف لبعضهم طاعات ولبعضهم ارادات ولبعضهم مقامات ولبعضهم مكاشفات
ولبعضهم مشاهدات ولبعضهم معرفة ولبعضهم محبة ولبعضهم توحيد ولبعضهم تفريد فرزق الاشباح
بالحقيقة العبودية ورزق الارواح بالحقيقة رؤية انوار الربوبية ورزق العقول الافكار ورزق
القلوب الاذكار ورزق الاسرار حقائق العلوم الغيبية المكشوفة لها في مجالس القرب [illegible]
الخطاب الاسماع والعيان للابصار والسكر للارواح والوعي للفؤاد والمعرفة للعقول الغيبية

انفتاح جلد ثانی
شرح مثنوی معنوی

للقلوب والغذاء للنفوس والحق للحق والخلق للخلق ونصيب العارف من المعروف معرفته
وشهود المعروف ولولا المعروف غذاء العارف وقوته لم يكن للعارف وجود وبقاء ابقي وغذاء الخلق
للخلق ليشمل جميع الارزاق الكونية التي من جملتها القوت بالطعام والشراب
قول القاضي البيضاوي في تفسير الآية المذكورة فمنكم غني ومنكم فقير ومنكم موالي يتولون
رزقهم ورزق غيرهم ومنكم مماليك حالهم على خلاف ذلك انتهى فانظر كيف يدور حول الرزق الحسي
وانقسامه الى اقسام لا يتجاوز منه الى غيره بل لا يجاوز احد اقسام الرزق الظاهر وهو القوت
بالطعام والشراب الى غيره من اصنافه مما مضت اليه الاشارة ومن قال ان كلام القاضي هذا
تفسير وكلام سلطان العرفاء والبقلي قدس سره ومن امثاله تأويل او هو من باب حمل الكلام على حقيقته
وهذا من الرموز والاشارات الخفية فقد جفى وانى في واضح الحق بالعمى ومن اين عرف ان
المعنى الخاص الذي أورده القاضي مثلا هو مراد الحق جل ذكره الحديث في ذلك او بقول الصحابي
او التابعي حتى يكون ذلك تفسيرا وغيره تأويلا وما يعتقده في ان الرزق لا يخص المعنى
الخاص حتى يكون ذلك حقيقة والتعميم منه من الاشارات والرموز والتوسعات المجازية كيف وقد
قال في الصحاح والقاموس الرزق ما ينتفع به وزاد في القاموس كالمطر والمرتزق به اي ما يتقوت
من الاغذية وزاد في الصحاح الرزق العطاء وهل هذا الا تصريح من اللغة بعموم الرزق في كل
المعاني المتقدمة لغة وحقيقة وصيغة هذا ثم هذا او الغرض الاصلي من هذه الاطالة ان يعلم
ان الدخول المغفرة او العفو او الرزق المسؤول في الاحاديث والادعية المأثورة في هذه الرزق
والمدارج من الفهم والادراك لا يزاحم وقته تعالى بل تكون لتلك الادعية في وقت حكم القواء
المودي لزناد قلبه فيشتعل القلب نار مناجاة الكثرة ما يحصل له من الادعية للشائع بل من
الاشعار المشوقة مزيد تلذذ فيها تخيلها لسان الانسان الكامل مع ربه في مناجاته

في

چیزه قضا آید طبیب ابله شود • وان دوا در نفع خود گمره شود

یعنی قضا نفاذ بعدم انتفاع مریض یا بد یا طبیب ابله شود که تشخیص مرض و تجویز دوا مناسب نتواند کرد یا بکند اما آن دوا مناسب بنفع خود نرسد و اثر خاص وی برو مترتب نشود زیرا که تاثیر اگر عادیست چنانچه مذهب اشعری یا طبیعی چنانچه مذهب ماتریدیست منسوب بحق است جل و علا و در قبضهٔ اختیار اوست و ظاهر مظاهر او نماید ظاهر با تاثیر طبیعت و ظهور اثر و درا و بحرکت در طبیعتست و آن از قبیل حرکت نقصانیه بکمال است زیرا که کمال طبیعت در آنست که مظهر اثر خاص آن طبیعت بود اذ الکمال ظهور خاصیة النوع اگر این حرکت بر خط مستقیم واقع شود منتهی گردد بنقطه که عبارت از نفع خاص آن طبیعت بود در جهٔ کمال او و اگر سیر او بر خط غیر مستقیم واقع شود ازان نقطه که مقصود فطرت طبایع بعشق ذاتیست بر یک طرف افتد و از مقصود خود گمراه گردد و طبایع در بود و نبود مناسبه آویزان دست هدایت یا ضلالت حضرت حق اند جل و علا و این تقریریست بدان که ضلالت و هدایت و استقامت و انحراف در جمیع اشیاء عالم ظهور دارد و هر حرکت که درین عالم واقعست از نقصان اضافی بکمال حقیقیست بجاذبهٔ عشق فطری بجانب حسن و جمالی که در مرتبهٔ ظهور تام و در مقاطع نقطهٔ حرکات در بروز کلیست و الا هیچ مرتبه از مراتب حرکات و هیچ نقطه ازین خط بی حسن و جمال نیست و لهذا تعبیر از مراتب نقصان به نقصان اضافی نموده شد که در حیز محض نقصان حقیقی که عدم صرفست کنجایش نتواند بود و لنعم ما قال العارف الشیرازی قدس سره ۹ مستور و مست هر دو چو از یک قبیله اند ما دل بعشوهٔ که دهیم اختیار چیست • نه چو عجز آن حکیمان را بدید • پس بجانب مسجد دوید • عدم که شر محضست آنست خیر محض بود که وجود باشد و لا هذا

بزم

حسب
غرض

بیان قول المحقق المتقدمین ان وجود الباری تعالی لا یقابله عدم

ولد قبلکم

طبیب ابلها

مقصد

ولیس من معقول بالاضداد تتبین الاشیاء اذ المراد بالضد فی قوله هو المقابل مطلقا و الا فلا ضد للوجود اصلا فان ضد الشیء هو المقابل للشیء من حیث کمال التقابل من حیث هو العدم لا حیث لیس بل العدم المطلق الذی کلامنا فیه لا یوصف بمقابلة الوجود المطلق فانه عدم محض لا یسع فیه مرتبة رسم التقابل بل فان التقابل وصف وجودی یحصل للعدم فی مرتبة الوجود الذهنی فذاک وصف اکتسب من الوجود والا فی مرتبته کما وقعت المقابلة الا للوجود و مقید مطلقه فضد الوجود هو الوجود فلا ضدیة فی الحقیقة و اما العدم فلا رسم له اصلا و هذا معنی قول المحقق المتکلمین ان وجود الباری تعالی لا یقابله عدم و للکلام ذیل یشغل عن المطلوب و مقصود آنست که عجز اثر عدم بود و در تقابل قدرت که اثر وجود است و چون عجز حکیمان بحقیقت حضور برشان جلوه نمود آئینه داری قدرت فرمود که عجز حادث را هرکس که ببیند امانه بقدرت نمی تواند برد و اگر پی برد آن تصور صفت قدرت و حظ او است که فرع حالی نخشد و در حقیقت آنکس در حجاب از دیدن عجز است که در تحقیق عجز الاحاطه شهود ذوقی عالم قدرت در آغوش دارد و تخلف آن شهود ازان دیده ممتنع است چون انتفاع تخلف صورت آئینه در صورتیکه بحجاب و رفع موانع محاذات چیزی بدان افتد فان الملکوت تجلیات الاحکام لا یجانس الملک فان ربها واحد و تجلیات افعاله و صفاته فی جمیع المراتب مع تباین الاحکام الجزئیة التفصیلیة مندرج فی حکم کلی جملی و هذا معنی قول المحققین عبارتنا شتی و حسنک واحد قال عز من قائل سنة من قد ارسلنا من رسلنا و لن تجد لسنتنا تحویلا ای ابدا فی عالم من العوالم و اوان من الاوان و موطن من المواطن فلا تجد ذلک ایها العارف الواحد لسر حقائق العوالم کلها اذ ذلک من حکم غلبة الوحدة علی الکثرة و چون شاه دل آگاه عجز را در حقیقت خود نظاره نمود و وصول بعالم قدرت یافت

وچون کلیم علیه السلام درین مرتبه بعد خلع نعلین تعقید بدو عالم نموده بوادی مقدس تجرد
از جمیع اسباب دنیوی و اخروی شتافت وورود وید این نیز دقیقه حال حضرت کلیم که و
تجلیت الیه زنگ بشر صلی همین آن است از دست نداد وقبلوا موسی الوقت فی هذا الکون
هنیئا لارباب النعیم نعیمها بحکم تطابق ظاهر بحال باطن پا برهنه جانب مسجده وید
نزوده که چنانچه برهنه پائی از آثار تجرد است همچنان دویدن که محل تجرد و فنا
از کل ما سواه حق است نیز از ثمرات انخلاع از عالم کون وفساد است بل هو قوی الاثر لهذا
اهل التشریف طائفه قلندریه قدست اسرارهم را غلبه تجرد باطن بر لزوم سر تراشیدن
بی آورد و صوفیه کرام قدس الله تعالی باسرارهم استیلاء آن معنی بر لزوم زد ایان مساجد
ومعابد برهنه شتافتن هما بین المعنیین والاثرین لهذا باید که آن معنی از قلندریه رسم محض است چنانچه
درین زمان در قوم حشویه که قلندریه را از آنها عاریست شیوع یافته اند این قدر است
که چون تجرد قلندریه نسبت بتجرد صوفیه اعتدال دارد سر تراشیدن قلندری در راه
حج بود قبل بلوغ الهدی فکانهم الی طبون بقوله تعالی ولا تحلقوا رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله
یعنی کما یبلغ هدی الصوفیه فانه اوان تجرده غرض آنست که پا برهنگی شاه از جمله تجلیات
که وجد دوار داد تقاضای آن نموده بود وکذلک الاحوال والمواجید تجلیات تماما علی
ظاهر الواجد لا ینکرها الا قلیل الحظ من علوم القوم وویل لمن قل حظه منهم
حاجت یار ما نیست با دیگری غلط کردیم ما
شارحان را اختلاف توجیهات وتنوع تاویلات است مع تعرض البعض لبعض شارحان
آن می نماید که نقل کلام هر کدام با رد وقبول که بخاطر فاتر راه یابد نموده آید و لیکن از ان
هر قناعت کاسه ای که در یک وقت ریزه عرض مصراع جوهر سخن می یابد خواجه ایوب لاهوری

ذوالله

معلوم شد که لفظ یار دیگر و محاوره اهل تکیه کلام است و در اطلاق این لفظ تکرار در کار نیست
یعنی ای آنکه حیثیت حاجت روای ماست غلط کردیم که بجای رجوع آوردیم بس حاجت نیست آنچه بعضی
شارحان نوشته اند و این توجیه بطریق الدخل وعبر الزواج برانگیخته است زیرا که طلاقت کلام
تعطفا را استعمال لفظ موضوع در معنی کند خواه حقیقی باشد وخواه مجازی و ایراد کلمه تعطفا را
که معنی نداشته باشد اولی و انسب کلام عوام است و خواص هر زمان از استعمال این قسم الفاظ
بد مدخل اصل که معنی از تکرار و تلفظ آن تعود طبیعت از سبب علمی سیاست عقل است تحاشی
کیا ورزند که دخل لا معنی و موجب ظهور عدم انضباط الفاظ فی اقوال است وجه قبیح پا تراز بین
نباشد که عاقل در کلام خود نظم جمیع نموده باشد و عالم استعمال معنی صحیح کلام به کلام الاهل و حرف
چیزی که اصلا صدور شر نه از فعل هیچ سعدی معقول است دفع قبیح نمی تواند کرد بس توجیه در روی آن
در کلام عرفت نظام غلط او است و حکم بعبث بودن مسائل الفن دیگر چنانچه گفته بس حاجت
تا بیخ بعضی شارحان نوشته اند آنچه بنا بر اعتماد برین محل یار دیگر غلط یار دیگر باشد و قدوة اهل الله
سید عبد الفتاح فرموده که غلط اول عاشق شدن بر کنیز و غلط دوم رجوع بجای انس نقل این کلام
میر جعفری بر سبیل توجیه ایراد نموده که این بیت مقوله عاشق است عاشق عاشق شده او رجوع غلط داد
وا کرد انداد را غلط هم عاشق عنوان گفت ان حق خواجه در دادن کلام میگوید که این شبهه مدفوع است
چه نظر بحال شاه که از اولیای آگاه و عارف بالله است اگر عشق مجازی بالنسبت بعشق حقیقی غلط
و استعداد انداز نقصانی و عشق او عارضی تکرد انتهی و شک نیست که این کلام بوئی از مغز حقیقت ندارد
چه هر گاه حضرت مولوی سرالله العظیم کرسی نشیند و هکذا عرفا حق است جل جلاله در حق این یادشاه
میفرماید که خاص بود خاصه الله بود عشق مجازی نسبت باو نمود ظلم او طی لغیت زیرا که مشهود
حضرت حق از مظاهر محمدیه که روشن باشد بار یقین خواص کامل است و حب الیقین دنیا که الطیب

والف وار سر آن معنی مرموز بعکس عشق مجاز نکفته و بیان بحقیقت نداشته و حکم بدنو آن مرتبه
نکرده بلکه حضرت شیخ اکبر قدس سره اشارها را که در جمیع لذات و شهوات واقع است شهود ذات میگوید
و از سر این شهود در فص حکمة فردیه از فصوص که خاتمه کتاب است قیامت قائم میکند خاصة لله
که از خفایای رویت ماسوا رسته باشد این هنوز نکاهی جوید و در حق او چه میکویند بلی تقیید شهود
بمجالی جمیله اگرچه از مراتب شهود حق است و معدود از عشق حقیقی است لیکن نسبت بمرتبه اطلاق
دنو دارد و از حال باز دهد که در مشهور معنوی تعالی شهود عشق باز شده بدین مظاهر جمیله شهوده است
بدخصوصیت حال تقیید و اطلاق شهود و نقصان شده در حال خود از ضعیف عجیب که مفاد آن
یکی است نشناخته و دیگر جواب باشد دلالت بر حالت خاص در نقصان اعتذار دو بر تقدیر یک از ارباب
شهود مقید بود چنانچه ظاهر فحوای بعضی ابیات نشده است و گذشته و مقتضای اضطراب باید نباشد در
زوال حس بسبب بیماری کنیز است می‌توان گفت که بعد از اشراف بر مقام اطلاق مقام تقیید را
غلط گوید و اینجا مراد ترجیح مرتبه عشق حقیقی بر مرتبه دیگر از آن عشق است غلط یعنی سهوا
و خطا و نه تقبیح عشق مجازی نسبت بحقیقی چنانچه بخیال اخوانه صورت گرفته بالکل اگر او هیچ
از ارباب عشق مقید گوییم چون هنوز در آن تقیید باقی بود و این مناجات و زاری برای وصال کنیز
چنانچه ظاهر حکایت می‌خواهد اشراف او بر مقام اطلاق معنی ندارد و حکم از وی بغلط بوده
حاصل آنست که مکلوم اوست قبل او ان فک الامر من ذلک و ظهور تباشیر الی العفو فانه غلط
بوده و قول مرحوی که او را غلط هم عاشق نتوان گفت درست باشد و از جمله توجیهات عزیزان
که نقل آن دشوار است اقرب بسیاق و سباق بر تقدیر تقدیم بیت ای همه جاجات ما را
پناه این بر بیت لیک گفته گرچه میدانم سرت که اکثر نسخ براه ترتیب است توجیه شیخ عبد اللطیف
کجراتی است که میگوید که غلط بار اول رجوع بود در معالجه کنیز با حکما و مراد از غلط بار دیگر

اظهار آن ماحصل به عالم السر و الخفیات چنانچه در بیت ثانیه بطریق استدراک عذر آن میخواهد لنفی
و مادر ابوالحسن این محل کلام چند نقل کنیم و بعد از آن دفع او هم از وجه رفع اوهام عالیم آن اهد نقل
بر انکه در بیت اول گفته آمدیم که شاه از آن شنه طبیبان حکیمان منشا اهلا قدرت بدزوال سود دیدن
فنا و اسباب بیکلی با عالم الحرکه و دانه اضطراب مسترق شد فظاهر ابیات سابقه آنست که آن حالت
فنا برو بی حالت ناچیه که دفعه وارد یا بدنبود بلکه بتدریج ظهور بود عالم قدرت حال وی با آن
فنا انجامید چه در حالت آنکه در میان مسجد صورت نیست و نظر بوقت او هم انکه منشا دید
هستی در وی تمیز بین مکان و مکان بر حقیقت است و انیم که در مسجد یا در ابتدا آن حالت صورت
بندد یا انتها و چون گفتیم رفتن بمسجد در او اول بوده تا محراب رسیدن انتها حال معنی ندارد لیس الا که
گر ابتدا و حال فنا باشد و آن نیز از دلائل تدریج است و در این حال باز نماید که ظهور طوفان
فنا ندرت توجه او بعالم قدرت در انجاح مطلب و سوال طلب این حال یا مقال در برآمد عا
حفظ بوده باشد تا آنکه شهود آن معنی مقدس زور آورد و طالب را با مطلوب از میان برداشت
و بیخود در بحر فنا غرق شد فطلب فیه ما شاء و اراد و طلبت ثم لما قضی ذلک التجا عنه و طن او اورث
علازانه فعلم ان السوال عنه و صرف الهمة منه الانجاح الغرض فیه او ان یجعل القدرة لم یکن منه
حفظ الادب الوقت الوارد علیه کما علم انه لم یکن الرجوع الی الحکما من ادب التوحید الذی افاده هذا
التجا فاشتغل بعذارته بعد افاقته و هذا ما یدل بسره الله الاعظم بیانه بقوله چون بخویش آمد
ز غرق آب فنا خوش زبان بگشاد در مدح و ثنا یعنی زبان بدست آورد که او را قبل از
ورود آن حال حاصل نبود و بدان زبان دا بنود که چون تو ناگفته می‌دانی حال من و حال این
طبیبان و پیشگاه قدرت کامله تو که بنا بر صفت عموم احسان و لطف تو کار ساز این عالم
با تو سطا اسباب میکند دعوی و التیف و بدما حضرت چرا در مرد وادا که رجوع بحکما

التجا

وسوال قضا باشد و قضو کرده باشیم ای اگر همیشه یعنی علی الدوام خواه رجوع باسباب آریم
وخواه نیاریم وخواه دعا کنیم وخواه نکنیم حاجت ما را روا می سازی باز دیگر می باید غلط گفته
در رجوع بجا لاحق توحید بجا نیاوردم اتحاد در سوال الحق حقیقت علم قضا و قدر روشن بود و جریان
احکام ازلیه ادا نمودم این هر دو غلط است صواب آن بود که در شهود عجایب قدرت که مرا [illegible]
حیرت حکیمان روزی فرمودی غایة مطلق می شدم و از جریان احوال خلق [illegible] و تخلف مرام و
توصل غرض در هر المجال آن عالم خبر [illegible] داشتم و للمولف فی هذا المعنی رباعی فکر من بیچاره ازین [illegible]
کر کوشه تو بیرون گذری دیگر نیست محو تو شوم هر آنچه خواهی میکن مدهوش [illegible] بی خبر و
[illegible] نیست انجا بر توجیه شیخ کواید خواجه [illegible] میگوید که در نسخه [illegible] ثبت لیک
گفتی که چه میدانم سر است از بیت ای همیشه حاجت ما را بناء مقدم واقع شده و در نسخه [illegible]
موخر اما نسخه جدید نیز محمول بر نسخه اولیست یعنی قول لیکن گفتی که چه میدانم سر است [illegible] بر
نسخه اولیه است در که عذر از قول اولیست [illegible] بر نسخه جدید نیز
عذر همان مصراع سابق است نه عذر بیت ای همیشه حاجت ما را بناء که مراد [illegible] دارد
پس اظهار شیخ مرحوم بر نسخه جدید نوشته سهو است انتهی [illegible] و بر تو مخفی نباشد که شیخ مرحوم
در تصحیح و تنقیح و حسن ترتیب این کتاب کریم جهد [illegible] و از [illegible] نسخه [illegible] و
امروز هر نسخه که لطیف است از همه نسخه های دیگر [illegible] شورش واقع شده فضل تمام دارد و
شیخ مرحوم این [illegible] سخت عظیم [illegible] این سفر کریم گذاشته پس از مطلب [illegible]
کلام آنست که نسخه جدید که شیخ بنای توجیه بر آن گذاشته تصحیح [illegible] و از نسخ قدیمه
ماخوذ [illegible] غیر مسلم است و اگر میگوید که باعتبار ضعف ما درست می افتد و [illegible] گردد
از تطویل سابق حسن ترتیب کلام بر این نسخه ظاهر شد و تفوق توجیه شیخ بر توجیهات دیگر

جبلی

جبلی گشته و بدون این مقدمه حکم بحال نسخه ثانیه که بر نسخه اولی میکند حکم صرف است و بنابرین تحکم
حکم به سهو شیخ نمودن کار [illegible] میکند و بر تقدیری که نسخه اولی را قبول کنیم از توجیه
شیخ قدری که بر هم میخورد همین است که [illegible] لیکن گفتی [illegible] استدراک عذر از بیت ای همیشه حاجت
ما را بناه نخواهد بود دیگر همه توجیه تمام است تفاوت بین النسختین همین مقدار است که بر تقدیر
بعد از بیان عذر سوال از جناب حق تعالی اقرار بغلط بودن آن سوال میکند و بر نسخه اول
بالعکس و چون درین دو مطلب تدافع نباشد از اختلاف بتقدیم و تاخیر یکی بر دیگری خللی زائد
تولد نمی یابد و تدافع بینهما مرفوع است زیرا که گناه بودن سوال باعتبار آن [illegible] کشف و طوفان
بحر حقیقت و جوش شورش سکر است و از ادب [illegible] بودن آن بموجب امتثال امر الهی نتیجه تحقیق
عارف بکمال تمکین و صحو است و هر دو حال شریف از خواص موحد [illegible] بالحق است بر نسخه اولی
عذر سوال بموجب امتثال امر الهی در مقام صحو خواسته [illegible] و همین سوال را
خطا دویم می نامد و بر نسخه ثانیه از سکر بصحو می آید و از حکم خطا که بطریق سکر فرموده استدراک
عذر [illegible] صحو میکند فلا منافات و لا تناقض و لیس [illegible] خطا [illegible] ظاهر باشد که آنچه عزیز
بر توجیه شیخ میگوید که [illegible] اظهار حاجت را غلط میداند و میگوید لیکن گفته ام یعنی حاجت خواسته ام
بموجب فرمان است که ادعونی استجب لکم و اقدام بر آن بما مور به باشیم پس بیان آن غلط نباشد
انتهی چه قدر کلام واهی بی مغز بوده است و نیز باید دانست که آنچه [illegible] باید که [illegible]
[illegible] را حضرت مولانا خاصه [illegible] و خواص [illegible] در نزول بلا سوال
نکنند و دوم [illegible] نسبت برتبه و منزلت [illegible] توان گفت که رجوع بجا یک غلط و اقدام
بر اظهار حاجت دو غلط و باین عنوان عذر خواستن [illegible] غلط [illegible] بود کما لا یخفی
علی اللبیب [illegible] بر توجیه شیخ اگر چیزی هست سوای این نیست که اظهار حاجت بعالم السر و الخفیات

که غلط دیدم گفته صریح که در کلام شاه مذکور نیست بلکه چون از غرقاب قضا باز آمده سر زبان در تمنای دو
در اظهار حاجت امتناع آورده و گفت من چه گویم چون توحید القضا نهان و بعد از آن در جمیع اوقات
تمهید عذر برای اظهار حاجت میکند نه نفس اظهار حاجت و بنابر همین معنا در تقریر شیخ اظهار حاجت نیلا
در حالت شاه قبل از وصال بیخودی بزبان حال یا قال درج کردیم که چون هنوز بخود بود آن را گفته باشد و بعد از آن
از گفته ندامت میکرد که من چه گویم ای دشمن نیست که این التزام و ضمانتی است که برای خصوصیت تشبیه توجیه
نموده شده و بعد ازین چنانچه ازین بیچمدان بر تقدیر نسخه اول توجیهی میرسد که خطاب تمهید عقیده شیخ بود
و آن اینست که در این حکایت از شاه عارف باشد در دو جا ترک ادب عرفان و خطا یعنی صورت شده و
اول آنکه چون کنیزک که منظور و قبله گاه شهود شاه بود چون بیمار شد بالتبع که در بیماری او از جانی رفت
و اضطراب نمود زیرا که وصل کنیزک بعد از گرفتاری شاه و تیسر صحبت اوبد مقاسات هجران و آلام
فراق و شداید بعید و تحمل رسوائی و خواری و محکوم بودن معشوق که کنیزک جمال بوده که چه
سبقت جلال و بعد امتزاج آن میسر شده بود و این معنی در حق اکثر اهل طریق الا ما شاء الله بکار
المرادین سبب تمامی کار میکرد دیگر مراد آن کنیز در عالم بادرات جمالیه تربیت جلالیه و لو غرض
غایة الختام میکند اوچه جمال و جلال هر دو دست تربیت حق اند که بموجب اشارت حضرت سلطان
السلاطین علیه افضل الصلوات و اشرف التسلیمات کلتا یدیه یمین و کلتا یدی ربی مبارکه تا در
کار نیاید برکات و خیرات تمام نمی یابد و لهذا قال مشاء علیه الارواح القدسیة و النفوس الانسیة
و الآباء العلویة و الامهات السفلیة الحمد لله الذی بنعمته و جلاله تتم الصالحات فانظر کیف اسند تمام
الصالحات الی الجمال و الجلال و لما کان الاصل هو الجمال و انما وجد الکون به قد سبق الرحمة
الغضب و کان الجمال المتمم للصالحات جا الحب المعنی قدم الجمال نعمة الذکر علی الجلال و انما عبر عن الجمال
بالاثر و هو النعمة و عن الجلال بنفس الصفة دون ذکر الاثر تشویقا الی آثار الجمال و تبعیدا عن آثار

القهر

القهر و الجلال حفظا للادب بکل صفة اذ الجمال یقتضی المبادرة الی مباشرة آثاره و الجلال یوجب خلاف
ذلک فذکر الاشرف الاول و کنی عنه با شیء فاین القلب الناظر بنور صلی الله علیه و آله و سلم حتی یستیقظ
لاسرار کلماته و لطائف تعبیراته فیشکر و یدهش و یری نورا بنوره و یدرک ظهور نقطة من فیعلم
معجزات باقیة علی الاعصار و الدهور و الاعصار الملحة بکل الحق جل ذکره و لعمری اکرم هل هو الا
الا التواقع من اذوق اسرار الذات و الصفات فیجذب الارواح القدسیة بتلک الفلتات کما علم من
جذب الله تعالی له فواسرا حفائح الاسماء و الصفات و النعم ما قلت دی دلبر من جه جهره افروخته بود
دین و دل ما بجکلی سوخته بود دیوانه شود و خانه و مان کرد خراب یا رب که این کرشمه آموخته بود
و چون بجمال محض سرانجام کار نمی شد چاره سازی حق در حق شاه جمال و حال بجلال بیماری کنیز
ممزوج ساخت و کان هذا التهدید الکحل التربیة و کان الادب هنا السکون علی ذلک و التسلیم للامر
و نمودن حقیقت تربیت تعالی و هرگاه سر این معنی نشناخت و در حق خود نپسندید لاجرم الله مورد خطا
گردید از گفته میشود که شاه از ارباب شهود و معتقد بود که باید عشق این مظهر سبب جمال حق که در دی
ظهور داشت شود و چون سبب تجلی آن جمال رو بزوال می شد حالت بر شاه دگر باید و جلال از جمال مستور
و در زیر و شکی نیست که این باضطراب یا که از برای کشف جمال و عدم صبر بر حجاب استتار میکشد و آن
چون مذموم نیست از ترک ادب و خطا چگونه معدود باید گوییم که طالبان برای استتار هر نوع الغلم لت
اما عارف در عین استتار تربیت این رامث هدایت کند و بجلال جمال بیار آمده و شاه را حضرت
مرجع الاولیاء قدس سره خاصة الله گفته و بحری و جان نام نهاده و ابایه آن اضطراب و استتار جمال
که در حق اهل شهود در مرتبه اطلاق علی تقدیر فرض الوقوع صورت گیرد مذموم نیست اما در حق اهل
شهود و مقید مذموم است که ایشان را تلوین احوال تربیت میدهند و آنچه از ایشان بالفعل
در حجاب آید لا امر لیست که ایشان را از ادخار خواهند که در راه و کاران و تربیت جلال و جمالی

بر حسب دیگر خواهد افتاد و ادب وقت ایشان درین احوال تسلیم محض است و تفویض نتیجه حال الی الفتاح
الرحمن جلت عظمته کیف شاء و ازین مقوله است که حضرات اهل سماع که چون آواز خوش و قوی در حق ایشان
مساوات پیدا کرده فرموده‌اند که اگر مغنی قبیح الصوت و بد خوان بر آمد و حال سامع دیگرگون نشد
از وی اشتغال بمغنی دیگر نکند و اگر مغنی خواهد که وقت او را بشورش آورد و هم آن ساعت آن را گذاشته
بیتی دیگر گرفت که آن نیز هم داغ جدائی [illegible] او را نگوید که اول را اعاده کن درین همه احوال تربیت
حق را مشاهده کند و تحت جریان سر افعال حق که سراسر اصلاح است دم نزند و کیفیتی از قطع این
در تمام عمر طلب نکرده باشد دیده‌اند که در اوان انتقال مغنی از سرود مناسب حال المستمع بسرودی دیگر و صبر
مستمع بر آن چه قدر زمرهٔ اهل حال را کار بکمال آن وقت شور حال فرو میرود و لیکن این تجربه است که من
قهر باشد جمالیا از بهوشان عالم جمال در آغوش دلالت آخر هر که نه با غفلت الست مرد آخر
بیچ مبارک [illegible] البیت و اعتقاد من این است که چنانچه مغنی مشهور که سه حال صوفیان
نگشت تمام بر مغنی بود سکوت و ام مغنی را خویش نادرست است همچنین اشتغال بسرود دیگر
غیر مناسب حال سامع ناروا باشد حضور صاد و مجلس او بخاموشان این راه که با حق در مقام
تسلیم و بی اختیاری زنده کانند کنند غایت حدس بکار دو محافظت سرود چنان
بر حضور فرض متحتم دارند و دیدم اگر چون شاه بر بیماری کنیزک تو التفات [illegible] استاد باچنیز کرد
در دفع آن ملتجی بعالم قدرت بی توسط اسباب حکمت می‌شد که او نظر بجانب خود از مطالبه
این ادب بوده و زلت ثانیه قبیح‌تر از اولست چه آنجا غیر از بلا بد عشق جمال چیزی دیگر نبوده
و اینجا اگر چه مقصد آن شفا هم بحال او [illegible] بود است لیکن رجوع بعالم اسباب که در دست خود موهوم
آویختن است و منشوء احکام کثرت آمدن است قباحت تمام دارد پس چون کار شد بغلط
ثانیه رسید تربیت فضل الهی او را اهمال نگذاشت در آئینه عجز حکمای صورت ترک ادب او را

باز وا نمود و از بیداری غلط ثانی بهوشیاری غلط اول رسانید تا که سلسله جنبان این راه
همان غلط اول بوده نمود [illegible] اوائل الامور و درین بیداری او را حالی پیش آمد که با وجود [illegible]
ساعت [illegible] عالم ملکوت [illegible] خود را [illegible] ندامت ما فات فرمود او را
در [illegible] کشف پیش آمد که از خودش [illegible] وجود او را با توبه [illegible] عدم فرمود [illegible] خواب
و ادب [illegible] اولی را درمیان نگذاشت چون بخود باز آمد بازش ترک ادب را آتش [illegible]
خود یافت مستعدی حال او که از بقایای فنا باقی مانده بود انقضای آن میکرد که در عالم [illegible]
خوش خورد و زبان عذر است بگشاید که او عذر معانی بیزبانی میداند لیکن رعایت ظاهر علم بکار برد
و دیگر [illegible] حالات معطله [illegible] که طوفان فنا باشد ادب شریعت نیست و موجب امر جلیل الغفور
فاستغفروا ربکم ثم توبوا الیه استغفار زبان هم از آداب است از آن شریعت مقرره بزرگ حیث امر النبی
صلی الله علیه و سلم لمن اقر ذنبه بالمعصیة ان یقول اللهم مغفرتک اوسع من ذنوبی و رحمتک ارجی عندی
من عملی فغفرات و دانسته که افضل استغفار اعتراف معصیت است لکثرة ورود الاعتراف فی الادعیة
الماثوره [illegible] عذر قطع حالی که در حالت خاموشی در معذرت ترک ادب لازم وقت دانست محفوظ [illegible] اظهار
و تمهید اعتراف زبانی کرده میگوید که خداوندا اگر چه تو که زبان بی زبانان و دانی ضمیر باطن [illegible]
خود را حاجت نیست و حالات [illegible] طبیبان که عبارت اند [illegible] بجای من و فضل بجای آنها است [illegible]
عفت و کرم ترک [illegible] بتقصیر [illegible] نظر دارم از لطف اظهار ساختن یعنی تقبیح آن و عدم ازاله [illegible]
هر نیز محض تحصیل حاصل است لیکن چون در شریعت مطهره مقرر شده که با وجود علم حق بعدم باطن [illegible] ظاهر
و اعتراف بگناه باید نمود بنابرین میگوید که ای [illegible] حاجت ما [illegible] بارو [illegible] غلط [illegible] راه یعنی
این [illegible] بگناه [illegible] با وجود ترک ادب من حاجت [illegible] سلوک طریق است و وصول از [illegible]
[illegible] بعالم اطلاق [illegible] که [illegible] لطیف از حضرت خود [illegible]

میگیرم و می‌گویم که این رجوع بجای غلط قدیمی من نیست بعد از غلط اول که عدم ادب ترتیب نبود
در مرض کبیر چون شاه جمال باطن را با ادب ظاهر و اقرار گناه انضمام داد و بر بخشایش کرم موقوف
بهم جمع بین العبودیتین می باشد بخوش آمدن او از بکائی میرسانند که در انتوشی حاجت او کار
بجمال محض نیز ام جلال می تواند بانجام رسانید که صاحب خوش این قیامت نیز هست که بر سر او قلم نسخ
بود جلال ننوی است که با جمال سابق تعادل نموده باشد و او در سلوک بدین سبب از ابتهاج جمال
محروم بجلال محدود گردید فهذا احسن این توجیه بعموم در قصد واردی بر آن که عدم احتیاج آن غلط باین
دیگر که صریح مفهوم ابیات نباشد بر قطع عالی که از تطویل بخوبی سلامت نبرد و جمیع مقدمات محرره
بکمال تفصیل ترتیب قصه را پوشیدن نخواهد بود ان شاء الله تعالی آن چیزی دیگر هست که بعضی
همین غلط اول را التزام میکنند و میگویند که معنی آن است که چنانچه بارها در عموم احوال غلط کردم
بار دیگر هم غلط کردم اما هرگاه که التزام بیان دو غلط در همین قصه نمود خود چنانچه ظاهر شد تفسیر خفای
آن میکنند فهذا الاحتمال این محمل از جمیع محامل صاف تر و بربط ابیات و التیام کلام نزدیکتر خواهد
بود ان شاء الله تعالی گفت ای نور دو چشم … عزیزی آمد …
و در بعضی نسخ صحیحه بجای لفظ عزیزی غزنوی واقع شده میر نور الله احراری در شرح خود گفته که
ظاهر مصراع ثانی آن است که این عزیز معانی غیر غزنوی باشد که در خواب ظاهر شده بود و مبنای این کلام
آنکه گویند هر سه آن خیالی را که شاه در خواب دید در زمره معانی جمیع آمده و آنست که همان عزیز
بوده است پس توجیه چنین باشد که در خواب صورت مثالی آن عزیز ظاهر شده است چون میان صورت
مثالی و صورت عینی فرقی می باشد اضافت که مستدعی تغایر است درست می آید یا گوییم صورتی را
که در خواب دیده شد تجلی صوری حق جل و علا بوده است در این صورت اضافت واضح است انتهی
و بر تو پوشیده نماند که اضافت کردن کسی چیزی را بخود و از ما لک حقیقی چنانچه مستدعی تغایر باشد

مقتضی ثبوت علاقه نیست و این بر تقدیر صحیح اضافت و نسبت یکی بدیگری است و جواب مرئی در خواب
صورت مثالی شخص عینی گفته شود و مصدر قول غزنوی از مثالی است به عینی واقع شده باشد از میان
هر دو آن تغایر و علاقه متحقق بوده شکی نیست که تغایر در میان صورت مثالی و صورت عینی از جلی
بدیهیات است در شک تغایر در شخص عینی بل التغایر بین الشخص المثالی والعینی ابین واکثر من
العینین لاختلاف الموطنین واختلاف احکام کل موطن و علی هذا اگر بنظر صحیح اضافت که تغایر
باشد در اینجا محتاج بیان نیست و خفا در آن کسی نیز ندارد لیکن آنچه میر در شرح می فرماید که چون میان
صورت مثالی و صورت عینی فرقی می باشد اضافت که مستدعی تغایر است درست می آید کلامی است
مستغنی عنه و نیز آنکه گفته فرقی باشد مشعر خفاء فرق است والامر علی خلاف ذلک کما عرفت محتاج
بیان این شخص ثانی است که ثبوت علاقه در بین دو متغایرین باشد بنحوی که مدار صحت اضافت یکی به حق
دیگری بوده که از ما است و شک نیست که شخص عینی که عزیز غزنوی است بهیچ حق از شخص میان مثالی که مما
منشأ او بالذات باشد اول منقطع العلاقه بالذات نمی تواند بود و توجیه تصحیح این قول بر دو وجه می شود
اول آنکه گفته شود که متکلم باین کلام حقیقت آن حکیم الهی است که تارة در صورت شخص مثالی و تارة
در صورت شخص عینی ظهور میکند در عالم خواب بقید صورت مثالی آن حقیقت بانشاء می گوید که فردا
اگر عزیزی برسد از جمله صور و مظاهر ما است که ما حقیقت مطلقیم که در هر موطن بصورت شخص یا عقلی
یا مثالی یا عینی ظهور کرده ایم اگر متکلم همان شخص مثالی گفته شود مراد از ما جمیع صور حقیقت آن حکیم
الهی اعم از عقلی و مثالی و عینی واحد باشد یا متعدد در یک شکل یا اشکال مختلفه چنانکه اهل کمال را در
یک زمان صور متعدده برانحاء مختلفه صورت بندد بر این تقدیر آن شخص مثالی میگوید که فردا اگر عزیزی آید از جمله
ما است که ما صور حقیقت یا حکیم الهی از افراد آن حقیقت است و بر این هر دو تقدیر اگر شخص مثالی بر
شکل شخص عینی ظاهر شده باشد به سبب آنکه خیال در زمره معان تطابق و اتحاد و شکل این با عقد

دا کر ظهور خیالی بر غیر شکل عینی است آن چه دید کدام عبارت از بروز معنی در آن صورت است
کرشناهد آن معنی دریافت که این صورت عینی آن حقیقت است که در خواب با من به صورت خیالی
در عین ظهور خود که با عین آن صورت خیالی و عین ظهور حقیقت خود است عینی علی اختلاف [illegible]
نموده بود و تحقیق ثانی میرهم حسب عقائد علمای ظاهر و هم حسب مکاشفات اهل باطن درست باشد
چه در عالم خواب متکلمین ظهور حق را در صور خیالی تجویز نموده‌اند و در صورت قریب هم نقل کرده‌اند تا
با نصافی که در حدیث رایت ربی فی صورة شاب و رایت ربی فی صورة امرد و بعض سلک [illegible]
آن باشد چه رسد تفاوت در میان اهل مکاشفه آن است که متکلمین بر تصریح تجویز آن در خواب کرده‌اند
و چون حضرات مکاشفین علی ما قال مولانا و قبلتنا حضرت میاد رایت اسم ما تا به بیداری چند خوابها
تماشا بازی عالم مثال که بر دیگران در خواب ظاهر شود در بیداری فرمایند آن تجلیات مثالیه منظر
در یقظه بچشم مشاهده نمایند و ما وصل الینا نقل دلیل من المتکلمین یدل علی استحالته و قد تواتر
وقوع ذلک منهم قدست اسرارهم منها واقعه‌ایست که حضرت خواجه محمد پارسا در تحقیقات خود
می‌آورند از شطاح فارس عارف عاشق شیخ روزبهان نقل شیرازی که در کتاب کشف الاسرار خود بیان آورده
کرده در عنفوان سکر حق تعالی تجلی کرد بر من در صورت ترکی قبا بسته کلاه ترکیه تاقیه کلاه کج نهاده در زیل
جلال‌الشمس بودم گفتم بحق وحدت ذاتیه تو که ترا حضرت شناخته‌ام که از این صورت برآیی و در عزّار
لباس عزت و کبریای جلوه فرمایی یکبار مرا از معرفت تو تغییر نیاید باز گفت که بجلال احدیت
ذو الشمس که ارادت از دهشت باز نه ایستم تا تجلی اجل و کشف اعظم بر من متجلی نگشت اند از آن حالت
روزبهان نماند و حیرت شد در این توجیه اگر تجلی حق در مثال صورت عینی آن عزیز شده معنی چنانچه
گفته آن خیال با آن معنی است که مجرد دیدن و شناختن شناخت که این صورت نسبت به خود کرده واقعه
درحق او فرموده بودند که از جانب [illegible] قسم علوم در حق مکاشفان از علوم قطعیه ضروریه باشد که از خود

مجرد

بصورت دریا بیند گویا صورت از ماست به حقیقت خود معنی بوده که مروی مهمان ظهور داشت غیبا
و توجیه اصل کلام بطریق دیگر هم محتمل است میتوان گفت که عزیزی که در خواب دید کاملی است
غیر آن عزیز که در بیداری ظاهر گشت و ما گفتیم آن عزیز مثالی این عزیز عینی را با بنا بر آنست
که از رجال یک طایفه از مقربان باشند و محتمل که مثال رئیس آن طایفه است که این عزیز با مراو
یا هر دو مرد کس مریدی دیگر باشند که با مر حق جل و علا یکی را در عالم مثال بشارت شناه
فرستاد و دیگری را در عالم شهادت از برای کار رسانی او و با بنا بر آنست که کامل غیر حق است حق
بطلق او تکلم میفرماید که ورد الحق ینطق علی لسان عمر و هذا القرب هو المسمی بقرب النوافل
بنا گفتیم او اگرچه صدور از وی دارد لما رجوع بحق میکیرد چنانچه خضر علی نبینا و علیه السلام
میگوید که فاردنا ان یبدلهما ربهما خیرا منه زکوة و اقرب رحما این نزد بصیر بی‌تفاوت چون فاراد
ربک ان یبلغا اشدهما و یستخرجا کنزهما باشد چنانچه اسناد اراده و فعل هر دو بحق است
تعالی شانه اینجا نیز به حقیقت هر دو مسند بحق تعالی بود زیرا که فعل حق جل و علا مترتب بر اراده
غیر او نمی‌تواند شد هرجا که فعل از عبد است اراده نیز از عبد باشد که قال فاردت ان اعیبها
و چون فعل از وی بود اراده نیز از وی باشد و تعال غایته ما فی الباب در آنکه فاراد ربک اسناد
بی شعارت کامل بحق تست و در آنکه فاردنا بسبب کامل حق و در مرتبه کمال بقا حکم شجره موسوی پیدا
کرده و هذا المقام هو منزع ورود الاحادیث المقدسة من السفیر الاعظم صلوات الله علیه و سلامه
علی ما یلیق بشانه در این تقدیر دید آمدن خیال در زمن مهمان با آن معنی است که شناد این مهمان سطر
مجرد دیدن مورد کشف نشناخت در این اضافت و معنی نسبت و خصوص این کامل عینی با آن کامل
مثالی از جهت آنکه بر ای جلوه نمود علی ما مر از بعض شقوق التوجیهات السابقة در تامل النظر
مخفی نباشد که منطوق این کلام که دید آمدن خیال خواب در زمن مهمان است مبادر در آن است

که این عزیز غیر آن عزیز بود تا مدرک خوابی در رنج این مهمان دریافته و آن یعنی این صورت را نیافته باشد و بتدریج و تأمل بظهور آمده بود چنانکه مقتضی فطرتی آمده است در صورتی که این صورت بعینه همان شکل و صورت بود اینجا مبنا و آنست که گفته شود که شاه خیالی را که در خواب دیده بود همان را در ظاهر همان خیال یافت او ما ینشأ کلها التعبیرات پس آنچه میرا حراری می فرماید که مبنا از کلام آنست که فرمودند که آن خیالی را که شاه در خواب دید در رنج مهمان هیچ آمد بدین است که همان عزیز بوده است بعقل ناقص ما در نمی آید والله اعلم بالصواب **لو شخص فاضل بیابد الکامل بجمال و ساید** یعنی ظهور حقایق مبطنه و حالات معنویه آن حکیم الهی مرشد و عارف ما آنست که در اوان مشاهده مستغرق آن گشت و تجلی آن جمال شیفته و دل ربوده آن مرشد کامل گردید چنانچه اشعار بیان آن ربوده کی ملحوظ داشته می فرماید که شب بجائی جاجیان در شب رفت و او ل حلاوت دو کامل محل تفضل بهمین اسرار است تا یکی ربوده دیگر میگردد و با هر دو مبتلا شد یکدیگری شوند و هر کدام منزل و مقام دیگر را معلوم میفرماید و شوق کار مطالعه می نماید و هر وقت عزیز منتقل عن الشانی فی ذلک ما منیر الوقت و تهیج الحال اینجا شاه آنچه در اول نظر آن عزیز دریافت حضرت سید الاعظم بیان میکنند که دمی فرماید که شخصی دید که از غایت حقایق الهیه و کوشش بر نبود و چون انواع عروجات و سیر اسما و صفات و ذات تعالت و تقدست را با حکام نزول بدین عالم انتقام داده بود و از برای تکمیل نقصان بلکه تدبیر احکام کونی و سیاسات ملکی که کشتی رزک برین قصه بر آن دلالت که فوجدا عبدا من عبادنا الذین اتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما اشاره الحق الیهم فی قصة الخضر علیهم السلام حیث قال عبدا من عبادنا از اقصا مراتب عروجات تا نقطه اخیره نزول اتم رسیده بود و اتصاف از آن یعنی می فرماید که او را افتابی دریافت که جهان سایه باشد یعنی از وی عروجات معروط و استیلای سلطان مشاهده و عده آفتاب عالمتاب بوده که صبح حسینی نظاره او نموده است و انتفاعی از وی نمی توانست گرفت تا از وی

نزول با حکام کثرت و تفرقه بعد الجمع آن درخشندگی او را که پرتو اشراق احدیت ذات بود سایه شکل از مرتبه احکام کثرت اعتدالی و اصلاحی داده که جهان بسبب خلایق از وی انتفاع توانند گرفت و بعبارت دیگر خستگان آفت تو امان این آفتاب بجای که ناظر آن خواهد شد که وی عارف ذو الوجهین گردیده بود و بورثت کاملیت حضرت سلطان اولی العزم صلوات الله علیه و سلامه در مقام جمع الجمع بهره از سعادت کبری داشت پس این سایه نیست که برزخ لطیف آن فاضل بر مایشتمل بود و تبیین همین مقام عالی فرمان تا بیدائی اغاز و انجام و تحقیق همین مرام اسرار حیام ملحوظ داشته میفرماید **چو سیر او در نقطه اول رسید و آمد شد تکلیف تمام** یعنی چون شاه منکشف شد که این عارف کامل در طریقه تربیت الهی از چه راه در رود و از چه سر رسد و از چه اغاز تا بیدا اند اطوار این نهایات منقلب یافته و از حالی بحالی و از نشأه بنشأه و موطنی بموطنی افتاد که بعد از تجلیات شیخ اقدس در مرتبه اعیان ثابته که در قدم فارغ در مرتبه ارواح تربیت گرفته و در آن تعین جوهر مجرد شامان پذیرفته و پس از وی در قوائی فاعله علوی و اجزاء مادیه سفلی قطع سفر و بعد از ترکیب در مرتبه مولد جمادی نطفه و علقه و مضغه و بعد از آن در مولد حیوانی غفلتها و پس از آن در مولد الحل انسانی صباوت و بعد از آن عقلا و این مراتب نشأت خلیفه است که از آن گذشته آمده و در مقابل اطوار اما میه که نقل آن خود فی و نقد این بالقیه خود در آن جوی است و آن شطر سید جوهری است که آواز کان جود کوی همت بحوکان ازل الی الابد از ابتدائی الی ابتدائی عالم قدم مرحله بمرحله طی منازل و معابر آن نموده پس بعد این عالم شهادت رسیده و در این عالم هم بولد حیرانی تمام و عدم خوشی بکمال از آغاز و انجام بسر برده بر جا منتهی اقدم و منظر دیگر این سیر از اوان مفارقت ارواح تا بسر حد ظلال با جمال دوران عالم نیز در کمال نا آگهی از مغز حقیقت کار تا ال ما لا نهایة خواهد رفت پس چنانچه از ازل الازال آمده همچنین در ابد الاباد رفته باشند هر چه آغاز ندارد نیز بر انجام غرضیام درین مرام تفحص تنهای را طلبی ساخته است که هنوز

سر او هوای از دوری که در روآمدن و رفتن ماست از نه بدایت نه نهایت پیداست کس می نزند
مثی در جمعی نیست که این آمدن از کجا و رفتن بکجاست و از تمام سیر که عبارت از اطوار خفیه
والهامیه ست حق تعالی در کلام مجید خود خبر میدهد و این اطوار را بحافظ علم خود وامینماید حیث قال
عز من قائل یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم و از خلائق علم این اطوار [illegible] سیر نفی می فرماید
که و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و ذلک نفی عموم الخلق علم بعض النشآت الاخرویة بالمنام
و بعض اطوار النشاة الخلفیة والالهامیة الکلیة باخبار الانبیاء علیهم السلام لا کلها بتفاصیلها
علی ما اخبر بقوله و ننشئکم فیما لا تعلمون و در بیان تفاصیل خفایای معارف نشآت و دقائق خفی
اطوار از هر کی در خاطر فاتر شوری بجوش میباید که یکی [illegible] از آن در غره نمائی [illegible] و آتشی از
عشق جمال این رعنا مطلب بسودائی دل برافروخته گردد که ازان سر بر آید [illegible] چند
که ازین مطلب [illegible] در شرح بیت حضرت مثنوی اول گذشته ست الا اینجا هم اعتبار [illegible]
خاطبان می برد و تطویل خلاف التزام که بعد تمام جلد اول شرح نموده شد [illegible] کرده های خود
که در شرح [illegible] و خواهد که آوازه رفتی چند را تا تحفه [illegible] مغز معنی
درین شب یلدای ماتم فراق می گذرانیم [illegible] پرده [illegible] لیکن [illegible]
گفت آنکه گفت [illegible] تشنه آن زلال می باید بود و می باید دید و لال می باید بود [illegible] مشتغل بغرض المقام
بدانکه درین راه دور و دراز که عبارت از منظر سیر وجودی داشتیم عارف با عارف در قطع منازل و مراحل
برابر ست ما به الامتیاز عارف [illegible] این سخن آن ست که بعد از تکمیل مرتبه انسانی در زوال [illegible]
لطائف اسرار هر موطن [illegible] چون هر موطنی را ازین مواطن اسمی از اسما الهیه [illegible]
عارف بعد از کمال [illegible] در تجلی جمیع اسما که بحسب مواطن ظهور داشت نصیبی وافر [illegible]
آورده و از ذوق تجلیات آن و از عشق ارواح [illegible] بخلاف غیر عارف که [illegible]

الانبیاء

غیرهم

تماشا چنین [illegible] بموطن اخرت افتد فانا لله وانا الیه راجعون آه زین راه [illegible] یا اخوان [illegible]
چشم گشوده ازین [illegible] حضرت سر الله الاعظم در مصراعی [illegible] مسترشدان از بیان
این مواطن می نماید و می فرماید راههای آمدن یاد رفت نماند [illegible] این سیر وجودی [illegible]
از سیر سلوکی باشد چنانچه بیان آن خواهد آمد چون در هر مرتبه ازین مراتب عارف از اوج عالم وحدت
بحضیض عالم کثرت می آید و از لطافت اطلاق و بساطت بکثافت قیود و ترکیب می افتد
و از کشف تجلی انوار بحجاب احکام اکدار گرفتاری می شود [illegible] درین سیر [illegible] از مرتبه [illegible]
بمرتبه [illegible] باشد و لهذا فرمود که [illegible] هلال [illegible]
از دور سیدن حکیم الهی اشارت است بسیر سلوکی عارف [illegible] که راههای دور و دراز بدان سیر قطع کرده و
مسافتها طی نموده زیرا که از راهی که رفته از همان راه باز آمده و در ذهاب و ایاب مرحلها
پیموده [illegible] رجوع او بسبب حرکت عروجی [illegible] حکم [illegible] اول که از عالم کثرت
روبعالم قدرت نهاد و هر جذبه از جذبات الهی که بصفت تعاقب و توالی در هر لحظه [illegible]
راه [illegible] قطع میکرد که تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة
[illegible] کشف جائی [illegible]
نهایت [illegible] از نهایت [illegible] ازل الآزال [illegible]
موطن مقدس [illegible] مراتب سیر وجودی را درین سیر سلوکی که از اول مرتبه [illegible]
تا مرتبه تعین علمی ست بحصول فنا و بقا [illegible] از اسما [illegible] عالم
لا تعین را طی برو فقد اندرج السیر الوجودی السابق ذکره فی هذا السیر العروجی الذی هو [illegible]
السلوکی و صار جزءا من اجزائه و بعض مسافته اذ بعد تعین المرتبة العلمیة عند تحول المحققین
مرتبه تعین الحیوة و لا بد للعارف من تجاوزها والوصول الی مرتبة اللاتعین الذی هو مرتبة الذات

تعالت وتقدست بحسب الاستعداد وبين المقامين واللاقين ما لا يعلمه الا الله سبحانه وكمن هذا
ظهران العارف رأى هذا الطريق وطالع غرائبه وعجائبه قبل السير التنزلي الذي هو الشطر الثاني
للسلوك مرتين مرة في السير الوجودي الى ان وصل الى عالم الشهادة ومرة في العروجي منه الى
عالم القدس حيدا انه كلما قطع منزلا في السير السلوكي العروجي يذكر وروده فيه قبل ذلك في السير الوجودي
واحتظاظه بلاد ذلك المنزل وما قربه عينيه فهو في هذا التذكر كاهل الجنة على ما اخبر القرآن الكريم
كلما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الذي رزقنا من قبل واوتوا به متشابها وذلك لان ثمار
الجنة صور الاحوال والمواجيد والمقامات والمعارف المثمرة من الاعمال والعبادات فثمرة هو
صورة الحزن في الله وثمرة هو صورة السرور بالله وثمرة هو صورة الشوق الى الله وثمرة هو صورة
العشق وثمرة هو صورة الرضاء والتسليم وثمرة هو صورة الفناء وثمرة هو صورة البقاء وثمرة
هو صورة سر التوحيد وثمرة هو صورة سر القدم وثمرة هو صورة سر ظهور الوحدة في الكثرة وثمرة
هو صورة ربط الحدوث بالقدم الى غير ذلك من المعاني الظاهرة في صور الثمار والاشجار على ما اشار
اليه سيد الابرار صلوات الله وسلامه عليه بقوله ان ارض الجنة قيعان وغراسها التسبيح والتهليل
او كما قال وقد ذاقوا طعم الاحوال والمقامات والمعارف في الدنيا بالسلوك الى الله تعالى
فاذا ذاقوا الصور وجدوا منها طعم حقائقها فعند ذلك يقولون هذا الذي رزقنا من قبل
لان الصورة على ذوق المعنى وذلك قوله تعالى واتوا به متشابها وهكذا حال العارف
في جنة سيره الى الله تعالى كلما رزق ثمرة من تجلي اسم من اسماء الله تعالى الفائض في مرتبة
من مراتب الكون من عنصر بسيط او مركب او فلك او ملك او روح او فوق ذلك في السير العروجي
يقول هذا الذي رزقنا من قبل في السير الوجودي وهو تذكر عجيب يبدو به غرائب آيات الله
تعالى في حقائق الاكوان ولهذا يرمز القرآن الى عجيب شأنه بقوله وذكرهم بايام الله ان في ذلك

لآيات

لآيات لكل صبار شكور فان المراد بالايام ههنا هو ايام الاطوار الماضية والنشآت السالفة على ما
صرح به المحققون وانما سميت ايام الله تعالى لان اول الاطوار لما ان نأخذ من اول خلق الارواح والافلاك
اما الارواح فظاهر انه طور من اطوار الحقيقة الانسانية واما الافلاك فلان تلك الحقيقة تحققت في
الفلكيات باعتبار الاندراج في قواها الفاعلة في المواد العنصرية او نأخذ في مرتبة الاعيان
الثابتة التي لا اول لها الا العدم كونها مجعولة فعلى الاول وان كان للاطوار ابتداء واتصاف بالحدوث
الا انه مضى من اول طوره دهور متراكمة لا يعلم عددها الا الاقل من اولي العزم من الانبياء على
افضلهم وعليهم الصلوات والتسليمات ولهذا قال الشيخ الاكبر في الفتوحات بعد ما نفى علم ذلك عن نفسه
اجتمعت بادريس عليه السلام فسألته عن مدة خلق السموات فقال لا علم لي بذلك فان كان خلق الارواح
قبل الافلاك وكان الطور للانسان هو الطور الروحي كان قوله صلى الله عليه وسلم ان الله خلق الارواح
قبل الاجساد بالفي عام محمولا على التكثير دون التحديد وان كان بعده فلا مانع من الحمل على التحديد
هذا واما ان نأخذ من مرتبة الاعيان فلا اول للطور الاول وعلى كلا التقديرين ناسب ان يعبر
عن دهور الاطوار بايام الله تعالى لان اليوم الالهي مقدار الف سنة من ايام الدنيا كما قال تعالى
لان اليوم الالهي مقدار الف سنة من ايام الدنيا كما قال تعالى وان يوما عند ربك كالف سنة مما تعدون
وعلى هذا الدنيا التي هي سبعة آلاف سنة من ابتداء خلق آدم عليه السلام اسبوع واحد من ايام الرب
والمعنى ذكرهم بمحو غواشي البشرية عنهم وافاضة رشحات فيض باطنك عليهم والصاقهم المعنوي
في السلوك العروجي الى حقائق تلك النشآت في الدهور السالفة الماضية عليهم وما شاهدوا فيها
من عجائب معارف الله في اطوار تكونهم مما نسوه في غاشية النشأة الدنيوية ان في ذلك التذكر
الذي حصل بعد تذكير لآيات عجائب حقائق الاسماء والصفات لكل صبار شكور وصلى او صف الصبر
والشكر الى ذلك الكشف وذلك اشارة الى الحزين المقامين لكونهما سبل الكون الاول فقط جامع

مقامات الدين من التوبة والزهد الى الرضا والتسليم ورجوع الكل الى صحو ما على فصله الامام
في الاحياء وسبب الوصول الى هذا التذكر انما عبر بصيغة المبالغة عن الصبار الى الجمع لكل صبر يتعلق
بكل مقام فذكر صلى الله عليه وسلم على حال فتذكر من شاء والله يتذكر من رؤساء المتذكرين
هو الصديق الاكبر رضي الله تعالى عنه ولهذا تكلم بلسان المشير الى بعض ما ورد عليه في تلك
الايام فقال يا ابا بكر اتذكر يوم يوم فاجاب بذلك اللسان وقال هو ذاك يا رسول الله ففي هذا اشارة
الى ثبوت تعارف العارفين وعرفان احدهما احوال الآخر فيها كما يقع لاهل المنزل الواحد من المسافرين
ثم لا يذهب عليك هنا ان من كان وطنه في ايام الله ازيد ومضى تلك الايام هو عليه اكثر كان اتم مشاهدة
للايات المشار اليه في القرآن لاوفر حظا من تجليات الاسماء والصفات اذ لما لم يكن تكرار في التجلي
الالهي ابدا فبقدر تلك المدة يكون ظهور التجليات المتنوعة فمن كان دهره اطول كان تنوع المشاهدات
عليه اكثر وعلى حسب ذلك يكون التذكر في السير السلوكي العروجي فتظهر افضلية الخاتم عليه افضل الصلوات
واشرف التسليمات على السابقين من الانبياء وفضل امته على سائر الامم ويشير قوله صلى الله عليه وسلم
نحن الآخرون الاولون وهو معنى قول السائر الدائر على الالسنة ديرها درست جاعلها تيسير السير
السائرين المنقبة المنيفة ورا نجم علم تخت آمد زان كونه كه شاه رشته آمد اي قمر سيل
اگرچه در مهد وجود دير آمده ولي درست آمده ولا تظن ان هذا يوجب ان يكون كل لاحق افضل من
سابق فيلزم ان يكون الآخرون من هذه الامة افضل من السابقين فيعارض بحكم فضل القرن الاول
على القرون الباقية فان اللبث الطويل وان اوجب زيادة الحظ على ما قلنا لكن مدار الفضل على ظهور ذلك
وتذكره اذ الحظ الوجودي من المبدء يشارك الكافر المسلم وانما الكمال هو الحظ العرفاني الذي يحصل
عند التذكر للحظ الوجودي فيصير حظا عرفانيا على نمط آخر من الحظ الذي حصل في السير السلوكي
ولا شك انه ما ظهر لاصحاب القرن الاول من ذلك الحظ وتذكروا من طيب العيش في ايام الله تعالى

لا تظهر

لا تظهر عشر عشير ذلك لارباب القرون الباقية وان كان لبث الاولين اقل من لبث الآخرين
نعم هذا اللبث الطويل نعم لاصحاب القرون الاول بل لجميع عرفاء الامة الفاضلة بالنسبة الى الامم
السابقة فانهم تذكروا على وجه الكمال بالنسبة الى السابقين جميع ما مضى عليهم مما لم يمض على غيرهم
فلهم الفضل كيفية وكمية وهذا الكلام قد طال في اثناء المقصود على خلاف الالتزام السابق الجدير
الذي تقلدناه آنفا في مبحث التشابهات استغفر الله من عزم فسخ الا ان حسن المعاني يبتهي
فتبادر الى البروز على ما هو شنشنة الحسن الغير المبالي والتاني قلق واضطراب لا يطيق ردها
بغلق باب قرب اني مغلوب فانتصر ولنعم ما قال القائل بارها گفتم وبار ديگر ميگويم كه من گم شده
اين ره نه بخود مي پويم وبعد از اين خطر سير سلوكي كه عروجي بوده الى ما شاء الله تعالى عارف را باز سير
نزولي كه سير عن الله بالله است وخطر دويم سلوكي است روبايين عالم دهند ودرين سير در هر مرتبه كه
برجع القهقرى على مراد الحق جل ذكره برسد از جهات كثرت آن مرتبه وعلوم ناشيه از آن جهت
مثل خصوصيات فعل اجرام علويه وتاثيرات نفوس فلكيه وكيفيت انفعال مواد عنصريه وخصوصيات
طبائع هر يك آگهي يابد واكثر علوم كه حكما را در آن توغل است بروي انكشاف مي يابد زيرا كه درين سير
مراد حق جل وعلا در غير از عارف در آويختن در عالم كثرت است وتا تاثير كه اطباب وتجاوز امعقوس
اجرام وطبائع عناصر مناد نتواند گرفت بلكه تا عاني نقوش طبائع كه در مرتبه علم ثبوت گيرد وتحقيق اسما
وصفات الهي اري جهاتي نهايت از علوم واحكام كثرت است كه در سير اول تناهي ونشاني از آن
باقي نمانده ودرين سير نزولي گويا باز كسب جديد حاصل مي شود حتى بعضي از آنها بر عرفا تصريح فرموده اند
كه جميع عقايد دينيه كه در سير اول در مرتبه حق اليقين حاصل شده بود درين سير نزولي باز بتحصيل آن
بدليل عقلي يا نقلي محتاج گردد ودر كسب ثاني محتاج است زيرا كه حكم عالم كثرت كه در اين سير مورد آن گشته
تشبث در وصول مطالب باسباب است كه دليل عقلي از جمله آن باشد وسبب در امر علما كان ادعاد

عه
نخ

و عز
استنباط
بحقيقت

در رنگ ساير عوام دست بسبب زند انوار قاهره عالم قدرت و وحدت كه از انصباغ بسير اول با خود
داشت [illegible] باستتار الحكام غرحيق عالم حكمت و كثرت تمد كه نقشي بدان غرحيق انصبغ ايحي درين سير
ثاني فرمودند و حال كرامي عارف درين هر دو خطر سير سلوكي كه عروجي و نزولي باشند كمال نسبت
بحال هلال دارد كيفية و غيره لا كيفية از براى انكه هلال همچون عارف اول از مرتبه هلاليت كه در
نقصان نور بمنزله حال مرتبه كثرت عالم شهادت است بمرتبه بدريت كه در كمال نور نسبت مشابه
عالم وحدت است مي رود و بعد از ان از مرتبه بدريت در رنگ سير نزولي عارف باز بمرتبه هلاليت بر مي گردد
واما غيره از براى انكه اين دو سير هلال از براى آنست كه درين دو سير كه از نقصان بكمال و باز از كمال
بنقصان مي كند دليل خلائق بعضي علوم متعلقه ظاهر عبادات مي شود كما قال تعالى ويسئلونك
عن الاهلة قل هي مواقيت للناس والحج قال القاضي سأله معاذ بن جبل وثعلبة بن غنم فقالا
ما بال الهلال يبدو دقيقا كالخيط ثم يزيد حتى يستوي ثم لا يزال ينقص حتى يعود كما بدا سألوه
عن الحكمة في اختلاف حال القمر وتبدل امره فامره الله تعالى ان يجيب بان الحكمة الظاهرة في ذلك
ان يكون معالم للناس ومعالم العبادات الموقتة تعرف بها اوقاتها خصوصا الحج فان الوقت
مراعى فيه اداء وقضاء انتهى همچنين عارف بعد از دو سير وحصول مرتبه تكميل وارشاد مسترشدان
دليل خلائق گردد بعلوم ومعارف بواطن عبادات كه در حقيقت معرفت آنست [illegible]
الى هذا المعنى قال مي رسيار زود مانند هلال پس اين مصراع بهر دو جزء خود تائيد مصراع ثاني
بيت اول در هر دو جزء ميكند كه فرموده آفتابي كه در ميان سايه باعتبار سير عروجي آفتابي است
كه از جهة تلبس باحكام سير نزولي در سايه آمده تا حصول كمال در هر دو جانب عروج و نزول از ارشاد
خلائق بحق نمايد و در سير اول هر كه بالاتر رود و در سير ثاني فروتر آيد و هر چند فروتر آيد قوت تكميل زياده
پيدا ميكند فلذا اكمل عروجا و اتم نزولا من سلطان اولى العزم من الانبياء عليه افضل الصلوات واكمل التحيات

وعلى هذا از راه دور و دراز كه او سير و مسافت نهائي كه او قطع فرموده هيچكس از اضعاف ضعف آن
آگاه نگشته والله قافله سالار اين راه جز او ديگري نباشد و در معنى آن عزيز فرموده سخن ميدهد
وميگويند بيت از همه شاهان عبور آمده هر چند كه آخر بظهور آمده اي ختم رسل قرب تو معلوم شد
دير آمده ز راه دور آمده و درين نزول اتم كه متبعيت حضرت فخر رسالت و سلطان انبيا محمد صلى
الله عليه وسلم بكمال اتباع قسطى كامل از ان نصيب فرمايند بعضي از اقطاب را ظاهر حكم با باطن آن
جمع نمايند كه تصرف در ملك وملكوت كنند و سلطان صورت و معنى باشند تا انكه بعضي از اقطاب خلافت
وحكمراني مملكت داشته باشند قال الشيخ الاكبر في الباب الثالث والستين من الفتوحات المكية
ومن الاقطاب من يكون ظاهر الحكم ويحوز الخلافة الظاهرة منهم كما يحوز الخلافة الباطنة من جهة
المقام كابي بكر وعمر وعثمان وعلي والحسن ومعاوية بن يزيد وعمر بن عبد العزيز والمتوكل انتهى ودرين
كلام حضرت شيخ مقتضى باين شده كه مراد از متوكل بالله خليفه عباسي است پس انچه از
انحراف حال وعداوت او با اهل بيت عموما بلكه امام معاصر او خصوصا در كتب معتبره منقول شده
البته بصحت نرسيده باشد اذ ليس كل منقول وان وجد في معتبرات كتب الاحوال صحيح
وحكم الشيخ الناظر بنور الله عندنا ليس ادون من نقلهم واحتمال دارد كه با وجود آن عداوت [illegible]
وصول بدرجه ايمان حقاني يافته باشد تا بقطابت چه رسد اذ لا يجمع الولاية مع بغض كل ارباب
الذلك صلوات الرحمن على جدهم وعليهم وعلى اشياعهم واتباعهم من الصوفية الكرام وغرض
مقام انكه حكيم الهي از كمال حال نزول اتم از اصحاب حكم ظاهر بود چون خضر عليه السلام واين بيت
وبيت سابق هر دو مبين مقام حال شريفست كه بر پادشاه در اوائل دولت منكشف شده
واطلاع او بران سبب تعين انجاح مطلب او كه از قضا ايف حاليست گشته باشد و نقل از او
و حكايت كنند تعيم از دلايل منصب حكمراني اوست و تمام حكايت دليل است بر تمام حالت

نزول و افاضه چند کردن قصه از وی سر زده مبنی از اختفاء انوار قدرت در او و فنا گشت و او بخشکی در عالم اسباب است اول در تشخیص مرض نبض دیدن و در علامات ظاهر نهاد و کار نهادن و گشت بسبب زدن است دوم زر گرا از کنج طالبیت مباشرت بسبب بجوالی است سیوم بعد از طلب مرگ نسبت باو دیده خودن دامن بسبب گرفتن است چهارم ارتکاب این همه اسباب برای خلاصی شاه و از آن رحمت نیز بسبب آویزی کردن است و عارف کامل را حق تعالی قدرت بخشیده که در تحصیل جمیع این مطالب اسباب فرو نماید لیکن حکم نزول اتم تقاضای همین معامله میکند و چون در این مصرع و مصرع ثانی بیت غایت نزول او بیان کرده و بیان و از فحوای حکایت نیز نهایت تشبث بعالم اسباب مفهوم است و اینجا مظنه آن بود که آن حکیم الهی بنا بر تقیید احکام هستی موهوم در زمرهٔ عوام بیند و از اینکمال عرفان او خیالی دانند از برای دفع این مظنه می فرماید بیت بود دست شکل خیالی یعنی انی که این آویختگی او در عالم کثرت و احکام حجاب حکمت آثار هستی موهوم اوست که در ذات حق نیست شده البته هستی او که بروی شاهد می رود و مصداق این اقامه میشود از غیر ذات وی بروی بود که نیست در ذات حق و مست در ذات حق فنا شده پس او از خود فانی و بحق باقی است و چون چنین باشد ظهور احکام کثرت بروی نه چون دیگران باشد و تشبیه او در این معنی بخیال از سبب آنست که خیال هم از حیثیت هویت خود چون از امور محسوس نیست معدوم باشد و باعتبار آنکه عالمی را از حرکت معنوی خود سرگردان ساخته و در کمال هستی بود و در تفسیر مصرع که فرمود تو خیالی بر جهانی بین روان اشاره است بر آنکه این حکیم الهی از آن عرفاست که تصرفات عالم و علم تصرفات بر دست آنها باشد چنانچه گفته اند عاصی [illegible] هذه الاشارات والطائف تعتنیها آن خیالاتی که دام اولیاست عکس مه رویان بستان خداست
میر محمد رضا نوشته که مراد از دام اولیا آنکه اولیا بدان دام صید دلها یا صید مقاصد عظیم میکنند

نه آنکه در آن دام گرفتار شوند انتهی خواجه ایوب میگوید که این معنی ملائم نیست با ابیات سابقه که دلالت دارند بر صید شدن نه صید کردن انتهی و ظاهر است که مرضی خواجه صید بودن اولیا در دام بآن معنی است که میر نور العدا احراری تصریح بآن کرده و خواجه کلام ایشان را قبل از اعتراض بر میر محمد رضا در شرح خود ایراد نموده و هو قوله دام یعنی پابند و علائق نخواهد بود بلکه معنی صورت گرفتاری عشق و در دام انسلاک در سلک عارفان بلند مکان و رشته خواهد شد انتهی و بهمین معنی تصریح میکند ملا محمد باقر حقی و میگوید یعنی ظاهر و باطن ایشان را صید نموده مقید ساخته و از سیر عالم ماسوی باز داشته انتهی و بهمین معنی تصریح میکند و بو شنید نزد وی که مقصود از این کلام معرفت نظام که در بیان حال خیال افتاد با تفریق و تمیز خیال اولیا از خیال عوام است چنانچه میر رضوی در شرح خود مصرح است یا بیان عموم پابندی دعوی خلائق از خواص و عوام بدان خیالات است که چون فرمود تو جهانی بر خیالی بین روان و در بیت خیال رونق عوام نقل میکند دریغ فرماید که بر خیالی صلحشان و جنگشان الخ و در یک بیت بر خیال رونق خواص بیان میکند و وای غایت که آن خیالاتی که دام اولیاست الخ بر تقدیر اول توجیه میر محمد رضا بتوالی از عدم ملائمت نزارد و معنی کلام بر آن تقدیر وافی در بیان مقصود است که فرماید که خیال عوام آنها را سرگردان ساخته و ستر حقائق از نظر آنها نموده و خیال خواص بسبب این نشاء مستغرقشان در وصول طالبان که چون آن خیالات را بیان فرمایند با بیت ارشاد آن خیالات بلاد و بواطن مریدان افاضه کنند بحسب لطافت آن و توجه عالم جمال مطلق آینه عکس آن ما بین انجمالین و بر تقدیر ثانی چنانچه توجیه میر رضوی ملائم است توجیه دیگر هم ملائم می افتد زیرا که آزاد عشق را گرفتار گفتن و علامات یافت از عالم ما سوای محسوس و مقید از آن عالم تعبیر نمودن از قبیل تسمیه باسم ضد می توان گفت در حقیقت گرفتاری در حبس که لازم دام است در آن نمود از ذکر آن می شود

گفتار این چنین است که محبوب عشق و مطلوب الزلال نسبت به محبوب است و گفتارست نه محبوب الیه و مطلوب البقا
و شک نیست که گفتار عشق و حسن اعظم کثرت بر ارباب اولی الالباب آن حال شکر از قبیل
ثانی بوده اول لیس آدل معنی باشد و عاقل که کلام سابق و حال شواهد دران معنی می رود و مثل اینها نیست
چنانچه میر احراری خود اقرار کرده علی ما تقدم و این نیز ضرورت عدم ملائمت با ابیات سابق است و در معنی
مصراع ثانی میر احراری میگوید مشهور آنست که مراد از مهرویان صور علمی حق است تعالی و تقدس و بستان خدا
کنایه از عالم معانی است و مطلب آنست که خیالات اولیا پرتو عکس روی حق است که ازان جناب فیضان
می یابد از قسم وساوس نفسانی نیست انتهی و اکثر اعزه همین توجیه را اختیار کرده اند اینجا نیز بر فطن خبیر
مخفی نخواهد بود که عالم ارواح و مثال و معانی خیال و وهم و حسن هم باستثناء جمع جزئیات یک
از ازواج علمیه حضرت معانی لطیفه و کثیفه و صادقه و کاذبه و وساوس رحمانی و شیطانی و هم عام
و فیه عکس صور علمیه حق است تعالی شانه لشمول علمه الجمیع ذلک و انصباغ الجمیع بالفیض الاقدس
فی مرتبة العلم و حصول استعداد مخصوص لکل منها من اللطافة والکثافة والکذب والصدق و غیر ذلک
الفیض المقدس پس نتوان گفت که خیالات اولیا پرتو صور علمیه حق است که از حضرت علم فیضان می یابد
و خیالات عوام و وساوس نفسانی خارج ازان حضرت است و عکس صور علمیه حق نیست تعالی عن ذلک علوا
کبیرا اگر مراد صور علوماتی دانسته شود که حق تعالی صدق آن در وجود عینی و تطابق آن با واقع خارج
دانسته است چنانچه میر رضوی اشاره بدان میکند و میگوید حاصل معنی انکه خیالات اولیا پرتو صور
حق است و خیال این طائفه با حقیقت باشد و آنچه در خیال ایشان شود از قصد رحمانی آن [illegible] است
نبود و لهذا گفت آن خیالی را که شیرزاد در خواب دید الخ تعبیر از ان بصور علمیه حق نمودن و توصیف آن
بوصف جنسی نمودن با این اراده در نافع است پس بهتر آنست که میر رضوی قبل ازین معنی
گرا از کلام مثنوی نقل الغزالی فرمایند که مهرویان صور علمیه اند که موجودات خارجیه اظلال آنست و بستان خدا

صور علمیه

ساحت علم الهی که در مرتبه احدیت علمی ثابت است و شک نیست که این صفت صفت جنس صور علمیه مطلق
زیرا که موجودات خارجیه اظلال جمیع معلومات الهی اند پس تخصیص [illegible] بعضی و تخصیص در حضرت علم
الهی که بستان کنایه ازان کرده و از مرتبه احدیت ذات که منبع جمیع صور علمیه اند بی وجه دارد و میر احراری که
میگوید بستان خدا کنایه از عالم معانی است و خیالات اولیا پرتو صور علمیه حق است که ازان جناب فیضان
می یابد علی ما تقدم و نیز توصیف بوصف جنسی میکند چه فیضان بر معنی اقدس یا مقدس در مرتبه علمی یا عینی
گرفته شود تخصیص بعضی صور علمی دون بعضی ندارد و عالم معانی که مراد از بستان داشته حضرت جمیع [illegible] است
و توصیف کذائی تخصیص مجموع جنس در جمیع افراد بود که احتمال اراده مخصوص با آن غلط محض است [illegible]
کالطائر فی قوله تعالی و لا طائر یطیر بجناحیه پس اراده این معنی در کلام ادعی غفلت از کلام سابق خود
و بر تقدیر صحت اراده این معنی در کلام مذکوره گوئیم که حسن و صفا روی آن معلومات یا باعتبار انطباق
و صدق آن در خارج است که از جمال و حسن عالم شهادی است و عقل از آن حسن حاکم است و یا باعتبار حقیقت
علمی که راجع بجمال حسن شأنی از شئونات الهی می شود در مرتبه کشف عیانی و رفع حجاب اعتبارات
از روی آن حقیقت بر تقدیر اول ظاهر است که معلومات مذکوره باعتبار حسن مذکور در بانی اولیا [illegible] اند
و ادراک آن حسن مخصوص بایشان اراده معانی نکو نیست و بر تقدیر ثانی چون حسن ثانی لازم جمیع صور علمیه است
تخصیص بعضی صوری افتد بی الرجحان و تصریح اعزه مراد از مهرویان مطلق صور علمیه باعتبار حسن
اعتبار ثانی گرفته شود محذور سابق لازم نمی آید لیکن اطلاق خیالات برین تقدیر بر کشوفات
و معارفی که در مرتبه الطف مدرکات روحانیه آنست و صفا می پذیرد معنی ندارد و اگر بضرب از تمحل [illegible]
صحت این اطلاق بر آن معانی لطیفه که برتر از عالم خیالات [illegible] حصول دارد نموده آید
این کلام نه در بیان حال خیال خود [illegible] بعد از بیان خیال عوام خواهد بود اللهم الا انکه گفته شود که [illegible]
آن مهرویان در مرتبه لطائف سر آنست که صفا می پذیرد و صوری ازان مکشوف در خیال [illegible] مرتبه خیالیه

نیز ار اقسام میکنند و بعد حافظه باقی می ماند مراد از خیالات که دام اولیاست آن صور خیالیه نورانی است
لیکن در اینجا حضرت نظر را لکا باید فرمود و باید در یافت که در این صورت چون این صور خیالیه عکس علوم
عالم ارواح است که آن علوم عکوس صور علمیه حق سبحانه تعالی لازم می آید که خیالات که دام اولیاست
عکس عکس مهرویان خدا باشد زیرا عکس زهو محذوف است فی الکلام فلکس سره بلی اگر مراد از مهرویان علوم
عالم ارواح و مراد از بستان خدا عالم ارواح داشته شود که آن صور علمیه خیالیه عکس مهرویان خواهد بود و این
توجیهی دیگر بود با صلاح توجیه اول فقد بان لک بحمد الله تعالی من مطلع التحقیق ان توجیه الشارح
محمل حسن و بیان لا اول للاغیار علیه الصلاة و مع هذا در معنی این بیت انجا حرف به تحریر آن میشود
می رود که فی الجمله تمهید مقدمه می خواهد بدانکه خیال دو قسم است منفصل و متصل مراد از خیال منفصل
عالم مثال است و آن عالمی است روحانی از جوهر نورانی شبیه بجوهر جسمانی در محسوسیت و مقداریت
و بجوهر عقلی در نورانیت نه جسم مرکب مادی بود و نه جوهر مجرد عقلی بلکه برزخی است و فاصلی با حدود میان
هر دو زیرا که برازخ الاشیاء غیر الاشیاء بود که بحکم برزخیت هر دو جهت سعدادی موا احکام طرفین میکرد
پس عالم مثال در حقیقت جسمی بود نوری و در غایت لطافت از مراتب لطافت که هیچ جسم لطیف از جسم
مادی بود بعد غیر آن مرتبه نرسد و این غایت لطافت مرتبه لیست که حد فاصل در میان عالم مجرد
و عالم اجسام است الی فی المثل جسمی الطف الاجسام کالکرسی الاعظم ازینجا غایت لطافت ممکن
عالم اجسام حرکت عروجی در جانب کمال کند در عالم مثال رود و اگر جوهری از عالم مجرد است
حرکت نزولی در جهت نقص کند در عالم مثال افتد پس مثال عالم برزخی بود چنانچه تو هم عادت قریب باشد و این عالم را مثال از آن گویند که اول مثال صوری است از برای آنچه در حضرت علمیه الهیه است
از صور اعیان و حقائق و از این سبب این عالم اوسع العوالم است که هیچ مجردی و مادی نباشد
الا صورتی از آن مطابقه حالات آن روی از اقسام دارد و خیال منفصل آن را نامند که تحقیقش این است

مولفنا

تحقیق عالم مثالی

غیر مادی بر انفوذ خیالی که از آن در خودمی یابیم که آن حقیقت برای خود عالمی است منفصل و خیال
این عالم و خیال متصل عبارت از شعوری است خاص و ادراک معانی ما نشیب از قوه خیالیه که برای نفس است
و آن شعور در حقیقت جوهر نوری بود غیر مادی متصل بدین عالم للاتصال بالانسان الذی هو العالم
الصغیر من هذا العالم او هو العالم الکبیر الشامل للعالم الحسی و الغیبی و چنانچه عالم مثال را خیال
منفصل و مثال مطلق خوانند این نور را خیال متصل و مثال مقید گویند زیرا که این نور انفوذ جی ازلی
از نور عالم مثال است که در نشاء قوه خیالیه نفسی تقید یافته و لهذا معتبر ارباب کشف است که خیال
متصل مستنیر از خیال منفصل است مثل استناره خانه روزن دار از شعاع محیط آفتاب و منشعب از وی است
مثل انشعاب جداول و انهار از بحر و در کلام بعضی از اکابر اشعاری بوجه تسمیه آن بمتصل باعتبار
همین اتصال او بعالم مثال یافته شود کاتصال ضوء البیت بالشعاع المحیط و کاتصال الجداول و الانهار
بالبحر و از این تحقیق معلوم شد که خیالات مقید انسانی اظلال و عکوس خیالات مطلقه عالم مثال
و خیالات مطلقه عالم مثال اظلال و عکوس صور علمیه الهی اند که حاکی و مطابق کمالات آن صور اند
لما تقدم من انها اول مثال للحضرة العلمیة و نیز می تواند بود که خیالات عالم مثال را اظلال و عکوس
عالم مجرد است گوئیم باعتبار آنکه بحکم برزخیت نور قدوسیت قدسیه هیولانی درین عالم تابان است و لهذا
در تعریف این عالم گفته آمده که شبیه بجوهر جسمانی در مقداریت و بجوهر عقلی در نورانیت و این جهان متصل
تحدد و ماخذ سه توجیه در کلام معرفت نظام می تواند شد **اول** آنکه گوئیم که مراد از خیالات خیالات
قوه خیالیه انسانی است و بستان خدا کنایه از عالم مثال است که بر کمال خار و از این بستان صورتی
مناسب است و مراد از مهرویان صور علمیه و صفات بلکه ذات الهی است فان الله تعالی تجلیات صوریة
فی عالم المثال و صور مجرد است روحانی دارواح و صور کمال و جمال است و خیالات هر کس چنانچه مقرر شد ظلال و
این عالم است ظلا خیالات اولیا عکس مهرویان این عالم باشند و صورت انعکاس این صور از خیال مقید بر توجیه

لطائف

وجه

یکی آنکه بعضی از متخلصان قید طبیعت بدرجه رسند که به بیداری بی‌قید تکلف و تخیل که از ایشان در وجود
محسوس در استخراج معانی مثالیه بظهور رسد صورت معنی یا روحی متمثل در کمال لطافت حسن از عالم
مثالی بی توسط صورت حسی بعضایی که بیان کرده‌اند [illegible] الله تعالی فیضان در عالم خیال
بایشان یابد که عقول مجرد مشاهده آن در آئینه خیال حسی آرد و قوای دراکه مست شود و سالک
از دست رود از معانی قبیل والله اعلم تواند بود آنچه مولانا عبدالغفور لاری در تکمله نفحات از مخبر
حضرت مولانا عبدالرحمن جامی که شعله تند خیز مشعل او از آتش برافروخته عاشقان خرابات
ماوراء النهر و متاخرین ظاهرا برخاسته و که یادی از احوالی کمال ایشان در این سخن تا ملک
بهجین بنا شد نقل میکند که روزی بر خلاف نسخه خود دست تجرید بسیم را بر گریبان عادت
هستی تمام بر خواست یعنی سخت بشنود بود چرخ حرکت دوری می زد چون بخود باز آمد گفتم که چیزی
معاینه کردم که گاهی شریح بودم فرمود که صورتی مهوش از دور که می زد مشاهده بر سر من آورد
که بی آن حرکت از خود دفع توانستم کرد انتهی حاصله وشق که بعضی را تجلیات این صور در خواب
رو نماید و ذلک حال العل المتوسط من هذا الطریق علی ما صرح به الاواد القیصری فی مقدمته شرح الفصوص
دویم آنکه گروهی از سالکان این طریق را از صور محسوسه جمیله این عالم پرتوی از جمال این صور که
باعتبار تحقق در عالم مثال دارند در ایشان کند بیانش آنست که صورت جمیله این عالم مثلا صورت
کمالی از کمالات الهی است که در مناسبت این مرتبه و استعداد مظهر خاص ظهور یافته و همین کمالات الهی
بعینه صورتی دیگر است که در عالم مثال حسب مناسبت آن موطن و استعداد آن مظهر خاص تجلی فرموده
الا چون عالم مثال افوق از عالم تجرد است بروز حسنی و جمالی که آن کمال الهی را نسبت بظهور بصورت
مثالی خواهد بود هیچ نسبت بظهوری که از صورت حسی دارد نداشته باشد که مادی بیس کل وجه چه
مجرد ببعضی از کمالات معانی بسان خواهد بود و ظهور الظاهر تعالی علی حسب نورانیة المظاهر

بجز.

ماحی جم

ست بقدر آنکه حس تو نماید رو و چون در میان عوالم در مرتبه تنزل ترتیب طولی است و مرتبه نازل مظهر حسن
مرتبه عالیه است هر چند نظر متخلص از صورت محسوس از حکم کثافت ماده بالا تر رود و بعضی ز بکثیر افتد بحکم
ترتیب مذکور آن سیر در حسن صورت مثال خواهد افتاد و انصباغ باحکام لطافت آن عالم و انوار
تجرد خواهد گرفت زیرا که این سیر از صورت معنی و نسبت بصورت حسی صورت مثالی معنی بود اگر چه
آن صورت مثالی نسبت بمرتبه تجرد که معنی آن صورت است صورت بالی شد و ادراک این حسن مثالی
از صورت محسوس در آئینه خیال است که از شعاع مثال حسن متغیر می شود و آن جمال چون موجی است که
در دریا آشفته شود و از حدود منفصل بر کند غایة تعالی الباب فیضان آن حسن مثالی بخیال در حق این سالک
مشروط بتوسط ادراک صورت حسی بصر باشد و تلألؤ صور مثالیه برزخیه از صور حسیه امری ثابت است
که اکشف تفریعات بعضی از تحقیقات فی تبیان بعضی اشارات مستند بان فرمایند قال الشارح
القیصری فی المقدمه و من الصور المحسوسة ظلال تلک الصور المثالیة لذلک یعرف العارف بالفراسة
الکشفیة من صورة العبد احواله قال صلی الله علیه و سلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله تعالی
وقال صلی الله علیه و سلم فی الدجال مکتوب علی ناصیته کافر یقرؤه کل مؤمن وقال تعالی سیماهم
فی وجوههم من اثر السجود وفی اهل النار یعرف المجرمون بسیماهم فیؤخذ بالنواصی والاقدام انتهی
وقوله ظلال تلک الصور المثالیة اشارة الی الترتیب فی التنزل وکون الصور المثالیة بحسب ذلک
فی حکم المعنی بالنسبة الی الصور الحسیة علی ما تقدم مثل بیانه و این انعکاس دویم حسب حال ادراک
این جمال مختلف باشد بعضی را بتفکر و تکلف دست دهد و بعضی را بی تعمل و تخیل بسبب غلبه ضعف
لطافت که ملکه باطن یا شده رو نماید تفکروا فی الآلاء در حق این گروه جاده ترقی از برای همین
انعکاس است و چون دانسته شود که این تعکس سیر از صورتی بصورتی منتهی شدن است و ذات الهی
من حیث الانعکاس مرتبة الذات البحت صورتی نباشد فرمود و لا تفکروا فی ذاته فالتفکر فی الآلاء

يتبعه باب في الخيال الى الجمال الاسماء الالهية التي تجلى على الآلاء في مرتبة المثال على الكمال
النورانية والبهاء فالسالك يعبد الله تعالى في هذا الحال بذلك الخيال وهو عبادة خيالية خيالها
العبادة البدنية وقد ورد في فضل الخيالية الفكرية بالنسبة الى البدنية تفكر ساعة خير من عبادة
سنة فما ظنك بالخيالية التي هي ارفع درجة منها اذ التفكر يعمل في المحسوسات لاخراج العقل الذي
هو ذلك الخيال وذلك الخيال شبكة الاحوال ومنه قيل لولا الخيال لاستتر الحال ولولا الوهم لستر
الفهم فبينهما فرق السبب والغاية وهذه عبادة خيالية مقيدة وفوق ذلك الخيالية المطلقة وهو ان
يعبد العبد الله العارف في صورته المثالية وذلك الظل ظلال حقائق الاشياء وهي ساجدة لله تعالى بالسجود
الذاتي عموما اي جميع الاظلال على ما رمز اليه القرآن بقوله وظلالهم بالغدو والآصال فيدل ان
العارف يصير له ذلك السجود سجودا شعوريا يجد خضوعه لله تعالى بذلك السجود وفنائه فيه في
المرتبة المثالية كوجدانه السجود البدني في عالم الجسم والى هذا السجود يشير سيد العارفين صلوات الله
عليه وسلامه سجد لك سوادي وخيالي فيعني السجود الخيالي صلى الله عليه وسلم زيادة بيان ان فتح الله
تعالى علي في ذلك بشيء من المنح الالهية ونشير هنا ان شاء الله تعالى الى العبادات هي تحقق
العبادة الخيالية المطلقة والى هذه الخيالية المطلقة التي هي الدرجة الرابعة من العبادة يشير
الجنيد قدس سره بقوله ان بعيت سبعين وليا يعبدون الله بوهم وخيال نافي بايزيد منهم اذ الوهم
قد يطلق على ما لا يطلق عليه الخيال او الوهم اشارة الى الخيالية المقيدة التي كلامنا في هذا
التوجيه فيهما والخيال اشارة الى الخيالية المطلقة واطلاق الوهم على الخيال المقيد في عرف
المحاورة شائع فانه وان كان على المطلق اقدر لكن ما يلتزم وقوعه على كل حال فالاولياء انما
يعبدون الله بمثل هذا الخيال ثم يترقون منه الى ما فوق ذلك من العبادات والحكم على ابي يزيد انه
من اهل هذه العبادة باعتبار وقت لا يستوعب جميع اوقاته فانما وصل فيهما الى ما وصل نهاية

خيالية التي مقتضاها العبادة

بعد نقل هذا الكلام من سيد الطائفة ليس عبارت از وهم وخيال نزد اين طائفه آن بود که بغير تمکين
واستقامت مشاهده حقيقت اليقين باشد واين درحق خواص اوليا است کالم قشيري لا بيع هنا
وما قال خواجه ابو ... في شرح هذا البيت حيث نقل هذا من الكشف مما حاصله الاستبعاد في كون ابي يزيد
داخلا في هذا الحكم مع ان جنيدا قال فيه هو فينا كجبرئيل في الملائكة كلام لا يتوجه الى كلام سيد
الطائفة بل وكم من آفة اتت على كلام القوم ممن يفسرها من غير علم ولنرجع الى ما كنا فيه فنقول
که اين انعکاس دويم مخصوص صنع وجميل درحق بعضي است وبعضي ديگر را که عشق بحسن وقبح با هم
از صور حسنه وقبيحه همين انعکاس رو دهد وتجلي جمالي که در قبيح ظهور دارد ذوق حسن از هر صورت
يابند وگويم که مشاهدان صور حسيه منحصر در اهل همين انعکاس اند که از حسن بمثال رو نهند زيرا که بسبب
کمال کمال اين طائفه اصل اين انعکاس نباشد که از مشاهده صور توانند که بي توسط عالم خيال
ومثال بعز حقيقت الحقائق رسند که نظر ايشان هرچون نظر ديگران است لعدم کونهم محکومين بحکم
الترتيب واشتباک العوالم بعضها ببعض عندهم وحريتهم عن قيد الخيال والوهم کما اشار اليه العارف
الجستري نظر رفتن از باطل سوي حق بجز وامتزبودن کمال مطلق بلکه مقصود آنست که ازوي
از اهل تحقيق که اصحاب انعکاس مذکور اند اين بيت بيان حال ايشان است و... مرتبه انعکاس
بر دو معني مذکور ظهور عکوس مه ويان عالم مثال در خيال بود وخيالات عبارت از ان مدرکات
نورانيه مثاليه باشد که يکي از دو طريق انعکاس مذکور از بحر خيال مطلق در نهر خيال مقيد مثال
موجها نقش بندد واين مدرکات را حضرت مولانا دام اولياي فرمايد يعني دام ارباب سلوک
راه ولايت که متوسط باشند با وليائي کامل ومنتهيان مکمل ابزاد دام متوسطان قرار داده اند
دام اوليا يا شد وبهر نظر برد رحق گرفتاران اين مدرکات اين خيالات دامي است که ايشان سالک
از ان مي بايد خلاص گرديده باي بند وعائق از مراتب فوقاني است بلکه ايشان را بعالم مثال مطلق

رسیدن هم کمال است خیال مقید عقال ایشان از آن عالم است تا بعوالم دیگر چه رسد توجیه دوم
آنکه گوییم که مراد از خیالات صور مثالیه برزخیه است و اطلاق خیالات بر نفس آن صور باعتبار آنست
که چون عالم مثال که موطن آن صور برزخیست خیال منفصل باشد می‌توان بر هر یکی از آن صور از قبیل
تسمیه حال باسم محل اطلاق خیال نمود و مراد از بستان خدا بطون خانه علم است و مهرویان که آنست
از صور علمیه حق باشد تعالی مطلقا که شئون ذاتیه الهیه است و کمال ذوق عقال عرف و از این حیثیت
هیچ قبح و لکن [illegible] مراد انهار از نباشد علی ما یطول بیانه و بیرق و گفته آمدیم که صور مثالیه عکوس
صور علمیه حق تعالی است توجیه سیم آنکه با اراده صور مثالیه از خیالات مراد از بستان عالم مجرد آن
باشد و مراد از مهرویان انوار آن عالم که بحکم برزخیت صور مثالیه را در آغوش گرفته و مشاطگی
فرموده و تفاوت در میان این توجیه و توجیهی که در ذیل تحقیق کلام اعظم از ما سرزده بود عاشق آنست
تا بر تو پوشیده نرود در بین هر دو توجیه خیالات عبارت از صور مثالیه باشد غایة ما
فی الباب بر توجیه اول دل ربایی آن صور از عکس جمال صور علمیه الهیست که مرتبه تنزل اول است
و بر توجیه ثانی از شعشعان نور مجردات است که مرتبه تنزل ثانی است و بهر تقدیر دل ربودگان عالی
آن صور مثالیه اگر چه از عکوس آن صور مثالیه رسته اند و از خیال مقید که بنای توجیه اول بود رهائی
یافته عبور بر عالم خیال مطلق که بنای این دو توجیه است نموده‌اند لیکن باید عالم مثال اند و آن
عوالم فوقانی را در این عالم می‌بینند پس خیالات نیز دام اولیا بود که دست و پا در خلاص از این
دام می‌زنند تا بمراتب فوقانی فائز گردند و لهذا ان بعضهم یشیر الی هذه المدرکات بتلک
خیالات تربی بها اطفال الطریقه و هر گاه همت عارف سر فرو د تعینات صوریت فرو نیاید و
و بال پرواز بمرتبه لاتعینی می‌گشاید با عالم مثال چگونه آرام می‌تواند گرفت و بر این توجیهات
که تحریر آن افتاد محذوری که در توجیهات اعظم هر دو مصراع می‌دود مندفع باشد کما لا یخفی

علی من یعتنی باوائل الکلام و اواخره و النظر فیما به یتفاوت اللاحق المختار عندنا من السابق
المختار عند غیرنا حسن یسام من الاوائل لا یبلغ الی الاواخر فنعوذ بالله سبحانه من عوائق الاوائل
لدیه من الاخر نسیره و هو حال المطالع لشرحنا هذا فی حل المقامات و منابع التحقیق ههنا بعد فی
فنی رجا قون نوا الذی یتخصص فی اغوار انهارها و المستغرق ایامه لا یقف مع الطول الساکن فهو
لا یبالی بما فیها و یقول باهل نظارة العشق تخاطبا مقصود حضرت شیخ الاعظم در بیان ابیات
تنبیه اهل اسرار این راه است که مکاشفات و معاینات لطائف اسرار و غرائب معانی که در عالم غیب
متصل و منفصل رو دهد و عاشق مقصد اسنی را بجلی جدید جلوه کند در حق خود حجاب خیالیست سالک
عوالم را [illegible] که بعد استیفای معارف آن موطن بعد از آن نباید بود و اهتمام این تنبیه از برای آنست
که این عالم اوسع العوالم از روی ظهور جمیع حقائق الهیه و کونیه است و تجلیات بارزی و نیرنگ سازی‌های
که مهرویان این عالم نمایند و کرشمه‌هایی که بدان دلها ربایند این قیامت در هیچ موطن رو ننماید چون
بر جمیع قوای عارف حق تجلی کند و حس ظاهر و باطن او را ظهور آن نور در گیرد و در میان سایر قوی
قوت خیال را عجائب مشاهدات و غرائب تجلیات بیش آید چون در سیمی که مظهر اوست از فرط عشق تمامی
مغلوبه که او باز دو فنا پذیرد و بعد از فنا بوی باقی گردد در یابد که این اسم الهی جزئی با اسم کلیست که
عالم مثال سبب عشق را بجمال آن اسم آغاز نهد عشق او را از خود فانی سازد و بمعشوق باقی گرداند
اینجا خیال متصل عین خیال منفصل گردد و نهر بحر نام یابد و صور جمیع عالم را در خود بیند و خود را محیط
جمیع عوالم داند که هم مراتب عنصری و فلکی و ملکی را اجزاء خود تصور کند و نوبت بدان رسد که خود را
اجمع المجموع نام نهند کما قال ابو یزید البسطامی فی حاله هذا و الی ارجع و جمعی اجمع مانا که حضرت سید الطائفه
اشاره بدین معنی فرموده باشد که وحدت سبحانی و لیا یعبدون الله بالخیال و راضی با یزید منهم
کالمروق و قلنا از خیال من احول تحاشا من الوقوف فی اشتات این جمع که او جمع حقیقی بود که در مرتبه

بقا بالله تعالى وبقي وهو الان هذا الجمع لا يكون قطرة من بحر ذلك الجمع لكن العارف المحقق قد
في قوله جمعي ارفع لان المحاط لا يدرك محيطه وانما نظره على ما احاط به والمحيط صورة في حد الصورة
المحاطة لا وقد يحكم ذلك المحال ومبلغه من العلم فيه حكم على تلك الصورة المثالية انها هي الحقيقة ولم يدر
انها صورة حقيقية محيطة بنسبة اليها في جميعها كنسبة المتناهي الى غير المتناهي وبدان حكم
المواطن مختلف فالحكم في موطن صار محاطا في موطن آخر والموطن الاول هو الحق الثابت الذي
لا يحيط بشيء وهو بكل شيء محيط از اينجا قياس بردار كه هرگاه در اين مقام حال عارفان چنين باشد
خيال مقدس حضرت ختم كمال كه تمام عوالم در حقيقت جزو حقيقة الحقائق اوست در مرتبه فنا و بقا بالله
حال خود تا محيط جه مراتب الهيه كه فيما لا نهاية باشد در اينجا سخن آن ديوانه سر برآورد مي آيد كه
ازوي برسيد كه در باب معراج وجواز خرق التئام افلاك سخني شافي بگو گفت كدي برافلاك زتخته
افلاك وي فرود آمده بود وهذا يشير الى كون المعراج في عالم المثال وبذلك رضي داود القيصري
في مقدمة شرح الفصوص وهو وان كان لا ينافي اليقظة والروية بالبصر لجواز ان يتعلق الروية البصرية
بالمثال بالي عند ظاهر الاحاديث وهذا الاباء هو اللائق بجلاله قدره نعم له صلى الله عليه وسلم معراجات
كثيرة فيجوز الجمع بين المثالي والحقيقي الثابت له في الخارج الحقيقي الذي هذا الخارج الموهوم المتخيل وجوده
فيه المقابل بالذهن ظل ذلك الخارج وعكسه وكذا المثال عكس ذلك الخارج وهو حيث لا حيث ولا زمان
ولا زمان ولا ارض ولا افلاك ولا ملك وانما هو محتد جمع الحقائق وهو صلى الله عليه وسلم روح صرف بكله
ليس في جسد جسدية بل هو حقيقة يطوي كل شيء من ان يتقيد بالروحانية والعقلية وكان هذه
الحقيقة الكلية فلم يحجب بشيء عن حدس القدم في حظائر الازال والآباد فلكل ما اطلت عيون الناظرين
وان عميت صاحب من نسج تسعة وعشرين حرفا عن مجاليه قاصرة على منوال ما سبق قال بعض المحققين
ان الكلام الذي هو صفة حقيقية للحق تعالى ليس عند المحققين سوى افادته وافاضته مكنونات علمه

وقد يحكم بحكم

فالمحيط

اليقظة

على من يريد اكرامه ولهذه الافاضة والافادة صورة برزخية هي ايضا كلامه سبحانه كالكتب المنزلة
المنظومة من حروف وكلمات من القرآن وامثاله التي هي من بعض صور تلك الافادة والافاضة لكن
هذه الصورة انما ظهرت في البرزخ الجامع بين الغيب والشهادة من بعض مجالي الحق ومظاهره الصورية
المثالية كما يليق به سبحانه فكما يتنزل الحق تعالى في المظهر المثالي على نحو ما يليق بجلاله كذلك تتنزل
صفته الحقيقية عن مرتبة المعاني الى الصور والحروف والكلمات المثالية فيتكلم بها سبحانه وتعالى في الموطن
المثالي مع من يشاء من عباده انتهى وانا اقول هذا حق يشهد له قوله صلى الله عليه وسلم احيانا يتمثل
لي الملك رجلا وقد يتمثل لكن يجب ان يعلم ان صورة تلك الصفة الافاضية الحقيقية التي هي الكلام
النفسي لا تنحصر في الصورة البرزخية بل ان لها بعد التحقق في مرتبتها التي هي مرتبة بين العلم والارادة
القديمتين صور شتى اولها في العلم القديم ثم في اللوح ثم في المثال فيكون الكتاب المنزل عبارة عن
هذه الصور كلها وهو منزل في هذه المراتب جميعها على الانسان والصورة عين الحق في جميع تلك المواطن
في تلك الصور دون الصورة البرزخية المثالية فقط انفصل من الحق في اي مرتبة كان فهو له وهو كلام
ذلك المرتبة معه صلى الله عليه وسلم وفي القرآن اشارة الى جميع هذه المراتب [illegible] وهي كونها
صفة قديمة له تعالى حقيقية فباثبات صفة الكلام لذاته كاثبات سائر الصفات في قوله وكلم الله موسى
تكليما والى هذه المرتبة المعقولة اشارة في قوله حم تنزيل من الرحمن الرحيم فانه تعالى الحاكم [illegible] ههنا
حم والكتاب [illegible] تنزيل الكتاب كما قال في غير هذه السورة مفردات [illegible] انها لم تلحقها في هذه
المرتبة اعتبار الكتابية في نفسها والتنزيل ههنا يتعلق بالكلام من حيث الصورة الكتابية له
في الكتاب الذي هو مرتبة العلم الالهي والكتاب الاول الذي فيه صور الحروف العاليات بل تعلق
من حيث هو حقيقة الى المرتبة الصفتية الكلامية من غير ان يلحقها اعتبار آخر زائد
على ذلك واشار بذكر الرحمن والرحيم على ان الرحمة الرحمانية والرحيمية التي عليهما مدار الوجود مطلقا

قوله اقرأ وربك باسم ربك الذي خلق قال الامر بالقراءة فرع التحقق المثالي الذي امن لكمال حقوق قراءته وصلاحيته لذلك فهذه الصورة المثالية هي الصورة التبليغية التي تبرزت بجنبها الى الصورة الحسية ولولاها لما تمكن اهل الضيق في مطمورة الزمان المحكومون باحكامه من التقدم والتاخر كيف فهم المعاني من الصور الحرفية من غير توسيط الصور الحرفية لا يحصل الا نادرا بالعين التام مما يكاد ان يحكم عليه بالاستحالة وما افصح عن هذا قوله جل ذكره انا جعلناه قرآنا عربيا لعلكم تعقلون وسيعيد هذه الآية كرة اخرى ولما كان هذه المرتبة المثالية هي منبع الفوز والسعادة للخلائق ومنشأ الهداية والوصول الى الله تعالى كان سلطان اولي العزم صلى الله عليه وسلم في الوهلة الاولى شديد الاشتياق الى ظهور تلك الصورة لما وجد الصفة الكلامية في ابعض الصور الفوقانية ليوصل بها المحتظين الى زلال المعارف الغيبية حتى سلاه الله تعالى في ذلك ووعده بقوله سنقرئك فلا تنسى والمعنى سنظهر عليك في الصورة المثالية التي من احكامها القراءة فنقرئك هذا الكلام في تلك الصورة فلا تنساه حتى تبلغها الى المشتاقين العارفين كما تشتاق وترجو ذلك فما اعجب قوله جل ذكره حم والكتاب المبين انا جعلناه قرآنا عربيا لعلكم تعقلون وانه في ام الكتاب لدينا لعلي حكيم في بيان هذه المراتب والصور كلها سوى الصورة الروحية مع افادة الحاجة الى التنزيل المثالي والاشعار الى ان المرتبتين الاخريين وهي الحقيقة الصفتية في مرتبة ثبوتها الاصلي والمرتبة العلمية منزهتان ابدا ان يتعلق به علم عاقل فضلا عن سالك وطالب الآخرة من العوام فانظر الى ما اثبت صفة الكلام في مرتبة العلم الذي هو مرتبة الكتاب وهي الصورة الاولى لذلك الصفة اشارة الى سبب اول القبول تلك الصفة الصورة المثالية كما تقدم منه الاشارة الى ذلك ثم قال انا جعلنا هذه الصورة العلمية قرآنا عربيا في المثال ليتعلق به علمكم كما سبق اليه الاشارة آنفا وفي هذا اشارة الى ان الجعل انما تعلق بهذه الصفة في المرتبة المثالية وهو اشعار لطيف الى تجانب اطلاق الجعل

على مرتبة في الاعيان الثابتة وان كان بعض الفيض الاقدس صحيحا في نفسه بل اطلاقه على مرتبة الروحانية ايضا تنبيه على قدم الصفة الكلامية واهتمام الحفظ في التعبيرات الموهمة خلاف ذلك ويرشد الى ان اول المراتب التي يبدو فيها اعتبار المجعولية بالبدو الظاهر التام للحقائق مطلقا هو المرتبة المثالية ولما تعلق الجعل بالقرآنية والعربية معا كانت العربية ايضا من عوارض هذا الموطن ثم تامل فيه من قائل وانه في ام الكتاب الآية وهو بيان فرعية الازلية القديمة الصفتية التي كلام الله تعالى النفسي الحقيقي القديم عبارة عن تلك المرتبة المقدسة اي انا جعلنا قرآنيته وعربيته المجعولتين في عالم المثال للمصباح عقلكم ايها المحبوسون في مضائق العلوم الاخراقية فلا تتوهموا ان هذه الصورة المثالية هي حقيقة الكلام بل لا تظنوا ان الصورة العلمية التي باعتبارها سميناه كتابا في اول الكلام حقيقة وتلك الصفة القديمة حاشا صفاتها القديمة الثابتة له من غير اعتبار علم وغيره من ذلك واشتغال هذا بقولنا انا جعلناه الآية ثم اخذ في تحقيق حقيقة الصفة فقال وانه في ام الكتاب الظاهر في الصورة العلمية والقرآن النطقي في الصورة المثالية في ام الكتاب هو ذات الحق تعالى الذي كان هو العلم واصل الذات على ما فسره به صاحب العرائس لدينا يعني في الذات في مرتبة لدى وعند وتلك المرتبة هي المرتبة الصفتية كما رمز اليه بقوله وعنده مفاتح الغيب المفاتح هي الصفات والاسماء وذلك لان الصفة باعتبار عينها الذات وباعتبار زائدة عليه فلدي وعند مما يعبر عن زيادته وانما الكلام في اثبات صفة الكلام وهو اعتبار زيادتها على الذات فقال لدينا ليتبين منه تحققه في ام الكتاب لعلي مرتفع من ان ينسب اليه الجعل وتوابعه من القرآنية والعربية حكيم متقن في آثاره اي متحصن من الانفصالات الغيبية في تلك المرتبة محترس من ان يحتاج في الآثار الى التقيد بصورة من الصور ويحتمل ان ناخذه على الذات لا زائدا عليه فنقول هو اشارة الى ان الكلام في مرتبة الذات عين المتكلم وعبر عن الذات الاقدس بالعلي والحكيم ويكون لدينا على هذا التقدير اشارة الى مرتبة ذاتية لا بعلم كنهها وكونه مبينا للصفات

والحاصل انه في مرتبة ذاتها عين ذاتنا ولهذا وجه التعبير عن الذات بالعلي والحكيم اشارة الى علو القرآن
وحكمه فاعجب مما هو صادر عن الحكيم في مرتبة كما سبق من قوله تنزيل من عزيز حكيم وهو عين الحكيم في
مرتبة اخرى وعندنا لا دليل على اثبات صفة الكلام له تعالى من القرآن في قوة هذا الدليل اذ انهم
على هذا الوجه وان استدلوا بغير هذه الآية كما جرينا على ذلك صدر الكلام ثم ان الرتب المثالية لما
تحقق باحكامها لا بد ان الاشارة من وحي يناسبها في القرآن وذلك في قوله علمه شديد القوى ذو مرة
وقوله انه لتنزيل رب العالمين نزل به الروح الامين على قلبك ففي هذه الصورة المثالية توسط جبرئيل
عليه السلام من حيث هي هذه الصورة فانه صورة الامر الالهي والفرع العيني في عالم الارواح فتنزل
ذلك الامر الى متكلم هو الصورة الجبرئيلية المثالية وكلام هو صورة الالفاظ المثالية اذ ذلك
الامر حقيقة ونوعه في عالم الروح فلذا انصبغ هذا الامر المتنوع بالمثال كان لتعينه صورة هو المتكلم وللحقيقة
صورة هو الكلام وعلى هذا كانت الحقيقة الجبرئيلية في عالم الارواح هي الصورة الروحية للحقيقة
الكلامية ولهذا السر صار مفتاح الوحي وحاملا لتلك الامانة الكبرى في عالم المثال وهو دين تلك
الامانة في موطن آخر فالتوسط في هذا الموطن ليس الا ولو فتشته لم تجده شيئا ووجدت الله عنده
بل لك ان تقول لما كان مظهر الاسم الجامع هو الانسان الكامل وهو الروح الاعظم كان التوسط
في الصورة الملكية الجبرئيلية المثالية هو بذاته بين صورته البشرية المحمدية بحيث فهذا اشبه واليه
وال ذلك الرمز في توصيف جبرئيل بالاخوة فان الصورتين في الحقيقة الواحدة كتوءمين لاب واحد
ولقد دهشنا ما جرى علينا وان لم يكن هنا فليعتبر قوله الحاصل من هذا كله ان الانسان الكامل
صلوات الله وسلامه عليه اخذ عن الحق كلامه القديم في عالي مرتبة الكلام في مطاوي دهور الآزال والآباد
في مرتبة حقيقته وهو المنزل عليه لتلك المرتبة الكلامية ثم في مرتبة العلم ثم في الروح ثم في المثال
والنضج باحكام كل مرتبة واخذ العلوم والاسرار من المنزل عليه بوحي ذلك المرتبة على ما يقتضيه

كالاخوة

ذلك

ذلك الموطن المقدس وهو صلى الله عليه وسلم وان قال احيانا يتمثل لي الملك رجلا فقد قال احيانا
يأتيني مثل صلصلة الجرس والضمير في يأتيني للوحي الواقع في قول السائل كيف يأتيك الوحي لا لجبرئيل
كما توهم وصلصلة الجرس ظهور الصفة العظموتية بحيث يفضي الى تصادم الحقائق الكونية كما تقدم بيانه
في شرح بعض الابيات وهذا في بعض مراتب الوحي الذي ليس فيه واسطة وهذا الحديث لا يقتضي
انحصار الاطوار في هذين الطورين ولا اختصاص كل طور ببعض المنزل بل لا ينافي ان يكون قد نزل
عليه كل المنزل بكل طور من اطوار الوحي ولكل طور يختص بنوع من التنزل وهذا يأتي في احواله صلى الله عليه
وسلم في آن واحد لا يستبعده الا قليل المعرفة بالحقائق مع انه لا حاجة الى القول بالتزام ذلك
فيجوز تعدد الاطوار في الاحيان كما هو ظاهر قوله احيانا واحيانا لكن نزل كل القرآن بكل الاطوار
وهو لا يوجب ان يكون في القرآن ما لم يتنزل به جبرئيل عليه السلام نعم يستلزم ان لا يكون هو عليه السلام
واسطة بين اطوار التنزل ولا محذور فيه ولعمرك ظهور العالم المثالي لا يستلزم ورود حالة البرحاء
على الانسان الكامل صلوات الله عليه وسلامه وهكذا الانبياء عليهم السلام اخذوا كتبهم عن الله تعالى
في كل مرتبة ولكتبهم تحقق في جميع مراتب الوجود الحق وان كانت العوارض كالكيفية والعربية والسريانية
مختلفة باختلاف المواطن وان الموطن المثالي موطن اخير المتنزل برزخ بين الغيب والشهادة
تنزل فيه الكلام القديم الى صور الحروف والاصوات المثالية المسموعة بالآذان المثالية بوصف
التقدم والتأخر على ما يعبر عليه الى عالم الشهادة وليس قصارى وجدانهم لاسرار الوحي بالنفوس
الانسية في عالم المثال فحسب وليس من قال ان الكتب الالهية هي الصور المثالية للصفة القرية
اراد انحصار الظهور في هذه الصورة على الانبياء ومن اعتقد ذلك رددنا عليه قوله ثم
ان هذه الصور كلها يطلق عليه كلام الله تعالى حتى على الصورة المثالية والحسية بحكم الشرع والعبارة
الشارع وهذا الحكم الشرعي يشير عند اليقظان الى اثبات قاعدة القوم ان الظاهر في مرتبة الظاهر

تعين المظاهر ومنع الشرع عن الاطلاق في غير الكلام بان لا يسوغ لنا مثلا ان نقول على وجود زيد
انه وجود الله او على كلام زيد انه كلام الله مثلا لا يدل على بطلان الحقيقة العلمية وانما يدل على
مراعات الادب في تنزيه الله تعالى وسوء الظن من العوام الكاذ[illegible] المحجوبين وضلال العوام
عن حقيقة المعنى في ذلك واما التجوز في الكلام الالهي فلحفظ الاحكام وسد المفاسد حتى يبقى
كلاميته ما بين الدفتين يكون كالافراد لفقد الضبط باحكام مخزنان كالصانع الوجود القار والقدر
اعلم بحقيقة الاسرار وربط هذه العلوم بشرح البيت انما هو للدليل على حكم مولانا وقلنا على الخيال
متصلا كان او منفصلا بانه مجلس الاولياء ومسكنهم وذلك لانه اذا كان مسكنهم فاطلب بالانبياء
عليهم السلام وما ظنك بالوحي المتلو الذي هو الدين كلا لا يحصل لهم ذلك في المثال الذي يغرغنه
الاولياء ويحسبون انفسهم فيه قعدوا على ذروة الكمال فحسب ام كان بالوحي المتلو من الخيال الا شياء
فقط وعلومه ادون من علوم ستنكشف عنه الاولياء تعالى الله سبحانه وتعالى انبياؤه عن ذلك
علوا كبيرا وانظر الى قوله صلى الله عليه وسلم حيث يقول سجد لك سوادي وخيالي وآمن بك فؤادي
واذكر كيف قرن السجود الخيالي بالسجود السوادي اشارة الى ان خياله صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم
في فناء الحق على ما يليق بشأنه وان عبد الاسرار الالهية في عالم المثال الفائضة عليه من الاسم
المتجلي في ذلك العالم على ما لا يجد غيره من الانبياء واولي العزم فضلا عن الاولياء والعرفاء بالنسبة
الى العلوم التي تصل اليه كعلوم عالم الجسم فكان الجسم بضعف جميع قوى الجسمانية عاجز عن ادراك
الحقيقة فالصورة تلك العجز هي السجود ليطابق ظاهره في العجز باطنه فيصير غاية القرب ثم بالنبأ
بهذا الادب الوجيه كما في صحة الاشارة اليه بقوله واسجد واقترب كذلك الخيال عاجز عن ادراك
المعنى فكان عاجزا كالجسم فاشار الى عجزهما بقوله سجد لك سوادي وخيالي وهذا دليل مستقل لمن
دعا ملحما شيئا عن ان يحضر صورة الكلام القديم في الموطن المثالي وكانه بهذين السجودين ترقى

واعطاه

الى الاقتراب اللائق بجلاله وعزته ومنعته ولذلك للاقتراب مراتب الى ما لا يتناهى وكل قربة
عبادة فوق العبادة الخيالية ولا يعبر عن آخر ذلك القربات الا بالعبادة الفؤادية على ما لا يعلم كنه
ذلك المعنى الا الوارد عليه بسر وظهور قال وآمن بك فؤادي وما قال سجد اذ السجود يشعر بالعجز والوصول
وهو سبب الى الاقتراب الكلامي في عينه فكانه قال عجز الجسم والخيال ووصل الفؤاد فصدق الحق
في ذلك فقال ما كذب الفؤاد ما رأى والى هذا المقام انقطع الكلام ووجب السكوت لاحراق الفوت لحكم
الوجد على ظهور المجد والمحق المقت وثار الوقت وخمد الخيال وتهيج الحال وظهرت اللطائف والاطلاع
وافترض الرقص والسماع فرحم الله من ينشدنا ويقول فكيف يدرك في الدنيا حقيقته قوم نيام تسلوا عنه
بالحلم وهذه الاسرار اللائقة بالاستتار ما نقلت من كتاب ولا اعرف من سبقني بفهم هذه الاشارات
الى المطالب المذكورة وانما ذلك من فضل ربي ليبلوني ءاشكر ام اكفر واني الود اليه سبحانه من الخطأ
والزلل وسوء مفلسفة الحرص والتمني في هذه الفوائد العالية بل الجواهر الغالية والله تعالى
يغفر لي التي فيها وفي غيرها ربنا لا تؤاخذنا ان نسينا او اخطأنا هر دو عرفي وخيالي
هر دو جان اين دو حقيقت بدو ختم اين بيت نوطيه بيت ثاني است وبيان صحت قول آن شاعر
كه گفت معشوقم تو بودستی نه آن ميفرمايد كه بادشاه وحكيم الهي هر دو آشنا در بحر حقيقت بوده
وبعبارت اصليه روح منزل اسباب عارف عالم حسي شهادي در منازل حضرات قدسيه در مراتب اطوار
خفيه در مرتبهٔ معنويه تعارف روحي داشته اند بلكه در بعضي مراتب كليه حقيقت هر دو يكي شيء متحد
بالذات بوده زيرا كه دو حقيقت در ميان حقائق لطيفه كالنور من الشمعتين بل الماء بين الكأسين
باقي و در رفع تميز از هر دو شخص بازميگردد تا از دو حقيقي در جان چه گفته آيد و مقصود حضرت آن كه
گمان نبرد كه بادشاه كه نا ظر نور الطاف در عالم مقيد بود يا بعد مجازي است كه آشنائي بحر حقيقت
دفعه آمده عالم جسم است كه محو عالم جان نشده حاشا ثم حاشا بلكه حقيقت برين منوال است كه

این حکیم الهی آشنا و بحر اطلاق حقیقت بیست پادشاه نیز در همین دریا آشنا و در دریا دانست فرق میان
هر دو باعتبار آن بود که حکیم الهی از قعرهای نایاب این دریا گذشته و آن طرف را دیده باز گردیده بود
تا دستگیری آشناوران ساحل نماید و پادشاه از این طرف دریا در وصول بلجه و گذشتن از آن
و هر دو در راه دریا ذلکما من احدهما ایایا من الآخر ملاقات کردند و حکمت ملاقات آن بود که
ایشان را اعداد کند و اعانت در عبور از ساحل و وصول بمقاعر فرماید و این فرق که بتقید و اطلاق
یافته اند منافی تعارف روحی و کشش معنوی ایشان نیست و تعارف روحی عبارت از آن است که
دو روح مشارک القوت در یک اسم الهی باشند که هر دو تربیت از آن یابند و اخذ فیوضات از آن
نمایند الارواح ائتلاف بحکم علاقه اتحاد الظاهر بینهما و کونهما مظهرین للجمال الواحد از هر دو جانب
لیکن جائز است که یک روح را فرط محبت و عشق بروح دیگر افتد که بسبب آن اول عاشق و ثانی معشوق
بود و اختلاف از هر دو جانب با اختلاف عاشقی و معشوقی مختلف گردد و میسر ذمیل و انجذاب آن اشیاء
عاشقی و کوون آن دیگر اشیاء معشوقی تفاوت پذیرد و سر این تفاوت آن بود که ظهور جمال آن اسم
که رب هر دو روح است در احد از روحین زیاده از دیگر بود و باعتبار آن روح ظاهر الجمال گردد معشوق
آن روح دیگر باشد و دوم سبط لغو فرض این نقض الظهور از آن اسم و هذا حال الارواح المربوبة
ارواح المتفانی قدست اسرارهم درین قضیه نیز در اصل کار روشنا و دریای بحر حقیقت همین زنقع
در آن مرتبه عاشق روح حکیم الهی شده بود از سبب سری که افصاح یافته سر عشق او در حلیم
بر کنیزان بوده که جمال صوری او نیز پرتو جمال معنوی همان اسم است که در مرتبه روحیه لایبالی
پادشاه و از شاه روحیه حکیم الهی نموده بود زیرا که بحکم هو الظاهر و الباطن جمال ظاهر در یک
عین جمال باطن است و صورت حسن حسی با صورت حسن معنوی یک چیز متحد بالذات و فی الحقیقه آینه نیز
موطنین و حکم النشأتین در آن مرتبه گنجایی ندارد اولا در حیث حضرت سر اسعد الاعظم

اشارة

اشارة بدین تحقیق ملحوظ نظر اسرار گذر و شیفته ثانیا از زبان پادشاه دال الکالفصاح میکر
مینماید و می فرماید گفت معشوقم تو بودستی نه آن لیک کار از کار خیزد در جهان یعنی خوبی کمال
با کمال ترا دیدم از فیضان این جمال برتر از مقال برمن انکشاف یافت که آن جمال صورت کنیز
صورت جمال معنوی تو بود که درین عالم حس از برای صید دل با قید من درین لباس تشریف آورده
و جلوه دیدار دم داده که در آشنا و دریای بحر حقیقت در شناه الامواج بریمینی حسن در صورت روحیه مبتلا
شده بودم هر بلائی که درینجا از زلف و عذار و ابرو و چشم و غنج و دلال و کرشمه و خشم برمن آمده
صورت آن بلائیست که از صفات حسن معنوی تو در آن موطن مرا گرفتار ساخته بود زیرا که حسن
چشم کنیز مثلا درین عالم صورت حسنیست که اندران نشأه از حسن صورت صفتی از صفات تو
بر من خونریز بها آورده بود لیکن چون درین عالم کثرت ربط مسببات با سباب لیظهر
التکثر و التشعب علی ما هو مراد الحق فی هذا العالم عشق کنیز و وصال او سبب ظهور عشق و وصال تو
گشت که مقصود کار بود یعنی این گرفتاری پس در نشأه کنیز با تو عشق می باختم و بهر رنگی که
در طلب محبت او میمردم و بهر جوئی که در آن مطلب بحکیمان می آوردم از حقیقت محبت و جوئی تو
میکردم و بسبب ازدی و وصل تو می نمودم و ظهور این گونه تجلیات بحکم انطباق عوالم و اتحاد حقیقت
ظواهر و بواطن و اندراج کمال الصوری فی محتدها و جمع المتفرقات فی مراقی الوحدة و انکشاف
این قسم اسرار بر آشناوران دریای معنی امریست خیر مقبول العقول الا من له معرفة بعلوم القوم
و یحتمل که مع قطع نظر از انکشاف این لطائف اسرار چون آخر کار عشق کنیز علاقات حیات
حکیم الهی انجامید و از ناصح طالب با کمال او در تمم سعادات خود و وصول بعالم اطلاق بعد از حال تقیید
مقید در غایت وضوح خواند حکم معشوقیت او نموده باشد زیرا که در مرتبه فطرت عاشق حکیم بوده
اگر چه در مرتبه نکارت سر آن معنی خود عاشق سبب شده بود و او در معشوق بالذات و فی الحقیقه

عاشق بسبب عاشق شیئی در مرتبه حب فطری استعدادی اگرچه شعور بآن نداشته باشد در بین توجه ببیت
اول میان تناسب روحی میان حکیم و پادشاه است که سبب ایتلاف هر دو گردید چنانچه صحیح
تنبیه بر ظهور سر لطیفه روحانی بود بروجهی که سبق تحریر یافت و بر هر تقدیر و توجیه نحوه علیه‌ها
پادشاه در بی سرگذشت بر نقش شناسان نعل وارگون این راه بوسیله خالص بود که بازچه راه
بکجای افتد و در عین شناسایی درجه هم آغوشی معرفت میرود و در توئی گرفتاری قید جگرگاه
راه خلاصی بعالم اطلاق می پوید و مقصود خود بقدر قسم در عین لوبار از مقصود می جوید و جهت
جستن او از مواصلت کنیز و استخلاص از مزاحمت عشق او با زرگر و طلب تقید و یک لبودن او با
نسبت بود در مزید گرفتاری و کمال اختلال عقیده چون این دست و پایی که بی زد و دخل الامراز برای
تصدیق حکیم قطع مسافت می کرد در حقیقت هر قدر که در گرفتاری مقید می رفت مراحل را [illegible]
از آن گرفتاری طی می کرد و از برای تنبیه بر بقای سیر از گون تشبیه حال خود از حال صحابه
که بوصول صحبت حضرت فخر رسالت سلطان بی فخر صلوات الله علیه وسلامه از تضییق تقیید بوسیع اطلاق
شتافته اند بتخصیص بکمال حضرت فاروق می نماید و می فرماید ای مرا تو مصطفی من چو عمر
از برای خدمت بسته کمر زیرا که در اسلام آن حضرت روایتی چنین هست که با آن تا اهل [illegible]
عهد بر قتال آن حضرت و اراده با طالب تیغ و میثاق در حضور اصنام مکه مستحکم ساخته
بعد استقرار چند نفر بر آن کار با تیغ ابرار از خانه بر آمد چون شنیده بود که همشیره او باسلام
مشرف شده می خواست که با متحان حالت او رو باز نشناسد بخانه او در آمد مرغی را دید ساخت
و او را گفت که این را بریان کن و از دستی نیز اینکه خورده بود غضب مغلوب الحواس بنشست خواهرش
شروع در خواندن قرآن نمود چون عمر گوش دل اول آواز با رازی که پیوسته آن داشت چون رد طه
ما انزلنا علیک القرآن لتشقی بود همای سعادت ازلی در این وقت در انداز بال گشایی قرآنی

آمد به بیداری و هشیاری که بعد از آن گاهی زوال نیافت در آمد و طلب مزید سماع قرآن نمود
و گفت بخوان که قفل و زنم را می شکنند و چون قدری از سوره شنید مست [illegible] الله بر خویت فی دستهای
خود بسته شمشیر خود را داد و از آن حالت تا جناب ترحم مآب علی صاحبها الصلوات والتسلیمات
کشید تا رسید بدانچه رسید آنچه اگر در ظاهر قدمی که در مزید کار است و بعده حجاب کفر می زد در آن قدم
راه شناسائی حضرت بکمال درجات ایمان قطع می نمود و چون در این معنی حال پادشاه نیز چنانچه گفته
آمدیم بر همین منوال بود قول وی ای مرا تو مصطفی من چون عمر در کمال اطلاق بود یا شد در بر تو تشبیه
نرود که عشق بازی بحسن معنوی شاه نیز اگرچه از مراتب حسن مقید است لیکن از تقیید بحسن حسی
تا حسن معنوی یا نهر ارساله راه را فرق در میان است و لهذا عشق مرشد معدود از عشق مطلق
باشد و از بهترین وسائل وصول آن این تقیید است که حکم اطلاق دارد تا در مراتب عشق مقید
حسن معنوی هیچ مرتبه هم آغوش تر از مرتبه عشق پیران بمرتبه اطلاق نیست عشق حضرت رسالت را
که پیر معنوی دلشاه [illegible] است صلی الله علیه وسلم خود نمی توان از عشق مطلق جدا ساخت
فانه التعیین الاول الذی نظر الحق الی الموجودات فجذب من جذب الیه تلک النظر و هو فی ذلک المرتبه
عین ذلک النظر فما وقع الجذب الا به و الیه فما فقد من فقد الا هو فلا بعد ان توفیقا هو نفس نصیب
الکون من المعبد صلی علیه الحق فی اسرار لاهوتیه بالسنة الطیور القدوسیة فی فضاء الآزال والآباد
مانند در اینجا کمال قوی که بغرض مرجع آن لازم است در تحریر نیست آنکه چون پادشاه در حقیقت عاشق
جمال معنوی حکیم بود که در عالم اسباب بسبب عشق کنیز بمعشوق حقیقی خود رسید بانی که چون
وصول بحضرت حکیم یافت بر این دقیقه سرا بهی آگاه گشت و بکلی خیال کنیز از دل بیرون خاطر او
بی گشت و بوسان تحریر خواهد آمد که با وجود ظهور عشق معنوی بحکیم عشق صوری کنیز باقی بود و بچه
اعتبار صورت کنیز که آن مرشد کامل بعد از ملاقات ظهور سر این حقیقت عشق نزد او از عشق کنیز

همه

کو شده و بکار بردن آن حیثیت تفتیشات اصل مرض او را دریابد و زر کرا از شهر خود طلبیده شاید
ال از فکر مراحم در بن عشق مقید خالی سازد و در از دیاد مواد التذاذ و نشاط از عشق کنیز کوشد
که این حقیقت در گرفتاری بحسن مقید کوشیدن است ولا حاجة الی الاصطلاح للمصباح عند طلوع الصباح
در جواب این شبهه آن باشد که هر گاه اصل گرفتاری سالکان این را بعشق مقید کارسازی عشق
مطلق بود و لهذا بعضی از اکابر که در اول مریدان را بگرفتاری این عشق اشاره فرمود در بنای اول
این کاربران که دشته اند هیچ منعی ندارد که حال پادشاه باقتضای آن داشته باشد که چند گاه دیگر
او را تربیت در عشق مقید باید داد و در آغوش آن حکیم بوصل کنیز نمراحمت خود شرقیب شاد مان
روزگار باید ساخت و هر دو را با یکدیگر یکرو و یکجهت باید کرد تا این حالت متکفل آن و انائی راه
چاره سازی حصول بعضی مراتب که شرط وصول بمرتبه حضرت اطلاق است فرماید و راه بیان نماید و بیچ
گفته آمدیم که حسن صوری کنیز و معنوی حکیم بر نوبک حاجب بود و او از آگاهی از حقیقت عشق یک جانب
عشق دیگری نبوده باشد یا گوییم که پادشاه بعلاقات حکیم دانست که این معشوق نیست که هر ابعد
از فراغ عشق کنیز کار را دخواهد افتاد در گرفتاری او بجای گرفتاری کنیز خواهد نشست و هو ظاهر قوله
انیز ای خدمت بندم کمر و علاوه التقدیرین فلا اشکال کما لا یخفی علی الفطن هر چه بر تو آید ز
ظلمات وغم آن ز بیباکی و گستاخی است هم سید عبد الفتاح میگوید که این بیت اشارت است
بکریمه من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها ومن گوید اشاره باشد بکریمه ما اصابکم من مصیبة
فبما کسبت ایدیکم ویعفو عن کثیر ولا یخفی صراحة انتظار اللفظ الی الآیة الکریمة و شمول هذا الحکم
للانبیاء والمعصومین علیهم الصلوات والتسلیمات انما یکون باعتبار التادیبات التی منشاها
المطالبة بحقوق المعرفة المرزوقة بحقوقهم القدسیة و برهن ذلک الی زلات حسنات الابرار
بل هی فضار احوال الصدیقین و الی هذا یشیر الصدیق الاکبر حیث یقول یا لیتنی کنت سهو محمد

علیه شرائف صلوات الحق و تسلیماته فی ربوبیة ذاته و صفاته وآیة واضحة بیان ذلک ان السهو
اثر تقلب بحر عالم الجمع بقهر سلطان الانجذاب الی الوطن و تحسس القدم فی بطون احدیة الذات
المستلزم لانهواء عالم التفرقة وتغیبات احکامها فی تصادم الحقائق الکونیة التی هی تزول و ذلک
مطلوبات الهویة الذاتیة و ذلک محل فنا الحقائق الکونیة لعدم تحقق ما دون الحق فی ذلک
الموطن حقیقة فیرتفع تلک الحقائق مع رسومها فیترک الرسوم العادیة و عدم انیتها فی ذلک المشهد
المقدس لا یکون عند صاحب ذلک المقام المنافی علیه احکام ذلک الموطن نسیانا و کذا سموا الذهول عن حال
الغفول عن شیء حیث فنیت الاشیاء برسومها لا یکون تحت حکم النسیان والسهو هناک از علاو صحیح ورود
ذلک من لسان مقامه علیه التسلیم لعدم حضوره فی محل غیره فهو سهو عنه و لذا قال ذو الیدین
اقصرت الصلوة ام نسیت یا رسول الله اجاب بلسان بقایا الجمع الحاصل له فی الصلوة کل ذلک لم یکن
لذا القصر والنسیان انما هو حیث یعهد ما قصر و نسی ورثما لا یوجد ذلک لا یتصور القصر والنسیان
فلیس هذا القول منه صلی الله علیه وسلم نفی للنسیان عن نفسه لکونه آفة یجب عصمته عن مثلها و
اثبات للسهو لجواز علیه کما ظن لان السهو کالنسیان فی وجوب النفی بالنظر الی اللسان الذی کان
یتکلم به فی ذلک الحال فلما الح علیه ذو الیدین بتکرار قوله بعض ذلک قد کان ولم یترق عن احکام التفرقة
الی عالم الجمع حتی یعلم لسان وقته صلی الله علیه وسلم لغیره من الاکابر الصحابة ممن یتکلم فی هذه
العصمة نزل الی هذا العالم الذی هو محتد ترسیم وجود السهو فاقسم بوجوده فتدارکه و هکذا کان یتنزل
بالتدریج من احکام الجمع الی احکام الفرق کما یتنزل فی قصة الذراع عن عالم القدرة الی عالم الاسباب
حیث کان یقول ناولنی ناولنی فقال المناول حاجة بعالم الاسباب لا یکون فی کل شاة الا ذراعین
فاخبر عن نزوله بمجامعه کما فی ذلک الحدیث انه لو ما قال کذلک لناولت الذراع بعد ذراع و اذ کان هذا
سهوه فاین الصدیق الاکبر من ذلک السر الحقیق ان یقول یا لیتنی کنت سهو محمد صلی الله علیه وسلم

ثم ان هذا القلب لما لم يكن مراد الحق منه في هذا العالم الا رشاد الخلائق وتبيين الحقائق وترسيم الرسوم وتقسيم العلوم لكان الرجوع الى العالم الجمع قد اخذ شغاف قلبه الشريف اخبر الحق جل اسمه سلاه بذلك الرجوع على نحو الكمال من غير ممازجة ولا مزاحمة في النشأة الاخرى بقوله قد نرى تقلب وجهك في السماء فلنولينك قبلة ترضيها اي قبلة الجمع في المقام المحمود وبعثه الله تعالى فيه على ما يغبطه الاولون والآخرون ويرزقنا من جاه مقامه ما نفتخر به الاعم فيكون على هذا ان قوله ولسوف يعطيك ربك فترضى الآية وانظر الى ايراد لفظ التقلب دون التقليب لان الاشارة الى ان ذلك الانجذاب وظهور ذلك الحال من غير اختيار بل ومن صرف الوجه الى قبلة الا ارادة على مراد الحق هذا اذا كان الخطاب في قوله ما اصابكم متوجها الى المكلفين مطلقا ويخرج منه الصبيان بحسب واما اذا كان باهل المعاصي اعم من ان يكون كفرا او فسقا يخرج منه المعصومون والمحفوظون كما يخرج الصبيان الغير المكلفين معنى الاية الكريمة بلسان الاشارة بل بلسان التحقيق هو ان يقع ما اصابكم من مصيبة فبسبب عين السؤال الوارد عن الاعيان الثابتة بالالسنة الاستعدادية من حضرة الغيب الاقدس الذي لا يرد السؤال الا بلسان الاستعداد ولما كان السؤال في العالم الحسي متوقفا برفع الايدي الى مستوى الرحمة الرحمانية وكان ذلك الرفع صورة همة طبيعية مع هيئة افتقارية ليدخل في جلب المسؤول عبر عن السؤال بكسب الايدي وفيه اشارة الى ان في السؤال الاستعدادي همة استعدادية مع الافتقار المناسب بتلك المرتبة هي رفع الايدي في ذلك السؤال فحينئذ يعم الخطاب اهل العصمة من الانبياء والمحفوظين من الاولياء والصبيان الغير المكلفين واهل الفسق جميعا فيكون هذه الكريمة على وزان قوله ما اصابكم من مصيبة في الارض ولا في انفسكم الا في كتاب من قبل ان نبرأها هذا والله اعلم بدانست كه حقيقت ... بالي وكستاخي عبارت از مباشرت نفس بصور قهريات جلاليه قسم است ومنشاء مباشرت نفس بان صور انكه قهر وجلال الهي در وين عالم بر وتو جمال است

بهل

و جمال او درین عالم مستور برده جلال وقهر عشقي كه در موطني از مواطن از حقيقتي از حقائق كائن بود متعلق آن جمال مطلق است كه حسب تنوع تجليات در مظاهر سائر بست جلال ايكاه ظهور دارد وباعتبار آن مظاهر كاهي آن جمال صورت جلال است كه باطن آن جمال بود وكاهي آن جمال معنى صورت جلال است كه ظاهر آن جمال بود ومثال اول جميع شهوات حسيه ولذات دنيويه است كه در حقيقت قهري است كه انرا در باشد ومراد از صور قهريات قسم اين مظاهر باشد ومثال ثاني مراد از رياضات ومجاهدات ومظاهر قبيل از مشتهيات عالم فانيست كه در حقيقت خود شكر بعض دراز شكر باشد واين حكم اكثري است نه كلي زيرا كه او را كان الواقف حقايق ولطائف علوم كه مرزكه اهل معرفت بالغيب وقت است جمال محض است كه اين صورت جلال ظهور كرده وقتل نفس خود را القاء در ته اكه جلال محض است كه باطني از جمال ندارد اللهم مگر انكه گفته شود كه اگر چه نفس بود اكذ دو نفس قبل جلال از جمال محض بود وليكن چون نوال سبب از جلال بظاهر در مظاهر رياضات ومجاهدات است وثاني مثال از جمال بظاهر در صورت خاص نفس ونهايت شهوات است كما قال تعالى كلا بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون وليس ذلك الكسب الا الهوى الى حضيض سفل الطبيعة البهيمية من مقتضيات الشهوات الحسية واللذات البدنية درين است

آنكه گفته شود كه جمال وجلال محض كه مجاز حقيقي از ديگر نحوي از انحاء نتوانست باشد ظهور آن مخصوص بموطن آخرت است واقرب الصور درين عالم از جلال وجمال معنوي كه حكايت محض هردو نمايد صورتي مذكور است فليكن منك هذا المثال في هذا العالم على ذكر حتى تعتبر عنه ظل الجمال والجلال المحضين الظاهرين في النشأة الاخروية نفس حسب استعداد فطري خود عاشق قسم اول از جمال است كه خود را بران جمال بر حاكه ميزند ودران عشق بازي حظوظ ومباشرت بجلال كه باطن آن جمال است مي ورزد وبغرض فهر قدم دران عشق مي نمايد وكستاخي وبي باكي بري اوسبب مي آيد وعقل عاشق قسم ثاني از جمال است كه از براي آن تجرع مرارة جلال كه را آن جمال

و وصول ...

میگفتند کویند عاقبت هزار سه ما خندیدنیست مرد آخر بین مبارک بنده‌ایست اگر گفته شود که این
تحقیق مقتضی آنست که عقل در استعداد خود مسلوب العشق از مرتبهٔ جلال بود و حال آنکه اهل عقول
قدسیه ارباب معرفت با جلال چون جمال عشق بازند گوئیم که جلال من حیث هو جلال مرهوبیت
بود که هر یک لحقائق عنه لازم ذاتی اوست ربما بالذهب لاینفک عن الذات غایة ما فی الباب
چون حسن الصمدیت ظهور یابد و جلال در جمال واحدیت محو شود در آن محتد حسن و شیخ جمال امتزاج
پذیرد و جلال در نظر عارف باعتبار امتزاج در آن مرتبه حکم جمال گیرد و متعلق عشق گردد و با آنکه
سلطان سلاطین العارفین صلوات الله علیه و سلامه که بر دور بار و فی بقا بقدرت حق و بعلم الاعیان
ازل بود در هیچ مرتبه بغلبه احکام آن مرتبه از دائی حق مرتبهٔ دیگر محجوب نشد و شمایل اند مشغول
از شأنی دیگر می فرمود چنانکه در عین مرتبه امتزاج آن جلال در شئونات ذات که محل رفع غیر
میان جمال و جلال باشد هرب از آن می نماید و میفرماید اعوذ بک منک و هذا من العجب العجاب
فی احواله صلی الله علیه و سلم و ان کان کل احواله عجیبا و فی کبراد النوع غریبا قد فصلنا هذا البیان
بعض تفصیل فی حاشیتنا المسماة بعدد الیغوث فی حل لغات کشف المحجوب اگر گفته شود که چنانچه
نفس عاشق صور قهریات شود مثل النظر الی الصورة الجمیلة المحرمة نظرها عقل عاشق آن می‌شود
و از چنین بودن مسئله شاهد در اصل باطل آید گوئیم که بودن آن نظر از صور قهریات از حیثیت
ادراکی است که مرزوق نفس است و اوراز آن ادراک من حیث حقیقتها نجاتی و بخاستی از حیثیت
ادراک عقل و فرق ما بین الادراکین انما هو مدرک نفس از آن صورت احکام مغلیه حدوث است
که منشاء جهة غیریت است و مدرک عقل احکام علویه قدمیت که از غیر آنجا رسم نبود اگر گفته شود که شهوات
مباحه شرعیت در حق عوام مرزوق نفس است پس مرزوقات نفس باطلاق معدود از جمالی گشت چون
آن جلالی شد شود و الازمت التبعة علی المباحات الشرعیة گوئیم که الامر کذلک فی تزد و حسابها

حسابها

زیر آنکه

والحساب تبعة وتلک اثر الجلال بالکرم و هو التحقیق الذی تقتضی به که شهوت مباحه شرعیه ممتزج
بجلال است زیرا که حظ نفس ازین شهوت بر وجه ارشاد عنان عدم تقید بقیود و شرائط است بلکه
اباحت آن بشروط چند بر شروط بود و مقید برعایت آداب حتی که در یک لقمهٔ طعام که خورده شود آداب
از جهت ادب بیرون رود و تحلیل الضیع و تمکین از استیفاء لذت آنکه عرف شود کثیره و عسیره الاسیما
فی بعض المذاهب و بتضیق مجال آن جمال حکم جلال پیدا کند و وقت نفس در حفاظ جان افسرده گردد و
و صورت این اباحت بدان ماند که با یک پیاله شراب قند دو پیاله شربت حنظل نوش نمایند فهذا
جمال ممتزج بالجلال فبقدر الجمال ینبغی ان یتبعه جلال و بقدر الجلال یجب ان یعقبه جمال فاثر
کل واحد فی صاحبه فکان عاقبته ان لم یقترن بالنیة و بقیت علی اصل الاباحة مما لیس فیه اجر
و لا عقاب و هذا الجزاء ایضا امر ممتزج منهما کما فان عدم العقاب اثر الجمال و عدم الاجر اثر الجلال
و سر اباحة الشهوات و هو بالشرائط المکتنفة هو عرف الحق تعالی ان الخلق بجمیع الصفات الجمالیة
و الجلالیة فلو حرم علیهم الشهوات ربما کانوا مخاطبین بالاحتجاب عن کثیر من مظاهر الجمالیة غاية
ما فی الباب ان النشأة الاخروية الباقية لما اقتضت التعاکس فی الظهور بهذه النشأة الفانية
علی ما اخبر عنه السفیر الاعظم صلوات الله علیه و سلامه حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات
ضیق الامر علی مباشری الجمال علی مقتضی الحکمة بایجاد قیود و شرائط من آثار الجلال فصارت الشهوات
الدنیویة التی هی مظهر الجنة و محلها محفوفا بالمکاره الفانی و هذا تنبیه ای تنبیه علی ان مظهر
الجنة هی الشهوات المقیدة بالاحکام الشرعیة فیصح ان یحل العبد بارتکابها الی الفاهر فی هذا
المظهر من الشهوات المطلقة علی ای وجه کانت فان تلک الشهوات مظهر النار و هذا ربما یشعر
ان ان یکون فی نفس الامر اتیان المباحات من غیر اقتران النیة و هو اجر فما هو الحدیث الذی رواه مسلم
عن ابی ذر ان ناسا قالوا یا رسول الله صلی الله علیه و سلم ذهب اهل الدثور بالاجور یصلون کما نصلی

والصوم جنة کما تصوم ومقصود قول بعض الموالم قال اولیس قد جعل الله لکم ما تصدقون به ان بکل تسبیحة
صدقة وبکل تکبیرة صدقة وبکل تحمیدة صدقة وفی بضع احدکم صدقة قالوا یا رسول الله ایاتی احدنا شهوته
ویکون له فیها اجر قال ارایتم لو وضعها فی حرام کان علیه وزر فلذلک اذا وضعها فی الحلال فهو دل علی ان
النفس تقیده بحکم الشریعة فی شهوته اجر من غیر ان تضم الیه شیئا من النیات والله سبحانه اعلم و اکبر
و بدین تحقیقات مسئله ازعلی مقصود ناچه فوری را دفع اباشیم فلنرجع الیه ونقول دفع غلبه شناخت
آن صور قهریه بحکم حرمت یا کراهت یا غیر آن از تغییراتی است که انبیا و از معنی منافی عدل شرعی
از معصومیت خلیفه بغیر انجاد کنند و آن حکم بغیر توسط نوامیس الهیه متعذر الاشتغال بود و چنانچه طبیب
در دواخانه خریطه زهر و یابسه من الادویه را از خریطهای دیگر بعلامتی جدا سازد تا بغلط کسی
از نام دوائی دیگر نهد و نگاه ندرد همچنین اهل سعادت کبری که اطبای معنوی اند این زهر معنوی را
موسوم بوسمت حکم کراهت کرده اند تا صورت لفظ تا قیامت عربیا برنسخ [illegible] از ایشان آنکه معنی آن
باشد و جمیع آن معانی راجع بی ادبی و گستاخی است چه حقیقت معصیت ازلی با کی باشد عرفی
بجلال قدم است و شک نیست که ارتکاب هیچ مذکوره مباشرت نمودن باشد بجلال قهر که حقیقت
و باطن آن صورتست و چون نفس پرده آن صور مباشرت مذکوره نماید تخم معصیت و تخم ظلمت
والم در زمین استعداد خود کاشته باشد که درانکه عمر از آن زمان تا که شد دیگر و سر کرانی
ریاضات و مجاهدات اختیاریه آن زمین را دور نسازد البته از آن تخم درختی سرکشد که ثمرش
معصیت و الم و ظلمت و غم است الا ان یکون محاسبا و رب الغفران قبل رجوعه و هذا کما قال قدس سره
هرچه بر تو آید از ظلمات و غم آن [illegible] قال بعض المحققین انی لا عرف ذنبی من سوء خلق دابتی و ابن
منبع جوشش آب حیات بعضی از لطائف کاروست یعنی نقطه [illegible] علیه مقرر کرده اند که [illegible]
قهریه قدم جلال باطن باشد در جمال ظاهر و چون معالجه بضد باشد در رفع احکام اشباه

ه ذنبه

صحن

یا اشیا و مقابله صورت نه بنده از برائی تدارک این صور جمال باطن در جلال ظاهر که تعاکس
کلی بمعنی مذکور داشته باشد درکار بود تا جمال ظاهر بجمال ظاهر در آویزد و جمال باطن بجلال باطن
در افتد زیرا که هر دو باعتبار ظهور جمال و کمون جلال مؤثر در انحراف آمده بود پس زوال انحراف
و حصول عود اعتدال در تقابل مطلوبه که مقتضی تعاکس کلی است تا ظهور جلال و کمون جمال طرز
احکام هر دو جهت هر دو عود ه باشد و چون جمال ظاهر صوری از صور جلال و جلال ظاهر تعینی
از تعینات جمال بود در حقیقت تقابل جمال با جلال بوده باشد و جمال باطن را در جلال ظاهر که
علاج زهر است صور قهریه مقرر گردید و دو صورت باشد اختیاری و اضطراری اختیاری طرق مجاهدات
و ریاضات است و اضطراری آنکه ازو با آن تعب و غم و تحسر بر مباشرت جلال توان گفت و اضطراری اصناف
مصائب و شدائد و مشادی است که از اوائی آن حروفی است و امید آنها به باشد بعد از مباشرت
صورت قهریه اگر مجاهدات است الا که عزم آن صورت است فیها و الا با تعقیبی از آفات بلیه
در نفس یا جاه یا ولد یا تدارک مصیبت مضطر باید پس آن تخم مباشرت را اگر عقوبتی بسبب ظاهر در میان
نباید لابد است که درختی برآید که ناشی معصیت باشد اعم از اختیاری و اضطراری که در وطن
دنیا باشد یا برزخ یا آخرت و غرائب هجر ازاله عز آن مباشرت آمد یجادیده بکند و بکر
که در گلستان ایجاد به آب بیاری سبق رحمت او از تخم زهر تریاق می‌روید و جزای عمل ناسزا در حقیقت
خود نعمتی است خواه در دنیا باشد و خواه در آخرت زیرا که ضغطه قبر و ذوق دوزخ مثلا چون تکفیر
سیئات کند و مزیل حجاب شود تریاق زهر حجاب بود و هر مزیل حجاب از آن حیثیت که مزیل
نعمتی باشد که شکر آن لازم بود و نتوان گفت که چون قدرت بر ازاله حجاب بکسب از مباشرة
ای توسط چیزی غیر مذکور دارد توسط ذوق مذکور نقمت محض باشد زیرا که حیثیت ازاله محدد
نقصا [illegible] است تعقیب سببی خاص ناشی از حکم و اسرار غامضه است مثل آنکه طبیبی [illegible]

خود از اله ماده ومؤدي مرضي محتاج بآن نباشد که بحسب نضج او احتمال سازد بلکه مي تواند که اخراج
آن ماده بلطائف تدبير سابقه نمايد پس آن جون طريق اول اختيار کرد و با حصول غرض صحت
فصاني خود را وانمود اين اختيار را و نعمت طبيب در حق مريض مي تواند کرد و از وجوب شکر
خروج ماده او را خارج تواند ساخت ولکن نکرد که علي حالت خود نعمت باشد و شکر بر مريض بعد
از خروج المواد واجب شود زيرا که نعمت معني نعمت بود خصوصا معني کي که قطعا و نفسي در عقب ولادة
وهذا معني قول المحققين الشکر وجب علي اهل الجنة علي النار اينجا دريابد که ترياق عاشق
زهريست که او را بهر وجه و بهر رنگ در آغوش مي کشد و بغير يار او در رسد در اين مقام اگر ديوانه نخوانيم
در بلوغ که هيچگاه نيست که رحمت را در القهر نکند و عفو او را در آغوش نکشد زنجير مجنبان و نکوکه
عفي وان شاء اعذب [illegible] مي دهد که رحمت کبري و عفو اعظم که [illegible] مقسم
عذاب مي افتد تقسيم آن خود رحمة محيط ولا تقييد ولا تشتمل ولا تقابل زيرا که مرتکب معصيت
بدون از جلال [illegible] يا توبه عفو کنند يا توفيق توبه مي دهد اختياري دهند و آن را تا بنيز عفو
بخشند و آن را اگر جه اختياري نوع يسر باضطرار باز مي نهد يا بمصائب اضطراري در
موطني از مواطن ثلاثة تعذيب کنند و اين همه صورت جلال است که معني آن جمال باشد
و عفو [illegible] است که در پيکر ظهور يافته پس ظاهر آيد که معصيت سبب ظهور رحمت و انعام
خود باشد و [illegible] که سرا [illegible] والغضب وجه من وجوه الرحمة و هو معني قوله
سبقت رحمتي غضبي شيخ اکبر قدس سره [illegible] که [illegible] کارخانه رحمت البته ترياق [illegible]
نفس خود [illegible] مي فرمايد که [illegible] و لو بعد الآلاف من الدهور التي لا يحيط العلم [illegible]
بانتهائه برحمت [illegible] زيرا که [illegible] بحقيقت خود معصيت [illegible] صورتي از صور
قهريه قديم است که [illegible] در [illegible] جلال بناشد ظهور [illegible] سورة الجلال

القهر

القهر من هذه الصورة علي وجه لا يوجد في غيرها و چون مقرر شد که جلال حجاب جمال است
و معصيت سرا رحمت و انعام خود باز کند و زهر البته ترياق ثمره دهد اذ هو المعني لسبق
الرحمة علي الغضب در باب رحمت بود و لفظ عذاب که مشتق از عذب است گويا مشعر حقيقت
خود مخبر از آخر کار باشد اذ من خصوص لسان السفير الاعظم صلوات الله عليه وسلامه و هو العربية
ان ينبئ عن کنه الحقائق وذلک سر عجيب في کلمات الوحي المنزل ما غابت حقائقه عن قلوب
العارفين وکلمات الخاتم الفاتح صلوات الله عليه وسلامه نيز اهل جحود از اهل فسق بدان
که چون مبشر قرآنها بجلال تنزل واقع شده و کسائي را از خود کنده ولذت زهر ايشان در کمال
حقيقت اهلاک و افساد خود از حقيقت ترياقي که اصلا آن فساد بود بغايت بعيد افتاده
نهاد در هزار سال او را در مظهر هلاک خود کنار جهنم است علي ما اخبر به کبراء النوح و شفعاء عليهم
السلام کاري بايد کرد و سبقاي قهر صورت خود مي بايد نمود تا از صورت خود مرد افتد و تدريج
و صورت [illegible] نزول از سطوت قاهره کند و رفته رفته ثمره ترياق را خود دهد و قد وقع
التعبير في الحديث عن هذه الثمرة بشجرة الجرجير حيث اخبر بنبت هذه الشجرة في نار جهنم في
مآل الامر و ذلک بعد موضع الجبار فيه قدمه و ما وضع ذلک القدم الا کناية عن التجلي الرحيمي
الذي هو حقيقة ذلک الترياق و الشجرة المذکورة في الحديث و تحول جهنم عند ذلک فقط فقط
الاستيفاء ذلک القسم اعلاک والنزول عن حقيقة الي الحقيقة الترياقية وانتهاء الجلال الي
الجمال و سراينجا يعني آنکه موجود بهر راهي که مي افتد سير فطري او بجانب موجديت و اهدنا الصراط
المستقيم صراط الذين انعمت عليهم غير المغضوب عليهم و لا الضالين در اين احتراز
انبات صراط اهل ضلال بهم مي فرمايد غاية ما في الباب اهل ضلال در عالم جحود ولذت
راه وصول مي روند و نفس ضلال هدايت مي طلبند و اين را ايشان مبداء از اغواء طبيعت

محذو وبدو الها

سفلی افتاد که ظلمت در ظلمت و بعد در بعد و حجاب در حجاب است و هر عوری ازین اغوار و تجلی ازین مقاعر در موطن آخرت بصورت مهوائی از مهاوی جهنم و قعری از بعید هاویه ظهور خواهد
و چون مرتبه محو و وحدت در تراکم ظلمات طبیعت بغایت بعید است که حق تعالی آنرا عظیم نام کرد
حیث قال عز من قائل ان الشرک لظلم عظیم والعظیم لا یسمی شیئا بالعظیم الا وان یکون عظیما
مما لا یدرکه الا العظیم الطباق قعر مهاوی جهنم را که اهل شرک در آن افتاده باشند در اوف
اوف دهور الدهور علی الدهور آن راه را طی نمایند عقل هیچ مخلوق آنرا احاطه نتواند کرد چون
متصف بمحو وحدت آمد هیچ حقیقتی از حقایق مخلوقات مثل حقایق انسان رو
بکثرت نیاورده باشد و از کثرت بذاتیه راه بوحدت کرده و تلک الکثرة هی النشأة
الدنیویة الساترة لوجه الوحدة فی کل هم من همومها وادی من قهر القدم و سطوة الجلال فهو
هی اودیة الضلال لا یهتدی الا الی صورها التی هی اودیة جهنم علی ما وصفها الناموس
الاکبر والشریعة الحقة وتلک الاودیة الجهنمیة مسالک الکثرة علی بعد مسافتها الی الموحد الحق
ولقطع واد واحد لا یتاتی فی دهور متراکمة مدد ظلمات بعضها فوق بعض فاطلت بقطع
جمیع تلک الاودیة حتی یتخلصون عن غواشی الطبیعة و درکون وجه وجود الحق عند بروز الوحدة
عن الکثرة والی الاودیة الطبیعیة المتشعبة الهمومیة الدنیویة التی تظهر فی الآخرة بصورة الاودیة
الجهنمیة الاشارة فی قوله صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم من تشعبت به الهموم هموم الدنیا
لم یبال الله فی ای اودیة هلکها و مال الیه ان

وحدت

فی اللاهوت سکره من وجدان ذوق عشق الساری فی کل الاشیاء فی الاحوال و فنا لمعنی لیف بقیه الیه
و ذکره فی المقامات ایدا را آنجا سالک عشق او را صلی الله علیه وسلم بچشم عشق او تماشا کند و از خود نالی و
نفسی در میان نیاید و تمام جهت سرمدی در انجام عاشق آید و چون این مکاشف شود محرم آن عکس گردد
و هر قدرات کلمات را تماشا کا عشق انسان کامل دریابد که سر و بحر حقیقت این راه عبارات ازو متون ما
در اینجا سیر کاه او شبیه ما تور و قرآن خود چه گویم که در چشم تو چه عجایب و غرایب این عشق باز کند و ما
قرآن را از اول تا آخر عشق او ختم کند و بداند که حق سبحانه نواخت و قرآن فی وجهه صلی الله علیه وسلم
و عشق او سران فی ولی قرآن با حضرت حق بر وجه دیده بر خوان عشق او میکند و قصه های عشق او که
میفرماید در هر چه میفرماید و ازین بیان ازیک گشت کان اذ قرآن ازلی ای از وجوه استعارت توانند بود و علاقه
استعاره تشویق است نه از جنس حضرت مبدا جل جلاله و جل جلاله باید گرفت بلکه حقیقت هر خطابی
آنکه علام یافته شود و آنچه از تشویق قرآنی خواهد بود که بر آن صورت بر توانند خفته قال الامام الغزالی
قدس سره فی کتاب السماع والوجد فی الاحیاء ما انزل الکتب الا لیطربوا بذکر الله تعالی وقال بعضهم رأیت
مکتوبا فی الانجیل غنینا لکم فلم تطربوا وزمرنا لکم فلم ترقصوا ای شوقناکم فلم تشتاقوا انتهی کلامه وقال
اهل اللغة طرب فلان اذا خف و نشاط بر آن گشت که اصل این استعمال ماخوذ از زمارت داعی باشد از زمارت
راعی گوسفند چون رمه چراکان است معنی قول زمرنا لکم جعلنا لکم الکتب المسماویة کزمارة الراعی لتطربوا لکم علم
فطربوا و چون یکی از خواننده چوپان است که حیوانات است بجنس صوت آن انبیاء صلوات الله
وسلامه علی نبینا وعلیهم اجمعین که راعیان خلق اند با جاذب بود از وحی آسمانی که و منزل الیه از برای تسخیر
لمح اولیاء خلایق و توجه و اقبال آن بمبدا او بوده باشد بس در چه مناسبت در میان بی و قرآن
که علاقه استعارت در غایت خفت و وضوح باشد و اینجا بگو در حال ظلی اسرو ذمت بهیچ وجه ممکن
با من محل نیاز دو چه قرآن است که درین عالم از ملکوت السنه که محل جریان اقوال مختلف ست سفلی است

جدائی از موطن قدسی می فرماید و هو موطن اشار الیه القرآن بقوله فی کتاب مکنون لا یمسه الا المطهرون
و بقوله بایدی سفرة کرام بررة یا شکایت از جدائی اهل فراق از حضرت مبدا و کذا الا بعدا لعاد
قوم هود و الا بعدا لمدین کما بعدت ثمود و امثال ذلک عبارت ازان باشد و هم چنین نماید شکایت
از جدائی مردم که از قرآن گریزند و قال الرسول یا رب ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجورا مهجور از آن
افتند یا حق در میان آورد و هذا من مناقشة النبی صلی الله علیه و سلم من القرآن فی جناب الحق یوم القیمه
فهو ترجمان القرآن فی هذه الشکایة عند الله سبحانه کما ان جمیع القرآن ترجمان سره و شفقة و هو [illegible]
العالم الی الخلائق و هر گاه گوش معنوی غایت کشفا از زبان باطن قرآن استماع نماید که ازین شکایت
می فرماید که من که معنی مقدسی باشم ناظر از ذات او بی کیفی و بیچونی در خط عالم الفاظ و چون آورده اند
از حنین من که بسبب شوق شوق بعالم خود دارم و یا از تحسر بر مهجوران مبدا لذ و یا از تحسر بر مهجوران
و محرومان اسرار خودی فرمایم حقائق لطیفه آباء علوی و بی [illegible] امهات سفلی بگوید [illegible]
کلی جهانی ایجاد و بمثابه مرد و زن هست در نالش لهذا ادراک تلک الحقائق من الصوادر الادمیة مالا یدرک
فیها السبق خلقها و اولیة فیضان انوار الرحمانیة علیها و قرآن است که بحقیقت خود مشوق ایشان
بقدیم صنیع صورت و [illegible] است اگر به بینی و جهره مغز حقیقت از نو بو جنبیده نوازند هم آن شرح درد
و اما نزدیکی مصنوع از صانع است و جدائی قطره از دریا و اشتیاق فطری و نحو جدا که بغوت طبیعت هم آن
اشتیاق ذاتی می تواند شد و اگر سینه حالی از فراق کرد الجملة سبب آنکه کدورت بشری بمانم فراق
مبدا آشنا شده باشد شرح درد اشتیاق حقائق کونی که معانی خزائن حق اند باید که از قرآن شنود
و از آن جهت که طالب قرآن آن سینه حالی است که سینه خود هم آنچه در قرآن است که باید یک محل بود و چنانکه
در معارک منزلها اهل ایمان خوانده شده بحکم و ان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله
از مجالس و مشرکان نیز تحاشی نورزند چنانچه فرموده که من بهر جمعیتی نالان شدم الی آخره هر کس

از سر

از سر معانی ظنی از خود ترا نشنیده و لهذا در قرآن بسته مقصود یا این اسرار منظری گفته و اهل الذعان
اگر چه بجد است بسبب مراتب و مقامات از وی بهره و نصیب اندازها از حقیقت او غیر از مخاطب اصلی
هیچکس بی القوه نشد چنانچه وای نماید که هر کس از ظن خود شد یار من الی آخره و آن سر خفی در بین الفاظ
جلی چون جان در بدن با وجود ربط غریب در میان بیگر مستور مانده چنانچه می فرماید که سر من ز ناله من
دور نیست الی آخره و قرآن است که در حقیقت خود آتش عشق محض است و عبارت از حرف و صوت
حادث نیست که بادی محض هیچ باشد چنانکه گفت که آتش است این بانگ نای و نیست باد الی آخره و این حرف
و صوت و این معانی مدلوله که باسماع حروف مدرک می شود در حقیقت حی یابد اگر چه عین آتش عشق نیست
که حقیقت قرآن است اما محو در آن آتش عشق است چنانچه که ازین محو حکم بعینیت توان شد
کما قال الشاعر رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها و تشاکل الامر فکانما خمر و لا قدح و کانما قدح و لا خمر
بعد ازین اشتباک الملک بالملکوت و اضمحلاله فی انواره و من هذا قال من قال بقدم لفظ القرآن
[illegible] حرف و صوت قرآن التعبیر [illegible] لتمام الاتحاد بینهما و از معانی حادثه
در [illegible] باسماع آن می شکر الارواح تلک المعانی و الی نیل
قسط من وجدان ذوق من الحقیقة القرآنیة المتقدسة فی مرتبتها عن الالفاظ و المعانی الحادثة
المرتبطة بها ربطا خارجا عن الکیف و در لوامع معنی مذکور است که تعبیر آن اعرابی گوید که آتش عشق است
کاندر نی فتاد یعنی حقیقت قرآنی در صورت حروف آتش عشق است که در نی الفاظ افتاد جوشش عشق است
کاندر می فتاد یعنی مستی که از معانی حادثه باسماع الفاظ سر زند همه از وی معنی قدیم است که او حقیقت
قرآن است و مستی و جوشش عاشقان از وی است و قرآن است که پرده های خود هو الحق المبین و اللطیف
پرده های ما بی درد چنانچه گفت که نی حریف هر که از یاری برید الی آخره و قرآن است که صفت
و تریاق دارد و یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا چنانکه گفت همچو نی زهری و تریاقی که دید الی آخره و قرآن است

و سلام علیه و آله

که حدیث راه پرخون کنایت از عشق محمدی و در آنکه غیب الغیب و باطن البطون است می‌کند چنانچه
میگوید نی حدیث راه پرخون الخ و قرآن است که عالم را چون نیشکر و شکر میسازد چنانچه گفت
گر نبودی نالهٔ نی را ثمر الخ و این محل نزد بکثرت و لذیذتر از کتابی از عالم است لیکن کور باطنی چند
که قرآن را از شرح غمزهٔ معشوقی و نیاز عاشقی و شورش عشق و قاییلای درد و غوغای فراق
و نعرهای اشتیاق خالی پندارند چون در مقام غلغلهٔ عشق و مسئله سر و نواله سماع حضرت مولانا
در اول کتاب از فرد برد و بشنو از نی چون حکایت میکند تصور قرآن نمایند و ذهن شان بمسائل
و مباحث حل و حرمت که حقیقت مستوره آن را نشناختند و قرآن را منحصر در آن بهشته اند اشتغال
کنند خود را افسرده و شوق خود را بر مرده یابند و بحسب ظن و ادراک و ذوق [illegible] خود انطباق
ابیات عشقیه با این استعاره منافی انکار زنند و این محل را پای مزه شمارند و لعمری هذا هو الضلال
العضال الذی بذلک صارت الشریعة غیر الطریقة و الحقیقة نعوذ بالله سبحانه من الجهل
و الغرور و نسئله الفوز بالحقائق و خرق الستور گر نبودی نالهٔ نی را ثمر نی جهان را پر نکردی
از شکر مرا لکفی بهذا الکلام و الله اعلم بحقیقة الحال و عنده علم الصحیح و السقیم من الاقوال
حلاوت ذوق سخن حضرت قطب [illegible] عارف روم قدسنا الله تعالی بسره الاقدس بذائقه
ادراک این ناقص نمیرسد و مولانا شمس الدین افلاکی در مناقب العارفین و حضرت مولوی عبدالرحمن
جامی در نفحات الانس در ذکر حضرت خلیفه مطلق ضیاء الحق تصریح فرموده اند بانکه از اول مثنوی
تا پس سخن کوتاه باید والسلام که هژده بیت موافق خواهش حضرت چلپی مولانا اعظم قدس سره العالی
نموده چنانچه عنقریب تمام قصه ان شاء الله تعالی نقل افتد همگی هژده بیت است و در جمیع نسخهای
که بنظر این فقیر آمده از اول تا این بیت نوزده بیت موجود است پس بنا بر تصریح این عزیزان لا
علی التعیین حکم بالحاق یکی ازین جمله متیقن بود در [illegible] تسلیم ارباب خبرت که بطول خدمت این کتاب

شکر

فایز

قدسیه خطاب صحبت ذوقی بدست آورده باشند مخفی نماند که هیچ یک ازین ابیات لائق ترکیم
الحاق ازین جهت نمی‌نماید چه با وجود لفظ نا نغز و معنی بهتر با بیت سابق و لاحق بی تکلف [illegible]
اخراج وجوه بعیده السیاق نخواهد افتد و هیچ کس از عزیزان شارحین غیر از سید عبدالفتاح تعرض
آن نکرده و سید نیز بحث عبثی که در شرح این کتاب وارد بجلیه شده که از ربط کلام و بیان معنی ترکیب اصلا
افصاح ننموده که زر و این هیچمدان اگرچه بنا بر ذوق خود خیالی درین بیت خارج از استقبال کلام
حضرت اعظم میداند لیکن چون در اکثر نسخ این بیت مسطور است و دلیل ذوقی حجت بر دیگران
نمی تواند شد [illegible] تحصیل الحاصل بنیان شرح بیت مذکور پیش نمیرود [illegible] که بدلالت این بیت
با قبل آنست که نی حدیث راه پرخون میکند چنانچه گفته آمدیم بیان مقام ثالث از مقامات [illegible]
[illegible] و در نجا در عشق محض [illegible] اعتبار معنی فراق و وصال فناء [illegible] ست که آن مقام از نهایت
مقامات عروج است که یابندان هوش ظاهر را در آن حال منزلت [illegible] نباشد و لهذا فرمود که محرم
این هوش جز بیهوش نیست الی آخره و چون نفی محرمی آن هوش بجز از بیهوش از همه کس نمود جای آن است
که گمان برده شود که هیچ ناقص را از نوائی نی بهیچ وجهی نصیبی حاصل نشده برای دفع این گمان فرمود که گر
نبودی نالهٔ نی را ثمر الخ در صورت دلیل استثنائی اثبات نفع نالهٔ نی نسبت بعامه میکند از باب
استدلال انی چه هر کسی اگرچه در مرتبهٔ شوق محض [illegible] مشتاق الیه با مجرد خوشی و دفع ساعت نبود
اثر نالهٔ نی در دلها ظاهر و هویداست و بدین اثر یافته شود که در نالهٔ نی نسبت بعموم خلق نیز نفعی و ثمری
کلی است خاصه با هل خصوص نیست و این مقام رابع از مقامات نی باشد که تعالی بنزول دادند
و لعله عن المقامات الثلثة آخرها عن الجمیع و حاصل چنین باشد که در شرح مقامات عروج محرم
اسرار نی غیر از بیهوشان کسی نمی تواند شد و در مقام نزول اتم که رجوع من الله بالله الی الخلق است
هر کس از کامل و ناقص از نی بهره می برد و پس نفی [illegible] در مقابل خاص مستلزم نفی آن در مقام [illegible]

نباشد لعدم تزاحم المقامات والاحوال الواردة فی مظاهر اثبات مقامات اربعه مذکوره یعنی ابرات
تامل نیست احکام و آثار این را که عارف محقق متحقق بدان مقامات در ادای طالبان صادق اقامه
فرماید مع الاشارة الی حال ذلک العارف و این بر تقدیر حمل نی بر مظاهر است و بر تقدیر بودن مراد از نی
عارف کامل عموما او خصوصا حاصل ما را اشعار بتحقق آن ذات عالی در جامع آن مقامات است او لا و اقامه
آن بر طالبان ثانیا و کذلک تحت اشاره بمقامات مذکوره در صورت بودن مراد از نی قرآن باعتبار
بیان ذلک المقامات و ارائه للسالکین در غایة الخفا است بلی بر تقدیر بودن مراد از نی عالم اثبات مقامات
مذکوره بی تکلف ظاهر نمی خواهد یافت در مصراع اخیر اشعاری لطیف بطباق صورت حال ظاهری
بمعنی باطن که مراد است نموده بدانکه چنانچه شکر ظاهر از نی متولد می شود و عالم از آن شکر محظوظ
ذوق از ادراک ملایمات مستفاد میشود و یا عوام و خواص خصوص نیز شکر باشد شکر معنوی است که جهان
از آن پر شده و بر تقدیری که مراد از شکر همین شکر ظاهر گرفته شود ظاهر است که نسبت معانی [illegible]
بر ساختن حالی از رنگ ظاهر نسبت تأثیر ناله نی در دلها [illegible] گفته ایم
که بنظر تحقیق در صورت اراده مذکوره نیز استدلال متصور است زیرا که ناله نی و شکر ظاهر هر دو در صورت
معنی لطیف الطف که وارث آنی تعبیر رفته و حلاوت ذوق معنوی و حسی هر دو از آن معنی بدیعیست
و واحد بالذات که باعتبار ظهور از صور مختلفه مظاهر که ناله و شکر است مختلف می نماید پس هیچ وجه
که اگر ناله نی که حلاوت معنوی است نباشد و کسی انکار آن نماید باید که شکر ظاهر هم که باشد و انکار آن
هم لازم باشد زیرا که این حلاوت حسی و آن حلاوت معنوی یک شی است بالذات مختلف بالعرض
پس حکم بانتفاء و اثبات در اینجا بحکم انتفاء شی و اثبات علت تامه آن می کند و آن حکم مستلزم
بحکم اجتماع نقیضین است و شکر ظاهر با اثر خارجی خود متحقق الثبوت و بمناط علم قطعی است
پس اثر معنوی نیز هم چنین باشد [illegible] بر فطن لبیب مخفی نیست که حکم بانتفاء حقیقت و اثبات

علت تامه آن در صورت اتحاد صورت بحکم اجتماع نقیضین می کند مطلقا لتحقق ثبوت الحقائق
فی موطن بصورة وعدم تحققها فی موطن آخر بصورة ذلک الموطن کالموجودات الخارجیة والعقلیة وذلک
لاختلاف الحیثیتین لصورتین فثبوت العلة الخارجیة مثلا لا یوجب ثبوت الحقیقة فی الذهن مع
انتفاء العلة الذهنیة فتامل هذا فانه دقیق وبالتدبر حقیق بیت گفته آدم [illegible]
نزول اتم متعلق است این حال شریف را اگرچه کمال آن از لوازم مناصب [illegible] است تجرد و فراق گفته
حضرت مولانا قدس سره بمناسبت ذکر نزول خبر از حال خیر مآل خود می دهد و تعبیر می نماید [illegible]
[illegible]
یعنی بدین نزول اتم که بحکم ضرورت ارشاد خلائق الی الله تعالی بخلافت خاتم الرسل صلوات
الله علیه و سلامه نصیب ما فرموده اند ما را [illegible] تمامت اوقات عروجات متفرق ما بوده زیرا که
حفظ مناسبت با مسترشدان از آن تمامت بقاعده حکمت ما را باز داشته [illegible] ساز و سوز
جاری [illegible] آن تجردات روحی این روزها را اگرچه خیرات و سعادات تکمیل
طالبان حق است بر باد رفته می دانیم و این زمان [illegible] عشق است که بملاحظه بودن این فراق و هجران
مراد طلبی بودن آن وصال مراد خود و دقیقه [illegible] که بود مراد محبوب از وصل هزار بار خوشتر
در آن [illegible] لیکن [illegible] تفاوت [illegible] تمکن علم و [illegible] عرفان حقایق
بر وجهی که شایان این مرتبه نزول اتم و خلافت [illegible] زمان [illegible] و انابت از آن [illegible]
و خطاب بحضرت قدسی الهی [illegible] می فرماید که روزها گر رفت گو رو یعنی با تو کار داریم نه از فراق
و یار [illegible] باد وصال [illegible] قرار [illegible] چنانچه حضرت فخر الدین عراقی قدس سره در لمعات
فرموده خواهی بفراق کش و خواهی بوصالش من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس مولانا عبد الرحمن
جامی در شرح این بیت می فرماید یعنی خواه مراد در وادی فراق [illegible]

بر هیچ یک مقید نیستیم و اشهود در صورت مطلقه بود که در صورت فراق ازان خالیم و در صورت جمع
ازان عاری پس هست انتهی و جز و باک نیست اشارة بمقام تجرید و صورت مطلق است که نشو و از
نمود هست فرق و جمع است و لفظ ما مشعر است که از نسبة زوال نشود کما تحقق عند اهل الذوق
والشهود در این حال غریب نتیجه نهایت النهایت اعنی تسلیم و رضا باشد که آخرین مقامات عارفانست
چنانچه حضرت مولانا در اول مثنوی بحرمت عشق در بیت اول گردان مقام را داشته است این بود
و برگزیده ترین ازان جمله علام در بیت ثانی چنانچه بیان کردیم منشا به بحضرت کلیم علی نبینا و علیه
و سائر الانبیا الصلوات و التحیات اذ لما جاء لمیقاتنا و کلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی
فقال رب ارنی انظر الیک ثم رجع الی العلم عقیب ذلک بتجلی الحق علیه بصورة امتناع ذلک التجلی فقال
مستغفرا منیبا سبحانک تبت الیک و انا اول المومنین ای بانک لا تری فی الدنیا علی ما جاء فی التفسیر
عن بعض الاکابر و بیان این ربط بر تقدیر غرض بیت سابق است و چون گفته شد که اندر صحیح
حاکم بالحاق آن بیت است بیان ربط این دو بیت با ماقبل بیت سابق و اقسام لطائف نکات
معانی در صورت آن ربط مقصود اهم آمد **بیت** چون حکم فرمود که محرم این هوش جز بیهوش نیست
از برای تنبیه طالب برانکه وصول بدین حال شریف سهل نیست و این بیهوشی عبارت است ازان
استغراقات و ذهولات منزه است که در اوائل سیر الی الله و در مقام سیر فی الله حاصل شود و از عمر
عزیز در حجم مانم بآخر نرسد و روزها در جنون بگذرد و تحقق بدان ممکن نبود که لم تکونوا بالغیه الا بشق
الانفس حتی بطریق اجمال از تحمل مشقتها و عمرهای دراز و رنجهای دیرباز در وصول بمقام
بیهوشی کشیده و چشیده در میان می آرد و میفرماید که در غم ما روزها بیگاه الخ یعنی در غمی که در سیر ان
بعالم بیهوشی کشیدیم روزها بآخر رسید و روزها با سوزها گذشته بود تا برگ بودگی ازین عالم خود را
واصل آن مقام که درین بیت بیهوشی کنایه ازان است نداند که ارتقاء بدین درجه علیا با آسانی

الفنا

و نشاء او جز باین جام رایگانی نیست عمرها کشتم سرگشته تو تا گشتم بچندین رنگ کشتم
تا بجنس بیان شناکشتم در نفحات آورده که ابو حمزه خراسانی در وجد و صحت حالی مشغول بود
که چون آواز باد شنیدی ممسوس از سید و در خانه حارث محاسبی آواز گوسفندی شنید و بعد نفسی برکشید
گفت عز الله جل جلاله حارث گفت این چه حال است از بیان کنی فیها و اگر نه ترا بکشم گفت ای
بیچاره برو و خاکستر و نخاله باهم بیامیز و بخور چندین سال تا ترا این مسئله روشن شود انتهی ابیات
مکرر کرده آمدیم حاجت نباشد با نکه گفته شود که مراد آن است که ناقصان را در طلب عمر عزیز
بسر آرند و هوشان چون سائر نامحرمان و هر زه گویان عمری بغم گذشته و نسبت غم بنفس شریف
خود کرده غم ما روزها بیگاه الخ از قبیل و مالی لا اعبد الذی فطرنی است چنانچه شارح خوارزمی گفته
باشد شود که این بیت مبنی بر کسر نفس باشد با وجود حصول دولت قربانی حضرت مولوی فنا
بنفس خود آغاز کرده میفرماید که ما را در طلب اسرار بیهوشان روزگاری بغم گذشت چنانچه مر بعضی را
گفته چون واضح شود که شرط رسیدن بمقام بیهوشان عمر خود برباد دادن است از برای اشعار تحقیر
فنا عمر در جنب وصول بآن مقام و دلیری طالبان صادق بر تجرع غصص و تحمل آلام بواسطه
حصول آن عالی مرام می فرماید که روزها گر رفت گو رو باک نیست الخ یعنی بعوض روزها تو را باقی
باید تنها روزها روزی ما دیدن روی تو بس و وجه عدول از غیبت بخطاب حق درین بیت
آنست که چون با وجود رسیدن بکمال مقام بیهوشی و محرمیت اسرار غیب الغیب یاد شغلهای غم
دوزمانی روزها که سبب حصول حال آن درجه علیا است اگرچه برای ضرورت تنبیه و ارشاد مسترشدان
باشد از قبیل یاد سبب و جنب فیض مسبب است این دقیقه وارد حجاب کبریای الهی را که عظمی
تعزیز استحقاق است بر دل گرامی حضرت قوی ساخت و باطن فیض مواطن او را از تنعم ارشاد
خلائق و مخاطبت با ایشان کشیده بی اختیار در اظهار حضارت سبب بخطاب حق آورد و گفت

حقیقة الادب لحضرة الربوبیة و تدارکا لما جری من صورة رویة الکسب فی جنب المنح الالهیة و آنچه
میر محمد رضا در شرح خود می گوید که خطاب با غم عشق است بر سبیل برزوق لطافت [illegible]
و لفظ ما ان امر است از ماندن و [illegible] دعا و تضرع بجناب حق در دوام شهود حضرت وجود بی التجا
و استقرار وجوه و رجوع است ماندن چیزی فرع دریافت آن چیز است از بقا الوجود فرع الوجود
در تو بیان این اشعاری لطیف است بعد از آن حضرت وجودی فرماید که روزها و روزها لایق یاد [illegible]
نیست شهودی که از حضرت وجود جدا داد آن روزها گو برو [illegible] در آن نوز ما بدست آمدن بماند [illegible]
آن تمنائی ماندن متجلی است باعتبار وصف تجلی بر عارف این تمنا در حقیقت راجع بتمنای زوال
خودی بشریت و طرفان حجب وجود موهوم است و بهای معنی است قول المحقق الخیالی قدس سره
ای که با سلسله زلف دراز آمده فرصتت باد که دیوانه نواز آمده [illegible] دعائی [illegible]
در حق معشوق حقیقی جل جلاله عالم تحمله کالرضا چه حضرت حافظ شیرازی فرماید حسن [illegible]
در فزون باد و رویت همه سال لاله گون باد عبارت از مزید ظهور و انکشاف آن حسن و جمال
بر عاشق است و امثال این نسبت که ظاهر از جناب حضرت قدس سلوک است در اشعار عربی و
فارسی بسیار یافته شود و لهذا از شرائط سماع در وقت سرود این قسم اشعار قدرت تنزیل معانی
بر وجه لائق جناب کبریا و صحت فهم مستمع است حضرت امام همام در کتاب سماع و وجد از
احیاء العلوم در حفظ این شرط مبالغه می فرماید و بیان تاویل و تنزیل بعضی ابیات مشهور
که سبب ذوق و وجد بعضی از عاشقان و وجد بعضی شده از برای تنبیل حجب بر وجه غریب
می نماید و مقصود آنکه لفظ باد بمعنی مذکور ماول است و مراد از ماندن نه آن معنی است که مشعر
صلوح زوال است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا چون حق جل ذکره بحکم و یبقی وجه ربک ذو الجلال
والاکرام باقی بعد فناء خلق است معنی قول قائل که اللهم کن باقیا [illegible] بعد الخلق باد بانم

تو انسان بود و عاشق وحدت بصفت خواهان زوال کثرت است پس میفرماید که روزها گر رفت
موافق [illegible] آمد که رعائی عشق فنائی کثرت با سرها است نسبت به باقی کثرات نیز میگویم
که تو جان و غیر تو در میان نماند و علی ای تقدیر این تاویل بهتر است از آنکه گفته آید تو جان یعنی توجهی
که بجناب است بماند و تعلقی که بعشق و محبت تو و دیگر خود است بجان باشد چنانکه میر محمد رضا در
در شرح خود می فرماید زیرا که اسناد این فعل بحضرت مخاطب باعتبار وصف او که تجلی و ظهور او باشد
و باعتبار وصف فعل او که اظهار ماندن بعد فناء الخلق بود اولی بهتر است از اسناد آن بحضرت مخاطب
باعتبار وصف مخاطب که توجه و تعلق باشد و تامل ذلک فانه دقیق و بر تقدیر تقریر بعضی مذکور این
کلام از حضرت مولانا چنانچه گفته آمد تلمیحی باشد بانچه در طریق وصول بمقام بیهوشی و حیرت
اسرار از غمها و سوزها و محنتها در کار است بیت دارد که تلمیح باشد بعضی از مواجید و احوال مقام
بیهوشان علی النحو الجلی و بر تقدیر مراد از غم ها این حال بیهوشی باشد محنتهای راه بیهوشی
و تعبیر از بیهوشی بغم در غایت انطباق لغوی است چه غم در لغت بمعنی ستر و تغطیه است و اطلاق بر
کربت و محنت و لوازم آن از انقباض و دلتنگی و دل از جهت ستر و پوشیدن امور مذکور است مر حالت
فرح و سرور را و موارد استعمال جوهر این لفظ در هر جا از همین معنی انبا دارد قال فی الصحاح الغمه
غطیة فانغم و یقال امر غمه ای مبهم ملتبس قال الله تعالی لا یکن امرکم علیکم غمه و الغم ایضا
قعر البحر و غم علیه الخبر ای استعجم مثل اغمی و یقال غم الهلال علی الناس اذا ستره غیم او غیره و الغمم
الغلام الذی لا یتیقن و منه الغمام و الغیم انتهی و ظاهر است که مقام بیهوشی ساتر هستی موهوم
و غاشی آثار رسوم با آنکه مقام بیهوشی دل گرفتگیهای محنت و رنجهای حیرت و دهشت را [illegible]
تا چندی در آغوش دارد که مقام ظهور مطالب را در خون عشق است و چون چنین بود اطلاق غم
بر بیهوشی از قبیل اطلاق لازم بر ملزوم میتواند بود و چون تحت این اطلاق [illegible]

بیان تلمیح مذکور که مبنی برین صحبت است بتفصیل نموده می آید بیت که تلمیح مذکور ازین کلام جان
آرام لسنه ظهر بری آید که هر وجهی از ان سه وجه بعد از اشتراک هر دو تعلق بکمال دو وجه مقام
یکی بالاستراز دیگری است بعضه اول ملازم مبادی و اوائل این مقام است و ثانی با و ساط و ثالث بمقاطع
و نهایات و چون هر وجهی در انضاح و انکشاف خود تمهیدیست هر یکی تمهید خود مذکور میگردد
ان شاء الله تعالی وجه اول حضرت حق سبحانه را جلت کلمته و عظمت سطوته بحکم و هو الذی یبدأ
الخلق ثم یعیده و الیه یرجع الامر کله و الی الله تصیر الامور و امثال ذلک من القرآن المجید ازو
صفت مبدئیت و مرجعیت ذاتا و صفة و فعلا ثابت و کائن است بآن معنی که ذوات حقائق
موجودات و صفات و افعال ناشی از ذات و صفات و افعال حضرت حق است جل ذکره و الیه المرجع
و الکلام علی حقیقة ذلک النشو و الرجوع مما یجل و یدق مع انه یشغل عن المرام و لا یتعلق بغرض المقام
و حق را بنا برآن دو صفت در این عالم دو تجلی باشد و هر تجلی مستلزم آثاری خاص بود تجلی بصفت
مبدئیت مستلزم ظهور کثرت و تفرق و استتار احکام وحدت و جمعیت چه مبدئیت صدور ذوی
حیثوا صدر و صدور بادی ای تکثر و تعدد و تکون نباشد زیرا که وحدت منبع کمالات غیر متناهی است و مطمح
مرایای صور و مظل صور کمالات است با نحای مختلفه پس از اختلاف و افتراق و تعدد و تکثر چاره
نبود و هر تفرقی و تشعبی که درین عالم بود اثر مقتضای ذاتی این تجلی است و هر چه منشأ این تفرقات
و تشعبات است از حرکات جسمیه فعلا و تولدا و غذا و اصنافا و حرکات فکریه شعورا و خیالا
و عقلا همه از فیض این ظهور است جواهر و اعراض و معانی و افکار و جمیع اقسام موجودات چون از نهان
از معصرات ناطق این تجلی می بارد و هزار در هزار بهارستان آثار و ظهور هر لحظه بظهور می آرد
و تجلی حق بصفت مرجعیت مقتضی عود کثرت بوحدت و استتار تفرق در جمع است زیرا که رجوع
راجع بمرجع مرجعیت است و چون وجود و ظهور رواج در مرتبه کثرت و تفرقه موجود است تا عارضی

وحدت در مرتبه مقدسه جمع آید و رجوع آن بزوال کثرت باشی عود کثرت بوحدت و استتار
تفرقه در جمع تواند بود و مراتب دین را مبتدی فی کل ذره از عالم پرتو می اندازد و از آثار این تجلی است ادراج
نشأه سکون و آرام و تعامل و مواسیت بین الشیئین است از فیض همین ظهور ظهور هر متحرک
متحرکی بنزوال داعیه حرکت است و میل یکی بدیگری بنا بر ارتفاع مابه الاختلاف است و زوال
و ارتفاع هر وجه که تحقق یابد از عود کثرت بوحدت است که مقتضای تجلی این صفت است اذ حقیقة
زوال الشیء رجوعه الی العدم و انتفائه الی العالم و رجوع ما منه الی ما تحقق قیدا حاطة کل علم کشف منه بعلم
حقیقة تحقق الشیء فی هذا العالم مقالة منحصرة هنا الاشارة الی معنی البدایة و العود و تسبیح
منها الکثرة من ذلک جواهر و اعراض و معانی بحکم این تجلی مرجعیت لمحة فلمحة و تدفعه و دفعة مبدا
دارد و مرجع بعالم تکوین مقدس خود می آورد و قرار و سکون بما و ای اصل خود روی می برد و از جمیع اقسام
حرکت که بسبب ظهور تجلی مبدئیت همه این حقائق مطلوح آن بی قرار گشته بود خلاص می یابد و حرکت
حرکت جواهر و اعراض و جریان آن در جمیع متولدات نشوا و بعضها دولت حکت سیستی دانم مشتیح
گشته و ظهور مرتبه عالم دنیا و برزخ و آخرت اثر این دو تجلی است دنیا اثر تجلی مبدئیت است و برزخ
مظهر مرجعیت و لهذا آن عالم سراسر سکون و آرام است و ماوای قرار ارواح و ابدان تو وصول اجزاء
الابدان الی اصولها من العناصر الاربعة و الروح الی محتده و منبعه و بزوال التفرقة عن الاصل
و المحتد یتم اللذة و یصفو العیش و یرتفع کدورة الکثافة المنزعجة عن عالم اللطافة و غیر مستریح الغریب
و یلتقی الحبیب بالحبیب خوش گفت نیست چه خوش وقتی و خرم روزگاری که یاری برخورد از وصل یاری
و هذا الوصل هو المراد ببرد العیش بعد الموت و هو کنی بالنظر الی الوجه الکریم فی قوله صلی الله علیه و سلم
اسالک الرضا بعد القضاء و برد العیش بعد الموت و لذة النظر الی وجهک اللهم من غیر الموت
نو جد وجه المشتاقین فاعجبی فی حقه دعاء رسولک سید المرسلین اللهم حبب الموت الی من یعلم انی رسولک

ورزقنا منها من مشرع یوسف النبی علیه السلام حیث قال انت ولیی فی الدنیا والآخرة توفنی
مسلما والحقنی بالصالحین حضرت سر الله الاعظم مولانا نورالدین قدس سره در دولت شوقی سروده که
بیان آن حق نیست در بسیاری از مواضع این کتاب مطلب نگوی زبان چو خوبی و شکل مهای
چنانچه بر ناظران تحقیق نمایان شده امروز وقتی در عبارت مریدی از مریدان وقت نماز آن کس بود گویان سطر
حاضر بوده وقت نماز ایشان بشعر گویان جنازه را می‌گذرانیدند شخصی از علما حیوة الدنیا از حسب
بالکلامیت آمده بود فرمود که وقت نماختن در عرس هود علم و شروع جنازه شده چون شاید خبر گشت
چرا این وقت جنازه نباشد باز کردیم که مقصود از دست برود و گفتیم که آن حضرت باید که مظهر آثار احکام
هر دو تجلی بود چه بعد انقطاع وجود حکمی انسان زمانی است تمام مرجع عالم دنیا و برزخ است که هر دو از عالم
باز باز گردد چه حکم تجلی صورتیست در آن موطن نسبت بجمیع خلایق ظهور اتم کمالات تجلی است
تفرقه و تشعب حکم آن تجلی دو موطن دنیا است نسبت بعامه خلایق الا من جعل الدنیا مزرعة
که در نظر کیمیا اثر او نشانه دنیا و آخرت داری کمالات تجلی حکم انسان اخروی دارد و این موطن
مظاهر تجلی این دو تجلی است الا هر در این موطن دنیا بر دین عرش رسیده عارفان حق این دو تجلی
یکدیگر متعاقب آیند الناس فی لبس الکون و لطف بتجدد امثال و عوام و اعراض حکم دانی بل هم فی لبس
من خلق جدید وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب اشارة بدان است والله المستعان
تکرر فی هذا الکتاب الکریم فی مواضع شتی تکلم علیه ان شاء الله تعالی بالتحقیق و چنانچه بر خواص در
هر آنی انکشاف این سر غریب متجلی است بر عوام نیز در صورت لیل و نهار تعاقب و تکرار اسرار این تجلی
در غایت بروز و ظهور است والاولیاء بحکم تجلی صیرورت عالم همه پر از حرکات ظاهره و حیطه که
منشا تفرقه و تشعب است از احکام کثرت است بی آرام انسان و حیوان و طیور و هوام همه بدواعی مختلفه
و مقاصد متنوعه در جنبش و حرکت افتند و تفرقه ظاهر و باطن بسلطان کن الکل مضوی بی اختیار

گرفتار خود مطیع و عاصی بجز و اعی بکار خود مشغول گردد و اگر چه از ظاهر باختیار و استقلال
می نماید اما در حقیقت همه از دست کرشمه اراده حضرت حق سبحانه و تعالی است اعنی تبارک و تعالی و ما تشاؤن
دائما فی الدرس اللاهو آخذ بناصیتها ولهذا الاضطراب الابالقاء الارادات والدواعی فی بواطنهم حجا
بقلقلهم فی تقلبات الامور وتشعبهم فی مثار الحزن والسرور وثوتی خاصیه که بسبب اختلاف
تجارت ظهور کنند و فرار و جوار وصل و عقد و وجدان و فقد و فصل و قتل و حرب و بشم و شادی و غم
و غصه و الم اطراف جهان را فرا گیرد در حال [زبان] بدین معنی مترنم گردد در حیرتم ای عشق که این
غوغا چیست موجی تمام است که بود زین بود حیث معلوم نشد صفت که چیز امروز چه چیز دی
چند فرد آمیست والاعلام بحکم تجلی مرجعیت آثار جمع کثرات بوحدت هر روز سر جانوران
متفرق و حیوانات متشتت و متحرکان بی آرام و آشفتگان از صبح تا شام بدان داخل جمعیت و سکون
آیند و هر یکی از آنها آشیانه و مستقر خود او اطلبیده مأوا و محل جمع و زوال تفرقه است کما فی حق ذلک
الله قال فی الصحاح عادت الطیر الی اوکارها و جمعت سرای که مأوی و مسکن و مستقر هر شیئی
در این عالم آرام مظاهر مرجعیت حضرت حق است که تربیت جمع و زوال تفرقه در حقیقت از دست و قرینه
الانس والسکون علی صفو الروح وطیب الجمع واللطف العرف بدان آن سر نمایان شد و چون نفحه تنزیل
از مظاهر این تجلی است در شب رجوع و غفوه عادانی موت کبیر و سر آنکه روح و طبیعی که بدان سر الخ
وقت شام از نیاد وطن مألوف خود دور افتاده باشد و بدان سبب شام را شام غریبان گویند چنانچه
قول المحقق شیرازی اشارت مظهریت شام مرمای تجلی را می توان دید اینجا کی می نماید گفتم این هر
شام غریبان وطره شب رنگ تست یعنی حقیقت شام ظاهر و ظاهر این مظهر و طره شب رنگ یعنی وحدت
ساتر کثرت تست که چون ظهور زلف مشتاق مظهر روی کائنات را بی بو شده و کائنات بحکم
مرجعیت آن وحدت رجوع بآن می آرند و آرام بدان می گیرند و چون آرام مرغان و مسافران در وقت شام

در جهانکه وقت از شام کوزد و بیکاه شود حرکات ظاهره و مبطنه فرو نشینند و اطراف و جوانب
سکون و آرام گیرد و روی و معانی بعالم خود رجوع نماید و متفرقان روز مجتمع شوند و مجبوران آشیان خویش
یکدیگر آیند و در ماوای خود هر جانوری محو قرار گرد و به جمع متشتتات و سد واحدیت عالم از شور و شغب
خالی کرد و بزبان خاموشی جهان صدای وحشت افزای فنا فرما الا الی الله تصیر الامور بگوش هوش
رسد و در او عیا نور شب که الیک المصیر و الیه النشور واقع شد اشارتیهایی تجلی جلالت در جود را مظهر
مظهر دو صفت متقابل آمده آثار و احکام هر دو این مظهر متخالف و متضاد است بیانی که گذشت
لیکن این تخالف و تضاد در حق عوام است که مخصوص باحکام مظاهر صور و سالک این مانع جوانه مستعد
نامتناهی الهی کار او از صور بحقایق و از مظاهر بظاهر گیرد و بیرد و حید و وصال وحدت فراغ خورد
حرارت کثرت او را سورش نکنند و تفرقه العالی مجموعیت عالم جمع او را از خود رباید کثرت را و
بوحدت انجامد و حرکت بسکون و بی آرامی بقرار و تفرقه بجمع آید از جهت ظهور حق بروی تجلی الهی
و اجماع تا هر شبی را که مبدء صائر با و مبدء حرکات و تفرقات که مقاصد شی ظهور حق بود نظر کنیم
اوائل که عالم جمع و مبدء کلی از برای یک مقصد است که در حق ظهور اوست از یک وقت صبح هر
ذو حیاتی از انسان و حیوان و مرغان و ارا مقصدی از مقاصد نماید بنشور بحق و انند و ذو حرکت
بعالم فنا رجوع بمبدا از آن جهت به ماند به جان جهند و الی هذا الذی اشارة فی المثال قوله
صلی الله علیه و سلم اصبحنا و اصبح الملک لله لا اله الا هو و الیه النشور ای لا الی شیء سواه و انما سواه
مظهر حسنه و جماله فلا یقصد الا لاکمال الجمال و ان لم یعرف انه لا وجود بالحقیقة الا له و بهذا فرم
التوحید علی حصر النشور الیه تعالی تنبیها من اول الکلام علی تعلیله لمن یتنبه بل الغافلین للتوحید
علی الذاکرین بعقل افادة هذا الحصر لیقصد و انبصح الوحدة فیعرفون حقیقة النشور بالاشیاء الی اربابها
و مقاصدها لانه منحصر فی النشور الی الحق تعالی شانه و عظم برهانه و چون بیان … رجوع … کرد از کثرت

وحدت کرد و عالم همه محو در یک نور بیند و سالک بمرجع خود شناسد و ثبات هدی و ذوق جنان
حکم نماید که همه موجودات از ماوای و مقر جمع بیرون نگذاشته و به ساحل تفرقه رسیده از هستی بعضی
ملاشی به اضمحلال از انال الازال سپرده اند و همه جهتی محل حرکات متفرقه و متشعبه بوده اند و تا ابد نخواهند
کما قال … لا نار قبلتنا پس سلیمان بحر آید با چو طیر در سلیمان تا ابد دارم سیر در حق این جان گرامی
روز که محل تفرقه و تشتت است چون دل شب محل سکون و آرام آید و این حال از اوائل و مبادی مقام
بیهوشی و فنا است که چون سالک بکلیه خود متوجه عالم جمع و وحدت کرد و همه اشیا را در وجه
در اجمع و حدانیت حق و این را از اوائل این مقام از آن گفتیم که هنوز اشیا را با حق می بیند اما از حق بحق
حضرت سر الله الاعظم اشارة باین حال مراد داشته می فرماید که زخم ما روز با بیکاه شد یعنی از حال
مبادی بیهوشی و اوائل بیخودی که بدون وصول بر آن حرم … نتوان شد یکی آنست که از زخم
روزهای … که محل تفرقه است در حق ما شبها که محل آرام و سکون و رجوع هر شیئی از متاع جمع است
شده بود می دیدیم که همه ابداع و اندراج بماوای خود که حضرت حق است آرام گرفته و عالم تمام از شور
و شغب کثرت خالیست و خود را دیگر از این جمعیت می یافتیم و در قصور و ربائی آن شبه حضرت …
کثرات مضطربه را در عین سکون و قرار مشاهده میکردیم متحرکان آن شبکان عالم چون مستان خراب
محو احاطه سلطان ارادت ازلی بذوق مادری آمدند و صبح ما چون شام غریبان به مظهر اسرار رجوع
بسیار در یافته از جهت وطن و یاد و یار و دیار در روز روشن چون مرغ با شیان رسیدن که در راه سبب
بیکاه شب را نباید که … آورد و بذوق حزنی لطیف و الم شریف بسر می بردیم و بیکاه را اگر چه بلغت
بمعنی بی وقت است لیکن در محاوره اهل استعمال بمعنی نیست مستعمل شود از قبیل اطلاق سلب مطلق بر
سلب مقید زیرا که در این لفظ مرکب بر تقدیر این استعمال وقت مخصوص که … مراد است بالخاصه سلوب است
و آن وقت مسلوب از وقت نسبت علیه اما در مصراع ثانی نیز پرورش معنی مصراع اول میکند

ومیفرماید که روزها که هنگام افسردگی و پژمردگی در تفرق و تنبره و پیمرگی است با سوزهای ذکر صبحگاهی

که مناجات هنگام شب است چنانچه آه شب و گریه سحر کامن دهانان افصاح کنند و وصف عارفان

حق که سامون فی النهار بکاؤن فی اللیالی از آن اشعار دارد همراه شد و مانند دل شب رونقیست

در روز از کدار جذبات عالم بهو شیب بعیت صفای لذت مستی و طیب نزهت خلاقی مستی از عرش آمد

و زبان حال بر این مقال در عشق که بار سیده بود که چیپی بر سینه مستان عمر و کر را خبر جذبیت از خود

بخبر را چون مستان این شراب و سرگرانان این خواب اند درین حال که روز چون شب می آید طاق اعمال

و عبادات ابرار و اصحاب یمین نمی ماند و غیر از استغراق بمطالعه نور وحدت در مراقبه و ورود جذبات

بیخودی هیچ چیز دیگر در جهت نمی توانند پرداخت حضرت مولانا نظر بوهم اعتداد فوات آن اعمال

نسبت باستیلای توجه حضرت ذات و صفات تعالت و تقدست و دوام استغراق شهود وحدت

بوصف ازالة التفرقات کثرت و رجوع سالک بمأوای حقیقی که از ازل الآزال و ابد الآباد در

حقیقت از آن آواره بیت نموده و تکمیل للمعنی خطاب بحق کرده که علم و عمل دنیا و آخرت بامخه

سودای عشق اوست و هشته میفرماید که روزها گر رفت گو رو باک نیست ای آنکه بقا ازوست ای عزکور

که حکم شبهای تار گرفت در خواب بیخودی که بحکم و تحسبهم ایقاظا و هم رقود در آن مقام مشغول حال

بود گذشت در غلبه آرام و سکون بمأوای حقیقی مصدر هیچ حرکت ظاهر و باطن از حرکات اعمال

و مقاصد دنیا نشد باک نیست که آن سکون نه از عطالت و بطالت آمده بلکه از حکم

تجلی حضرت توست بر کثرات با وصف وحدت در محبت که مستلزم سکون و آرام شد ساکن وقت

و سبب قصور از اتیان زوائد اعمال آمده این تجلی تو برجا تا ابد باشد روزهای دنیا و آخرت گو برود

که نه در دنیا با این بیخودی اشتغال باعمال مطلوب است نه در آخرت با وجود این شهود و حضور لذت از خود

و قصور محظور خواهد گشت و کأنه الی هذا الاشارة فیما ورد من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل

بحلی

ما اعطی السائلین یعنی فی الدنیا والآخرة و ما ذلک الا لفضل اللا ما هیة القرآن بالزیادة فی قوله حسنی و زیادة

و بالمزید فی قوله و لدینا مزید و ما عبر به عن روح الوجد من وجود الحق الذی لا نعیم فوقه و کل نعیم فحقیقته

صورة من تلک الحقیقة تجلت هی فیها و لولا هی فی النعیم لکان النعیم زائلا فی نفسه فضلا من ان یلتذ به

و قد افصح عن ذلک قول لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محالة زائل اذ قد ارادوا ان حقیقة

کل نعیم و حقیقته و جوده هو الله تعالی و لولا هو و تجلیه من مظاهر النعماء لکان کل نعیم فی نفسه عدما صرفا و

باطلا محضا فاثبات لذة النعیم صدق و نفی اللذة عنها اصالة هو حق الصدق و حقیقته و لهذا قال

اصدق

صلی الله علیه و سلم اصدق کلمة قالها العرب قول لبید بصیغة التفضیل اکثر بحکم جذبة من جذبات

الحق توازی عمل الثقلین صحیح عملی بیاید که با این حال شریف در امور مرتبه مساوات تواند بود

[illegible] بیان آن چون سالک تجلی مرجعیت حق خود را و جمیع عالم را راجع بحضرت معبود مطلق

بیند بسر انا لله و انا الیه راجعون بذوق صحیح واصل شود بسبب جذبات و واردات و این حال

شریف از ابتدا بیت مذکوره سالک بمیان آید تا بتدریج تجلیات آن صفت و ورود جذبات اسم

آن حضرت سالک از این صفت و اسم باسم ماحی صورت گیرد باشعة تجلی اسم ماحی جمیع کثرات

از نظر او بیک بار مرتفع گردد و حجاب دید اول خود را و جمیع حقایق را در مأوای اسم مرجع بهم آمده

و از تفرق باز مانده می یابد بمحو لحاظ آن معنی جدید درین شهود ثانی خود را و جمیع عالم را

در لمعة احراق اسم ماحی عدم صرف که عدم ظلمة اللیل عند ضوء النهار در یابد و هستی موهوم را محو

هستی حق محو الظل عند هدم الجدار معاینه کند تا بفنا مرکب بعد الفنا والبسیط که عبارت از فنا

الفنا است در اینجا مشرف گردد و درین مقام بعضی که نور سیاه اطلاق نموده اند عالم را در گرفته از عالم نامی

و نشانی نگذاشته [illegible] می آرد که چون ابوطالب خزرجی رحمه الله تعالی بهمدان در آمد برای وی

باطی ساختند و بانجا در آمد و از اسیا ساخت و بلاس سیاه پوشید و در آنجا می بود تا از دنیا

برخت شیخ الاسلام ادانی جان فرسائی او را بتحقق بمقام فقدان می برد در نور مصیبت و فراق
کریست راقم حروف انصاف ازان دارد فرقی آرد ما سیه پوشان هجران تا ابد در ماتمیم خوانده‌ایم
این سر ازل از صفحهٔ سیمای عشق احمد و هدا در رسالهٔ نفحات می گوید که سیاه پوشان و سیاه پوشیدن
اگرچه بحسب ظاهر مصیبت فرا ساخته اما بحقیقت اشارتست بآنکه در مقام فنای کلی که تجلی
نور سیاه که نور اطلاق است تجلی می نماید در مقام حیرت شهود است متحقق شده انتهی و این ضعیف
عرض میکند که مقام فقدان عبارت از تحقق و محل ظهور عجز عقل بشریست آنجا که استحاله
احاطه علم متناهی بغیر متناهی از مرتبه علم الیقین بلکه از مرتبه حق الیقین در یابد و این مقام [illegible]
فنا کلی که عبارت از فنا در الفنا است میسر آید پس مقام فنای کلی و مقام مصیبت فقدان یکی آمد
و پوشیدن سیاه برای مصیبت علی الاشاره بمناسبت ظاهر بود و باطن چه نور سیاه در مقام مصیبت
فقدان ظاهر که فنا کلی نیز عبارت ازانست ظاهر شود پس مراد شیخ الاسلام و احمد و هدا
یکی بود که الکفی تصوف سالک درین نور سیاه غوطه خورد عالم بروی سیاه و در وقت یکجا گردد جوانمرد
که در حقیقت حقیقت یکجا ایست [illegible] هر رونقی که در عالم شهادت یکجا که [illegible] این
بیکاریست [illegible] ذکر آن می فرماید که درین حال است که از مقام کثرت [illegible] خفی است [illegible]
گردد و فنائی مدرک ادراک [illegible] نفس امر ظاهر شود و قیام قیامت انفسی ظهور
آید و مضمون یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات و یوم نطوی السماء [illegible] والانشاء الروحیه
والنفسیه کطی السجل للکتب بلوازم این تبدیل و طی از انشقاق کواکب [illegible] آفات [illegible]
و غیر آن از تسخیر بحار قلوب و بعث و انسلاخ از قبور ابدان حاصل گردد و ندای حقیقی ازلی و ابدی
بگوش هوش سالک رسد که لمن الملک الیوم از خدای فنای حقیقی صدائی ذاتی این
خیزد که لله الجامع للمراتب والاطوار الواحد بالذات لا شریک له فی الظهور والادوار القهار الماحی للاغیار

الاغیار

الاغیار قال الشیخ عبد الکریم الجیلی قدس سره فی کتابه المسمی بالانسان الکامل فی الباب الثالث والخمسین
فی صلصلة الجرس ما حاصله ثم یجد العارف سائر الیقین بطریق القوة العظموتیة فیسمع لذلک
اطیطا من تصادم الحقائق بعضها علی بعض کانها صلصلة الجرس فی الخارج وهذا المشهد
منع القلوب عن الجرأة علی الدخول فی الحضرة العظموتیة لقوة قهرها قال ولقد وجدت یعنی
صلصلة الجرس لیلة اسری بی الی السموات العلی وعند وصولی الی هذا المقام تصدعت من الهیبة
ما انحلت رقوای وانفصلت تراکیبی وانسحق جوائی وانمحقت فکنت لا اسمع الا صلصلة الجرس
تدکدک الجبال الهیبة وتخضع الثقلان لعزته ولا ابصر الا سحایا من الانوار منهلة تواثل من نار
وانا مع ذلک فی ظلمات من بحار الذات بعضها فوق بعض فلا وجود لسماء تحتها ولا للارض
فتسیر الجبال الراکدة ورجت الارض بالزلة فلم تغادر منهم احدا وعرضوا علی ربک صفا ولا ترا لون
کذلک [illegible] فقلت للسماء فقیل انشقت واذنت لربها وحقت فقلت ما للارض
فقیل مدت والقت ما فیها وتخلت فقلت ما للشمس فقیل کورت والنجوم انکدرت والجبال سیرت
والعشار عطلت والوحوش حشرت والبحار سجرت والنفوس زوجت والصحف نشرت
والسماء کشطت والجحیم سعرت والجنة ازلفت فقلت ما لی فقال الجلال علمت نفس ما احضرت
وهذه قیامة یعرف نصیبها الحق لی منها اذ القیامة الکبری لا تکون الا علی نفسه من رای فاهدی الیه
من عوض من حزایا انتهی کلامه [illegible] و تحقیق این مقام آنکه چون بتحقق مقام فنای کلی غور شبیه
بشریت که مانع رویت عظمت مرتبه کبریائی الهی بوده رو بزوال آرد مرتبه قدم از وجوب بجمیع
صفات قدیمه ظهور فرماید تا علیه [illegible] در هر صفت فنا و اضمحلال حاصل نماید پس از صغر [illegible]
ابطلات که ذاتی آن صفت است در التحقق [illegible] از لوازم آن انکشاف [illegible] اول ظهور جلال [illegible]
عارف [illegible] در عظموت قهر و لمعات جلال او چنانچه خود را و جمیع [illegible] کونی را از ذک فکر قهر

و عظمت آن صفت و صورت جلال او در هم و برهم باید حالت مذکوره که مسمی بصاعقة الحیرتست
از ظهور عظمت قادریه قدیمست کما قال الشیخ فی اول ذلک الباب صاعقة الحیرة انکشاف الصفة
القادریة علی حاق بطریق التجلی بباطن قریب من العظمة و هی عبارة عن بروز الهیبة القاهریة
و علی هذا القیاس تجلی عظمت سائر صفات جمیع مظاهر حسیه و خیالیه و معنویه نسبت بلطیفه روحیه
مجرده را ریزه ریزه می شکند و در چشم تماشا باز قیامتی را که بالاتر از قیامت کبری است ظهور
میدهد زیرا که عقول مجردات را از قیامت کبری تبدیل قرار حال نخواهد رسید فهذه القیامة هی
الکبری و تلک هی الصغری در نظم ما صد قیامت یکست بجور ما و انما عکس فی التسمیة لکون
هذه فی عالم المثال مخصوصا بالظهور علی حسب الحال [illegible] چون عظمت و هیبت
باطن هر صفت پنهانی کند و عارف در بحر القرآن غوطه خورد او را دهشتهای عظیم و حیرتهای
جسیم که غیر از حقیقت کامل انسانی هیچ حقیقت تحمل نیارد در گیرد و دهشت و حیرت او
بیکباره نبود و چون قهرهای جلال و قهر بینهایت بود دهشت و حیرت که در ظلمات لا تناهی است
و هر یک نهایت باشد و حیرت بی نهایت منتهی بیکباری غیر متناهی گردد که حقیقت آن بیکباره
خبر آن بیهوشی آگاه و مجلس عقل و شعور خواند گردد در این ظلمات بینهایات که او کظلمات فی
بحر لجی الآیه رمزی از آنست نقشهای حیرت [illegible] نقاش را که عبارت از ذوات مقدسه
بیهوشان محرم اسرارست عمرها [illegible] و روزها [illegible] بیکباری نخود [illegible] نقلست در احوال
هشام بن عبدان علیه الرحمة والغفران می آرد که هشام را حیرتی و دهشتی رسید که یکسال از نماز
باز ایستاد و بر آن تکفیر میکردند و قضیه ایشان به مسجد جامع رسید روزی عمرو بن [illegible] که از اسعدان
محدث با ایشان بود گفت مرا می شناسی گفت آری تو ابن سعدانی گفت چرا نماز نمیگذاری
گفت مرا عارضی چند روی نماید و مانع می شود از نماز گفت مثل چه خاموش گشت و هیچ جواب نداد

از شیخ عبدالله خفیف پرسیدند که سبب چه بود که هشام نماز نمیکرد گفت بیرون مطالعه غیب میکرد
امور غیبی بروی غالب آمد در مقام حیرت افتاد [illegible] آورده است که
یکی از این طایفه گفت که در نواحی مصر زنی دیدم والهه و حیران سی سال بر دو پای ایستاده بود در زمستان
و تابستان نه نشسته نه روز و نه از باران و برف و [illegible] میخورد و مارها و عقربها [illegible] کرد و [illegible] آمدند
و هی التی یحل فیها زن [illegible] که در کشاکش درد یک موئی او به از صد هزار حضرت مولانا [illegible]
الاعظم قدس سره اشاره بدین بیکباره میکنند [illegible] روزها بیکباره شد یعنی در مقام بیهوشی
در [illegible] ظهور جلال اسما و صفات در ساحل بحر عظمت در هیبت حضرت ذات [illegible]
حیرت [illegible] دهشت روزهای [illegible] بیکباره و مارا در صحرای لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار
گرداند [illegible] ادراک ما در محیط طوفان [illegible] که هیچ کس از ساحل موج آن آگاه نشد و هیچ
و هی تجری بهم فی موج کالجبال اشاره بدانست و ظلمات بعضها فوق بعض کنایه از آن حیران
بیکباره ها [illegible] که زبان بیهوشی با دای خاموشی بدین مقال از واقعه آن حال باز میگوید که
[illegible] بیم موج و گردابی چنین هایل کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها و این گرایی
و بیکباری [illegible] کیفیت [illegible] دهشت زیرا که تعاقب تجلیات و لمعات انوار قاهره محرقه ذات
و صفات که لاحترقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره ازان مشعر است روزهای ما بیک سوز
نگذشت [illegible] سوزهای گوناگون که از اثر احتراق تجلیات [illegible] بوده باشد بسر می آمد
و هر سوزی حیرت آموزی بود و بهر حیرتی بیکباره روزی بسر ما می آورد از این سبب [illegible]
[illegible] آگاهی [illegible] بیکباره شام بیهوشی [illegible] آشیان [illegible] که
من قبل ذلک [illegible] الی البدایة [illegible] قال الله تبارک و تعالی [illegible]
و چون این [illegible] که سخن دران [illegible] عالم تکلیف است [illegible]

کرده و حیز طبیعیات ایشان گردانید از الحاق بمجردات روحانی و ملائکه مهیمه که متحیران جلال
قدس اند میسر آید در فتوحات می فرماید که ملائکه مهیمه جماعتی از ملائکه اند
که در حیرت مشاهده جلال که ذاتی ایشان است مقهور شده اند حصول علم بوجود آدم و دانستن ممتنع بود
و چون امر بسجود آدم فرع علم بوجود اوست این جماعه بسجود مأمور نبودند حق سبحانه و تعالی از اینجا عنه بلفظ قرآن
مجید تعبیر بعالین میکند آنجا که می فرماید استکبرت ام کنت من العالین یعنی ام کنت من العالین
الذین لم یؤمروا بالسجود لهیمانهم فی حیرة الجلال و عدم شعورهم بخلق آدم فلا بد ان تکون من المستکبرین الخارجین
عنادا و عصیانا انتهی حاصل کلامه قدس سره چون عارف درین معرفت حکم این جماعه قدسیان پیدا کند تکالیف
و جمیع احکام این عالم رو بزوال آرد لزوال عقله الذی هو مناط التکلیف بل لخلع حقیقة فی هذا المقام
و خلع لباس الکثافة و التصاقه بعالم اللطافة لا لزوال القدرة و انعدام الطاقة و شتان ما بین هذا
و ذاک فان فی الاول لم یتغلب حکم حقیقته و انما ضاقت وعاء وقته عن تحمل الحال و عن هذا اضمحلت
الالات و فنیت الواردات و حصل اللحوق بعالم القدس و انما الحال و الوارد حنینی عن یوم الفراق
عن ذلک العالم و چون روزهای بیگاه و غم ماکنا به از زمان حالة شریفه تا نیست الا آن روزهای نماز ادای
فرائض و واجبات و حفظ احکام ظاهر بر باد رفته باشد آن تجلی نو که سبب لحوق بدین عالم است
و دوام این شهود فاتر تجلی باشد و از این خطاب مستطاب طالبان صافی قلم بیدار میفرماید که
برآنکه حقیقت این روزهای بیگاه که شخص در آن میرود و در می یابد و آن بیگاهی را کمالی که در نهایت اقدام
سالکان است و در فنای کل صاحب آن را الضعف قوت و ضیق وعا منسوب نتوان کرد و نتوانید
که این الحاق بارواح قدسیه نامه بعضیها را از سبب غلبه جانب عروج لحظه تمام عمر حاصل نشایی
دوام گشت چنانچه در قصه اعرابی مذکور گذشت بلکه این قسم دهشت زدگان جلال عزم و قدم جلال
تا ابد بخود باز نیایند که آن قدر از خود رفته اند که مسافت ابد به بازآمدن آنها وفا نخواهد کرد که

چنانچه در حال اول فوات اعمال ابرار از نوافل و مستحبات وقوع پذیرد درین روزهای بیگاه
فوت فرائض صورت نگیرد چنانچه از حال هشام بن عبدان گذشت از برای تنبیه طالبان تا فوت
فرائض در مقام حیرت و دهشت که تکلیف در آنجا ساقط میباید از غنیمتهای این راه نشمرند
و صدور آن دلیل نقصان عارف شناسند اظهار عدم اعتداد بآن معنی می نماید و خطاب بحضرت حق
که از ذکر روزهای بیگاه وقت حاضر مولانا بیگاه شده غیر از وی موجودی که بادمغات تو آن کرد در نظر
کیمیا انزاوبا فی بود داشته می فرماید که روزها گر رفت گو رو باک نیست الی آخره یعنی اگر درین بیگاه
حیرت روزها برباد رفت ای ادای فرائض و واجبات که بحکم و هو الذی جعل اللیل و النهار خلفة
لمن اراد ان یذکر او اراد شکورا اصل الاصول منافع شب و روز است نشد از هیچ باک نیست
زیرا که فوات فرائض از دو طریق می آید یکی از جهت استیلای حال و قهر وارد و تجلی بر سالک را (فوات فرائض از دو طریق می آید)
در آنجا طاقت شغل بعمل ظاهر دشوار آید و آن از ضعف تحمل و ضیق وعاء عارف است اگرچه جائز است
که در اینجا هم بجهة زوال اصل طاقت تکلیف سقوط پذیرد لیکن گاهی دشواری تحمل منتهی بعدم
قدرت گردد تا تکلف در دفع و التقام آن وارد در بعضی اوقات موجب خفت آن و گنجایی عمل
در آن حالت بوده باشد اما سالک بجهة ضعف استعداد و مغلوب طلاوت وقت گردد و در اعمال بر آن
آید خود را بر بیخودی زند و در جهد هشیاری خود از آن تقصیر ورزد و بعد از آن تقصیر بر قدم
و ذلک من مزال الاقدام فی احوال الصادقین مگر از همان معنی چون خبر بحضرت جنید رسید که نوری
هفت روز است که در خانه میگردد فرمود که احفظوا علیه اوقاته قالوا انه یصلی قال الحمد لله دانست
که فوت نوری آن وارد که بجز د سماع وقت او بر حضرت سید الطائفه جلوه فرمود می تواند تمکن کرد تا
که درین التقام تقصیری ورزیده باشد دوم از جهت انخراق احکام کون است که بعضی از عارفان را
چون در نهایت النهایات مقام حیرت جا دهند در دهشتهای جلال و قهر در شیء آنند در منفث

گرامی رفیق بحق درست است که صحبت چون او ازل تا ابد در هم می بپیچد و کم می شود بعضی دیگر از
نوبت جانب نزول و استیلای آن بر عروج چندگاه و از این حالت در دهر باز بدین عالم از
جهت ارشاد خلائق رجوع فرمایند و هذا هو الکمال اللائق بخلفاء الانبیاء صلوات الله علیهم
و سلامه و هو بحمد الله سبحانه حال سر الله الاعظم مولانا و قبلتنا ادام الله سبحانه فی سطوات احواله
در رفتار و جامی لطف کلام متوالی [illegible] دقت تمام شد بخانه آب را که چهل روز سر بر نیاورد
و هیچ کس او را ندید چون بعد بعضی مدت طاقت اصحاب بسر آمد بضرورت حق [illegible] والدین با جمیع
اصحاب با بهائی بسیار گرد سر آب برآورد و نحافت جسم بمرتبه تمام رسیده بود و اصحاب [illegible] از مشاهده
سوخت [illegible] تحسر کردند فرمود که تجلی که یکبار ظاهر شد و بر طاقت بر این جسم ضعیف در این غیبت [illegible]
آن تجلی ابتدائی داشت چرا تخفیف نشود و این بیت مثنوی بر زبان الهام ترجمان راند از کمال قدرت
ایشان رجال [illegible] یافتند اندر نور چون احتمال [illegible] یکباری بسر غره رمضان غیبت فرمود [illegible] مجلس [illegible]
کردند [illegible] بیکباره [illegible] افتاد و اصحاب اولو الالباب [illegible] جگر کباب و دیده پر آب [illegible] زنان و جامه [illegible]
جا بجا آن جان گرامی را جست و جو نمودند و در زبان حال بدین سرود و عاشقی را از خود ربودند بیا بیا که
مرا طاقت جدائی نیست بغیر عشق توام با کس آشنائی نیست بیا بیا که مرا بی تو زندگی عیب است بیا بیا
که مرا از غمت رهائی نیست تو نور هستی ما ما عدم ز هیچ کم ایم بجز وجود تو ما را یکی هستی و جائی نیست عاقبت [illegible]
آن حضرت را نیافتند و در مدرسه [illegible] تعزیت نشستند تا نماز شب عید بار دیگر از آن [illegible]
گویان برآمد اصحاب عظام روح بر بدن خود را باز یافتند و اعیان و اکابر فوج فوج جوق جوق [illegible]
می شتافتند و زبان حال بدین رباعی راقم مترنم گشته بود باز آمدی و عیدها باز آمد شادی دگر در
جا بجا باز آمد گویا که [illegible] رسید از منزل [illegible] از آمدن تو هم جدا باز آمد و امثال این
در روزهای چله حضرت مولانا اعظم چند در چند مولانا شمس الدین افلاکی در مناقب العارفین نقل فرموده

در حرج این گونه [illegible] مدت از کمال مرتبه نزول و ارشاد خبری دهد چه از تجاب
نزول آن حضرت غالب می بود [illegible] یافتند و از کمال قوت حال خویش
اشعار در حیث مسابق فرموده اینجا که گفته از کمال قدرت ایشان رجال آه و از اینجا معلوم شود
که در ورود این گونه [illegible] مستی سمات مطلق دلیل علو جانب عروج نباشد بلکه است که صاحب
نزول اتم از جهت قوت و سلطان قهر حقیقت مغلوب این دهشتها نشود و قوة مقام نزول او را از
ذوق کرده از آن باز آرد پس قوت نزول در دهشت [illegible] ظاهر نشود [illegible] عدم ورود این گونه غیبتها
بحکم اذا تجلی الله لشیء خضع له [illegible] تحمل صدمه ظهور قدرت او [illegible] بحکم لو انزلنا هذا القرآن [illegible]
[illegible] و خر موسی صعقا علیه السلام [illegible] تحقق بقدرت حق شوند بحکم لا یحمل عطایا الملک الا
مطایاه [illegible] سلطان آن ظهور [illegible] نتوانند [illegible] لیکن چون باز [illegible]
[illegible] تجلی [illegible] هم بر جائی [illegible]
[illegible] تفصیل دلیل عدم تحقق بمقام نزول [illegible] اولیا والله
می کند [illegible] عدم ظهور حالات [illegible] دلیل تحقق بمقام نزول اتم نمودن جهل محض است
زیرا که [illegible] عدم ظهور [illegible] انوار قاهره حضرت حقیقه بود [illegible] از نزول
و هو الاکثر والاغلب لا سیما فی هذا الزمان العاری عن [illegible] الایمان و هذا علم عجیب
الاقدام [illegible] عن الاشقیا [illegible] العوام [illegible] با جان آن سالک چون [illegible]
[illegible] صفات [illegible] ذات [illegible] جهل [illegible] مبدل گردد
[illegible] در [illegible] قدم [illegible] در میان
[illegible] آن [illegible] باشد که او را [illegible]
[illegible] بمقام [illegible] کنند [illegible] از آن [illegible] بوجود

مسلوب رود و آن زمان حق را بحق شناسند نه بخود که حق را بنفس و بنفس او شناسد خویش گفته
غائب شنواندمن ای دل و جان و تنم وای نفس نفس و سخن در دهنم چون چنین باشد
جمیع منسوبات بنده در حقیقت منسوب بحق گردد حتی قال معلمنا و مولانا و قبلتنا ما چو چنگیم
و تو زخمه میزنی زاری از ما تو زاری میکنی و حق را بحق دیدن چون بکمال رسد کشف گردد که
حق را حق می بیند عارف [illegible] حقیقت [illegible] فی الیقین [illegible] یابد تا پای حال از مقام
حقائق اشیا را چنانچه هست دریابد و مدرکات موهومه که از احکام الخرافیه ادراک قوی و همیه [illegible]
بزوال آرد حقیقت وجود و ما یتبعه مما یحتاج الیه الوجود و ما یظهر علیه من الاحوال اللازمة لها
کما هی دریابد بدانکه بجدا شدنست نه بجان و [illegible] رزق است نه بطعام و از [illegible] است نه از آب و از نور شمس
نه بلباس [illegible] نور حق مستغرق شود [illegible] نه بنور روز و در حق آرام می گیرد نه در شب کما قال و جعلنا
اللیل لباسا و نور روز و [illegible] تمام توئی تا شب قرار و سلوت [illegible] توئی [illegible] که حضرت سلطان
اولی العزم صلوات الله علیه و علیهم اجمعین در مناجات خود [illegible] باسمک الذی وضعته علی النهار
فاستنار و علی اللیل فاظلم [illegible] میفرماید و قسم حق [illegible] واللیل اذا یغشی والنهار اذا تجلی [illegible]
تعالی شانه [illegible] از تحقیق [illegible] الاسم علی المسمی [illegible] که اسم
ذاتست که [illegible] بکمالی خاص از کمالات است [illegible] سبحانه که بکمالی از کمالات واجبی که مستلزم
[illegible] خاص و احکام و آثار معین است در صورت روز و شب [illegible] نماید [illegible] من ان [illegible] صورة او
یحویه شکل وانظر الی لسان الشرع و ادر کیف عبر عن ظهور الظاهر فی المظاهر بوضع الاسم علی النهار [illegible]
وما ذاک الوضع الا [illegible] الخارج عن التکلیف ان شئت عبر عنه بالظهور و ان شئت بالوضع و ان شئت
بالخلق و ان شئت بالجعل قال الله تبارک و تعالی خلق اللیل والنهار و قال تعالی و جعلنا اللیل لباسا
و جعلنا النهار معاشا [illegible] لسان الادب [illegible] الحدیث والقرآن [illegible] الحقیقة [illegible]

بالجعل

شیخ

الا الصانع [illegible] للوجود الا الموجد و مقصود آنست که عارف را در مقام بقا بالله سبحانه
عرفان حقائق الاشیا نسبت بروز خدا باشد که زمان و مکان در وقت او گنجایی ندارد و ازل و ابد [illegible]
در یک [illegible] و در وقت او [illegible] روز او یکی [illegible] حضرت مولانا قدس سره می فرماید که [illegible]
روزها [illegible] یعنی ما را درین مقام بیخودی در مرتبه بقا بالله سبحانه که از نهایت آن مقام است [illegible]
پیش آمد که روز و شب خدا بود و ازل و ابد در یک دم یافتیم و بساط زمان و مکان از دیده بصیرت ما [illegible]
در آن حال روزهای ما [illegible] یعنی روز از صفت روزی انخلاع یافت و صورت [illegible]
از روز [illegible] زایل شد و بحقیقت خود که باسمک الذی وضعته علی النهار فاستنار اشاره
بدان شد ظهور فرمود و از احراق و سوزهای آن تجلی روزها که صور آن تجلی اند جدا و فنا رفت [illegible]
با سوز ما همراه شد [illegible] لطیف آن که تجلی آن حقیقت [illegible] علوم و معارف متعلق آن مرتبه
[illegible] بصفت استمرار [illegible] بعد از دیگری می رسید که بطون و بطون بطون یک تجلی حقانی [illegible]
نهایت [illegible] از همه تجلی [illegible] صفت زمان از روز متعلق بود هر تجلی که سوزی از سوزهای حق است جل ذکره
روزی را با خود می برد یعنی از صورت روزی منخلع می گردد [illegible] زمان [illegible] رفت پس روزهای ما
در آن وقت با سوز ما همراه شد گفته نشود که مرتبه بقا بالله که [illegible] بیخودی هوشیاری است ازین مقام
بیهوشی [illegible] معنی ندارد [illegible] زیرا که مراد از بیهوشی زوال احکام عقل [illegible]
جزئی است پس هرچند آن زوال بیشتر بیهوشی کاملتر و چون کمال آن زوال بافاضه عقل [illegible]
کلی است که باحکام خود زوال احکام عقل جزئی نماید و کمال آن افاضه منوط بمقام بقاست کمال
بیهوشی درین مقام بوده باشد و از اینجا معلوم شد که این بیهوشی با هشیاری منافات ندارد
غایة ما فی الباب [illegible] احکام عقل جزئی است [illegible] بیهوشی [illegible]
دست می دهد در مرتبه بقا آن بیهوشی عارضی که از احوالست زوال می یابد [illegible] بیهوشی که کلام

درمراتب آن می رود وهذا ورابطه بیت ثانی باول بر تقدیر این وجه ثالث فی الجمله تمهید مقدمه
میخواهد و آن این است که مقیدان طور عقل مقید از قواعد متکلمین رحمهم الله تعالی که گفته اند
حقائق الاشیاء ثابته چنان گمان برده اند که کمال نفس در آن است که اشیاء محسوسه مدرکه بحواس صحیحه
و اشیاء معقوله مدرکه بقوت عقلی را که بی شائبه وهم و خیال حکم بتحقق آن می شود چنانچه هست اعتقاد
باید نمود زیرا که حواس صحیحه حجت تامه بودن مدرکات حسی هست بر جائی که آن حواس بدان حکم نماید و اگر
نه چنین باشند تشکیک در محسوسات که بدیهی اولی است راه می یابد و مقاطع مباحث که سبب حصول مطالع
الیقینیات نظریات است نمی ماند و همچنین قوه عقل غیر مشوب بوهم و خیال حجت تامه بودن مدرکات عقلی است
بر حالی که عقل بدان جزم فرماید و اگر نه چنین باشد حکم بقطع انتاج نتیجه برهان صحیح جامع شرائط منتفی
افتد و کل ذلک یجر الی سد باب اثبات الصانع فضلا عن غیره من العقائد الیقینیه و اغلاط چنانچه
حسی است عقلی نیز می تواند شد چه شد چنانچه بعروض عارضی بر حاسه بصر سراب آب دیده می شود همچنین
بعروض عارضی بر عقل مستولی بود که موجود معدوم دانسته شود و عارض عقلی وهم و خیال است هرگاه
خیال یک چیزی را مسخر سازد عقل را و را کاه کاهی مغالطه خورد و گویند که مورد این غلط اکثر
طائفه ای است که بریاضات شاقه و تخرعات مفرطه دماغ ایشان یبوست پیدا کند و دوام تخیل
حقیقتی در صورت مخوده خیال علاوه آن نماید لا محاله حقائق اشیاء بجهت آنکه حس و عقل مدرک است خبر
دهند و بسبب و خرافات که گفته ایشان ازان لبریز است تکلم نمایند و ازین است که بعضی از ایشان
در حق شیخ اکبر قدس سره گفته اند که اصوب الاقوال فیه انه کان رجلا نجیبا بالکمال المشتغل و اختل دماغه
بالسهر والجوع فاتی بالتخیلات الفاسده این عزیزان باعتبار این قاعده خود در بیت اول
حضرت مولانا توانند گفت که راه حقیقتی نیست حقیقت که حس و عقل بر بودن آن جزوی از زمان
بتشخص که ادنی حکم می نماید کمال نفس در آن است که آن حقیقه را چنانچه هست بدانند الا که [illegible]

تجوز

چیزی را دیگر قرار دهد بجهت خیال روز را از صفت روزی بردارد و خلع لباس وصف زمانی از آن
نماید که این معنی معقول نیست و غیر از سودائی مفرط تصور امکان تصور آن پیش عقل نامتصور است زیرا که
متصور شدن چیزی بدون تصور ذاتی می گردد بدیهه عقل حاکم باستحاله این تصور است تا بتصور چه رسد بخلاف
تصور شیء بدون لوازم ذات که آنجا متصور محال نیست تصور پس آنکه او را چنین خیالات رو دهد و از تخیل او
برین دعویات بیارد و باید که ازین برنمود وی که عقل و اختلال خیال او فراست همدرس آید و فکر ازاله
علت عقل نماید نه آنکه در مقام عدم مبالات در آمده مبالغات کند که این محال را گوید که بگویم که در غم
روز ما بیگاه شد حضرت مولانا ورود سفسطه این قسم منحرف مزاجی را که کار با گمان را قیاس از وجود
در نظر آورده و از برای تنبیه برآنکه انحصار در مرتبه یقین بجائی رسیده که شهادت حق و حضور او هم
بدان توان نمود و از حق خود هیچ این باید فرمود خطاب بجناب قدس در هستی می فرماید که روزها گر رفت
گو رو باک نیست آن یعنی اگر در مرتبه علم ما از صفت روزی و زمانی بر آمد بر رفت و داخل امور غیر متحقق
شد گو برود و ما را میرسد که از رفتن و مبدل شدن حقیقت آن مبالات نکنیم و اظهار مبالغات
میان قوم نیم که از رفتن آنها بمعنی مذکور چنانچه مراد ماست هیچ باک نیست نه فوت کمالی لازم می آید
و نه ورود اشکالی زیرا که ما مسلم می داریم که اشیاء محسوسه و معقوله در مرتبه تحقق که در حقیقت محض
اراده محققه است نه وجود و تحقق حقائق است محققه ثابته بلکه بمناسبت تحقق این مرتبه است
دفع جلب عظمت حواس و عقل مقید را چنان تحقیق نموده که چون معروض خللی دیگر نیاشند و فنا از رنگ
عالم نفس الامر که وصف اشیا باعتبار این مرتبه از آنیه است توانند که وصف هرگاه که بشرط صحت و سلامت برهان
طواری چیزی را که دریابند آن چیز از نفس الامر در مرتبه تحقق چنان است که دریافته اند و لیکن
در آن چیز ظن بودن آن بحد این مرتبه بیخ جهل و کمتر بوجه باطل و سفسطائیست نه وجه موجه
کلام قدس سرهم در علم موجود است که در حوصله بر ایشان خلاف است در او راک مرتبه معبود تعالی

روز نما

عشق
خلق

محتاج بتعقل این محسوسات و معقولات است و این محسوسات و معقولات بهر دو مرتبه تحقق ازلی
و فانی این مرتبه بشرط تعلق علم صحیح بدیشان می نماید پس قول مشایخ حقایق الاشیاء ثابته را اگر
بر مراتب اعیان ثابته بطور محققین ببرید و بر همین حقایق محسوسه و معقوله فرود آرید از خوبیت
خوبت خاص که اشیا را در این ظهور کائن است بخواهید بیرون رفته باشید و این قول نفی مذهب سوفسطائی
بوده باشد که بطور ایشان مقاطع بحث که بدیهیات اولیست نمی ماند لیکن از اینجا غایة نتیجه لازم آید
آنست که اشیا را چنانچه حواس و عقل صحیح بر آن حکم نماید در یافتن کمال این مرتبه است که در این مرتبه
و رای این عرفه هست انفصال است پس این دریافت در این مرتبه مخصوص بنظر عرفان در یافت حقیقی
تام کمال یابد نه آنکه مطلق بی قید مرتبه کمال یافت اشیا منحصر در این مرتبه باشد کلا ثم کلا زیرا که اشیای
محسوسه و معقوله را در ادراک و دریافت ورای این مرتبه ادراک و محققه مرتبه ایست که وجود اشیا و اعیان
وجود موجد است تعالی و اشیا در آن مرتبه مقدسه معدوم صرف و لا شیء محض اند و از لا شیئیت اشیا در آن
موطن در بر آمدن از اصل وجود و فضل لا جل الوجود و التحقق القطعی هیچ قباحت لازم نیست زیرا که در آن
موطن مقدس علم واجب تعالی محتاج به اعیان اشیا نیست که عرفت ربی بربی و لولا ربی ما عرفت ربی نعم
از آن موطن بحث بطور مقاطع بحث و تصفیت لیشاح آنجا که ابرویست و غیر از آن که محتاج بوجدان است
اگر در تصور این علم و احکام آن توقفی رود از حیرت در تصور علم است زیرا که نسبت بحقیقت واحده
باعتبار تعدد مواطن علوم متعلق آن متنوعه میشود کالعلم الاحساسی و العقلی المتعلق بزید مثلا
و کذلک مورد احکام مختلفه می تواند شد چنانچه در علم احساسی در کیفیت آن احکام را محکوم بود
بخلاف ادراک تعقلی و در کالعالم مثالی کما یراه النائم فی النوم فلیکن علم بوجود الاشیاء فی تلک المرتبة على
وجود الموجد کان النفس المعلوم ذواته فی العلم المتعلق علیه العلم و انما التغایر فی الاعتبار و لا یلزم منه
حلول و لا اتحاد و لیکن علم وجود الواجب فیها غیر محتاج الى العدم بالکلیة کما ان درک المعلوم فی مرتبة تجلیه

لا یحتاج الى اعمال الباصرة و اگر در بودن این علم ذاتی غلط تر از علم اول ترددی به بیان آید از مراتب تجلی است
چه اشیا در صدد ذات چون عدم صرف است بلکه بودن ربط حضرت وجود و قطع نظر از آن ممتنع التحقق اند
دریافت آنها در آن مرتبه از کمال عرفان حقایق اشیاست و لا شک که دریافت ذوقی و شهودی آن مرتبه
از دریافت تخیلی و اخطاری است و آن از به بیان بعض الحظوظ و بشنید سیر باید کردن ای اگر خبر توایست
بیت یعنی کمال ذات است که اشیا را در مرتبه حس و عقل چنانچه است در یافته نشود بلکه کمال آنست که اشیا
را بر دل آرد و تو تحقیق منبسط خود بدانی زیرا که هیچ ذات جوان تو منزه از تحقق ازلی و اعتباری
نیست هر چه هست همه باعتباری و وجهی نام موجودی یابد و تو ای که وجود محقق خود از اعتبارات
وجود مقدس منزهی و لیکن هذا آخر التشاغل فی هذه الابیات مع عدم الاستغراق لمعانی الذهن
الکلیل و عدم استعداد و حقایق که لفظ بیکار بیجا ای چند در گوش جان می رساند که زبان تعبیر از آن
ترجمان نمی تواند شد اگر چون غنچه دانی یا حقیقت بشنفت ورق خاطر این نکته مجتبای گرد
اوانی و الفاظ که معانی که بتعبیر نیست در ظرف اطلاق و سعت بیان می شیان بیان ترجمان زبانه نمی توان شود
کما قال مولانا و قبلتنا باقی این گفت آید بی زبان در دل آنکس که دارد نور جان هر که خبر یافت ز تحقیق نشد
و اگر کند نیابد ایست گو نیست و تحقیق چه بر اثر لفظ نوحان چنانچه آرزوی دوام تجلی حق تعالی
می شود همچنین آرزوی زوال رویت غیر نیز مستفاد می گردد لا سیما الفهم ای اگر چون تو بالا نیست
یعنی غیر تو تو بودن فی مرتبة خفیة لا یستظل بها الا الصدیقون نماند و تو بمانی لیس ربطا ابو بیت
ما قبل رد و وجه می تواند شد یکی آنکه چون در مصراع اخیر بیت ثانی دوام تجلی از حق خواست فرزین
و این باید که این سوال دوام تجلی شایان لسان مستعد او خداداد عارف نظر است که چون عادی آن تجلیات
حیات معنوی بسر نبرد ما در و هنر ذکری که این استعداد نداشته باشد الا اللوامع برق بر تجلی لمعان
برق بل کر نیه کونه تجلی ذات تعهدی تواند سیار شد و قفات کند و خرد و نشو و نما که گفیر ان این را محسوس

که بعضی بوده و یکی دارد که مجرد برفدر و باستفتار آید چنانچه حضرت مجلاوت والنذاذ دارد علی و این چگونه
بسر بر شده یا و آن دارد قناعت کرده نفساً تا بحق مجدد آن دارد و منبع آن چه رسید دلیم انکه حوالی
معراج تعلیمی باز زوال غیر او یافت و زوال غیر او کمال فرع وجود غیر است وجود غیر در مقام
توحید افقی موهومست در حیثیت مدارک اینعنی ظهور یابد و از اسرای خلقان می نماید باعتبارات از رتبت
تحقیقی که گفتیم باید شمرد و آن این است که چون حق توحید حق غیر از هیچکس ممکن نبود مراتب توحید
غیر متناهی آمد و هرچه از علوم متعلقه بمقام وحدت بر عارف ظاهر شود نسبت بحقیقت آن مرتبه
مقدسه حکم نمی از قلزم دارد و مما یدل علی ذلک صریحاً قوله تعالی خطاباً بالسلطان اولی العزم من الرسل
صلوات الله علیه وسلامه حیث قال فاعلم انه لا اله الا هو اذ علم ما علم بالحال فالامر بالعلم الوحدة
امر بالترقی فی مراتب التوحید و امر الانسان الکامل بذلک مع ما له من العلوم المتعلقة بتلک المرتبة
المقدسة علی اعلی الوجوه بجلال قدره یدل علی لا تناهیها و هو المطلوب شیخ محمود شبستری قدس سره
در رساله غایة الامکان فی معرفة المکان می فرماید پیر کنهت طریقت گفته اخوالید الله علی ایشان و عنایات
حسین منصور است از رمک خاصک به الموجود شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری گفته

شعر

ما وحد الواحد من واحد اذ کل من وحده جاحد توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد
توحیده ایاه توحیده و نعت من ینعته لاحد جلت تعالی قدس وصف ذاته عن ان یعرف بها
ذو الاطوار هیهات هیهات عن ان یصاد عنقاء البقاء بمعاهن عناکب الافکار هر چند
اثنینیت و رسم خلیقت دارد و از توحید اعظم خبر ندارد حق تعالی متفرد است با دراک کنه وحدانیت عظمی و مستاثر است
با سمی که از آن وحدانیت مبنی باشد تا اسم واحد و احد و فرد و آنچه بدین ماند بر وحدانیت عظمی هیچ دلالت
ندارد زیراکه این اسامی عدد و انفاق اوهام و قرائن اقتضا کند و شناختن قدس احدیت از این همه
منزه و مبراست و نصیب خلق از طلب این وحدانیت جز نظاره این جلال و جمال بود هیبت برکه

او گفته و عبارتی از ذات وحدت ذات اشارتی بود ممکن کرد عاشقان را چه روی با نور جز انکه
لب بدو رسیده در توحید می نگرند بر درت مستقیم خوان بوده جستجو می پرسد که ز ندا نهی بکلام این
توحید رسمی و توحید الهی است که غیر از حق هیچکس را ممکن نیست و متعلق حضرت اوست لهذا وصف
موحد خود است و توحید ملک و آدمی نسبت بنقصان وجود که قول پیر انصاری قدس سره از کل نفی
جاحدان رد بدان است هرکه بدین مرتبه رسد در توحید حالی که ما این تر از توحید الهی است و آدمی
حصول آن ممکن است و هیچ مرتبه ورای آن در توحید انسان را ممکن نیست با آنکه مراتب تفاوت
درجات موحدان تفاوت فاحش دارد هیچکس در همین حیات بحقیقت آن نمی تواند رسید چنانچه
حضرت شیخ محمد بن محمود علی الکاشی قدس سره در ترجمه عوارف فتوی بدان داده واز ایشان است
قول استاد ابو علی الدقاق قدس سره التوحید غریم لا یقضی دینه و غریب لا یؤدی حقه شیخ در
میفرماید که خواص موحدان را در حال صحوه از حقیقت توحید صرف که بطیاری انوار رسوم وجود درد
مستهلک گردد بمثال برقی خاطف لامع گردد و فی الحال منطفی شود و بقایای رسوم دیگر بار
معاودت کنند انتهی پس حضرت مولانا قدس سره در قول خود ای انکه چون تو پاک نیست دوام
آن تجلی برقی و خلاص از معاودت غیر که لوازمی آن رسم خفی وجود باشد خلود و فنائی دوام آن
بنا بر آن است که رای حضرت مولانا امکان استمرار آن تجلی بوده باشد در دنیا که ای بعض المتأخرین
من قول ورثت الانبیاء را از قبیل سوال رویت حضرت کلیم علی نبینا و علیه الصلوات والتسلیمات
که از فضای شوق سر زده یا آن فنا بنا بر فنائی وصول معهود شوق کرکس که حصول مقصود
و این کلمات بسیاری از صوفیه از طالب در حتی که بعد انقضایه از فنائی زوال آن
لغدم معاودت آن مرتبه آن الی الطریق ونفع خلقان ناشی می فرماید که هر که الی آخره
بیت از خود زوال بی نیازی کما تو کنار غیریم توحید ما صورت فانی که جمال حقیقت

آنست که موحد تام التوحید ماهی دریائی وحدت است هر آبی که ازین دریا برسد سیرابی او ازان ممکن

نباشد بنا بر آنکه با هر مرتبه را ازین مراتب موسوم برسمی خفی از غیرمی یابد با معاقب آن رسم تخیل

ثانی و بر هر تقدیر بدان مرتبه قناعت نمی تواند کرد بلکه بر تقدیر دوام آن معنی بمعاودت عارفی چون

این حال از توحید حالی است نه الهی جائز هست که نظر بآن مرتبه مقدس سیری از کمال توحید حالی

نخواسته باشد و غایة کنجه درین است لزوم شوق و تعطش یا مرحال است در هیجان شوق و غلبه استیلائی

عشق لب بهارت سوال کلیم صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه و سائر الانبیاء آن معنی استحالة ندارد

تا این حال شریف موحد کامل ماهی صفت است که خبر آب دریائی توحید حقیقت ذات از زلال چه اولی

و اسما و صفات سیری ندارد و چون وصول بدان توحید ممکن نبود سیری با ممکن نباشد محقق شیراز

نیز اشارت میکند که متعلق همت علیائی این تشنگان آبحیات دریائی حضرت ذات است اسما

و صفات انجا کرمی فرمایند فرق است ز آب خضر که ظلمات جائی اوست با آب ما که منبعش الله اکبر است

و خبر آن عارف از هر آبی که بخورد سیری نشود ذمرتبه توحید که برسد قناعت کرده بود اگر فی المثل صدق

تعطشی هم داشته باشد هرگاه استعداد ماهی دریائی وحدت باشد چون کنجا رسد که در رسم غربت

در شعشعان وحدت حقیقی کمال کتمان بود در فرق در میان کتمان زوال کرده و مستور استعداد هم

و راضی کرده و اگر فرضا ازان ترقی نمود و تجلی برقی مشرف شد در اثنا آن معنی است شود و او دست

رسم خفی در حال او بتراحم رسیده باید و تشنه دوام آن تجلی نگردد یا اگر بالتقدیر شرف دوام آن در بهشت

یا در حمات شود تشنگی توحید الهی ازلی معنی ندارد و آن کامل است که هیچ مرتبه از مراتب که علم حالوت

بدان متعلق گیرد شایان سیرابی او نیست این جا بر تحقیق عارف الفصل او با حکام علمی است که قول حضرت

محقق جبستری بیان مخصوص است سیه روئی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد والله اعلم و سر این دقیقه

لطیفه است دانستنی نه گفتنی غریب علم بطونی ولایتی حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره در صحبت

این تشنگی را که سخن هست در رباعی که میفرماید در راه خدا جمله ادب باید بود تا جان باقیست

در طلب باید بود در هر دم اگر هزار دریا بکشی کم باید کرد و خشک لب باید بود در رفع ایبیت محقق

نماند که ربط مذکور بهر وجهی از وجوه که گفته آید مقتضی تثلیث قسمت نیست تا تثلیث زیرا که موضوعات

سابق بذکر حاصل فصل و متوسط ادامی باید و محتاج بیان غافل که مصراع ثانی این بیت مسوق در آن

نمی ماند تا که میر نور الدین احمد ایجی در شرح خودی کو ید تثلیث قسمت درین مقام و نفی مطلب نداره

نظر بهمان کوتاه است جائی که بخاطرش رسیده تصریح آن نکرده گفته باشد لا ماعی داند که نفی استلزام ربط

مر عدم ذکر غافل بامصرع و نفی نقل آن مطلب مقام نمی آید تا قول بتثلیث قسمت ثبت افتد از برای

جواز آنکه ربط مستلزم ذکر مصراع اول باشد که مشتمل بر حال کامل و متوسط است و ذکر مصراع اول مصراع

ثانی کرد که بیان حال غافل باشد و چون مصراع اول نقل مطلب ندارد متمم آن مصراع نیز نقل

مطلب مقام داشته باشد و اگر مرادش از نفی نقل مقام بر وجه اطلاق است معنی ندارد زیرا که احتیاج

در مصراع اول بذکر مصراع ثانی هویدا شده و بیانش آنست که هر که خبر ماهی از آب اعراض کرد

و نسبت باو رد شد دارو که سیراب و با مسافت آمده هرگز طلب آن آب نکرد و شوق وصول بدان

ننمود دیگر آنکه خبر که ماهی است از آن تا نا رسیدن آب نه تعجب طلب بدان رسید سیراب شد و قناعت

کرده و خبر ماهی آن طلبید و چون در عنوان خبر ماهی که بمعنی سوائی سابق یعنی عارف کامل است مقصد

و ظالم یعنی متوسط و غافل هر دو اندراج دارد حکم بر این عنوان شامل هر دو قسم بمعنی ازین معانی

خلاف واقع است چه خبر عارف کامل از همه صنوف مردم از اصل اعراض از آب حیوة معنوی کرده

و نه همه بسبب طلب مرآن رسیده اما قناعت رسیده گردید که سوائی سابق فمنهم ظالم لنفسه

و منهم مقتصد است بسبب الزام آمد که خبر ماهی داند که فی روزی است و بنیش ظاهر شد تا مصراع اول منهم چون

در محل ثانی و حال متوسط و مقتصد کرده و با وجود ثبوت این احتیاج نفی نقل آن از مطلب مقام مطلقا

معقول نمی افتد پس حق تثلیث قسمت باشد که حضرت مولانا هم از سبب التزام مقصد در نظر
بالمثانی قرآن مجید که ناطق بتثلیث قسمت است حیث قال فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد
ومنهم سابق بالخیرات باذن الله ذلک هو الفضل الکبیر اختیار نموده تمام کلام میر در عدول این
معنی این است که ظاهر میشود که چون اشتباه میان حرف دال و واو بسیار است احتمال دارد که در نسخه
اصل واو که دال باشد ظاهرا چنانچه در بعضی از نسخ بنظر در آمده در این صورت جایت درست نمی
و وجهت بحذف رابطه و تثلیث قسمت که درین مقام خیلی مطلب ندارد نمی افتد و مناسب است
آنکه این شود یعنی سیری برد و قسم است سیری بعد الوصول چنانچه این بیت و سیری قبل الوصول که
سیری بعد الوصول باشد مستقیم نیست زیرا این سیری مستغنا و دل سرای نیست بلکه مقصود طغیانی
که در صورت دریافت مطلب بحصول می آید الا بذکر الله تطمئن القلوب ولا تحقیق این سیری نسبت
بجای [illegible] بودن آن و در آخر نهایت اما سیری قبل الوصول علامت حرمان است چه هرگاه [illegible]
والتهاب در باطن تحقیق نیابد مطلوب بحصول نمی آید اگر چه ظاهر هر دو در یکی در عدم [illegible]
لهذا فرموده و دنیا بر حال تحت هیچ خام انتهی کلامه اینجا چیز [illegible] عدول [illegible]
یکی عدم اخلال بحکیت مطالب تمام و جواب آن گذشت دوم حذف رابطه از ثانی و ذکر آن چنانچه
هرکه [illegible] نیز شد اگر چه موجب اختلال وزن نیست لیکن [illegible] عدم [illegible]
نیست که رابطه درین کلام جائز الحذف باشد و لیکن بعضی از متاخرین اهل التصنیف در لغت
فارسی رابطه البته اند که حرف رابطه در قضیه فارسی [illegible] از ظاهر اطلاقات کتب [illegible]
گرفته اند مثل قول العلامة الشیرازی در شرح رساله لغة العجم لا تستعمل القضیة الحملیة فیها الا
بلفظ کقولهم هست [illegible] و الحرکة کقولهم زید دبیر بالکسر [illegible] هذا الحکم مخصوص
بصورت الالتباس محمول [illegible] است [illegible] زید نویسنده مطلق در جمیع صور ولهذا حذف آن

و مجرای که محمول فعل باشد کقولنا زید آمد یا زید رفت قطعا جائز است زیرا که از التباس مذکور ایمن است
و شک نیست که ما نحن فیه از صور عدم التباس مذکور است زیرا که بر تقدیر نسخه واوی حمل بر توصیف موجب
عدم استقامت معنی است و عدم استقامت معنی در کلام بلیغ قرینه منادی بر اراده معنی صحیح است با آنکه
شارح [illegible] عدم جواز حذف رابطه را بصیغه عرض نقل میکند و قطع نظر از این همه در تقدیر
تسلیم [illegible] این مخصوص نسبت بکلام نثر است و در شعر چون تخفیف که موجب حسن وزن و سلاست لفظ است
مطلوب بود حذف رابطه بی آنکه از آن اختلالی در وزن پیدا کند بسیار آمده کما فی قول الیمینی رحمه الله
[illegible] اینجا حذف رابطه در
لفظ [illegible] از جهت خفت لفظ است زیرا که اگر با وجود اسکان نون [illegible] بحذف تا
[illegible] غیر [illegible] شد با آنکه در ما نحن فیه
رابطه مذکور باشد انتقال از لفظ [illegible] در لغت فارسی موجب
[illegible] عدم مطابقت [illegible] و ذکر رابطه [illegible] برای استقامت وزن
محتاج [illegible] رابطه [illegible] خالی از فوت حسن [illegible] باشد لیکن [illegible]
زائد [illegible] عدول از تثلیث قسمت که مطابق و موافق قرآن مجید [illegible]
[illegible] مناسبت این بیت با بیت آینده [illegible] مناسبت اشاره [illegible] خود اگرچه
ظاهر هر دو در [illegible] لهذا [illegible] که نه مناسبت
این بیت با بیت آینده در صورت تثلیث [illegible] شد بدین
[illegible] و غافل درین بیت منطوق و مسوق [illegible] کلام است و ذکر [illegible] الفضل [illegible] است
[illegible] است زیرا که ذکر افضل اهم است [illegible]
واجب التصریح و الائق [illegible] کلام [illegible] بودن آن منطوق [illegible] است [illegible]

بلفظ

در نهایت حال پخته هیچ خام آگه نیست چون حال چنین است باید که هر چند سخن در حال کراهی عارف
کوتاه بود بهتر است و از همه ... در بیان احوال او تجاوز نامناسب الا بغوا ... منطوق
کلام نیاید و اگر گفتنی ممکن بود به صراحت از آن دم نیاید زد و در طبع خود هم نپسندید و شنیده نمود که
این مناسبت قوی تر و ظاهر تر و با فره تر از مناسبتی است که پیران اشارت نموده و حمل آنچه
گفته شد متعلق است بر دو باعث عدول از تثلیث قسمت بر لو عرض اختلال عدول الیه که تثلیث
قسمت بود خواجه ابو سعید عدم قبول نفس عدول الیه مسکوت که آنچه بعضی شراح نوشته اند که احتمال
دارد که واو که بدال باشد یعنی سیری پر دو قسم است الی آخر ما قال الاحراری رحمه الله تقدم تعلیم
تعریف لفظی و تصنیف معنوی است چه سیری از آب مفید مرتبه اطمینان و مناقض بعد عطشان است
و نیز استناد حرمان به سالک غیر واصل که بر خدا است و قبل از وصول بحق الیقین و عین الیقین
اطمینان یافته جرات بی باکی است انتهی و در نظر این ضعیف از هیچ یکی از این دو اشکال بر توجیه
میر نور الله وارد نمی‌دارد زیرا که تعریف لفظی وقتی باشد که هیچ نسخه بدال یافته نشود و هر کاه بر خوی
یافت آن دارد حکم باحتمال تبدیل دال با واو در دیگر نسخ بعینه آن میکند تعریف لفظی از نام
دور از انصاف است و نیز سیری از آب مفید مرتبه اطمینانی که از رسیدن به مطلوب حاصل می‌شود نیست
که در آب کم شده و مراد از سیری بعد الوصول همان است نمی باشد و بمعنی پر ظاهر است زیرا که
شکل هیئت کسی نسبت بآب در میان شخصی که سیر نوشیده است و ماهی که غیر سیر نوشیده است فرق بعد مسافه
را است بعبارت اشتراک هر دو در سیری چه ماهی چون فقر و احتیاج او به آب زیاده است از آن حظ
خوردن در آب منفصل بودن از آن جهت که کم شدن بکلیت و روی هزار آب نوش دهی اطمینان
نمی یابد بخلاف آن شخصی که تشنگی او بکشیدن جرعه‌ای از حلق تشنگی تسکین می یابد اطمینان
و سیری که ماهی را از آن آب حاصل شده فرع تشنگی و احتیاجی است که بر ماهی هیچ کس را ندیده است

دالا

و اکنون که آن احتیاج دارد و از آنجا که کیفیت آن بی روزی است تا بدر ریافت آن چه رسد کالغنی
الذی لیس له احتیاج الشهوة الی الغذا و لا یفهم معنی الشهوة فضلا من ان یجد لذتها و به ای حیوانیست
صحیح آمد که بر که غیر از ماهی از آب سیری شود چون بطلول احتیاج خود پیش از وصول به آب تشنه
وصول ماهی که فرع احتیاج او است سیر شده بدانکه استعداد ماهی ندارد و از حقیقت و دریافت لذت
محروم است و تفصیل سیری قبل الوصول و بعد الوصول و تقیید اطمینان در یافت مطلوب از برای
ایضاح و ابهام معنی کرده چه دانند که با انهمه عطا او مخفی خواهد ماند و محققان گفته اند که مراتب وجدان
محبت و ذوق و شرب و ری که سیری باشد پس هر که ذوق یا شرب سیری پیدا نمود در حقیقت آن
سیری نه سیری به مصطلح است که ملزوم یافت مطلوب باشد بلکه غایة ما فی الباب باشتراک المعنوی لفظ
سیری بر هر دو اطلاق یافته بقی دقیقه مهمة بالبیان و آن این است که میر احراری در توجیه
مختار خود که حال کامل بر آن توجه سیری نیست نه حال متوسط می گوید که مراد از سیری استغنا
و دل سردی نیست بلکه الخ و تقیید از این موهم می تواند شد بدانکه مراد از این سیری که بر توجیه تثلیث
قسمت حال متوسط است استغنا و دل سردی است و آن معنی خلاف واقع است چه بر عزیزی که لا ای
ادنی از این آب حیات چشیده باشد مخفی نیست که طبع و اراده است و مزاح خلاف این مراد جان است
که هیچ کسی از حواس کونین که پیدا از عصیان آن هر مرتبه از مراتب سردی و سستی پیدا نکند که سیری الذی
نامردی است و نامردی عبارت از انهماک حیوان لذائذ است لذت فانیه است و لذت فانیه چون
عادت است بطبع خود خلاف تشنگی دارد که در صورت عدم تمکن از آن شهوت و اشتغای وطر
مستور نیافته میلان نفس صورت بیان میکرد و چون میلان هیجان نفس اقتضا و حجاب از آن
لذت فرو نشسته تشنگی آن لذت پیش روی که فرع ذوقی او است ظهور کند و آن مستلزم سامت
استحکام نفس از آن لذت گردد بخلاف اراده که قدسیه نوری وجدی طبع آن معانی لطیفه است

فروبرد ذوالنون تا قریب صبح سر برپا استاده بود باز سر برآورد و مناجات کرد ذوالنون گفت
که او صنی رحمک الله گفت ما ذهب الی الآن رو عنک عنی گفت ما برد عنک عنی رحمک الله گفت خطابک
فی یوم ختلک دبر لک الزاد لیوم المعاد و دقوتک علی العطنون یا ذا النون ذوالنون گفت که من
بیهوش بر زمین افتادم و بیدار نشدم مگر گرمی آفتاب چون برخاستم نه جوان دیدم نه عزیز شیخ حضرت
عبدال من باقی است اینجا نتوان گفت که صدق طلب و جد عمل ذوالنون را بطالت گفتن ذکردم
و معذور او را ظنون تا میدان جولت دلی باقی است حاشا من ان یخطر ذلک فی قلب من له ادنی
رجوع الی احوال هذه الطائفة العلیة وحسن تنبهاتهم ودقائق انظارهم فی تعبیراتهم و امثال
اینها ایراد یافت در مخاطبات و مکالمات این قوم کرام بسیار یافته شود و در صورت تعلیق
قسمت که محتمل در هر اعتراض است معنی دیگر هم محتمل است با راده حیات و زندگانی آب و این معنی
با اسلوب ذکر تفسیری و معنی ابیات سابق و ظاهر الربط میگردد و بیان اشعار آنکه چون فرمود که
در غمهای ما که در انتهوت در خبر دادن مقام کشیدیم روزهای ما بیگاه شد و عمر بسر آمد در عقب آن
وا نمود که عمر اگر رفت اجل نزدیک شد هیچ باک نیست که حیات مانع و حجاب اکبر دوام تجلی بر قوابیست
اگر برود گو سرو فنت برخاک آن حیات تو یا عتبار دوام آن تجلی که مانی پس توجمان و حیات
کوتاه ... کوتاه نبود و [illegible] حیات بسر آمدن و تمنائی مرگ نمودن شایان حال کامل
نه ناقص و میگوید که ... و زندگانی دنیوی بسر رسد بر آنکه آن شخص مرور بشیت
که تکمیل او نخواسته اند و او را از نا ساختگی ... اکنند و مکروه نه و ... که حضرت سلطان اولوالعزم
صلوات الله علیه و سلامه که تحقیق ایشان فرموده نعمت مطیة المؤمن علیها یبلغ الخیر حیم فرموده
و منع از تمنی موت چرا نموده رفته عمر او بسیری شدن و ضایع شدن عمر او است و سیری اول از آن حیات
در حق او نقصان است نه کمال و تشبیه عارف کامل با هر نسبت با آن حیات در هر ... مقدار است که

کی از احکام لازمه عالم قدس است که منبع و محتد آن احوال شریف است فیث للخلوقة لا ثناء له
و حیث لا جهة له لا نشاط لیس مراد از سیری در حال متوسط بر توجیه مذکور قناعت که برآن
بر آن حال که نتایجی از ظنون کمال خود است و این نیز از طبع و ارادت ایشان است اگر بمعونت استعداد
کامل که از جمله تنبیهات شادی است یا ارشاد و پیر دانا طالب این راه آگاه نشود هر چه از این لطائف
معانی در یابد آنرا از نهایات الطریق تصور کنند و بر آن در یابد جزوی که گفته که در فیجات شاگردان این راه
صدائی انا الحق میرسد در خود می خوانند و از اینجاست آنچه دیگری گفته که سالک سی سال روح سلطه
بخدائی پرستیدم یعنی انوار اوراد الانوار قدم دانستم و در آن قناعت کردیم حقا و چیز نسبت به جز ذی
سالک تحقیق اطمینان عین الیقین چرا که دی باکی در وقتی است که صادر از جبری این باب ...
جواعت و منشع باشد و هر گاه از مثل حضرت مولانا قدس سره نسبت بکمال مریدان و مشرب سلطان
که قبل از کمال وصول در راه اطمینانی پیدا نموده باشند ازبرای تشویق مراتب علیا و تحقیر آنچه یافته
باشند صادر یافته باشد اطلاق بی باکی بر آن بی باکی است و در حقیقت خود هر که هر چه یابد
نظر بکمالات مرتبه حضرت حق تعالی هنوز بی نصیب و محروم است و هر گاه چنین بود و جهان
اگر بدان اعتبار از جهت مقتضیات حالات در دو جهان بی نصیب و مهجوری گفته شود نیز استبعاد
ندارد و این قسم تعبیرات اقران را با اقران نیز بنا بر بعضی تنبیهات جائز الوقوع است تا به پیران
در خطاب مریدان چه رسد مسئله توحید را حضرت علاء الدوله سمنانی در جواب مکتوب شیخ عبدالرزاق
کاشی که اشتباه و خطا قرار میدهد و جوز و مویز که طفلان را از آن بکتب مکتب می نامند و بعضی اکابر است
بعضی علوم مکاشفات که ملک خلافت تربی بها اطفال الطریقه فی فرماید از همین قبیل است
امام یافعی در روض الریاحین می آرد که ذوالنون مصری قدس سره در بعضی از سیاحتها در کوه لبنان
یا الکلام در دل شب بعز بیشی از ورق ... رسید مردی را دید که از عزلتی سر برآورده سلام داد آن مرد که

از دنیا

که چنانچه ماهی که ماهی حقیقت دریا را دریافته و از درون و بیرون آن آگاه گشته و بجمیع منافع آب که متعلق

بسطح و قعر آن و شرب و تقلب [illegible] ازان را احاطه نموده همچنین این کامل حقیقت حیات معنوی [illegible]

دریافته و نتیجه طلب ازان بوجه جست آورده و بمنافع ظاهر حقیقت و فنا و بقا فرا رسیده از زندگانی فانی

سیر و بر فنائی موت که موصل حیات جاودانی است چیری آید و امثال این تشبیهات [illegible] در کلام

بسیار یافته شود و چون کاملان ناقص نیز باعث شوق حال و وجود [illegible] فنائی مرکب [illegible]

آن حال نه حال [illegible] است که دران حال فنائی مرکب فرا یابند فرموده [illegible]

[illegible] التفسیر [illegible] آن است که چون چنین است پس باید که [illegible]

گیرد و دم از دعاوی [illegible] که از جمله [illegible] عشق موت است [illegible] نظر رد و [illegible]

تموتون الموت [illegible] قبل ان [illegible] از تحقیق [illegible]

انجا و بالکلیة [illegible] این بیت [illegible] تحقیق آنست که این

بیت [illegible] دو نوع کلام سابق و لاحق که مشهور است [illegible] نوع اول [illegible]

[illegible] است هر که [illegible] احوال و مواجید [illegible] عشق [illegible] است که

[illegible] صفات [illegible]

که تعلق بسلوک دارد حضرت مولانا [illegible] سلوک [illegible]

که چون احوال [illegible] و مواجید که [illegible] حال [illegible] است [illegible] ذوقی [illegible]

[illegible] در هیچ مقام که [illegible] ذوق آن عارف [illegible] باشد [illegible]

ساخت در بیان [illegible] سلوک که هم فهم خوانند [illegible]

ذوقا و وجدانا [illegible] شرع فی ذلک فقال [illegible]

[illegible] احوال [illegible] چنانچه از جنید [illegible] مروی است

[illegible]

که هرکه طالب از اسرار گشودی خاصان جنید را در حجره [illegible] مقفل کردی و کلید در زیر ران نهادی

و بعد ازان سخن در آمدی حضرت ابوطالب مکی در قوت القلوب از حضرت حسن بصری [illegible]

و خطبات او می بود و نقل میکند که روزی با خلوص اصحاب [illegible] در [illegible]

حقائق علوم در میان آورده بود یکی از اصحاب [illegible] گفت ترا اینجا چه کار است [illegible]

[illegible] و [illegible] **[illegible]** که چون حال چنین باشد [illegible] در بیان احوال [illegible] آن

در مرقومات [illegible] جائز نباشد [illegible] و [illegible] اهل [illegible]

[illegible] بعضی از [illegible] تحقیق [illegible] بعضی [illegible]

[illegible] تحقیق [illegible] احوال [illegible] در بیان [illegible] ازان [illegible] بیان کنند و چون

آن علوم از قبیل [illegible] وجدانی است [illegible] بحقیقت آن [illegible] کشف [illegible]

[illegible] از کتاب فهم آن [illegible] در یافته باشد محتاج بکتاب [illegible]

در این علوم با آنکه [illegible] باشد **[illegible]** که [illegible] بعضی از عارفان [illegible]

تصانیف [illegible] احوال [illegible] است که چون [illegible] علوم و معارف لدنی [illegible]

[illegible] آن علوم [illegible] شوند چنانچه [illegible] ازان [illegible] بعضی [illegible]

[illegible] آن علوم [illegible] مصنفات [illegible] بعضی [illegible]

[illegible] کلام [illegible] فوائد [illegible] منافع [illegible]

کلام مختلف باشد و از جمله فوائد **[illegible]** آنست که [illegible] اهل ذوق [illegible]

الطمینان [illegible] دلیل صدق [illegible] گردد و چون [illegible] الهی [illegible] علوم و معارف [illegible]

مشرف شوند [illegible] که هنوز [illegible] باشند [illegible] فلان مقام است [illegible] مقام [illegible]

تا چون [illegible] بکتب [illegible] علوم و معارف [illegible] مقام فلان [illegible]

دلیل صدق ایشان نخود دوم آنکه گاه‌ها بعد تحقق وصول خود بدان مقام از تفاصیل علوم خبر
آن مقام بعبارة کلام پیران آگهی نیابند سیوم آنکه بسیار باشد که با وجود یقین بحصول و وصول تفاصیل
علوم نام آن مقام ندانند و این نیز قسمی از جهل است که در اطلاع عارفان بآن مقام مزاحمت نماید
پس لا محاله رجوع بکتب مدونه قوم فرماید و آنچه پیران بهزار جان کندن از خود و هزار کرامت از حق
جل ذکره به تصنیف آورده‌اند بآسانی حاصل نماید مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره در احوال شیخ عبد الرحمن
سلمی نیشابوری رحمه الله تعالی در نفحات می آرد که صاحب کتاب فتوحات مکیه قدس الله تعالی سره فی
الباب الحادی والستین ومائة فی المقام الذی بین الصدیقیة والنبوة می گوید که در محرم سنه سبع وتسعین
وخمسمائة درین مقام در آمدم و من که مسافر بودم در بلاد مغرب حیرت برمن غالب شد و بجهة تنهایی و انفراد
وحشتی عظیم رو نمود و نمیدانستم که نام آن مقام چیست با وجودی که مرا حاصل بود پس با آن حیرت
و وحشت از آن منزل که بودم رحلت کردم و بعد از نماز دیگر بخانه شخصی که میان من و وی مودتی تمام
بود فرود آمدم و از آن حیرت و وحشت با وی سخن می گفتم ناگاه دیدم که سایه شخصی ظاهر شد از جانبی
خود برجستم گفتم شاید کسی باشد که نزدیک وی مرا فرجی حاصل آید با من معانقه کرد چون تامل کردم
دیدم که شیخ عبد الرحمن سلمی است که روح وی در صورت جسدانی متمثل شده است حق سبحانه بجهت
رحمت من ویرا نزد من فرستاده با وی گفتم که ترا درین مقام می بینم گفت که درین مقام قبض روح من کردند
و درین مقام از دنیا بعقبی رفتم و مدت درین مقام بودم پس یاد کردم وحشت و عدم موانست خود در این مقام
گردم گفت الغریب مستوحش پس گفت بعد آن سبقت العنایة الالهیة بالحصول فی هذا المقام فاحمد
یا اخی و رضینا یافتن یا لکه با خضر علیه السلام درین مقام شارک باشی ویرا گفتم یا اباعبد الرحمن این مقام را
هیچ نامی میدانم که آن نامش خوانم گفت هذا یسمی مقام القربة فتحقق به انتهی وقد اطلق الشیخ ذلک
والغرض فی هذا الباب ابی حامد الغزالی قدس سره حیث لم یقل بالواسطة بین الصدیقیة والنبوة

وکان یقول لا یتخطوا رقاب الصدیقین وقال فی آخر الباب لابی حامد الغزالی قدس سره فالذی ینبغی
ان یقال لیس بین محمد صلی الله علیه وسلم وبین ابی بکر رجل لانه لیس بین الصدیقیة والنبوة مقام
والغرض از نقل این حکایت آنست که تا کدام یکی از عارفان مثل شیخ اکبر رسد که ابو عبد الرحمن سلمی را
بعد از چند سال از موت وی بتعلیم وی فرستند تا ویرا از نام آن مقام آگاه کنند آنچه شیخ را جهت
چنین کرامت داد نه عارفان دیگر را اگر واصل این مقام شوند و ندانند که این مقام را چه نام است بعلم
فتوحات میسر فرمایند ذلک هو الفوز العظیم چهارم آنکه در حق بعضی از سالکان مستعد مطالعه احوال
و اسرار پیران سبب وصول بکمالات شریفه می تواند گشت بشرط حصول قسمی از جنسیت این راه که ان الجنس
الی الجنس مائل چون هدهد سلیمان را توجه دانی زبان مرغان را زیرا که صدور و ورود این معانی لطیفه را اهل
ذوق کار جذب فرمایند چنانچه مشایخ میگویند آنکه اعانت ایشان را در آن مدخلی باشد و گاهی
از مطالعه کتاب والتزام تصحیح آن [illegible] مصنف فیضان می آید و کار بسرانجام می رساند بالجمله
آن لطایف معانی و رموز نهانی که از کلمات این اکابر [illegible] بجام روحانی می رساند در حقیقت
حقیقت روحانیت این بزرگوارانست که بدان نفس رحمانی در هوا هر دارنده رایحه می فرماید چنانچه
حضرت قطب الاولیاء [illegible] مولانا جامی فرمودند که من این چشم نیستم که از نظر عاشقان منظورم
یک آن ذوقم و آن خوشی ام که در باطن مردان از کلام من سر میزند الله الله چون آن قوم را در یابی
و آن ذوق [illegible] غنیمت بیدار شکر می گو که من آنم انتهی و کتاب مستطاب حضرت مثنوی از همین سر
قرینه چشم اولیای کرام بوده چنانچه امیر اقبال قدس سره در [illegible] مجالس از سیر خود حضرت شیخ
علاء الدوله سمنانی قدس سره نقل میکند که میفرمود که هیچ وقت مثنوی را استماع ننمودم که وقت [illegible]
مبدل نشده اول کار [illegible] عین القضاة همدانی قدس سره [illegible] مطالعه کتب [illegible] با صحبت کثیر البرکه احمد
بن محمد [illegible] الغزالی قدس سره [illegible] مشرف شد و از مطالعه نامه‌ها بسیار برکت [illegible] بیت

که عین القضاة همدانی در کتاب زبدة الحقائق می گوید که بعد از آنکه از گفت و گوی علم رسمی
ملول شدم بمطالعه مصنفات حجة الاسلام اشتغال نمودم و مدت چهار سال در آن بودم چون
مقصود از آن حاصل کردم پنداشتم که بمقصود واصل شدم با خود گفتم انزل بمنزل رحب و باب
واربع فهذا مربع الاحباب نزدیک بود که از طلب باز ایستم و بر آنچه حاصل کرده بودم از علوم اقتصار
نمایم و مدت یکسال در این بماندم انتهی و بحمد الله سبحانه هر کرا نی الجمله سیرابی این راه نزاد و داشت آنکه یافته شد
اگرچه در غایت مراتب قلب بود و ملازمت و خدمت این کتب بر حق از خصوصیات دین گونه نقل هر مجموعه بشد
مردان کیمیائی است بدل که توفیق آن از علامات نصیب این طریق است ان شاء الله تعالی و پیران
طریقت در وصایای خود اهتمام بسیار نسبت باین امر خطیر بکار برده نشانیح ایشان را باید بوده که بمطالعه
کتب قوم را حکم بفرضیت عین میکرده و استعبد ذلک الا من لم یذق ما ذاقه قدس سره فجره الی القول
بالفرضیة و از سید الطائفه نیز منقول است که مطالعه کلمات این قوم حکم صحبت بدین قوم دارد و پس
در حقیقت مصنفات این اکابر قدس سرهم نواب مناب ارشاد ایشان اند که خلق را بحق دعوت میکنند و از
ظلمات هستی بنور وجود میرسانند چنانچه از حضرت مولانا قدس سره منقول است که می فرمود که
در زمانی که تربیت ما را بخشند طلا و نقره یکی بود و هر شیخ باشند و چنان در آن زمان مثنوی من
شیخی کند و الحمد لله سبحانه والمنة که حضرت مثنوی در هر زمان حسب استعداد زمانیان شیخی میفرماید تا هنگامی
آن وقت که حضرت از آن خبر داده بوجهی خاص و ظهوری تام تواند بود والله اعلم منه الحمد قبیل ذلک
الزمان جو و داد جانانا ساقی که جامی از جامی ساقی تهی باد جنتی عنایتی بمن در دنوش گوئیم حقا
ثم حقا که این کتاب کریم حکم فخیم الاولی با کطالعی او صیاد باشد مرشد در رفیل است که بحق سبحانه ان شاء الله
میفرماید راه بحر نکاه اسرار حضرتی نماید خوش گفت دل از کشته ساقی بشکر بود و لیل زنا منعطف
بچشم انرژی کل بود محرمان این راه را چه کویم که منکران این کتاب هم در زمان حضرت مولانا آمد

چنانچه

چنانچه در حق آنها میفرماید که ای سگ طعون چه عوعو میکنی مثنوی ما را ز روی نحو میکنی این نه
خبیث است که از دیو جان بری یا ز پنجه قهر او ایمان بری و هم بعد از آن در نظر این ضعیف کتابی
در او در شیخ اکبر در تکفیر ایشان و توابعان ایشان و اکثر شارحان فصوص حضرت آمده که در آنجا تعریب
بیت مولانا شیخ من ربقائی من عمر من وبقائی من بعد از نسبت تکفیر بجناب قدسی او میگوید
ولا یغرنک ما یورده فی المثنوی من ملاح الحکایات فانهم هکذا یستدرجون الناس الی زندقتهم
و عقوبت این جماعت در دنیا همان حرمان موائد فیوضات کتب اکابر کافی است و هذا هو العذاب
الادنی لهم و لعذاب شدید ذو انتقام تتمه الکمه هر جای که بحسن ظن الا بر احوال سامی ایشان نظر
کنند خود را از فهم آن عاجز دانند اگرنه با تخریف مزاج موسوم بود بجود با ز آید و صناعت در ذوق
ذوق و صول بفهم آن معانی پیدا کند و چون دانند که راه بتیسیر آن التزام آداب خرقه پوشی است
توفیق سعادت سلوک این طریق پیدا کند و به عشق فقر و فنا و انداز تحصیل حکمت ایجاد آید
اما آن عوام که نه چنین باشند و از کلام این طائفه اموری که مرتبه راه الحاد و زندقه شود فهم نمایند
را اعتقاد بدان کنند و هلاک شوند ضلال ایشان چون بعد قیام حجج و دلائل و تمهید عذر است لیقبل
هلاک عن بینه است که شرع بآن مبالات ندارد و قال الله تبارک و تعالی لیهلک من هلک عن بینة
و یحیی من حی عن بینة چه بر او ایشان از این اعتقاد امور متعدد است که بعد ملاحظه آن حکم انحراف
مع الدلیل و ظلام الملاک عن بینه با ایشان راجع میگردد تتمه الکمه چون عشق کلم الناس علی قدر عقولهم
و اخفاء اسرار و رمز و در قدر و امثال آن از شریعت معلوم بوده باشد که افشای امور که بفهم در نیاید
جائز نیست با بدکار بر نهند که گفت و گوئی این طائفه با امثال خود است و مخاطبان ایشان قوم
دیگر است نه امثال ما را مطالعه کتب ایشان جائز نباشد و اگر بیاد خطه با ملاحظه اسنفتی الملام
بر مطالعه علوم حالی قوم نمودند ملام با ایشان باز گردد نه با اهل تصنیف دویم الکمه با وجود آنکه

در شریعت ایشان کرام خود تصریح فرموده‌اند که علم ما فوق معانی است نا اهل را و غرض از احوال ما حرام است و از این باب

بعضی اکابر مبالغه بسیار فرموده‌اند و حقیقت آنکه شرایط لازم الرعایت از برای مطالعه کتب قوم مسطور شده

معهذا چون بی رعایت آن شرایط که از عمده آن ملکه ذوق و وجدان است ارتکاب امری که خطر و هیچ

آن ازان محقق بوده باشد نمایند حجت بر ایشان قائم باشد نه بر شیخ — اکثر چون مطالعه کتب

کنند و خلاف قطعیات ازان بخاطر رسانند و دلایل دین و حجج عقائد هر کدام ایشان را از اعتقاد اولیت

معهودات منع نماید ظلم از ایشان بود نه از اهل کتب — آنکه متکلمان آن کلام خود اظهار

فرموده که مراد ما ازین عبارات این معانی است که خلاف اصول شریعت و عقائد [illegible] ازان

در غایت مراتب کمال باز نموده‌اند حتی که بعضی اکابر از برای اهتمام همین معنی در خطبه کتب بیان

عقائد سلیمه خود کرده‌اند و بی تفاوت با اصول شریعت مثبت باشد تفصیل تمام کرده‌اند کما فعله الشیخ

الاکبر قدس سره فی اول الفتوحات المکیة با آنکه متکلم از چیزی اگر [illegible] آن چیز از خلاف

کند از شریعت متوجه او باشد نه متکلم و کلام در اینجا راجع بآن میگردد که هرچه در صفت ذات خود

حق بوده و نفی تنزیه دران ملحوظ باشد بلا ملاحظه حال کسی که بسبب تقصیر فهمی ازان چیز تعلق جهالت

گردد مسلوک نمی‌شود و این اصل تحقیق از اصول شریعت که هر چند فروع از عملیات و اعتقادیات

بحث آن اندراج دارد و از فروع همین مسئله اظهار مسئله خلق معاصی که بر نور ظهور آن ما را ده

و مشیت حق است جل ذکره که فی نفسه حق و درست است و عامه ازین مسئله بوهم سفه و نقص حکمت

افعال الله تعالی حتی که ساده دلی و ظلم ازالحضرت مجوز و لازم نقل آن مجهول نشوند و در ربقه اسلام ازکرده

کشیده و آن بسبب تقصیر ایشان است در فهم این مسئله و فرعی که تمام التمثیل این مسئله مقام باشند

متشابهات قرآنی است که چون در صفات حق است و فهم راسخان علم دران مطلوب است علاوه

مجسمه و مشبهه که از قبیل هلاک جنبه است در کتمان آن مؤثر نماید چه آن طوایف ذنا دربقه [illegible]

بلابل

که بحکم شریعت از خوض دران معانی مجبور بوده‌اند و تصدیق اجمالی مع تنزیه الحق عن کل ما لا یلیق بجنابه

نموده خود چون چنین نکردند خود را به تیه ضلالت بسبب جهالت در انداختند و رای عقول ایشان بعجز

کشیدند ظلم بر آنها است نه شریعت در اظهار آن مبالغات نفرموده امام حجة الاسلام در رساله تحقیق مشابه است

اشاره بهمین معنی میکند آنجا که می‌فرماید فان قلت فای فائدة فی مخاطبة الحق بما لا یفهمون فجوابک

انه قصد بهذا التفهیم من هو اهله و قد فهموه و لیس من شرط من یخاطب العلماء بکلام ان یخاطبهم بما یفهمه الصبیان

و العامة بالاضافة الی العارفین کالصبیان بالاضافة الی البالغین و لکن علی الصبیان ان یسئلوا

البالغین عما لم یفهموا و علی البالغین ان یجیبوا الصبیان بان هذا لیس من شأنکم و لستم باهل

لخوضه فانی حدیث غیره و قد قیل الجاهل فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون فاذا سالوا اهل

الذکر فان کان یطیقون فهمه فهموهم و الا قالوا لهم و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا فلا تسئلوا عن

اشیاء ان تبد لکم تسؤکم انتهی فاحسن تدبر هذا و قس علی ذلک غموض کلمات الاولیاء فانهم

مغترفون من بحار الانبیاء صلوات الله و سلامه علیهم و علی آلهم اجمعین و چنانچه بعضی فرقه چند

که عبارت علوم قوم را دست آویز تزویر خود ساخته‌اند لوم شرعی راجع بآنها است که خبر سبب شرک و نزد قلب

موضوع در زنده‌اند و این تعدی و خیانت او مستلزم کتمان این علم شریف نبود کما لا یستلزم خیانت بعض جهول

علم التفسیر و الحدیث و الفقه وسیلة الی الدنیا کتمان هذه العلوم و عدم افشائها و در شرح عطا کینه

دعت حزنه بر [illegible] هیچ کناهی بالاتر ازین نباشد که بحکم ذوالت جبلت و غوایت فطرت از برای

حظ‌های چند بلباس دین کسب دنیا نمایند و مصداق و لیشترون به ثمنا قلیلا آیند چنانکه و حیدان خیلی بزرگ

حضرت محقق شیرازی می‌فرماید حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی دام تزویر مکن چون دگران

قرآن را — اگر کسی که مطالعه کتب قوم کند و هم به دلیل شرعی و هم شهادت حکیم اعتقاد بخلاف

قطعیات پیدا نماید لیکن چون کلمات و خلاف عقائد مخصوص بود دخلی دیگر نه بسته باز دکان مسائل

قوله الظاهر في مرتبة المظاهر عين المظاهر و قوله الحق حقيقة سارية في الاكوان از دو حال خالي

نبود يا اعتقاد كنند كه دعوى متكلم ما الكه مراد ما ازين كلمات نه آن معاني است كه خلاف اصول شرعيه

باشد زيرا كه نص صريح است كه سفها بطريق عمدا تكلم نموده يا بدانند كه اين دعوى با اين كلمات

غير از نيست كه جهلا برآن اقدام آورده آن مطالع بايد كه در يكي ازين دو اعتقاد معلوم نبود زيرا كه انكار آنچه

متعين از خلاف دين بود واجب است چون انكار آن باعتبار عدم محامل خير واجب آيد متكلم آن در

اعتقاد منكر بايد كه خالي از دو شق مذكور نباشد گوئيم كه مطالع مذكور در اينجا ببود جنايت مي كند

جنايت اول ارتكاب مطالعه كتب قوم است با وجود فقدان شرائط چنانكه گذشت كه آن مطالعه

نمودن به قصد قدح اوليا الله تعالى كه فضا رخا ادى و ما ذلك الا لتعدية حدوده فرحم الله امرأ عرف

قدره و لم يتعد طوره و جنايت ثاني او آنكه فرق نمي نمايد در ميان نامفهوم و متعين در خلاف عقائد

و علوم و نمي داند كه هر آنچه را خود فهم نكرد نبايد در حسب مبلغ علم او متعين در خلاف شريعت نمايد در

نفس الامر همچنان است كه او دانسته و حكم بر آن نموده و هل هذا الا كحكم الصبي بامتناع ادراك

اللذة من الجماع و كحكم الصبي باستحالة ان وراء اللعب لذة تسمى لذة الجاه و لذة الرياسات و التبع

و قد وقع الذم في القرآن على من حصر الحق فيما يعلم بقوله تعالى بل كذبوا بما لم يحيطوا بعلمه قال سلطان

العارفين البقلي في تفسيره عن الله سبحانه و تعالى عجز خواطر الجهلة عن ادراك علومه المجهولة عند اكثر

الخلق تتعلق بها السنة الروحانيين و الملكوتيين و هي من اسرار الملك و الملكوت و حقائق الصفات

و الذات فلم يكونوا من اهل الخطاب الذي جرى على لسان الاولياء و الصديقين و الانبياء و المقربين

و هكذا عادة المفلسين يسمعون حقائق كلمات القوم التي هي مخبرة عن اسرار الغيب و ليس لهم

علامات بالبتة او يشمون من الف فرسخ رائحتها لطاروا من الفرح بوجدانها لكن ما خلقوا

لقبول الحقائق انتهى از زبده جو تا آخر عمر خود مي شنود است كه حكم در ادراك بجميع امور

و امكان آن متفاوت و مختلف مي گردد و بحيثيتي باعتبار بعضي عوارض ديگر غير حس همچنان

مشاهده و محسوس است مثلاً شخصي كه كلام عرب را نمي داند چون بعبارت خود رجوع كند فهم معاني از كلمات

عربيه محال محض داند و اگر از ابناي جنس خود آن فهم مشاهده كند بر آن بديهيه امكان آن معني از حيث

معقول او شود و بعضي از مصنوعات انساني بر غير اولي الصناعت مخصوصه مستحيل و نا ممكن نمايد

و كذلك بعضي انواع علوم غريبه كعلم جر الثقيل و علم الشعبدة و علم النيرنجات و الطلسمات چون

مشاهده افتد و صدور مثل آن اگر از مثل خود معاينه رو بي تردد ممتنع دانسته شود با آنكه جميع

اين اقسام ممكن متيقن الوقوع است كه بسبب فقدان علمي كه شرط قدرت بر اتيان مثل آن است مستحيل

مي نمايد و تمثيل عكس است بعينه در مرتبه درجات علوم كه فهم محل بعضي معلومات بغير از آنچه خود از آن

الفاظ فهميده باشد متيقن الفقدان نظر كرد و آن از سبب فقد نور قدسي است كه شرط ادراك آن معلوم

و آن بنا بر آن است كه آن معلوم را مرتبه نسبت ذاتي در رائي مراتب معلومات ديگر چند خواص و احكام

لاحق آن معلوم باعتبار آن مرتبه است و شرط ادراك آن خواص امر ضروري است كه تا حاصل نشود

آن معلوم ادراك نگردد و اين را امثال بر ديگر مقصود واضح توان كرد مثلاً شخصي كه بوجود ذهني

و علمي اشيا اصلا ندانسته و غير از وجود خارجي حسي حظ از وجودي ديگر كالاين ندانسته اگر او را

تو ثابت كه در عالم خدا شخصي انساني را استخوان و گوشت و پوست و انثيين و حرارت و انفعالي نمود

و گرمي نيست و ثقل بلكه عدد و نوع و كيف و جهت و زوجيت و فرديت و موجودات القضايا

و معلومات حقه را با رويت گوئي موضوع و منقطع مسموع دارد و بطلان حكم خود را اين حكم او

ناشي از جهل وجود ذهني و احكام خاصه او در حصر وجود در وجود خارجي است و عالم بوجود ذهني

او را بدين حكم معذور ندارد و نه جاهل از حجت نشمارد و چون در شريعت معلوم بعضي از علوم و دراك اكثر خلائق

لا مدانيا قسمه حقه در ميان نامفهوم متعين البطلان در حسب انصوار آن بامثالي كه گذشت لازم آمد

تاویل صفات حق است اعتقاد نمایند که ان الله سبحانه و تعالی صفة لیست بالید و الرجل الا انه وجب حقیقتها
بعد ان تنزههما عن لوازم الجسمیة بالکلیة حسب سوای این الفاظ فهم معقول هیچ درست نیاید لازم
جسم نباشد معبود نبود بحکم یقینی که در وجود عالم شهادت حاصل است و چون این علوم شریعت
فتحا این اعتقاد کرده است شد که تصدیق اجمالی چیزی که مراد فهم ست معقول نبود شرط
و پس اگر در کلمات اولیا نیز همان تصدیق اجمالی نمایند و گویند که مراد ازان چون الفاظ و قول ذکره
فیلیه بالظاهر یوجب الاتحاد و لیس له سرایته فی الاکوان لا نوع حقیقتها بعد ان تنزه سبحانه و
عن نفسه یوجب الاتحاد و سرایته یوجب الحلول تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا شیخ اکبر قدس سره
در فتوحات مکیه می فرماید که اتفاق علما شد که متشابهات انبیا را تصدیق اجمالی نمایند و چون
از اولیا بعضی از شطحات و سبیل انبیا صلوات الرحمن و سلامه علیهم اجمعین مثل آن صادر شود
محمول بر ظاهر کنند و انکار ورزند انتهی حاصله [الکلام خود] که انبیا چون از خطا معصوم اند هرچه
ازان خبر دهند اگرچه وراء العقول باشد تصدیق اجمالی آن بصورتی که گذشت واجب
بود و اولیا چون معصوم نیستند هرچه گویند و بفهم درنیاید بر طاقت آن را بشرایطی که گفت
نمی توان داد انکار آن واجب بود که محوج تصدیق ضرورت عصمت است در بحث العصمت [الاتفاق]
الیه [گویم] که این کار چیست که از اجماع تحقیق ذهنی اند و در صفات خود اراده نموده
ان الملل تقرر بر آن بسته اند و بعلم این فقیر شبها است واضح که بصورت تحقیق رواج یافته و [illegible]
آنست که هرچه انبیا بر آن اخبار فرموده متضمن دو صفت است و نفی است که آن اخبار دادند خود را
لاحق است و نفی است که عارضی از سبب آن باعث ذات قرینه کذا ست و وصف اول امکان است که
جمیع آن اخبار در حد ذات خود ممکن است و وصف ثانی وجوب جزم آن اخبار است که بسبب اخبار
خبر جائز الخطا دعارض مخبر شده و وصف اول قطع نظر از وصف ثانی مستند در حکم عقل گذشت

از جز

دو وصف ثانی مورث جزم عقل بدان و هذا معنی قول المتکلمین ان هذه امور ممکنة اخبر بها الصادق
فیجب الجزم خلاف جواز عقل از ثبوت وصف یعنی از برای حق نظر کنند ما اندکی ممکن هست که از برای حق
جل ذکره صفتی باشد معبر چنانکه در حقیقت خود منزه از جمیع سمات نقص بوده و عدم ادراک آن بکنه دلیل
امتناع و استحاله آن نبود که چیزی علوم درین عالم از سبب فقدان شروط حصول محروم الادراک بود
در ان وقت مستحیل نماید و بتحقق شروط حاصل شود و معقول افتد و این حکم بجواز قطع نظر از ذات مخبر
او را حاصل شود و چون آن ملاحظه این جواز منضم گردد جواز بحد جزم رسد و [illegible] ازین تحقیق معلوم شد
که عصمت انبیا و صدق قطعی ایشان موجب جزم حکم است و سبب اصل تصدیق و جواز اخبار و عدم عصمت
اولیا و صدق امکانی ایشان موجب عدم جزم حکم است و مستلزم انعدام اصل التصدیق و جواز که انکار
کند و بلکه حکم بامکان و عدم امکان خبر باعتبار نفس خبر است و عصمت و عدم عصمت دران دخل ندارد
پس اگر اولیا در غیر معصوم کلامی گویند که از جنس کلام انبیا معصوم وجهی از جواز داشته
باشد اگرچه بفهم نیاید بر نظر آن وجه اجمالی بر جواز باید گذاشت اگر مقصود متکلم نیز داخل آن احتمال
نداشت از خطا خورده و نتیجه و دانی ظاهر الفاظ است تعالی نیست مراد او گشته بصحت در حفظ الکلام
نیامده [الکلام خود] که درین تحقیق جمیع کلام از هیچکس منزه بن البطلان نباشد زیرا که حسن ظن در اسلام
تقاضای آن کند که مراد او را منتهی سبب نشتیدن در باطل [گوید] که حسن ظن در اسلام رعایت آن موربه
ز نفسه هر چه که لازم اهل اسلام است نه خاص علما و معارف الهی و چون قرآنی حالی از امور متشابه
شرایع است در صدور کلمات کذا [illegible] نظر بحال متکلم از صهام شرایط منفی است نه بر سوئی در کلمات
مساوی [illegible] است که بعد از حصول علم شریعت در اقصی مراتب کمال عرفی بریاضات شاقه و مجاهدات
متنبه بسیر بوده و از صحبت مشایخ اولیا و عظام تحقق را از صفر باز شناخته و ابواب علم لدنی
بروی گشاده شد و صدق دعاوی او از انواع کرامات و خوارق عادت او باز یافته و در اغراض از دنیا

شهوات دقیقه از دقایق فرو نگذارد و در حفظ شریعت و رعایت خفایای آداب حقایق معنی آن
بتساهل و تسامح نقیری یا قطمیری رضا ندهد و آنجاست که بزرگی گفته که الکیس [illegible] که یکویانا
کالباب لا تحرک الا لمن حرکه فاعلم انه صدیق او زندیق و حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره در فصل الخطاب
فرموده که اکثر آنها که فتوی بقتل قائل کلمهٔ انا الحق داده‌اند نظر بنفس کلام کرده‌اند خبر نداشته‌اند که قائل آنها
کیست و فرق میان مجسمه که گویند له تعالی جسم لا کالاجسام و صوفیه که گویند بسرایة الکبریاء
الایمان ظاهر نمی‌شود بلکه بسبب عجز صوفیه و علام مجسمه بعضی ندارند که این جا افترا مجسمه ضعیف عقل
از متشابهات قرآن مثل الید و الاستوا علی العرش و متشابهات حدیث مثل النزول الی سماء
الدنیا و الضحک و الرجل اثبات جسمیة از برای حق تعالی می‌نمایند می‌گویند که قرآن و حدیث ناطق است
بر آنکه جسمیتی که مانند جسمیات حادث است از برای حق تعالی ثابت شد چون حقیقت قرآن
و حدیث بر ثبوت آن دلالت ندارد و از خود وصفی از برای حق جل ذکره اثبات می‌کنند معذور نباشند
و صوفیه کرام قدس اسرارهم می‌گویند که سرایت و معیت بر وصف حق جل ذکره که منکشف
صحیح و بیان حکم می‌نماید تا اگر چه معنی کیفیت آن از صفت حلول و قبیل اتحاد قدیم بحادث نباشد
لیکن در نسبت تخصیص شرع بدان ناطق است چون مجهول معلوم باشند بلکه حقیقت قول ایشان در اینجا
آنست که صفت احاطت و معیت که شرع بدان [illegible] وصف حق است تعالی [illegible] حقیقی [illegible] که ما
حقیقت سمع و بصر و سایر صفات واجبی تعالت و تقدست [illegible]
بالاندر است این جا علام چون بتصفیهٔ سر و تخلیهٔ ادراک [illegible] علوم رسمیه عالم شهادی
نمود قدس و رفیق نور ناظر آن حقیقت بقدر امکان آمد و عبارات را در تعبیر آن معنی تنگ یافته‌اند
و هیچ عبارتی را بغیر از سرایت و معیت نزدیکتر از افصاح بر احاطت و معیت نیز نیافتند چون در شریعت هم
حلول و معیت [illegible] سرایة الاکبریة الادراک [illegible] العلم القدیم

والمجرد

والمجرد از برای تنزیه آن معنی صوفیه گفته‌اند الا آنکه آن معنی را بذوق دریافته باشند [illegible]
انسان در مرتبهٔ علم تفصیلی با خود دارد و محتاج لا بسرایة الابدان [illegible] نمی‌باشد و این انضمام می‌دانند
که سرایت و نفوذ معیت از کدام معنی ترجمانی می‌فرماید و آنکه آن معنی را دریافته انضمام این تنزیه
در حق او کار نمی‌کند بلکه این حکم را از قبیل جمع بین المتنافیین می‌داند عدم احتیاج اهل
ذوق بضمیمهٔ مذکوره بنا بر عدم احتیاج [illegible] علم حواس است در حکم بسرایت و شهود و عیان الفاظ
یعنی مثلا اگر بی ضمیمه هر گاه گفته شود که روشنی آفتاب در هوا سرایت دارد و الفاظ موضوع عبارت
معنی است چون از خارج دریافتیم که در میان نور آفتاب و هوا علاقه بیش از این نیست که باحاطهٔ نور جرم
هوا را بالذات حاصل است روشن شده در تحقیق و الفاظ [illegible] برین بنا شد که مجرد شنیدن لفظ
معنی را حاضر شود مگر نور هم حلول شود در هوا و اتحاد الفاظ معنی را اینجا مشترک شد از برای حصول
علم کیفیت [illegible] که سرایت و معیت [illegible]
با محاطی که از این انواع [illegible] معنی تو اند برده الکلام [illegible] حق جل ذکره کالید
والرجل من غیر ورود الشرع [illegible] مجسمه اثبات وصفی زائد از اوصاف تحدیدیه می‌نمایند
فبین الصوفیة والمجسمة فی ذلک بون [illegible] علی من له من الله سبحانه و تعالی الحقائق عیون باز کنیم
چنانچه [illegible] مولانا شمس الدین افلاکی قدس سره در مناقب العارفین می‌آرد که روزی
حضرت خلیفة الله بن خلیفة الله السالک طریقة حسام الحق والدین قدس الله تعالی سره العزیز بعضی
یاران اطلاع یافت که رغبت تمام و عشق عظیم الهی نامهٔ حکیم سنایی را و منطق الطیر شیخ فرید الدین
عطار و مصیبت نامهٔ او را مطالعه می‌کنند و از آن اسرار لدنی [illegible] آن شیوهٔ عالی غریب ایشان را
عجیب می‌نمود [illegible] حضرت حال گشته شبی حضرت مولانا را [illegible]
غزلیات بسیار شد [illegible] البر البحر [illegible] المشرق والمغرب فرا گرفت [illegible]

تمامست سخن گویان از عظمت آن کلام عزوجل انداز خدا نکه بطرز الهی نامه حکیم سنائی یا بوزن منطق الطیر
کتابی باشد تا در میان عالمیان یادگار بماند و مونس جان عاشقان و درد مندان گردد و عنایت و رحمت
و عنایت خواهد بود و این سخن میخواهد که یاران بعد ازین بجمیع الوجوه توجه کلی بوجه کریم شما کنند
و بچیزی دیگر مشغول نشوند باقی بعنایت و کفایت خداوندگار است فی الحال از سر دستار
مبارک جزوی که شرح اسرار کلیات مثنویات بود بدست چلبی حسام الدین داد و در آنجا نگاه
هژده ساله بیت از اول مثنوی که بشنو از نی چون حکایت میکند تا آنجا که در نیابد حال پخته هیچ خام
پس سخن کوتاه باید والسلام نوشته بود بعد از آن حضرت مولانا فرمود که پیش از آنکه از ضمیر مبارک شما
این داعیه سر زند و طبیعت تقاضا کند از عالم عالم الغیب والشهادة هو الرحمن الرحیم چند دم این معنی را
الهام کرده بودند که این نوع کتابی منظوم گفته آید و در معانی غرا و اینجا سفته شود انتهی کلامه و از این نقل
معلوم شد که راز افتتاح حضرت مثنوی معنوی کلام عشق النیام قدسی بنام بر این بیت منقطع
بود و هیچ کره و جنس آن باشد که در شور عشق و بهنگامه مستی که اول کلام معرفت نظام بر آن دلالت دارد
معانی دقایق حقایق معارف لدنی اسرار واجب الاستتار در مقام شرح [illegible] مفرط
[illegible] اسرار [illegible] تقاضای ظهور بعالم الفاظ نموده باشد و چون آن شرایف معانی از حوصله
عالمیان بود حضرت مولانا در اعتذار عدم ذکر آن حقایق در جمیع دفاتر این کتاب خطاب میفرماید که
در نیابد حال پخته هیچ خام یعنی چون نسبت بکمال احوال خود [illegible] قابل خطاب المعانی نیستند لاجرم سخن
درین کتاب کوتاه بکنیم و باندازه فهم خلایق بگفتار در آییم و چون بعضی [illegible] خود را بقوت [illegible]
و درین تکلم از نهایات مراتب عروج و غایات مقامات نزول آورده روز دیگر شرح [illegible] و حرف
از تخلیه و تحلیه که تعلق بسلوک دارد در میان آورده و بعد از چند بیت اگر [illegible] از سلطان [illegible] احوال
قیامت بنیاد سخن [illegible] اسرار جذبه خواهد آورد و همچنین در تمام مثنوی هر چند که علوم متعلقه مقام [illegible]

الحالت

و عروجات شرح دقایق حقایق عالم ذات و صفات و اتم مراتب کمال که چشم زمان مثل آن
ندیده باشد جلی و مفصل خواهد گشت لیکن نسبت آن معارف آنقدر [illegible] عروج رستخیز
که درین بیت از اسرار آنها در گذشته هر چه باشد باقی تر خواهد بود خوش گفت بالاقرار زبان
زبان درست شرح عشق را بیانی درست و هر جا که حضرت مولانا درین کتاب کریم مخاطب صحیح
[illegible] بیان [illegible] انعام فرماید سخن را از جهت اسرار کوتاه گیرد و این قضیه منزل حضرت مولانا
الاوج معارف بلند مرتبه لائق ادراک خلق [illegible] آن واقعه شریفه [illegible] که [illegible] اعرابی در حضرت
سلطان اولی العزم صلوات الرحمن علیه و علیهم اجمعین آمد و گفت انا نستشفع بک علی الله و نستشفع
بالله علیک [illegible] ادب [illegible] اعرابی [illegible] معرفت [illegible] علی [illegible] الا الله سبحانه [illegible]
[illegible] معرفة الله [illegible] که [illegible] باشد [illegible] دعوت افرا
[illegible] معارف حقایق ذات و صفات حضرت حق [illegible] لیکن چون مخاطب آن
نا پیدا بود موافق حال اعرابی و عظمت حق از حلق سوهت [illegible] حدیث [illegible]
ذکر نمود و همچنین فرمود در مناقب العارفین می آرد که حضرت سلطان الخلفاء حسام الحق والدین [illegible]
چنان روایت کرد که روزی حضرت شیخ بخانه ما آمد و در خانه خلوت در آمده [illegible] روزی اصلا
افطار کرده [illegible] فرمود [illegible] اگر [illegible] فرمود چند دست کاغذ بغدادی حاضر کنیم [illegible]
بمعانی لدنی شرح فرمود و بعربی و فارسی هر چه مولانا فرمود نوشتم و با او از بلند [illegible] کرده
طبق طبق می خواندم [illegible] چون تمام کردم فرمود که تو در [illegible] آتش کردند [illegible] کاغذ
[illegible] گرفت [illegible] از غیب آمد [illegible]
[illegible] فرمود که [illegible] چند [illegible] حضرت شیخ فرمود [illegible]
لائق استماع اغیار [illegible] و استماع این کلمات [illegible] حضرت [illegible]

غذائی روحانیت ایشان است سخن خود فرشته است من السخن نگویم ملک ار سخن گوید گلو
خشن جرانی و از آنجا بیرون آمده بحمام زیر در آمده باز حجره در سنه مبارک سوره رقعه غزنینه آخر
نزد رفت قرب صحبت شبها نزد ایشان بود علی الصباح سر از حجره بیرون کرده سر آغاز فرمود که با آنکوم
چون عید تو نافقل زندان بشکنم وین چرخ مردم خوار را چنگال و دندان بشکنم بعد از تمام غزل السوی
در سن خود روان شده و هفت روز دیگر سیاح و جمعیت بی دانش این اسرار که این صد طبق کاغذ نقد کتاب
آمده ولی غیب بغیب باز رفت از انجاست که بعد حیث انفسانی آن درین کتاب کریم در سلک و ذکر
آن اسرار و القا فرمودن بحضرت حسام الدین از قبیل ترجیح است از فعل و ارادت الهی و استحکام
ازدواج نیران موقده بعد وجود و استمداد تسکین آن چنانچه در سبق آن ایام کی باز وجود و دوم جان
اسرار این طایفه گفته شده با این همه که فرمود هنوز آن وارد ها هم فرو نشست تا غوطه در آب
جوشان خود دو هفت روز آنجا بماند تا مگر از غایت گرمی آن بحسن در آید لیکن از دوان رفت صحت
نوع خود اثر نمود چون میر بخشند احساس میکرد و نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة در هیچ دم
حقارت نمی نمود که در هیچ هر روز خود مرتبه از عشق العاشقان مستعد میکرد و کما قال عین القضاة
الهمدانی و غیرهم از این خوف ملاز دلی فریاد از دل که جز با من سخن خود که الطف الطیبی و مثل این او را
شبلی است قدس سره که مانند شتر چیزی بر سر گرفته بود و ابرو ها می زد و سالم از الطف گفته گریه کشید
گفت یا سیدی تو نفس خود میکنی و الم می پرسد فرمود که در حقیقت بر من غلبه آورده است میخواهم که
جمیع عالم بخشم آتش آن را از خود دفع کنم لا جرم شیفته و چون حضرت حق سبحانه و تعالی درد افزود حضرت
مولانا را محض قدرت خود بجو باز داد چنانچه در مطلع غزل خود از این خبر میدهد که باز آمدم چون عید نو
هنوز هفت روز دیگر نیست در بیان آن مخفی بی نسبت فرمود که بیا که ما خوش شکر باز آمدن خود خبر فرمود
بعد از حوصله و باز آمدن خود چنان باشد که در مستی چه بود که قال شیخ سره الله ا دست ازخود نرسیده است

دلت

درست چون بود چون از وقع کبر دیدست هر اجنبی نباشد که طبیعت ایشان را بانیاب خالص
عشق و صدق جز ارسال و صحبت غیبت تحیر فرموده و حفظ یک شی بر جمیان اعیان شاهد ایشان گشته
ست و شنیده ام که است از الیم و لعل و اقیام رحمه الله تعالی از لعل لعل شد کوه ما آن نعمان روشنا
ست عزما از سبک حیوة این برسی ما در سری انیم ابی و رسوا و ازین نقل بر اعقل معلوم گشت که قوت
و سنبه مثل حضرت مولانا را دست سبز ارسال از سخن مرتبه است که از نفهام اکثر اولیائی حق بیرون است و آن اسرار
قوت ارواح و قدسیه عقول مجردیست نه طبایع ایشان و در آن خیم کلمات اگر یافته شود ملامکی کرام باید نشناخت
کر ایشان را با جماعه ملاء اعلی هم گفتگو هاست سر آن کلمات ایشان فهمند و صدیقان انکار در زند و لهذا
قیل لا یبلغ ولی درجة الولایة حتی یشهد علیه الف صدیق بانه زندیق حضرت سر الله الاعظم مولانا قدس سره
در احوال عارف چلبی اشارة شرح آن احوال از افهام اخیار و وصول بدرجه فهم ملائکه می فرماید آنجا که
میگوید وصف حیرت باز دانیان کو هم از مجمع روحانیان دین مرتبه ز سخن آخرین مراتب سر
که تعبیر آن نتوان شد و لهذا حضرت شاه نعمت الله در این سخن سیاه گشت و عربی و فارسی اندا یافت
و بالاتر از این مرتبه عالم معنی است که قبول حرف نمی تواند شد و دلول کلمات نمی توانند شد چون عارف
حق بجز این عالم شود خاموش کند و دم نزند چنانچه احوال آخر حضرت مولانا عارف محقق سلطان
ولد در خاتمه مثنوی خبر میدهد مرتی زین مثنوی چون والدم شد خمش گفتم ورا که زان دم از چه رو دیگر
نمیگوئی سخن از چه رو میبستی از علم لدن گفت نطقم چون شتر زین پس نخفت نیست بر نطق شتر از این سخن
[illegible] حضرت مولوی جامی که در طبقه متأخرین است لطیف کرای در آخر عمر بعد از ین رباعی که ایراد
میباید و ختم لوایح بدان نمود لب کشوده ای که زخمت افتاده لبت کفیم او دمه که در نیک گفت سخن
چون اول توان بود و در دو کرسی از آن لب بنی نطق خرکت بر عین داده تعالی اعلم بالصحة
و بعد از آنکه معانی از قبول لباس و دال سر واحد و ندر متمامی نکرد بلی آنکه آن معانی را توصیف

احاطه ادراک می توان کرد و ملکت‌ها که در مرتبه شهود می توانند شد و دوم آنکه پرتوی از آن لمعان
برق خاطف بگذرد و محاط ادراک نشود و تفاوت در مراتب مرتبه دویم و دو مرتبه بسیار باشد زیرا که
بعضی از مراتب حسن این معانی در عدم قبول تعبیر بالفاظ بعضی از آن قبیل است که وجدان آن معنی اگرچه
بحکم قضیه مذکوره حق را سبحانه بدان معنی بدلالت وصف نمی تواند کرد اما بوجهی تلویحی و اشعاری که در
مرتبه دلالت بود توصیف حق بدان معنی بر زبان نمی تواند بود و بعضی از آن قبیل است که آن وجه تلویحی نیز
در اینجا کوتاهی کند و بهیچ وجه حق را بدان توصیف نتوان کرد مگر آنکه گوید که تو چنانی که من از ادراک
و وصف تو بیان نتوانم مثال اول قول حضرت خواجه ابو الوفا خوارزمی است قدس سره ای آنکه
تو بی حیات جان جانم در وصف تو که عاجز و حیرانم بینائی چشم من تویی می بینم دانائی عقل
تویی میدانم اینجا اگرچه حق را بر تقیید حیات و صفت بالفاظ دال بمطابقت نمی تواند کرد اما در مرتبه اخیر اشعار کی
بقرب نوافل میکند و آن بنابر آنست که وجدان او قریب بعالم تشبیه تعلق دارد که معنی آن قرب نوافل کی
بفعلی می تواند شود و مثال ثانی قول حضرت شیخ فرید الدین عطار است قدس سره ای آنکه بجان خود
دانائی دانی خاصیت بینائی و جانان دانی کز صفت تو تا انکار رسد و دانم که نهانی بی زبانان دانی
چون هیچ وجهی تلویحی و رمزی اشعاری که از وجدان او بنحوی اجمالی افصاح دهد ملتفت نمی [illegible]
بزبان بی زبانی ثنا میکند و برین وجه توصیف او میکند و اطلاقه [illegible] کلام استتار غیب [illegible]
مدرک او و در دون سرادقات تنزیه خبر دهد و ذلک الکمال اللائق السر بعالم الغیب [illegible] لطافة
المدارک و الفهوم لیکن در اینجا نیز هنوز نسبت ثنا از منتهی انقطاع نپذیرفته چه ثنائی است که ادعا
کار وصف رباعی خواجه خوارزمی با ثنائی بی زبانی که در رباعی حضرت شیخ است بهر دو بمرتبه
کرده حسب حال [illegible] بجان علم حادث بهر مرتبه که رسد حادث نیست کمال الکمال در آن ست
که از بعد بجان خود در میان برخیزد و صفت موصوف یکی گردد و خود را خود ثنا گوید که لا احصی

ثنا و علیک انت کما اثنیت علی نفسک اشارة بدان باشد و هذا هو الکمال اللائق بالحضرة الالهیة
علی صاحبها الصلوات والتحیة اولا و بالذات ثم الفرق من بحر متبعیه من شاء الله سبحانه ان یعترف
فهمیدن ادراک التعیین [illegible] و اینجا از آن حال اهل کمال است مترنم بوده باشند ای بوصف حال شما
همه هیچ همه آن تو ما هیچ لیس و تو توئی چنانکه تو بی نشان نشان [illegible] والمولف غفر [illegible]
فی هذا المعنی رباعی است که دل در توهی آویزد در وصل تو صد فن بغلط انگیزد چون هم تو کلی [illegible]
بلبل باید که این خار از راه از میان برخیزد جلالی که ملک هرکه گرد و اصلا آن طالب مرید باشد
و از مقام تمکین بتغرش نکرده و اکثر محاط هر که نشود کاه تحمل صدمه آن نیارد و خبرکی بیهاکنند و از
در حال بر وی [illegible] وارد از سبب انقطاع عود بلعود شیخ کامل در وقت انتقام آن از آن هیجان [illegible]
حرکت [illegible] و باز آید و بلیه دوام ظهور استیلائی آن بر وجود و تعاقب آن کار با اختلال عقل
و دیوانگی که رشک خرد فرزانگی است می کشد و تمام عمر و ضبط باد با ز ز هر دو و مقام مجاذیب العقلاء [illegible]
با ارامهات و آلآبار کمجنون المعشوق الطوسی و اللقمان السرخسی و سعدون المجنون و الشیخ ابراهیم
المجذوب و بهلول الدانا و غیرهم مما لا نحصیهم عدد او ثبت اسرارهم و انفیضت علی السالکین انوارهم
و در نفحات می آورد که حضرت شیخ عبد الله جعفی [illegible] در اوایل حال بود که شیخ ابو [illegible]
گفت که امشب در رویش برادر و توی خواهد رسید و اعظم باشی که تو دلی نکنند و از خلوت بیرون [illegible]
خادم حاضر بود دیگاه بابا محمود طوسی نعره زنان در رسید که [illegible] خلوت بیرون جست و دیگر [illegible]
کنام معهود و الباس بود و هو نیز در عقب بابا محمود بیرون دوید خادم در عقب ایشان بدوید معهود الباس
رسید و برا گرفت و بابا محمود روی بکوه و صحرا نهاد هنوز [illegible] گفت شیخ فی الجمله
بحال خود باز آمد و بابا محمود همچنان مغلوب ریب بماند انتهی اینجا نیز از بهر دو باز دیدن [illegible]
از عالم قدس برق جمال درخشیده که خیال و مدار عقل ایشان خاکستر ساخت و دو از بین [illegible]

و ذخایر معارف ایشان بشند لیکن حالی کس هنوز مجذوب و شیخ عبدالله قوت تحمل آن فی الجمله میسر شد
لیکن [illegible] بخود باز آمد و حضرت بابا محمود طوسی را مورد حسن جمال ازلی در ظهور و تجلی متعاقب
و متجدد بود و این مورد الحادث من مورد القدم فسبحان من لا یقوم لصدمة جلاله جمال الازل
پس هیچ وجه بخود باز نیامد و تا ابد بخود باز نخواهد آمد که بیهوشان جمال ازلی و حسن لم یزلی فردای
قیامت هم بیهوش بیایند و از وی بخود باز نگردند که [illegible] بیهوش تو از [illegible] صورت از او این است تجلی
از حال [illegible] و بیان [illegible] عبارت تو اند آمد دلالة و تفصیل داشتن و اجمال او گرچه استدلال
تعبیر تو اند کرد و هو کثیر ههنا والله سبحانه هو الموفق [illegible]
[illegible] گفته آمدیم که چون حرف از حالات جذبه در حضور افهام اکثر خلائق بعید بود [illegible]
بیان مراتب آن بعقول خود در نیاید حال پخته هیچ خام فرمود [illegible] و در بیان سلوک که عام در حوصله
اکثر مخاطبان و هم زینه حصول کشف اسرار جذبه است می فرماید و در تاخیر ذکر سلوک از ذکر جذبه
اشارت است بفضل حال مجذوب سالک که جذبه او بر سلوک مقدم بوده باشد و سیر او از قبیل سیر مرادی باشد
نه مریدی اذ المراد من [illegible] الحق [illegible] المواهب السابع الیه و [illegible] هروله قبل مشیه الیه و هو المجذوب
السالک الذی جذبه الحق الیه من غیر سلوک منه [illegible] که سلوک مجذوب در ضمن جذبه [illegible]
بی کلفت و تعب انجام می پذیرد و حقیقت کمال آنکه میسر نگردد و ابتدا به بیان سلوک از تحریص و ترغیب
قطع علائق و [illegible] آزادی از بند هوا و هوس از آن جهت می فرماید که سلوک را دو رکن است
تخلیه و تحلیه چون لوح باطن [illegible] نقش [illegible] ارقام غیبی نتواند شد
تخلیه از رذائل مقدم بر تحلیه بفضائل است که آئینه وجود [illegible] جا شود بلکه
در حقیقت تخلیه سبب تحلیت [illegible] از ارتکاب امری [illegible]
از غبار [illegible] طلبیدن حاجت نباشد و در اصطلاح حضرت خواجگان ما وراء النهر

باسرارهم

باسرارهم و در رضا قسطاس من انوارهم تعبیر از [illegible] که [illegible] و اصل اصول جمیع رذائل
که تخلیه از آن رکن اول سلوک است راجع می شود بتعلق طبایع بچیزی و پایبندی [illegible] آن بودن زیرا که
قوای نفس سه است نطق و غضب و شهوت و اخلاق هر یک از این قوای سه گانه که سبب رذالت آن
حضرت است یا از جهت رداءت کیفیت باشد و یا از جهت کمیت و ثانی یا از جهت زیادتی بر حد اعتدال باشد
یا نقصان چه اوساط هر سه فضائل است و اطراف رذائل و اعتدال قوت نطق حکمت است و افراط
آن در امور جزوی باشد گربزه و [illegible] باشد [illegible] و تفریط غباوت است و اعتدال غضب شجاعت
و افراط تهور و تفریط جبن است و اعتدال شهوت عفت و افراط فجور و تفریط خمود است پس امراض
هر قوتی که سبب [illegible] آن قوت بر ذیله [illegible] التخلیه گردد از سه وجه تواند بود افراط و تفریط
و رداءت کیفیت و هر یک از این [illegible] مرض در حقیقت [illegible] تعلق طبیعت بامری از امور جلیا کان
التعلق او خفیا دارد [illegible] اگر حد آن تعلق منقطع شود [illegible] تمام
[illegible] زوال آورده باشد چنانکه افراط در قوه نطق یا در [illegible] نظری باشد یا در [illegible] عملی باول
چون تجاوز از حد [illegible] و مبالغه در تفکر [illegible] جایگاه [illegible]
[illegible] بخشیده [illegible] خوانند [illegible]
چون [illegible] معاش و اعمال [illegible] تجارت و
زراعات یا در [illegible] اعیان امور جزئیات آن [illegible] یا در کلیات [illegible] باشد
چنانچه از اکثر اهل [illegible] مشاهده کرده [illegible]
نامند [illegible] و تفریط در قوت نظری [illegible]
و در عملی بلاهت است [illegible]
[illegible]

وکذلک متوجه الیه علی راکرده پس سرانجام آن کلو کیرد هرگز نتوان از حد اعتدال که سبب القذف [illegible]
و دناءت ببیان نیاید و برین قیاس الرحیل یلعب و اسافتن [illegible] حرکت ذهن [illegible]
داشتن کثیر نشود و متعلق آن پابند گردد و خود از انواع ریاضت نظری و شغف معانی افکار حملی
بر قضیه مجهول و صرف مقدور و منوط دارد هرگز ببلادت و بلاهت گرفتار نشود زیرا که اشتغال علم
استعداد در اکثر مواد موقوف بارتیاض نفس است تا اقدام بران واقع نشود استعداد نظری پیدا نبود
و رذائل مقابل او بظهور آرد و در موضع خود تحقیق یافته که تبدیل رذائل مثل بلادت و بلاهت و غباوة
که اکثر مردم آن را جبلت غیر ممکن الارتفاع تصور یافته ممکن الزوال است کما لا یخفی علی الماهر فی حکمة
المعاملة و همچنین رذالت کیفیت این قوه نطق تعلق دل بچیزی باز گرداند و آن غالبا [illegible] رذائل
کمیت باشد زیرا که در فن حکمت معاملت مقرر یافته که اوساط این سه قوی در وقتی فضائل اند
که صادر بلا رویه گردد و شائبه غرض بآن انضمام نپذیرد و ما احسن قول القاضی عضد الملة والدین
فی الاخلاق وهو انموذج حسن دقیق متین حیث عمم الغرض المذکور فقال فی تمثیل رذائل العفة
کمن ترک اللذة ولقصد اعتیاض اکثر منها فی الآخرة او فی الدنیا وهذا العمری اقرب بمذاق اهل
العشق الذاهلین عما سوی الموجود الحق جل ذکره و همچنین هیچ رذالت کیفیت نطق چون تعلم
حکمت از برای مماراة سفها و مناظرات علما و تفوق بر اقران و انتشار صیت در اطراف و اکناف
و اطراف جهان باشد هم داخل رذالت همین قوه است شوق بعلومی که ثمره کمال حقیقی نباشد چون
علم جدل و خلاف و سفسطه زیرا که از آنجه مرد بتحصیل یقین تواند بود و چون کهانت و رمل و شعبده و کار دیگر
که غرض ازو اطلاع بر حقائق از جهت یافتن صحیح چون تصدیق النبوة بالفرق بین المعجزة وغیرها [illegible]
حقیقة الحاذق نباشد و هیچ شک نیست که سبب اصلی در میل بتفوق و تسلط بر معاصرین و شهرت
بکمال الخلق دل بدین امور است و همچنین شوق بعلومی که خود [illegible] حیثیت [illegible] تعلق سفلی [illegible]

واطلاع

واطلاع بر صورت خلائق و امثال ذلک من المستهجنات تواند بود و اگر پابندی بدین چیزها
[illegible] باشد عروض کیفیت رذیه بحکمت معنی [illegible] باشد و کذلک افراط و تفریط قوه غضب
و رذالت کیفیت آن بتعلق مذکور باز میرود و جهه شدت غیظ و کثرت انتقام و اشتعال نائره غضب
زیاده از حد اعتدال لا محاله از قوت [illegible] و [illegible] تواند بود از قبیل الشیطان باشد یا از معالی
[illegible] آن قوه است [illegible] رعایت دل [illegible] که در صورت خلاف [illegible]
رذیله فوات آن [illegible] اقدام بر مهالک و دلیری در محاربات و [illegible] برای حصول
صیت و دولت آورد [illegible] از رذالت کیفیت غضب است از تعلق [illegible] کذلک
خشم [illegible] چون خشم [illegible] که بر رو [illegible] و قلم که جاری نشود که از رذالت کیفیت قوه
مذکور است [illegible] بودن [illegible] با مضادات آنچه مطلوب او باشد و عدم [illegible] و قت
[illegible] بودی [illegible] مراجعت [illegible] عالی نفسی [illegible]
که [illegible] علامت نفس [illegible] نشود [illegible] غضب [illegible] و همین قیاس است
در افراط قوه شهوت [illegible] حرص بر اکل [illegible] بقدر ضرورت [illegible] در حفظ نسل [illegible] از تعلق
دل [illegible] چون [illegible] جمع مال [illegible] حوائج اولاد
و از رذالت [illegible] آن [illegible] باشد و کذلک الرذائل فی العفة التی هی وسط [illegible] قوة الشهوة
چون ترک لذت از برای جاه و آوازه و هو ترک الدنیا للدنیا و چون [illegible] بیان [illegible]
[illegible] متعلقه [illegible] بتعلق [illegible]
[illegible] نظام [illegible] حضرت [illegible] الاعظم [illegible] جوامع الکلم [illegible]
[illegible] آزادی [illegible] صفات [illegible]
و در [illegible] سلوک آن طریق [illegible] اقرب که [illegible] الامهات آن [illegible] فرموده [illegible]

بشتات امور که شغل باز دارد آن جدا جدا عالی را از عمر در طریق سلوک تا راه می نماید پیر و از او
و بیکی همت خود را صرف بکار برد و قلع عرق فساد سازد تا بمرکز مقصود نرسیده و بجاده این راه رنجیده
صواب دیده باشد در پرتو پوشیده نماند که چون فوات امور دنیوی و انقباض از آن و تفرق و جیب
مناجع و تشعب [illegible] مصداق بحل الشعب و الفروع الداخلة فی هذه الکلیات [illegible] کار
است در مراتب طریق سلوک فقر و قناعت [illegible] و فراغت [illegible] است که در تنگ اصول [illegible]
و اعتقاد و مشغول [illegible] البیاع حضرت [illegible] مطالب کبری است خواهد بود [illegible] الانس
در احوال حضرت [illegible] مولانا [illegible] آورده که یکی از اصحاب [illegible] فرموده [illegible] از دل نهاد [illegible]
عالم است هر چه که [illegible] از این جهان [illegible] غریب [illegible] که [illegible] در هر [illegible] که [illegible]
[illegible] که آن [illegible] دیگر [illegible] است [illegible] آزاد [illegible] است [illegible]
[illegible] آنست که [illegible] و بعد از [illegible] آزادی [illegible]
ثانی [illegible] از رقیت سیم و زر از قبیل تخصیص بعد التعمیم [illegible] آن از دو وجه
[illegible] تعلقات [illegible] و [illegible] سیم [illegible]
مال [illegible] حب [illegible] است چنانچه [illegible] سیم و زر چون [illegible]
[illegible] زر و سیم [illegible] جمادست [illegible]
[illegible] ضرورت [illegible] تعلق [illegible] حوادث [illegible]
[illegible] هر چند [illegible] سلوک [illegible] حصول آن [illegible]
[illegible] که چون [illegible] طالبان آن [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] هر چند [illegible]
[illegible] عمل [illegible] غیر حق [illegible]

دیگر از وجه [illegible] ارباب دول که [illegible] ارادت نامردان [illegible] و نیل [illegible] الله سبحانه [illegible]
[illegible] هذا الداء العضال و السم القتال [illegible] تعلق دل که [illegible] حق [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] تعلق [illegible]
[illegible] که از تعلق
دل آزاد [illegible] تعلق [illegible] حال [illegible] گرفتار آبی
[illegible] آناء اللیل و اطراف النهار [illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible] آب حیات [illegible]
[illegible] یوسف کنعان [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] عشق [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
نامردی [illegible] تخصیص [illegible] اهتمام
[illegible]
[illegible] تعلقات [illegible] نفس [illegible] آن و انقطاع از
شهوات و مالوفات [illegible] بعضها [illegible] الاولاد
[illegible] حال [illegible]
[illegible] حب [illegible] طول الامل
[illegible] حب [illegible] الامل [illegible]
[illegible] طول الامل [illegible]

مضاف شود حب تقوی گردد و علت شدت پذیرد و فنا این مرض درین مرتبه است حال تا به نفس
در جهت نفس است که اصلا به آن راجع شود کما فی ارتکاب الشهوات او متعا کما فی ملاحظة حال
الولد و چون این مرض در عین مرتبه علتی مهمل کرد و دنداری معالجات در میان نیاید و مرض بخود
بالکلیه فی نفسه عسیر العلاج شود مثل کیفیة ردیه و دیگر آنچه قریب بممتنع الزوال توان گفت و آن چنان
باشد که مدام تعلق جهات تعلق از میان برخیزد و عای حال العینه محجوب گردد پس اگر با وجود
این حالت مالی باشد که کفایت بقیه عمر با استیفا اتمام کند و هنوز آلاف از آن باقی و آن شخص به سن
شیب کور رسیده که هیچ عقب ندارد و مراد است اموال کثیره از جنس نقدین ساعت با اخراج یک درم
نمی تواند کرد از برای زکوة و تنها جائی عوا و اناثه نفس خود بهتت شخص مهلک زیرا که او عاشق زر است نه عاشق لذات
الدنیا نیز است و لذت او تقلیب زر است و تمکن و قدرت او بر آن باشد و ظاهر زیادتر و لهذا آنچه ازو
زائد باشد و او میداند که چون بمیرد آن گنج مدت لعدا افتد و با آن نفس مساحت نمیکند که بخورد
یا تصدق کند یا زن از آن هذا حاصل ما قال الامام حجة الاسلام فی الاحیاء ثم قال هذا مرض القلب
عظیم عسیر العلاج لا سیما فی کبر السن و هو مرض مزمن لا یرجی علاجه و مثل صاحبه مثل رجل عشق
شخصا فاحب رسوله لنفسه ثم نسی محبوبه و اشتغل برسوله فان الدنانیر رسول مبلغ الی الحاجات فصار
محبوبة لذلک لان الموصل الی اللذیذ لذیذ ثم قد تنسی الحاجات و یصیر الذهب عنده کانه محبوب فی
نفسه و هو غایة الضلال انتهی و چون تداوی هر علت بضد او و سبب آن علت است معالجه حب شهوت
بقناعت و صبر بیسیر باشد و معالجه طول امل بکثرت ذکر موت و نظر در موت اقران و طول تعب ایشان
در جمع مال و ضایع شدن آن بعد از مردن ایشان بود و معالجه التفات دل بولد آنکه بداند که
که الذی خلقه خلق معه رزقه با آنکه بسیاری از پسران میراث پدران نرسند و حال ایشان
احسن از آنها باشد که میراثی یابند و وصول ولد بمیراث امری است مشکوک لعدم تیقن بقائه

بعد الولد و بوی نیز ندو اثاث بسا که از و بغیری عقب ظالم و ابنه نظر زاید آید بلکه بسیر خود تن
و بلاء بر خود انکشیر بعضی از خلق دیدست چنانکه اگر از صالحی است حق تعالی متکفل قرآن و هو یتولی
الصالحین متولی رزق او است و اگر از فاسقانست بصرف مال در مناهی اثم آن مشترک بینهما
که موجب باز خلیفه گشت و از این گونه معالجات قسم اول این مرض بسیار نست اما
تغییر مرض ثانیه مشکلتر است از این همه معالجات بگذرد و حضرت مولانا اشارت به علاج آن چنین
نمود در حالت سلوک و نفوس نفحات آن مرتبه میکند بعزایم با الدلائل و اتمم سراسر
حرمان ما چند بند نفس و غنای نند و سیم بادیده درافکنی پایان نظر و لکن و هوش باید که
کرانه او تقلیب عین فانی و قدرت بر آنها بوالعجب میکرد و خیالی محض است آن بلیغ
شده پس مال را صرف شهوات و ما که از آن محض از لذت و لذت بیز حقایق را کسا کن
که جهت کرم و سخاوت در عالم برآرکنند و تلا در حیات و در جهات بکاهد و بزرگی یاد کنند
و این جاه و حرمت در او الله و اعتقاد تو سرایت کند و این از آنجا محالد بر دنیه بخورد تو کنز
که آن را قیمت در نکنی و استغراق بعلایق خودش بضعف زوال توان داد کما یجی منه و القصد فی
فی الطب البدنی که بضعیف تر مرض تدارک جمع و ریش میسر می آید و در متون مبین
کتب حکمت علمیه بعد از چند وجه تدبیرات این تدبیر را معدود ساخته اند و ذلک لان المیل
الی اصل ذلک لا یجوز الا بالضرورة و لهذا قال قاضی القضاة ثم یجاوز ذلک
عند الافراط و حضرت امام حجة الاسلام این گونه معالجات را در احیاء العلوم بتحریر کشف
و لطائف الحیل نام نهاده بهذا و درین بیت در مصرع اول اشارت تجرید است که نقوله
مراد از آن قطع ما سوی خواست جل ذکره و در مصرع ثانی اشارت تجرید است از عبادت از ترک لوازم
و الفتنه و خویش بهذا و در اینجا بگذارند رقایق حقایق خارجی باید سر خوانید که معنی

تحقیقی است شریف و علمی است لطیف ... اگر گفته شود که حقیقت جذبه حق

والتذاذ شدن از ماسوای حق جل ذکره از اتم مراتب جذبه است بعد طی مقامات سلوک

بل کمال التمکن فیها دست دهد و مراد از آنچه در محاورات ایشان کرام نیز کلا نسبت بس اجمال

شریف را از سلوک شمردن و تمام آن مقرر گذاشتن و در کلام معروف نظام حضرت انتقال

از جذبه به بیان سلوک قرار دادن چنانکه گذشت معنی خاص ملک انتقالست از حالات

جزئیه متفرقه جذبه بحالت کلیه مقام جذبه که شامل جمیع جزئیات باشد یا حاصل اصل از جذبه

که منتج تفریع جمیع حالات متفرقه است گوییم که سلوک عبارتست از تحصیل مقامات عشره که

توبه و ورع و زهد و فقر و صبر و شکر و خوف و رجا و توکل و رضاست بریاضت و مجاهدت

یعنی بتخلیص نفس عوارض و احکام امتیازات و تحمیل اتیان مقتضیات آن در [illegible]

واجتهاد و عجز و انکسار و جذبه عبارت از ورود فتح و ارادت والتوالیست که حق سبحانه

وتعالی در این عالم اسباب جزای تعب مریدان رنج کشیده ارباب تحمل [illegible]

موعود از عالم قدسی بی تعمل و تکلف سالک در داخلت او در آن میفرستند و تعبیر از آن بتوبه

اعلی در قرآن مجید [illegible] برنج بیداری میکند کما قال جل ذکره فی حال

المناجین له والمؤانسین به فی خلوات جوف اللیل عند ما غابت الکواکب وسکنت الاصوات

ولا شیء کل حرکة فی نور الاسماء والصفات تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا

وطمعا ومما رزقناهم ینفقون فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون

وآن شرایف احوال اگرچه از روی جزئیت لا تحصی اند لیکن از روی معانی کلیه نیز محصور

در احوال تسعه که محبت و شوق و غیرت و قرب و حیا و انس و هیبت و قبض و بسط

و فنا و اتصالست پس سلوک آوردن که [illegible] ریاضت و [illegible] صورت تجرد و جذبه که

نیل آنهاست که تعمل و تکلف را در آن گنجایش نباشد چون چنین نسبت هر کدام از مقامات

متعلقه سلوک و احوال مشروطه جذبه را که مذکور شد آوردی بود که صورت سلوک

و صورت جذبه باشد و آمدی بود حقیقت سلوک و حقیقت جذبه بود و آن حقیقت

سلوک بی حقیقت جذبه میسر نتواند شد مثلا توکل که یکی از مقامات سلوکست

دو تحقق دارد تحقق صوری که در مقام فنا هر نفس بتکلف و تعمل در قطع نظر از ماسوی

حق سعی رود و آن میسر شود و تحقق حقیقی که در حال برتر از فعل فانی فی الله سبحانه و آن آنکه موحد

ظهور حقیقت وجود است نظر بعدم ذاتی ممکنات دست دهد و همچنین محبت را

مثلا که از احوالست چنانچه بشهود حقیقت حسن و انکشاف معنی جمال تحققی است

حقیقی و حقیقت آن حالست کذلک اینجا لیت مرید را تحققی است صوری

بتفکر در انعام حق و آلاء او و استحقاق آن مر حضرت حق را جل ذکره و غیر ذلک از آنچه

که در کتب حکمت جلیه سبب حدوث محبت و استجلاب معنی حب مقرر شده و

آن صورتست آن حالست نه حقیقت آن و داخل سلوکست نه جذبه لیکن بحکم

وان [illegible] بالتکلف و التعمل در تهیج احوال شریفه واستفاضه آن محمود و مشروع و مطلوب

تا اگر [illegible] بالتکلف در اظهار [illegible] با حضار [illegible] باسباب که موجب

آن شود محمود قومست تجویز سماع در حق بعضی طالبان اهل ابتدا از برای جلب

شوق و ذکر جهر طلب از این قبیلست و نیز از همین قبیلست دوام توجه با حدیث

ذات که معمول طریقه انیقه حضرت خواجگانست قدس الله تعالی اسرارهم از جهت

بودن آن نعم اسباب عشق حقیقی صاحب مصنوع باصانع و موجد با موجد است لیکن

که طالب در آن توجه محتاج تکلفست و آنچه مقدس نقشبند ظهور [illegible] مدد که

اورا بدا و لغو محض است باید که خود را در مقام سلوک تصور کند زیرا که صورت کمال
که بآورد دست دهد با جذبه کار ندارد و لهذا حضرت خواجگان که عزیزان طوائف این کرام
فرموده‌اند که در طریق ما جذبه مقام مقدم بر سلوکست و سلوک در ضمن جذبه بانجام می‌یابد
بآن معنی است که طریقه علیه ایشان انصباغی و انعکاسی است که در اوایل صحبت
بی ریاضت و مجاهده بصبغ پیر کامل منصبغ می‌شوند و از جذب باطن او متحمل او
مجذوب شوند و آن در حق کسی است که از صحبت پیر که ارشاد او بدین طریق باشد
باین دولت سرافراز شده باشد و الا اگر محتاج بتکلف و اثر خاص این طریق در حق او
نمودار نشد مستجلب جذبه است نه صاحب جذبه و لیحفظ هذا فلعله قد لبستهم علی
کثیر من القاصرین و هر مقامی از مقامات مذکوره که بریاضت و آورد در مقام سلوک
حسب صورت خود میسر گردد سبب زوال تعلقی است از علایق و زوال آن تعلق سبب زوال
رذیله است از رذائل اخلاق و زوال رذیله سبب تحلی است بفضیلة مقابل آن اما چون
حصول مقام که اصل الاسبابست در مرتبه صورتست زوال تعلق و زوال رذیله
و حصول فضیلة نیز در مرتبه صورت دست خواهد داد تا چون جمیع مقامات و در مقام
سلوک حاصل کند جمیع تعلقات گسسته شود و چون جمیع تعلقات رو بزوال آرد
جمیع رذائل رو بزوال آورده باشد چنانچه تفصیل هر کدام را در سبق ذکر یافته در این حجب
صورت از همه منکسل شده و این تفرید صوریست که در حال سلوک دست دهد
و علی هذا القیاس هر مقامی از مقامات مذکوره که در ضمن احوال در حال جذبه بحسب
حقیقت خود میسر شود سبب زوال تعلقی از علائق گردد و زوال آن سبب زوال
رذیله آید و از زوال رذیله فضیله رو نماید لیکن از آنجا که حصول المقام که اصل مسئله

ین تحصیلست در مرتبه حقیقت مقامات نیز در مرتبه حقیقت خواهد بود و از اینجا معلوم گردد
که حقیقت اخلاق حسنه که متفرع بر حصول حقیقت مقامات عزیز است نیز بحصول کمال جذبه که از
خواص طریق صوفیه کرام است قدس اسرارهم فراهم نیاید و چون همه مقامات در این مقام
حاصل شد از رقیت جمیع تعلقات حسب حقیقت آزاد شود و این آزادی حقیقی تجرید معنویست
که بعد حصول الاحوال و المقامات جمیعا که کمال جذبه عبارت از آنست حاصل شود و آن از
احوالست نه مقامات و هو الذی اشار الیه مولانا الجامی قدس سره السامی فی السلسلة سالها
خون دل باید خورد تا شود حر یکدم از خود یکدم از خود جدا نتواند بود هیچ و با خدا نتواند
و مراد از بندگسل باش آزاد ای پسر ترغیب بر تحصیل تجرید صوریست که از بند حصول تجرید معنوی
و قالب المعنی و مبداء آن روح است که چون سالک در مقام مجاهده و ریاضت تسویه امر جسد
نماید حق سبحانه و تعالی از خزائن غیب فیه من روحی نفخی رحمت حسب حکمت ربط مسببات
بالاسباب که از خواص انعام جانانه بر این جسد که عبارت از تجرید صوریست افاضه فرماید و دلیل
برین اراده آنست که امر بنیان امری فرع بودن آن است از قبیل امور
در آن دخل باشد و آن تجرید صوری بود که از قبیل آورد است نه تجرید معنوی که از قبیل آمد
بود ما آنکه مصرع ثانی واجبات آنها مسوق در سلوک است معنوی آن دست که
لا یخفی تنبیه بدانکه هر چند از معالی است رذائل در کتب حکمت عملیه مبسوط البیانست در این بحث مثل
مقامات از مقامات عشره سلوک و حصول آن مقام سبب زوال آن رذیله است چنانکه
گذشت زیرا که حصول المقامات را درجات متفاوتست درجه ایست که بریاضت و خلوات
و مجاهدات حاصل شود و یتفاوت ذلک فی نفسه ایضا بتفاوت قلة المشقة و کثرتها کمیة
و شدتها و ضعفها کیفیة و درجه ایست که باخطار و احضار بعض علوم و تفکر در بعض معانی

دست دهد و تفاوت ذلک ایضا فی نفسه من حیث صحة الفکر واستعمال النظر وحق الاحضار
و دفع ما یزاحمه من الافکار ومن حیث سرعة انفعال النفس بتلک العلوم المحفوظة لخاطر
باعتبار صفائها ولطافتها وتهیؤها لقبول احکام العلوم الصادقة وبطوء انفعالها باعتبار
عدم ذلک معالجات صوفیه کرام و حکما اشراقیین در سلوک خود از قسم اول است
و اکثر معالجات حکما مشائین و علما حکمت عملی که بعلم تهذیب الاخلاق اشتهار دارد
از قسم ثانی است و مثال قسم اخیر معالجاتی است که نقل آن فیما بعد بحق از احیای العلوم
افتاد و آن معالجات بحقیقت خود چنین است که احضار آن سبب حدوث قوة زهد یا قوة
صبر یا قوة توکل یا غیر آن از انواع مقامات میگردد و آن وصف بمقدار مرتبه خود که از حصول
وانند سبب زوال رذیله می شود و از برای همین معنی گفته آمدیم که حصول مقامات سبب
زوال رذایل است لترجیح معالجات الکتب الرسمیة الا حصول تلک المقامات او لا فا
الحکم علی المقامات المذکورة بکونها اسبابا لزوال الرذائل حیث وجهه لا یغایر لتفریع
ارباب الحکمة العملیة بکون تلک العلوم والافکار التی عدّوها معالجات سببا لها
ولیحفظ هذا ولیجعل وقایة الاحتیاط فی مباحث المعالجات من هذا العلم وعلی ای
حال و تعبیر ابهذا اسباب تخلیه و تحلیه است که نفس بمقام سلوک دارد و سبب تجلیه
و تحلیه در مقامات جذبه آن بود که چون بظهور احکام روحانیه و ادراکات خفیه
که واردات و احوال عبارت از آنست حقایق اشیا ظاهر و منکشف نماید و احکام
انحرافیه طبیعت ظلمانیه و حواس جزئیه سراسر نادانیه زوال پذیرد بلکه رسوم کثرت
باسرها باشعشعات انوار وحدت و صدمه قاهره بطلوع حقیقت اضمحلال یابد
هر چه بر خیال مجرد گذرد و در حس مشترک نقش پذیرد و در حافظه قرار یابد و در سایر جو

مطلع

مجرد

صورت ابدانند و متعلق قوای شهوی و غضبی گردد و بحجب ظلم واران بر جوارح دارد
صدور یابد چه توسط فکری و علمی و احضاری و اخطاری هیچ حد حق نخواهد بود
زیرا که منشأ رشوائب نزول و نقصان تقاضی طبیعت سفلی بود و که مبادی
عدم ظهور حقایق اشیا بنصیب خود در جمیع اشیا می دید و چون حالت برآن
می دوید و آن نصیب استخوان رنگ از حکم انحرافی کثرت در مرتبه وهم و نفس
موهوم نیست خود را جلوه داده بود و چون آن حکم زوال پذیرفت و نور حقیقت
از اشیا ظهور نمود طبیعت را در دیگر اشیا سبیلی نمی ماند که طمع طبیعت در اصل
فطرت بدان بود که اشیا را خسیسان سازد و خود را رغبت نداند چون عدم رغبت
سگ از استخوان بحرکات عزیزه شریفه روح است که در این موسم بهار قدسی در
روز از منزلت فرماید فالکاینات مرعی العارفین واخرج منها الرعی من بطون ارض
الطبیعة عبارة عن افاضة هذا الحال الشریفة لیف وهو من الله تعالی فیه قوله سبح اسم
ربک الاعلی الذی خلق فسوی والذی قدر فهدی والذی اخرج المرعی علی ما اشار الیه
الرموز ومولانا و فیه فی بعض الجامع من هذا الکتاب الکریم ابی عاطرهم از حیات بحیه از حیات
خود نوبت روح عارف شود و با هر چه پیوند فراهم وقت شود که ملک رنگ مقوت
می گیرد و به جای صورت حق می پذیرد و چون چنان شود هیچ تعلق هیچ چیز نماند و بر تعلق
که بیدا کند متعلق آن باید الله حجابی نبود چون در چون باشد و کاینات انجینه داری
او نماید ز بیرون دیگران در حق او شکر گردد و ظلمت نور و ظلم سرور و آفت راحت موافق
اخیال جذبه معالجه حضرت مولانا است که بسلطان ولد قدس سره الکبار آنچه در
مناقب العارفین آورده هم روزی حضرت سلطان ولد را مشغوفی و محزون یافت فرمود

که چون بخورد گفت خود را بی منقبض می‌یابم درون خانه شد و پوستینی بر روی مبارک کشید
خود را مستتر کرد و بر سلطان غلبه کرد و جز بسایه قبض هیچ از من چیزی نیست گفت ای
فرزند که این از قبض است که در هر صورتی که می‌خواهی شناختی والله [illegible] حالت
تو از من منقطع نشد و وحشت و وحشت پدید آمد که حضرت سلطان [illegible] که [illegible]
و [illegible] حالت قبض فرو گرفت [illegible] موافق حالت [illegible]
از ابتلا است [illegible] حضرت سلطان [illegible] حالت [illegible]
بسط بود و این [illegible] در آن دل [illegible] حالت بسط و قبض بودن با آن حالت
و [illegible] بودن با کمال [illegible] حقیقت مطلوب و عدم الضیاع [illegible] عارف [illegible]
سر ربان هست [illegible] الاسم اللطیف که بسبب عدم [illegible]
قابض جل ذکره در قبض آمد و [illegible] حقیقت [illegible] حالت قبض [illegible]
آگه قابض ساخت و زبر را شکر کرد که فرق از میان قبض و بسط برداشت و [illegible]
و متضادات را در حال شریف او [illegible] ساخت [illegible]
وقت [illegible] را فراخ وقت [illegible] که سالک را در مقام سلوک بند حالات
شریفه بودن و طلب آن نمودن از رذائل [illegible] که [illegible] آن مشغول شود [illegible]
کامل را در مقامات بند [illegible] بودن از دو حال [illegible] شهود حقیقت مطلوب است
که معالجه آن لازم [illegible] مثال معالجه اهل جذبه است چنانچه مثال معالجه اهل سلوک
را [illegible] علت دل [illegible] از حضرت مولانا نقل افتاد که [illegible] از اصحاب خود
فرمود [illegible] دل [illegible] چون [illegible] که
بگریی و [illegible] که [illegible] دل تنگ [illegible]

الحق

که [illegible] آن در دل بسبب زهد و اجتناب نفس از مشتهیات و محافظت [illegible]
و آن [illegible] بسبب زوال [illegible] مذموم که [illegible] و آن [illegible] غرض [illegible]
[illegible] می‌شود [illegible] در آن [illegible] کند [illegible] حالت [illegible]
حکم سعادت پیدا کند و این جهان [illegible] شد بدان که فتح و حسن [illegible] و بودن آن
از [illegible] نظر کمال اصناف اهل [illegible] علما ظاهر و فقها تعلق
ایشان باستنباط احکام [illegible] مسائل و تفتیش مباحث [illegible]
نسبت کمال ایشان [illegible] بودن [illegible] و ارادات سلطان
و [illegible] نقصان بود و [illegible]
و [illegible] عبادت کمال ایشان بود و [illegible] تعلق دل [illegible]
زائد بر قدر ضرورت منقصت و کذا الحال فی الرجال و الفقراء و سائر سلاک
طریق الحق و [illegible] که مراد از آن [illegible] و عارف [illegible] طائفه را [illegible]
که نسبت [illegible] دارد [illegible] که [illegible] حقیقی است [illegible]
و الصفات الواجبیة تعالت [illegible] و [illegible]
او فراحت [illegible] حیدکوید [illegible] گفته آمد
[illegible] مقدم [illegible] که [illegible]
[illegible] از میان [illegible]
[illegible] خطاب [illegible] که [illegible]
[illegible] احسان و کرم [illegible]
و [illegible] من [illegible] النفس [illegible] النفس [illegible]

لکونها خفیفة من الاوساط وسهولة دفعها بالنسبة الیها وذلک من قبیل غسل البول بالدم

و باعث تحمل ایلام و خطاب مرتض مذکور بخصوص چه یکی اقتصار ظاهر لقطاب و زیرا که

بند سیم و زر از بلای مفاسد دیگر بند بند بامان مفاسد بند زر و سیم و دیگر اهتمام از جمیع

که بالاتر از این زر گرفتاری این بالاتر مقصود نیست و بنا بر این مجمل در بیت نیز خطاب

به آنان حریصست و نقل از ضبط نفس اوست بخود و دیگر لطایف تنزل از تکلیف اول

و تسهیل امر بر وی میفرماید که اگر مال بتو از نعمت کرم و استیفاء لذات شهوات تحصیل نیز

باشد چه کردست از خلق جان آن بر خوردار و بخیری دیگر نیز دارای بدر این مقصود باید

از اجناس اموال و اصناف امتعه جمع فرموی الکفایه ان دوزی و لیلا و نهارا از زر و

تقلیب آن چشم روشن کنی و آنرا از صندوق بصندوق فرستی و از خدمت وی محنت

آن لذت بر داری نه آنکه معشوق را در خانه گذاشته و از مباشرت آن بکلی بی بهره بوده

تمام روز در رنج و تعب عالی دیگر باشی و خود را از آنچه بدست تو آمده محروم داری و

چشم حرص بر جمیع حملة مال جهان در دوخته و همت خود بر فوز جمیع امتعه دنیا گماشته

سعی در ابتغاء نگار بری که این خیالات محال و مدعائیست ممتنع الحصول

زیرا که مساعی و متاعب تو در تحصیل نسبت بجمیع مال دنیا که متعلق حرص تست

حکم کوزه دارد نسبت به بحر اگر بحر را در کوزه ریزی که غیر از قسمت یک روزه از ان

ظرف صغیر گنجایی نداری بیحاصل سعی تو در طلب العمر بلا فرصت فاتر و فنا بر عمر

از متعلق حرص تو خواهد که تا شایان در حوز تحصیل تو خواهد بود و مال تمام دنیا

در مساعی و اسباب و حیله سازیها که در تمام عمر اثبات کنی تا نخواهد یافت و ظاهرست

که انگه مالرا از جهت بعضی اغراض در دست داری تو لذت متعلق حب او مقداری

حبی ابراز

کرکه بس آنکه غرض بایدم تجویز بر مانگه مال العطر الک عاشق باشد چون مست او گرفتار آن لذات

ونفس مالست حب او تعلق بجمیع مال جمیع دنیا داشته باشد پس اول معالجه بیان قبح تحت اصل حب و نحو

که حب مال بعینه بود باشا از ظهور قبح المفسد الفضائل بعد اکنه و بر انداخت مطلوب ازین انقطاع و استیفاء

لذات نه از طلب زدست و تقلیب و شیا در و پیه تنزل به بیان قباحت لازم آن تعلق که حال

هو مالست تا کمر تنک از کتاب از صنع دامن کبر عقل او شود و او را از طلب حریصان کند

که کمال مال بس که بود که کمال نجوز این نیز که بانگه اگر قوة عاقله او از تامل در شناعت ارتکاب

حرکات منفصل شود و در فکر ازاله این خصلت در دیده افتد چون این رذیله لازم رذیله او لیست

که حب مال بعینه است و زوال آن بزوال آن متعذر دانسته بود در محی بعدها ازاله علت

او بدین سبب کوشد و هو اعلمه المرضی و الاهم بالازاله و هذا من تفنن المعالجین

و سعة علمهم فکما ان الاطباء الاجسام ینتقلون من دواء الی دواء و الی من غذاء الی ما هو

الحمیة الا الغذاء و الی ما الهو لات النفسیة من احداث الاحداث و الکیفیات

علی ما یقتضیه حال المریض و المرض فکذلک الاطباء القلوب ینتقلون فی معالجة القلوب الواقعة

المعتبرة الفیح فی الامور المشار الیه بقوله جل ذکره فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی

فی الصدور من اطلاع علیها و کشف حقیقة عندها و الافصاح حسب اشیاء و فی لدیها الکل

و کشف و افصاح آخر لتستفعل لشیئ من ذلک و من ذلک ان الله سبحانه و تعالی اطلق

تأثیر بعض المعانی علی القلوب دون البعض و فی بعض مظاهرها دون بعض مع اتحاد بعض

من اصل منبع الفیض و اتحاد الحقیقة الواحدة فی المظاهر و فیها خاصة من خواص

الواجدین علیه تک واهله و این معنی بیان حال مریض چند باشد بند سیم و بند زر حظ

مرتضی و مبتلای مذکورست که محب مال بعینه آن بود چنانچه گذشت و دیگر حظ نفسانی

مانده بناء آن از بنای اغراض و مقاصد و آمال و لذات غایة کفو تحقق یعنی از جهت آن چیز
که جمع اهم مال از بنای شهوات و لذات معقول نیست زیرا که این مبالغ اموال تو نسبت
با اغراض و شهوات تو که از تو مقصور الصدور باشد حکم بحر نسبت بکوزه دارد چه گه دریا
اگر در کوزه ریزی جز از قسمت یک روزه نبرد الا تحقیق اگر اشکال تا جمع حرص و بخور بالای
قناعت نزاید در شهوات و لذات سایر اغراض خود مثل تمایل [illegible] از مال حرف نخستم
باشیم مثل مقدار آب کوزه از آب بحر و بدان مقدار از مال کفایت جمیع شهوات تو
می تواند شد پس از بنای اغراض خود تا آن قدر باید طلبید که کفایت اغراض مقصود
تواند کرد و محسوس و متیقن است که بعضی از آن با اهل جمع مقدار از مال بیشتر دارند که اگر
با تمتع و لطاف وجه زکوة مال را صرف شهوات و لذات نمایند و بقیه عمر در این تقصیر نموده
قدری قلیل از اقل مستغنی آن تواند بود مع ذلک در طلب زیادتی کشند و در طلب ما زاد
علی قدر الشهوات و اللذات مسخره عقل معاش میشوند و مخفی که اشارت بدین زیادات
که باید که مال از بنای منافی حق مطلوب لک از النفس الی [illegible] ورد فی الحدیث اذ قال صلی الله علیه
وسلم وقرأ الهاکم التکاثر یقول ابن آدم مالی مالی وهل لک من مالک الا ما تصدقت فامضیت
او اکلت فافنیت او لبست فابلیت و قوی ترین شهوات که سبب طلب مال میشود
شهوت بطن و فرج باشد و جمع اهم اموال از بنای [illegible] شهوت معقول نیست
زیرا که اصلا این چنین کس نیست که شهوت آن و میل بدان صادق باشد مقدار قلیلی
که اندک از مال کفایت آن تواند کرد چه مقدار شهوت صادق بطن بمقدار جمع لوکم لقم
از خسیس ترین اغذیه بلقیمات یقمن صلبه علما او رد فی الاخبار و مقدار شهوت صادقه
از فرج بمقدار دفع میل موذی و تسکین تقاضی مزاج از نفس است بکرات تا بر نماید که شرع

این سوال

حلال

حلال فرموده باشد و چون انسان مایل بشرب [illegible] ترجیح عبادت تمکن و ذلک از شیخ عبارت
از ظهور خاصیت نوع آن شیء است و خاصه نوع انسان معرفت حضرت موجد و ما تفرع علیه من المحبة
والعشق است و سبب آن صرف قوی خارجه و داخله تحصیل معرفت حضرت او و تخلیه قلب از وصف محبت
بی ترقیت ما سوی [illegible] قدیم است و شکست تنفیس شهوت فرج بر وقوعی تریه مانع استغراق
و محبت خاص است و مع [illegible] در اقل نهج موانع طریق حق است جل ذکره قال علیه السلام
کل ما شغلک عن الحق فهو حاجبک فالجمع المشغل والبشر [illegible] و لو باد نی اخطار [illegible] فان
المتوجه لله [illegible] معدوم شود که اهل ارتباج و صدوث [illegible]
وقت مبتدی [illegible] لازم [illegible] او [illegible] زیرا که توجه مطلوب [illegible]
از بنای لطیفه باطن است که صیقل آئینه تجلیات الهی است جل ذکره و جعل آئینه تجلیه باطن
و کار از سلوک بجذبه افتد و حقائق [illegible] واجب باشد
جهت که بهت بر اهل [illegible] سلوک است که [illegible] ترجیح [illegible] خنک با آب حیات
معنوی نشده اند و مخفی نماند طریقه انیقه حضرات خواجگان نقشبند قدس الله تعالی
اسرارهم بر نسبت محویت و کیفیت [illegible] در تقدیم حضرت ذات سبحانه تعالی و تقدس
و جذبه ایشان مقدم است بر سلوک بب التزام جمع که منافی حالت شریفه مذکوره است
در ابتدای طریق [illegible] و سالکی با آن [illegible] شیع [illegible] محسوس شود اختیار فرموده
لکون ذلک [illegible] الارواح القدسیة والعجائز [illegible] استغراقهم فی شهود [illegible]
و الم پس [illegible] از اهل [illegible] که از معنی محو [illegible] بقدر [illegible]
در [illegible] آن نسبت شریفه باستیعاب اوقات [illegible] خاندان بزرگوار
نباشد و مع ذلک [illegible] جمع [illegible] از این سلسله [illegible]

خود ساخته یا جاهل مغرور است یا مخادع جهال که از روی تمیع خلق بیرون رفته زیرا که
هیچکس از مشایخ در حق طالب راه حق جوع را که طعام الله سبحانه فی الارض ... به ادمان
الصدیقین است در شان وی گفته اند منافی طریق حق نگفته و حضرت نقشبند به
منافی حالت مذکور نگفته اند و در حق صاحب آن تخصیص تجویز ننموده اند نه اگر قائل
بعدم تاثیر گشته اند و التزام نموده که ترک نام طریق ما کرده مطلقا جوع در حق ایشان
حاشاهم من ذلک ثم حاشا وهم قدست اسرارهم حاشا من یعتقد منهم ذلک قطعا
ولینبه اهل هذه الطریقة لهذه الدقیقة والله سبحانه هو الموفق و کلام در آن بود که شهوت
صادقه نقل عرفی با مدرکه مقداری از غالب استیفا ... بخلاف شهوت کاذبه
از غلائم کیفیات و زوائد حالات مهیج این شهوت صادقه عبارت از مسلات ...
که از ضروریات طبع النسالست و انفکاک بشریت از آن بی عروض عارضه ممکن نیست
و شهوت کاذبه عبارت از میلانیست زائد بر قدر ضرورت ... بشری ... العوارض
و اسباب اماره آن از قابلیات طبع شهوة باشد و عقل سلیم چون بمدد توفیق حق ...
امعان نظر فرموده داند که در ارتکاب شهوات کاذبه انتفاع ... تمتع ...
بقدر شهوت صادقه است که در ضمن اجزای کاذبه اجزا یافت بغیر از آن که کیفیات
زائده را با جنس مخصوص آن مشتهی لذت آن انتفاع ... باشد بلکه بدان ...
... زایده و بدان جنس مخصوص از سبب هیجانی است زائد بر اصل تقاضی
طبع که سبب آن امریست مخیل پس التذاذ بدان تخیلی بوده نه تحقیقی مثلا اکل فالوده
در انتفاع محقق بدان مقداریست که دفع الم جوع او نمود و موجب بقا بنیت او آمد
و در این خصوصیت جنس فالوده را دخلی نیست که بر جسته نان جوین هم کفایت ...

بیان

من غیر تفاوت فی ذلک انتفاع محقق در حد ... پس حضرت ...
... از شهوات ... به اعمال ... حلیه ... از آن ...
باعتبار انتفاع محقق بدان ... کرده ... کونه ...
یک رونه و یک باره ... که ... ان ... تحت ...
کونه ... از ... الا ...
مقدور ... و اگر ... معروف ... کنند ...
و محسوسات کونه ... ظاهر ... مکن ...
که ... انفعال ... ظاهر ...
... افعال ... علم ...
احوال ... که اجسام محسوسه باشد ... و ...
دامت ... حکم ... ان ... دل ...
... و اعراض ... باب ... تواند ... که ...
طالب ... امکان حصول آن بود و شک نیست که جمیع ... السلطنة ...
الا المسکین الذی لیس له قوت الیوم ... ظاهر است که طالب ...
ابد ... مردم ... و سبب ... از ...
ز ... اشعث ... در ... حرص ...
که ... خانه ... گفته ... که ...
من در آید و اگر در راه ... دامن ... گرفته ...
گفت شنیده ام که در ... که چون ... افتد ...

بدان که هیچ آفت [illegible] در وقوع بر مقصود حکم بحصول نتیجه و تحقیق هدف او در دنیا مانع [illegible]
گشت بدین نبا خواهد رسوای جهان گردید و از اینجا معلوم شد که در رذیله [illegible]
اصلیست قوی که کار را مقتضا حت عام [illegible] و قلع آن در نفس [illegible]
که بر غرضی از اغراض دنیوی اگرچه نظر بحسب ظاهر اسباب مقدور جمع [illegible]
حال سهل الحصول الکافی باشد [illegible] نظر بفراغ تقدیر که جف القلم بما هو کائن اشارت بدانست
شاید ممتنع الحصول باشد و نظر نماید در حصول بسیاری از چیزها قریب الحصول سهل [illegible]
که مردم در تمام عمر طلب آن نمودند و بدان فایز نگشتند و [illegible] آن از سبب امتناع
حصول آن [illegible] نظر [illegible] ما لا یوفق الیه [illegible]
امتناع فی علم الله تعالی معارضه با احتمال حصول در ظاهر [illegible]
[illegible] احتمال سقوط باید پس احتمال حصول آن شیء و امکان [illegible]
ایمان طلب او گردد و نه احتمال امتناع آن فی علم الله تعالی سبب [illegible] از آن و حرم
اقدام [illegible] و هذا القدر هو المطلوب من هذه المعالجة و جمعی که اشارت [illegible]
که اگر [illegible] که [illegible] موهومات و متخیلات لذت [illegible]
بیان [illegible] شود که [illegible] مرغوب نفس [illegible]
کسب اموال [illegible] که آن لذت آن [illegible] آن طعام [illegible]
زمان مضغ معتدل که مقدار [illegible] بیش از آن که [illegible] و بعد از آن
که عبث [illegible] غذا با غیر غذا کالطین و الخشب یکسانست [illegible]
چه [illegible] که [illegible] شکم خود را از اطعمه لذیذه [illegible] از [illegible]
شکم [illegible] لذت آن [illegible] قلیل الانتفاع [illegible]

زمان

مضغ معتدل که مقدار [illegible] بیش از آن که [illegible] غذا با غیر غذا و
کالطین و الخشب یکسانست [illegible] چه [illegible] که [illegible] شکم خود را از اطعمه
لذیذه [illegible] از [illegible] در شکم [illegible] لذت آن [illegible]
قلیل الانتفاع [illegible] که [illegible]
شکم [illegible] و لحق [illegible]
پس باید [illegible] اطعمه لذیذه [illegible] و مضغ [illegible]
[illegible] معقول نیست که [illegible] شکم [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] بآن [illegible] باید که بعد آن مضغ [illegible]
[illegible] و عدم [illegible]
مولانا [illegible] اشارت [illegible] غالب [illegible] که در طعام [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible]
که [illegible] کفایت [illegible] کند و [illegible]
در حقیقت [illegible] مقدار [illegible] که کفایت حاجات [illegible] کند [illegible]
[illegible] که صاحب حرص را [illegible] نفس [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] اورا [illegible] و بعد از آن حرص را [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] باشد پس [illegible] که [illegible]
که [illegible] و در جواب مولانا گوید که تا [illegible] که [illegible]

بعد از آن دست از کار بکشم و بعضی سفها دجاہل که در انعقاد بیرون حیله محیق اید که اگر به
حصول آن مقصود در راه فکر و فکر در آیم لکلا فیا لمطلب تزاحم وقت من باشد و عدم
تقاضی نفس و دفع حدث الکلی از فقد و انها بی طالب است ولهذا قیل اذا اجتمع العشاء والعشاء
فقدم العشاء علی العشاء و ثبوت پیوسته که بعضی از صحابه کرام از زمان حکمت مذکور ما
سیغنی مشغول می بودند و حال آنکه نماز مغرب در مسجد شریف نبوی علی صاحبه الصلوة
و تحیة بر پا می بود حضرت مولانا در این بیت او را ازین خدعه خلاص می دهد و آن سحر انحسی
و شیطانی بر حقیقت حال متنبه میکند و میفرماید که اسه احتشم حریصان پر نشد یعنی بهیچ
بهیچ مرتبه قناعت نکنند و بحصول هیچ مقصدی او را سیری حاصل نخواهد شد این نخشی
حیله نفس است که وعده سیری بحصول مطلبی نماید تا او بدان تسکین دهد و دیگر مرد کار
نماید تا چون بدان مطلب رسید به مرکب همان آتش در کار است و وعده از آن غرض متعلق
بغرض دیگر گشت و این را اصل با بانی بد مدخول آمد لا خیار المذکور ذلک نبیه صلی الله علیه
وسلم فقد اورد الجلال السیوطی فی الاتقان فی علوم القرآن من الای التی نسخت تلاوتها
بعدما کانت مقروة متلوة والامام الغزالی فی الاحیاء ولو کان لابن آدم وادیان من ذهب
لاحب ان یکون الیه ثالث ولو کان الثالث لاحب ان یکون الثالث الیها ولا یملأ جوف
ابن آدم الا التراب و یتوب الله علی من تاب لیس معالجه النفس که بوعده او مغرور
نباید شد و در همین آن حاضر ترک دنیا باید گفت که حرص علاج د دوای عزار در غیب
و نفس را باید گفت که هر گاه میگوئی که بعد از حصول فلان مطلب دست از آن شغل
باز می کشم و خاطر جمع است که در آن صورت هم ترک بسیار از مطالب خاطر نشان نیست پس باید
پس این مطلب را نیز داخل آن مطالب باید ساخت و به ترک او باید گفت که در میان مطلب

دلعی

ومطلبی تفاوت نیست الا باعتبار حسن آمد انقطاب سبب مزید تسوق نفس بآن شدند و
باعتبار عدم استشراف نفس بآن مطالب که سبب محو آتش حرص است و چنین برنگان بکلی
از آن مطالب در رنگ انقطاب مشرف شوند بظهور سبب اشراف و اقدام تمام
حال پیش می آید و چون حال چنین است اگر براه حیله برو بر از آن ایمان جا قناعت
کنز بین و محک امتحان تو نیز آنست و الا اشتر بدیع تلبیس مکن و فاش بگو که
تمام عمر از آن مطالب دست بر نمیدارم با آنکه اگر قبول کنیم که در این وعده صادق است
باشی با مل باید نمود که عالم حق در کلمه توحید تکلم به نفی نه نموده و الا اله الا الله گفته شد
تا مبادا آنات حیات قبل از حرص وصول با ثبات منقضی شود کدام جگر داغی از
دست از حق باز جدید ماند والله لصاحب الصائب حیث قال در ایام ملی آشنایی شناختن
از دنیا خوش است و آنهایی که تقدیم حاجات نموده بعضی در جواب فلیل الکونه قصیر الکلف
با آنکه حال ایشان دیگرگون بود که هرچه ظلمی در صفای وقت ایشان کنجایه طاقت
و نزاعضوز در اول ترک اسباب دنیوی چون باید خوانده دیگر جات نیز حمل خصوصی محبت
باید کشید مع بر تو صعب تر کرد ایشان تو بدان مبشر ترک آن کلا ماقع ترکه مقام سلوک
دیگر است و مقام جذبه که از لوازم آن تقدیم مطالب دنیویست دیگر و از حالی که
که احید عا ذلله فراهم وقت شود که حال تو از ابتدا سراسر هوا جس و خطرات است
و مشغول بودن در دفع آن کو آن نیز داخل امنا باشد زیرا که منفعت زوال آنچه
با وجود امتلاء قلب از خطرات تعب دیگر مفادست با منفعت مخالفت نفس که در
صورت ترک آن طلب بحصول میرسد و با جر از سنة الحق حال فیکما موجب تشویش آنچه
دل میگردد شو اسه لوحه فاحسن تدبر هذا فان مثله ما مخفی علی کثیر من اهل حالهم و اهل الله

واگر بخواهی فرق در بیان حال انس و حال حبّ بوجدان دریابی بدان که نفس مطمئنه الشان
رغبت بیاد حق داشت بجبر و قهر از نفس برفع مزاحم وقت تقدیم آنحاجات بر ذکر مولی
باید که بجهد فرو رود که لا تقدیم ان مطلب بر مضاده خواهش نفس است یا موافقت
اگر بر مضاده باشد تقدیم باید نمود و مشغول بتمام مطلب باید شد که آن در حق
تو ریاضت باشد و اگر حال بر موافقت نیست و نفس در عدول از آن بجمیع کلی والا
هر آنکه حال تو بر خلاف این است و کمال چشم بهتر از کوزه چنین است که در بعضی نسخ
واقع شد لقوة الشبه فی هذا الاستعارة و شیوعهما فی المحاورة و در نسبت نازکشان
ای چشم حریفنا اشارت بدانست که چشم حریص تابع دل است بر حسب اضطراب
دل مضطرب می شود و بهر سو می نگرد و بعد دل چون بند شود چشم هم بهوی گیرد و هذا الستر
خاطب الخ مدبه فی مادیه فذاک ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة
الدنیا لنفتنهم فیه نهی عن مد العین فی مقام نهی عن میل القلب الی زهرتهم لکون الاول من لوازم
الثانی و اثاره و مثل هذا النهی الملقی الیه صلی الله علیه و سلم فی کل ما وقع اوضاع بالحکیم
العلیم من اسعد لصفیه الناشیة الجامع جمیع الکمالات فی اول الکمال والمحال لا یمنع
بقوله انهی لسبق التحتم العلمی الازلی الابدی بظهوره علی الرکون المصدر عن الاکوان اذ
لا یمکن ذلک ممن رضع بالبان النبوة من مراضع القدم و زمنی بطیبات الربوبیة فی
مواید الازل فکان القدم و الازل امه و مرضعه فسمی بالنبی الامی و اذا کان انبیا بهذا المعنی
لابد وان یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل فانه مذکور مذکر قبل ان الازل الحالد بذلک
حرم القدم فکیف لا یکون مذکورا فی التوریة والانجیل ولهذا ارداف النبی المذکور باخبات ذلک
الرزق فی هذا الامر لمانحن اعلاها فهذا ورزق ربک خیر و ابقی صلوات الله وسلامه علی سید الاحباء

وعلیهم

وعلیهم اجمعین و قاعده مذکور که گفته شد هر چه دل بدان بند شود چشم بدان چون نگرد بر توجه چنین
نکرده اند که چند آن جزئیات احوال از حرص مذموم و محمود در وی اندراج داده در حدیث وارد
شده که کان صلی الله علیه و سلم کثیر الالتفات الی السماء انتظارا للوحی ولهذا اخبر الله عن حال حبیبه
فی انتظار وحی القبلة بقوله قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک الآیة ولا یبعد ان یکون
نظره صلی الله علیه و سلم الی السماء قبل حصول المعراج شوقا الی طلب لما عنده من علم ذلک
وان الطریق هو سطح الدنیا وان کان سر الامر فی عالم لم یکن فیه من السموات اسم ولا رسم
والتعبیر عنه بالعالم لفقدان العبارة وضیق الاشارة واما بعد حصوله فذکا رذلک الحال ابجی
عن المقال و نظرا الی الرفیق و صل بنظره الی مقصوده حلی احواله من ان یقف فیها العقول
... و بدیگر سر حکمها فی طور الوجد الموهوم فصلوات الله علیه و سلامه و جماعه از عشاق کثیرت
که تماشای صور جمیله باشند سرچشم ایشان در تجلی انوار الهی تابع دل است چون حال ایشان
از هست بودن مقید نظاره عالم اطلاق افتاده چشم هر صورت که بر دل بدان تماشا کا است
می روند و بر زبان حال میگویند بیت هر کس بتیغ خط ما زلف از و ز تسم
محو معنی و فارغ از صورم شیب از جلوه صور حرم و چون ملکوت الارض شامل این
بشرط سلامت از خفایا و دقایق نفس در این حال ممتثل امر قرآنی قل انظروا ماذا فی ملکوت
السموات والارض باشند و این در وقتی بود که چشم تابع دل بود و اگر دل تابع چشم است
فالفتنة کل الفتنة زیرا که ادراک حاسه بصر از حدود عالم امکان بیرون نمی رود و
حجاب کبریای الهی از آن مدرک برتر است و خطاء آن راجع بنفس است بخلاف مدرک دل
که از عالم تجرد است فالقلب احق بان یتبع للبصر من اتباعه البصر له لان حال البصر بالنظر
الی حاله والنسبة بحکم المأموم الی الامام کالنسبة احکام الروح الی البدن قال الله

تبارک وتعالی یوم ندعوا کل اناس بامامهم و لهذا اینقدر قول من قال من علماء السنة

انه لا یجوز امامة المفضول مع وجود الفاضل والکاین المحققون علی خلافه و حقیقت

مرتبعیت چشم از نور دل آنست که عالم اجسام عاشق عالم معنی و ملک سرگردان

در عالم ملکوتست و از میان عشق جان مسخر روح آمده و قالب در سینها که قلب السیادة

فان الطاعة لا سیما فی هذا المحل المقدار من فروع المحبة و ثمراته و ازین سبب

در خوان جسم ظاهر و جسم باطنه جوار روح و سرگردان اوراک و سید و بهر جه در حرم

آویزد از جهت آنست که نوری از انوار دل را در آن محل جلوه گری هست اولا و بعد فی

الضوء علیه شیئا و قوله لمثال اول امور لیست که عقل بدو ساخته قوی ادراک

حس معانی کلیه آن نماید و خیال تابع جزئیست که مشاهو حسی معانی جزئیه او را ادا

نموده بر عقل عرضه دهد و عقل الا قبول فیها بدر زیرا که اگر جرد دولت نقوی حاسه این

حواس با آن تعلق نگیرد پس بر نور دل و نور قبول و ادراک او دیدار کرفتار محسوسات

می شود و چون آن نور دل در آن منظور میگردد و از اینجا سر شخوص مختلف منکشف شود

چون چشم عاشق روح است و انوار و اشعات روحانی از ظلمات بدن محتجب بوده

چشم بدان انوار روشن گردد و هو انموذج شریف لحال المتقین العاملین فی السماء

و یومئذ جلاد و اکثر کلام از اینجا منتقل بر عشق حواس بر دل شود هم منزل الی هم

و هم سخن با یک شود و ما در خدمت مخاطب الکلام از تمقدار بیان در این موضع

هم متعذریم تا بجای دیگر چه رسد و صدف حیوانیست از حیوانات بحر قال العلامة

ابوبکر المجد الدین الدمیری فی حیاة الحیوة و فی حدیث ابن عباس رضی اذا امطرت السماء

فتحت الصدف افواهها و هو غلاف الدر واحدتها صدفة و قناعت صدف عبارت

الدر

ازان است که صدف قطره از ابر نیسان بگیرد و دهن بسته و آنرا بپرورد تا گوهر شود

اگرچه فی معنی جان قناعت کند و دهن بحرص نگشاید گوهر نتواند شد که قناعت

صدف با پر شدن وی از نور منافات دارد زیرا که هرگاه یک قطره از باران نیسان بگیرد و

بدان قناعت گزیند و دهن از حرص قطرات دیگر نه بندد و تو یک قطره غلطان بریزد در بار

بسیار که صدف ازان پر شود و هرگاه بیک قطره قناعت کند و از حرص دهن بقطرات

دیگر نگشاید آنرا پر در نشود و اما نشست کامل ازین ریزه گوهرها بقیمت بان یک دردانه نرسد

و این عرفان ازین دو شعر از همه حرص و عدم قناعت بیک قطره است پس پر شدن صدف

از در یکدام معنی از ثمرات قناعت باشد تا گفته شود که تا صدف قانع نشد پر در نشد

که در اعتبار شعر لازم نیست که قناعت صدف بیک قطره از قطرهای دیگر بگیرد تا پر شدن

در بار آن راست نیاید بلکه این قناعت نظر به پرورش قطره تا ربیمار است در درون خود

و صبر بر آن است بعد از گرفتن آنها و عدم حرص بعد از آن در مدت معین مرتبت بحر بر دیگر

چنانکه در تقریر قناعت صدف اشارت بدان افتاد و این قناعت منافی پر شدن نباشد

و تحقیق که این قناعت بر یک قطره گوئیم و پر شدن صدف از آن بگیرد از کنایت از کلامی

آن که در گوهر وصف مطلوبست گفته آید عبیر تا قانع بیک قطره نشد در یتیم نیافت که

ازان بگیرد پر شود و در این جهت اشارتست بدانکه حرص سرمایه حرمانست و قناعت

گنجینه فوز و وجدان و پرورش آن نتواند بود که منشاء حرص طالب دنیا عدم قناعت

که لازم طبیعی بوالهوسی است علی مضادة وصف الفتنه و هرجا بار نیات طیبان نیاید چهره

مقصود رو ننماید و دل نهزار مطلب بپراکنده کند تا از یکی هم بهم باز ماند و از میان خیبت

حرص تا فیصل طریق در انتقال از خدمت شیخی بشیخ دیگر که از فرط بوالهوسی فی استیفا

مطلب از اول ملک بواسطهٔ فیض مطلق روی بدیگر آرند ❊ چو خاک در چکند بر لطف دامن بحر
گیرد و تقبضه یک جا هم جا و همه جا هیچ جا از فیوضات بی بهره باشند و نیز از معنی حضرت
مفهوم است که هر چه از قوی بود در کرامه و بر هیچ وظیفه ثبات نورزد که او از هیچ جا حیه
نیابد و قد قال بعضهم کما بدت القرآن قلقین ستة ثم وجدت روحه جای نمای الکتب
در اوایل چون نور ذکر المی با ظلمت طبیعت در تعارض باشد ذاکر احساس لذاذة ذکر تمام
و طیب حالتی در وی بر وزحیت عرفا بر چون بی ثبات باشد بر ترک آن حال صبر نتواند و آنکه از
تا غزاد بدان ذکر خواند و انتقال بذکری دیگر کند و آنکه همان حالت معتبد شود و در کرامه تمام
و علم جبر البس بی حکم جبر دانا از طریقت بی بصیرة کما طا انتقال مذکور بعار خود کین از وجه
بو بهوسیت و عدم مخالفت و این ردیف موعود حضرت لسان کامل صلوات الله الرحمن وسلامه
علیه آمده آنجا که میفرماید لعن الله کل ذواق مطلاق فانه بمعناه یشتمل جمیع الانواع المندرجة
تحت هذه الخصلة الرذیلة فکان لم یکن منه ما یستفتح ذره و لایفتقر غیره تجدید من الصلوات
و التنبیهات ما یلیق بحاله و مجری احواله و نیز در این مقام اشارتیست بدانکه تبدل اثری با اثری
دیگر ضد آن از شرایط تبدل صفتی است که مثبت اثر او ست بصفت دیگر که ضد آن صفت باشد
و سعی طالب در ازالهٔ آن بی ازاله ضعیف رغبت باشد مثلا هر که بر شدن کار صعب و عدم فوز
بمطالب مبتلا بود و خواهد که آن نابرید ما به برشدن صدمت سعی از جواهر و لاکا مقاطر ابجد
تبدیله و بد باید که کار را از سر گیرد و اول صفت حرص که مثبت عدم فوز است بصفت
قناعت که ضد او ست تبدل دهد تا بتدل از مقضاها بتبدل صفات منقلب سهولت
میسر آمد که بدون آن هر دو چیز که در زوال اثری رتبهٔ بقا زحمت آن اثر که صورت
بی فایده باشد و اینجا جه قدر آسان شده که از حکمت آن تحن بلکات آن بی بری

لیکن

عاین

که تبدل صفات محض الصفات جزئیه بتبدل آثر الصفت که هستی موهوم است چون آن
محققه که دیوار هستی موهوبست میسر نیاید اذ کان الاثر لایزول الا بزوال علته و علت
الاثر هو الصفة کذلک الصفة لا یزول الا بزوال علته و علت صفة الشر هو الوجود الموهوم
فانه عدم با الحقیقة والعدم منشأ الکل شر و نقص ولما کان هذا الوجود بحقیقته عدما عرفا
و الکائن مما هو مقابله بالوجود الموهوب و مضادته له و از اینجا معلوم شد که
حقیقت تخلیه تحقق مقام فناست علی ما سبق و هو طریق القوم قدس اسرارهم فی
تهذیب الاخلاق التی بعث صلی الله علیه و سلم لتکمیله و تتمیمه تمثیم فهم القرآن
لحکمة بعثه والنا بوده لنزعته علی التحقیق و هر یک از حرص و قناعت مذموم است و محمود
و در میان مذموم و محمود از هر جا تقابل ضدیت و نسبت محمود در قناعت محمود حرص مذموم
که ضد اوست بیان شود و در ضمن آن اشارت بحرص محمود و قناعت مذموم که ضد اوست

معنی قناعت

شود ان شاء الله تعالی بدانکه در تعریف عوارف آورده که قناعت عبارتست از وقوف نفس
بر حد قلت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت و هر نفس که بدین صفت متصف شد
و بدین حکم متحلی گشت خیر دنیا و آخرت و کنج غنا و فراغت بر وی مسلم داشته اند و عز شریف
نصیب او کرده اند در حدیث آمده بروایت جابر رض که القناعة مال لا ینفد چنانچه حضرت
مولانا در این کتاب مستطاب شریف سروده ❊ گفت پیغمبر قناعت چیست گنج ❊ گنج را تو وا نمیدانی ز رنج ❊
این قناعت نیست جز گنج روان ❊ تو مزن لاف ای غم و رنج روان ❊ چون قناعت
پیغمبر گنج گفت ❊ هر کسی را کی رسد گنج نهفت ❊ و اکثر اقوال که الحال آن در و حال اختصار و ضبط روشن
فی کتب القوم متروک می شود بیان قناعت بر رسم است نه تحقیقت و لهذا حضرت مولانا
قدس سره میفرماید که ❊ از قناعت کی تو جان افروختی ❊ از قناعتها تو نام آموختی

زیراکه رسم علم حجاب علم است و تا علم بحقیقت خود بیابد رسوم چون کرد نفست بر جان را
ازان انقطاعی و تاثیری نباشد که چنان شنیدی عالم حقیقت و بیگانه علم رسم
و عادت بحجاب آرام نگیرد و نیابد و توقف بر رسوم نیالود و لغو نام و فریاد کنان
که مرتحشم با همه دربدرن چون عالم معنی و کریزان از ظلمات صور و در چون شب از تاریک
که کار بر وی تنک آمد و حالات و مقامات حجاب مقصود او شده بلکه از اغیت تجلی نیز
آمده مطلوب را در وراء آن می‌طلبد و چون او بیرون افتد خود باشد در حقیقت اگر نقد تست
این سرکردان و در کشته شود عزیمت نمی‌شوق عدم صرف است که خود را با ذات فانی بیند عجب
با حقیقت که حقیقت باشد پس جمیع اخلاق و مقامات را رسمیست و حقیقتی و منشاء
از رسم و حقیقت معانی در مناسبی در میان لفظ رزق و مغفوة تفرقی گذشته میکنی
کلب در میدان رسم از حقیقت ممتاز شود نیز جز توان بست و آن اینست که در هر معنی
مرتبه که سوال آنجا انقطاع باید اگر مرتبه حقیقت آن معنی باشد و هر چه از مرتبه منتهی و
منقطع سوال بعد از آن رسوم و صور آن معنی باشد و تبیین این معنی در معنی قناعت
که مطلوب با تبیانست نمائیم و گوئیم که کفایة ماخوذ در معنی قناعت اگر داد و حقیقت
رسم عبارتست از آن باشد که قدر ما یحتاج را از جمیع حوایج که ضرورت حیات بان وابسته
جا نگاه و توقف نفس نماید و تجاوز ازان ممکن نبود و مدام که این قدر آب با کثرة ماندگی
کافی کار عطش و حوصلت و این کفایه آب و نان را رسم کفایت ازان گفتیم که چون بیشتر
منما که تشنگی بجز زایل شود و گوییم که آب کفایت آن کند سوال هنوز منقطع نشود گفته
شود که آب چرا کفایت تشنگی گویند که از قلت رطوبت و رطوبت گفته شود که این رطوبت
چرا مزیل عطش شود تا اطبا گفته اند که العطش هو میل الطبع الی البارد الرطب گویند که برودت و رطوبت

درکمد چو ایکه در حدیث فالگر کبد حرّ آخر عبارت ازانست تولید حقوق تلذذ و تصفیت
وی عطش بود گفته آید که انصفت ری بسبب حیث که مزیل عطش شود و کفایت کار آن کند اینجا نوبت
بدان رسد که گویند که ری اثرار واد و ازاله عطش است و آن فعل فاعل حقیقیست و عادت
و سنت الهیه چنین مستمر شده که بیگاه استقلال اید مطلب بیان اید عقیب آن در منعام حکمت فعل
حق کرد ازاله عطش واردا باشد ظهور فرماید و کفایت کار سازد و این فعل مستند بمقتضی حکمت و
آن حکمت مستند بذات تعالی و تقدس بدانچه در مقام سوال انقطاع باید که لیس وراء العبادان
قریة و رتبی ملکوت آن وراثه ملک بشر و ادراک ملکوت آن فان شئت قلت ملک و ملکوت
وان شئت قلت قشر و لب وان شئت قلت فرع و اصل و ان شئت قلت مظهر و ظاهر
وان شئت قلت صورة و معنی و اصل الاحوف و فی المعانی نحو عالم الافعال ثم عالم
الصفات ثم مرتبة الذات تعالت وجلت فلکل مرتبة یتصور فیه الحسان المذکوران
لا ینقطع عنده السؤال و یکون حدود الاشیاء تلک المراتب رسوما واذا انتهی الکلام
الی الملکوت المحض الذی لا شوب فیه للملک و المعنی الصرف الذی لا رائحة فیه للصورة
فهی الحقیقة و ما قد سبق منا فی شرح بعض الابیات ان حقیقة الذنب هو البعد و الاحتجاب
عن الحق جل ذکره بغلبة الوجود الموهوم و احکام مندرج فی هذا القاعدة الیه فان
حرمة شرب الخمر مثلا و کونه ذنبا ما یسئل عنه فنقول لم صار هذا الفعل حراما فیقال
لازالة العقل فنقول ما وجه تسببه لحرمته فیقال زوال العقل یوجب صدور الافعال القبیحة
عن المرء و دوران الحق و الخیر و البطالة فنقول لم صارت هذه الصوادر قبیحة موجبة
فربما ینقطع عن الجواب و یلتجی الی الحقیقة و ربما یقال صارت قبیحة بامر الله تعالی و النهی
الانبیاء علیهم الصلوة و التسلیم فربما تقنع انت علی هذا الجواب لکونه اجمالا یرجع الی الحقیقة

پس صورت آب جلابود و برودت و رطوبت ملکوت آن و برودت و رطوبت ملک بود هم

السخیفة

وراى تفتيش حتى تعنف الحجب عن الحقيقة عيانا فنقول لم حجاب [illegible] فتحه وان
احلامه سمى به معادن الحكم والاسرار فهناك [illegible] انما هو الفواحش ما ظهر منها
وما بطن لكونها حجابا عن الحق وبعدا من المبداء ومن [illegible] عالم المعنى لكونها [illegible] المعنى
التى خلقت لها فاذا صدرت اقتاتت بها واذا [illegible] قويت واذا قويت [illegible]
بصفة قوى الحجاب والبعد فقرب الجزء الحقيقة [illegible] وزوال العقل ملكة والزوال [illegible]
وصدور الفواحش [illegible] ملكة وهو [illegible] والبعد عن الحق والاحتجاب عن المبداء [illegible]
دونه فيقطع السؤال فيكون هو حقيقة الذنب واذ [illegible] ان الحجاب هو حقيقة الذنب
[illegible] ان تقطع [illegible] صغيرة مع الاصرار وذلك لان [illegible] الصغيرة
[illegible] يورث حجابا وبعدا هو حقيقة الكبيرة فتكون كبيرة واذ قد اطلعت على هذا [illegible]
عليك ان تجتنب [illegible] ان يكون من لا يرتكب الصغيرة ولا الكبيرة
لكن يرتكب [illegible] باعتبار الكثرة من الافراط فى المباحات والشهوات [illegible]
وطول الغفلة عن الحق [illegible] مع اتيان صور العبادات العرفية [illegible] ودوام الاذكار و
الوظائف الخالية عن الفكر والتوجه فيها الجارية على اللسان بجريان اللغوات على لسان
النائم من غير تأثيرها والغفلات [illegible] حجب اهل الكبائر ولهذا [illegible] الامام
حجة الاسلام قدس سره [illegible] الصغيرة بالاصرار [illegible] كبيرة كذلك المباحات والاكثار
الشهوات [illegible] صغيرة انتهى فاذا اعتبرت المباحات والشهوات
وقد صارت صغيرة لا شك انها بالاستمرار تصير كبيرة كما [illegible] فصاحب
الكبيرة [illegible] الشهوات [illegible] الحجاب الذى هو [illegible] حقيقة
[illegible] صاحب الكبيرة حصل له ذلك الحجاب [illegible] وهذا [illegible] الشهوات [illegible]

قف

الكتب

فى الغفلات [illegible] طويلا اكتسب من الحجاب والبعد مقدار ما [illegible] صاحب الكبيرة فى زمان
واحد ولا فرق بينه وبين هذا البعد ما حصل ذلك الحجاب ووقع فيه من اهل الكبائر فعند التحقيق
[illegible] فى حقيقة الذنب الكبيرة مع انه [illegible] نفسه من [illegible] المتقين وهذا [illegible]
[illegible] الذين لا حظ لهم من [illegible] الدقائق [illegible]
[illegible] قاعدة شريفة [illegible] الكلام [illegible]
من كلام المحققين اذا [illegible] لا يعبدون [illegible] فى كل شئ [illegible]
السؤال [illegible] المحققين [illegible]
[illegible] ان النفس [illegible] هذه النفس [illegible] الشيطان
وبعضهم يسمى نفس الهوى وبعضهم يسمى النفس الطبيعية والبشرية [illegible] الى الشهوة [illegible]
الدخول [illegible] رسوم العلم وتحقيقه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] كه از [illegible] حقيقت كفايه [illegible] شد كه حقيقت [illegible]
[illegible] كه در جميع [illegible] حق را در صورت [illegible]
[illegible] العيان بل الذوق والوجدان دريابد كه [illegible]
[illegible]
[illegible] در ميان [illegible]

لم

وگوی قادر نبود نه بقدرت و نه حی عالم بود نه بعلم و نگوی مرید بود نه بارادت و نه سامع بود
نه بسمع و نه باصر بود نه ببصر و نه گویا بود نه بسخن و نگوی سیراب نه بآب و نگوی
دفع گرسنگی کند نه بطعام و در روی آرام و عادی گیرند نه در شب و نگوی جنت بود
نه بجلاب و در روی منقلب و منقرض نه در روز و نگوی بیدار نه بحفظ و نگوی
مستور نه بلباس و لا اسیم الخواص قدس سره ∴ لقد وضح الطریق الیک حقا ∴
فما احد یغیرک یستدل ∴ فان ورد الشتاء فانت کیف ∴ وان ورد المصیف فانت
ظل ∴ وقد بان لک من هذا ان حقیقة الجوع هو صورة کفایته تعالی عبده جمیع ما یتوقف
علیه من الحس والحرکة وحقیقة الارادة هو صورة کفایته تعالی له التعلق بجمیع المرادات
وکذا الحال فی باقی الصفات وحقیقة الری الذی یحصل بعد الماء هو صورة کفایته تعالی
العطش وحقیقة الشبع هو صورة کفایته تعالی له الجوع وکذا الحال فی سائر
المفردات وما نعنی بصورة الکفایة الا ظهوراتها وتجلیاتها من شؤوناته
تقتضی زوال الحاجة ولما کانت الحاجة الیه تعالی من لوازم الوجود دون ذاته
والعبد عدم محض ما شم رائحة الوجود کان العبد فی ذلک مظهرا لبعض الشؤونات الحق
فلا حاجة فی الحقیقة الا لبعض الصفات الی بعض وقد تقرر فی بعض الصفات
ان احتیاج الذات الی الصفات القدیمة عند اهل الحق لا ینافی الوجوب فضلا عن
احتیاج الصفات بعضها الی بعض وقد قال بعض المحققین ان تعلیل الافعال
الواجبیة بالاغراض عند التحقیق یرجع الی احتیاج بعض الافعال الی بعض ونقض
انه لما لم یکن احتیاج بعض الصفات الی بعض منافیا للوجوب کاحتیاج العلم
الی الحیوة مثلا ممتنعا فبالطریق لا یکون احتیاج الافعال بعضها الی بعض کذلک

فاذا

فان لک ان تتواجد وتقول الجوع والعطش مثلا هو حجب کمال الکافی وعشق جمال الحال
ولما کان التقابل فی الکمالات من احکام المظهر وهو عالم الکثرة لا محالة یغلب حکم
کمال وجلاله علی حکم جمال وکمال آخر فیزول الجوع بالشبع والعطش بالری و
هذا التعدد والتقابل فی المرتبة الواحدیة التی هی مفصل الکمالات ومحل المظاهر
واذا استغرق العبد فی احدیة الجمع یرتفع جمیع الشیونات مندمجة فی کمال الذات
فیکون جوعه شبعه وعطشه ریه ومماته حیاته وجهله علمه وهذا عند قناعته وکفایته
بالذات عن الصفات وهذه المرتبة هی الغایة القصوى فی القناعة لیس فوقها
مرتبة ومقام فیها فهذه حقیقة لحقایق القناعة وهو مرزوق بالاصالة لصاحب حقیقة
الحقایق صلوات الله علیه وسلامه وتبعه منه قسط علی قدر الاستعداد لمن کان له
قدم فی السعادة الابدیة ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
وهذه القناعة هی المعبر عنه بلسان القوم بالصبر علی الله وبالله ومع الله قال الله تبارک
وتعالی له ولمن تبعه واصبر وما صبرک الا بالله ای لیس مقامک الا هذا الصبر ولما کان تابعوه
صلی الله علیه وسلم بعلو همهم یتبعونه علی قدر القسط فی کل مقام لم یکن تواصی بعضهم
لبعض الا بذلک کما اخبر عنهم الحق جل ذکره وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر علی حق
تعالی من صبر ان یحفظ لهم غیر الله وان عاشوا الآف من السنین وادنی بیان بر فطن
لبیب لایح گردد که بعد از آنکه قناعت از سوم ترقی نماید و بحد حقیقت خود رسد نیز دارای
مراتب متعدده باشد از ان القانعین من یقنع عن الآثار بالافعال ومنهم من یقنع
عن الافعال بالصفات ومنهم من یقنع عن الصفات بالذات فیقنع قلبه عن الآثار بالاول
ومنهم من یقنع عن الصفات بالذات فیقنع قلبه عن الآثار بالافعال بعوض الملک بالملکوت

وقمع رويته الافعال بالصفات فعوض الملكوت بالجبروت وقمع سره عن الصفات
بالذات فعوض الجبروت باللاهوت و هر مرتبه را از مراتب رسمیست وحقیقت قناعت
در مقابلهٔ حقیقت حرص است که با ضافت حال هر یکی از صاحب از اهل مراتب فرکوئا
حظا آخر نسبت فحرص العوام واهل الآثار هو میلهم الی الزائد من قدر الكفاف من الشهوات
وحرص اهل المحاضرة هو الميل الى الاثر وعدم استتاره في نور الفعل وحرص اهل المكاشفة
هو النزول الى عالم الافعال وعدم فناء البصيرة في اشعة الصفات وحرص اهل المشاهدة
هو النزوع بالصفات والقيام مع حظ من عجائب تجليات الجبروت وعدم التلاشي
في سطوة الذات تعالت وتقدست واتحاد اقسام قناعت محمودست وقناعت
مذموم عبارت از استغناء نفس از امور خیریست که اصل شقاوت وحرمانست
وحقیقت آن رضاء نفس به بعد وفراق حضرت مبدء وموجدست جل ذکره که
از لوازم آن سردی و نامردی و افسردگی و بیمرده کیست و حقیقت آن افسرده کی
فیح جهنم ست که مجلس اهل بعد وفراقست و آن فیح بحقیقت حاصل صورت فراق الحق
که منتج حجاب وبعد ابدیست وحقيقة هذه القناعة هي الصبر في لسان القوم بالصبر
عن الله تعالى وهو اشد اقسام الصبر حكي عن بعض العارفين انه سئل الشبلي عن الصبر
ايه اشد فقال الصبر في الله فقال لا فقال الصبر لله فقال لا فقال الصبر مع الله فقال لا
قال فاي شيء الصبر عن الله فصرخ الشبلي صرخة كادت روحه تتلف وقد قيل الصبر عنك
فمذموم عواقبه والصبر في سائر الاشياء محمود وقد قال عليه السلام وهو يرثي
النبي صلى الله عليه وسلم عند وفاته وفرقة الصبر جميل الا عليك يا رسول الله وهذا بن
قناعت مذموم حرص محمود باشد که عبارت از میل نفس بامور خیریست که اصل سعادت

وفوز سعادت وحقيقة هذا الحرص هو الشوق الى المجيد الحقيقي تعالى وتقدس وهذا قال فيه مولانا قدس سره
حرص اندر عشق او فخرست وجاه حرص اندر غیر او ننگ وتباه آن یکی حرص از کمال مردی است
وان دگر حرص افتضاح وسردی است چون بسی تکرار شد این حرص بیت بر هر انچه یافتی بالله
مایست وا شد در بیان قناعت وحرص در این قسم مقامات تقریبه کفایت دارد و
العهد علی الرجاء بکاه مهر بحقی جا مرشد ار دل بیچون وجود بیجا باشد مخفی نماند
که شروع کلی حضرت سر الله الاعظم از شورش عشق وولوله جذبات الهیه بعد از آن از
محبت ستر اسرار یکرا ابهام خلائق آنرا بر عقا به از ذکر جذبه وعشق کلام سابق منتقل بسلوک
وتکمیل اوصاف رذیله ساخت چنانچه مشروحا بیان وجوه ونکات گفته آمدیم الحاذک
فرصت بحکم وان جند نا لهم الغالبون از قهر وسطوت مستی دراینجا باز سخن ان عالم الجبروت
سر از عشق بر میزند و اغاز میفرماید که در دار الشفا طریقت علاج امراض مزمنه فطرت
بشری چون عشق ومحبت وسوز وگداز شوق چیزی دیگر نیست وبیان ربط این بیت
با بیات سابق آنست که در بیان تخلیه اول وصیت بگسلیدن بند تعلقات فرمود
که امهات رذائلست چنانچه تفصیل وتبیین آنمعنی بر وجه اتم تقدم ذکر یافته بعد از آن
بعد از ان از میان جمیع تعلقات اشارات لطیف بعلاجات تعلق دل بمال علی الخصوص
بیانها از مزاج اهتمام بمعالجه آن للوجوه المناسبات المتقدم ذکرها در میان آورد بعد از آن
اشارت فرمود که آن بند ورتبت تعلقات را که در لسان حکمت وشریعت معبر
بحرص است معالجتی چون قناعت نباشد ودر این بیت مقصود حضرت مولانا
آنست که گسیدن بند ولزاله حرص که مستلزم زوال جمیع رذایل ست چنانچه
گذشت علی وجه الکمال و در مرتبه حقیقت غیر از جذبات قویه و خلسات شوقیه

بهیچ تحیلت دست ندهد و معالجاتی که در ماسبق اشارت بدان افتاد اکثر مزیل
آفت حرص اند و هرچند حرص از امهات آفات [illegible] تاثیر آن تخیل باشد نه واقع
و صورت بیش نه معنوی و با عشق حاجت بدان معالجات نباشد زیرا که چنانچه گفته
آمدیم معالجات راجع بتحصیل مقامات است که بتمکن در مقامات رذائل مرتفع گردد
کمقام القناعة بالنظر الی رذیلة الحرص و شک نیست که آن تحصیل تحصیل صورت
مقامات بود نه حقیقت آن و ازاله صورت رذیله بود نه حقیقت آن و چون عشق
حقائق جمیع مقامات در آغوش دارد بنزول کرامت او از جمیع رذائل بیکبار پاک
تواند شد و بحقیقت تحلیه مشرف تواند گشت و این تفریع باشد از حضرت [illegible]
بدانچه سابق بر [illegible] اشارت بدان رفته که مرادان حق را که جذبه ایشان مقدم بر سلوک
سلوک احتیاج نباشد و سلوک ایشان در ضمن جذبه علی وجه الکمال بی [illegible] تکلف
مجاهده سرانجام یابد و تنکیر عشقی یا از برای افاده تفخیم است یا از جهت تنویع از غیر
اهل هیچ عشقی که اهل آن اند و تا اهل ها الزمخشری المعتزلی من سلک مسلک انکار آن
ورانده و تحمل که برایشان مبهم باشد بعید بر که جامه از هر عشقی که باشد چاک شد الا و این
بنابر آنست که طبع عشق اگرچه مجازی باشد بتجرید و تفرید دل عاشق از ما سوای معشوق است
از جمیع آرزوها کو قمار عشق باز هر [illegible] ماند و در ویرانه دل او غیر از [illegible] آهوی یک خال سیاهی
پیدا نیاید بعضی از عزیزان گفته بیخ زبان عشق در [illegible] حافظ
از عشق رو گرچه مجازیست * که آن بهر حقیقت کارسازیست * میفرمود که
کارسازی او از برای حقیقت بنابر آنست که تعلق شیء که در وصول حقیقت
اسقاط و ازاله آن ضرورت است از راه سالک بر چیده [illegible] بیک خود بر یک مقصود گیرند

تا آنگه بجائی رسد که از آن یک مقصود هم خاطر او باز [illegible] و مشتاق [illegible] مقصود حقیقی که
شوق مشاهده جمال او نیز از میان برخیزد کما نقل عن المجنون العامری حیث قال لحبیبته الیک
عنی فان حبک شغلنی عنک و چون چنین گردد اکثر کار تمام شود و بقرب سرحد حقیقت
رسیده باشد چنانچه منقولست که مریدی بخدمت پیری طالب این راه آمد فرمود که تو
از اشیاء جهان میل دل بکدام یکی زیاده تر است گفت بگاو [illegible] دارم فرمود که [illegible] تواند
که بدوام اوقات [illegible] صورت آن حیوان را مقابله چشم خیال خود سازی و در استغراق
توجه آن خود را تا چهل روز در حجره خلوت که بران ارادت مند سعادت پیوند بحکم
بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید * که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها * مأمور
مقدر برساند و اوقات شبان روز بر ان مقصود علی وجه الجد و توحد الوجه مشغول
می بود چون چهل روز گذشت پیر آواز داد که از حجره بیرون آی جواب نشنید [illegible] و
برخاست و از سر دروازه حجره خواست گذشت و عرضه داشت که شاخهای گاو ام
از دروازه بر گذرد مانع از در آمدن می شود پیر دریافت که در عشق گاو مرتبه کمال [illegible]
و از حق فانی و بگاو باقی شده و غیر از حجاب تعین گاو هیچ حجاب در راه او باقی نمانده
بقوت بلند خود او را [illegible] آن تعین را از حقیقتی که درین لباس آن عاشق زار را
ربوده بود برداشت آن زمان دریافت که عشق باکه باخته بود و فانی در که شده و
باقی بکه بر آمده خوش گفت * بوقت صبح شود همچو روز معلومت * که با که باخته
عشقی در شب دیجور * و قد قال مولانا و قبلتنا * عاشقی گر زین سر و گر زان سر است
عاقبت ما را بدان شه رهبر است * المجاز قنطرة الحقیقه بدین معنیست و کار [illegible]
حقیقت بدان منقول باشد و حصول این معنی در عشقی است که در مرتبه کمال [illegible]

فاسعد دست ده فتعود به سجاده حماحیل للشبان الکاملین علی سبیل السداد و فانه زنار
اهل الطریقة و اعظم الحجاب علی وجه الحقیقة کما قال مولینا و قبلتنا — عشقهائی
کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود — و جامه از عشق چاک شدن کنایه است
از بی صبری عاشق در لوازم عشق و دیوانگی و شور و عربده تا رسیدن و دست افشاندن
از تمام هستی که بحکم — از دو عاشق یکی به پای جز آید برون جامه ناپاک ننگ و ناموس
چاک زند تعبیر است ازو — یکی عزیز بی برآوردیم ناری — ذکر ناموس را از ما سلام

به بدنامی

هوش از سر بر سودای عقیدان تخت ناموس برآمد و شیشه ننگ را سنگ ملامت
خورد و بشکند که — ملامت زیب رونق عشقباز است — ملامت شرط کوی عشقبازیست
ملامت شحنه بازار عشق است — ملامت پرده اسرار عشق است — و هرکه به احوال اکابر
و مناقب بسیار حضرت سر الله الاعظم مولانا بر وجه استیفا اطلاع یافته بود و بدانسته
کتاب مستطاب حضرت مثنوی معنوی و رساله سپهسالار بخوبی بداند که آنحضرت قطب طریق
نفس مستی و عشق و لاابالی راه برچون جانبازی و عربده سازی بوده طریق خاص اکابر عاشقان
ماتب شوریدی و ولوله و اسقاط رسوم ننگ و ناموس است کما اوصی به قدس سره —
عشق و ناموس ای برادر راست نیست — بر در ناموس ای عاشق مایست — و از جمیع
سلاسل این قوم حضرات خواجگان جشت را مزید اختصاص بمشرب عشق است که اولیای
حقیقت ولی بالکان طریقت از صفای وقت و دوام جهان و ولاء وجد و ذوبان
طوایع وعرض تجلیات سرمد و تماشا بازی سر سماع شعار این قوم کرام است چونکه گفت
عاشقان خواجگان جشت را از قدم تا سر آن ذکر است — و لفظ کلاه در مصرع ثانی بجمله
که صفت عیب باشند و درین تقدیر عیب کلاه عطف تفسیر حرص باشند یعنی جامه چاک

از حرص

از حرص که عیب کلاه است و گشته شیخ و حرص را عیب کلاه گفتن بنابر آنست که جمیع رذایل اخلاق
لصفت حرص که عبارت از میل بما سوای حق است حاصل و گره باز میکرده خیاطکه بجای آن در
جیب بند مکمل باشد اذا کره به تفصیل و تبیان تمام گذشته و تکمیل که قید ختم باشد که یاجه
شدن جامه چاک عشق بود و برین تقدیر اگر عیب بعد از حرص اضافه بعموم نظیر عشق است
نسبت بجمیع عیوب یعنی آن جامه چاک عشق از حرص و جمیع عیبهای ظاهر و باطن چون غیرها و لی
و معاصی کلیه پاک شد زیرا که عشق از اصل آتش مجسس خانه هستی موهوم که منشا [illegible]
میزند و آثار عدم رنگ معدن همه قبیح و شناعت است از میان بر میدارد و ازاله مادة شناعت
که هستی موهوم سراسر موهوم است سبب طهارت کلی میشود و قذرات عالم در جنب
دریای عشق بکلیه ناشی میباید و سرا معنی آنست که حسن با عشق ازلی عهدی بسته که بجز
عشق تجلیات بازی سر بر دارد حسن از پرده خود را بر و رو جلوه دهد و معلوم است که در عالم
ظهور هیچ قبحی نباشد که حسن از خوش نداند که — هیچ زشتی نیست کو را خواه او عیب
زنگی شیر بگسله دوران چو در انهر است — و حضرت قبلة عرفان سر الله الاعظم فرماید —
کفر هم نسبت بخالق حکمت است — چون بما نسبت کنی کفر آفت است — پس بمعنی یا شد
در جهان — بد بنسبت هست این را هم بدان — پس عشق کیمیای حسن است هر کجا قبحی
که تعلق گیرد بطلان حسن منقلب شود و هر کجا از خوش آن قبیح انجاز الموجود [illegible]
تجلی فرماید و بحکم قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا چون قبح با حسن
مقاومت ندارد و عدم در برابر نور وجود نتواند استاد از آن قبیح عیب [illegible] در
نمی ماند در این مقام بر لباس تماشا بازی حسن می‌آید و خطاب بجمال مطلق [illegible] فرماید —
بجه یا لقبا هر چه هست بیرون آ — که من حریف تو ام هر لباس شناخت — و این کلاه

از جمیع مظاهر با فیض و دلال حسن و لطافت جمال حبیب افتد بهر نسبتها در حق عاشق اهتزاز شود و
حرص او باشیا تماشا در سریان یابد بکیف تمام یابد و مقتضی جلال آنجا بی محابا فتوی دهد که
نقل فؤادک حیث شئت من الهوی ۞ ما الحب الا للحبیب الاول ۞ و شهوت شهود
گردد و بعین الیقین دریابد که ۞ نیست غیر حق جاید در مرایا ۞ که شرکت نیست کس را در خدایی
بزرگی اشارت بدین حال فرماید که انا اکل و اصلی شهوات طبیعیه در مقام او عبادات
الهیه شده بود نوم العالم عبادة و نفسه تسبیح نیز کنایه ازین مقامست و چون
میول و مشتهیات او همه از عیب برآید و همه محض گردد اخلاق و ملکات و هوا او آن
نیز از عیب بهتر انقلاب یابد زیرا که سبب شناعت و رذالت آن صدور از خارج
طبیعت بوده که مجید ذمامت و قبح است و هر گاه باکسیر عشق قبح انقلاب بحسن یافت
هر چه سر بر زند چون از عالم لطافت جمال بر آید در هر صورتی که باشد حسن محض خواهد بود
پس در اینجا غضب نام غیرت گیرد و تکبر کبر غش عزت ایمان نام پذیرد و علی هذا
القیاس فی جمیع صور النقائص و اینکار خاصه بجذبه عشق است و سلوک و مجاهدت
درین مدخل کذا نباشد پس تصفیه اهل سلوک با تصفیه اهل عشق تفاوت
نداشته باشد و این التطهیر الاخیر من التطهیر الکاسد مگر و شیخ بجواب اندر شده
و الیه [illegible] حال اهل ریاضت و مجاهدت دل بستن بصفات و اخلاق حسنه است و قلع
و قمع آنها از رذایل و ذمایم و پاک شدن از عیب کلی عبارت از آن است و در جمیع صفات
مطلق حسنا کان او قبیحا و آن به عشق لا ابالی که لا احب الآفلین گویان مرانه
قید تمام اکوان برانداز میسر نتواند شد که عالم لیلی رنگی نیز هنگام جمیع موجودات و
مقابلات بیچ اسم معیان نشود و در آینه هیچ صفت روی ننماید پس حسن بمقام سلوک

فیه

فیه مقام عشق باشد و کمال او نقصان و فضیلت آن رذیلت این بود ۞ ببین تفاوت ره
از کجاست تا بکجا ۞ و هذا الذی حققناه اشار الیه الامام حجة الاسلام فی کتاب الاربعین من الاحیاء
ذیل قوله صلی الله علیه و سلم خیر الامور اوسطها حیث قال و هذا له سر و تحقیق و هو ان السعادة
منوطة بسلامة القلب عن عوارض هذا العالم قال الله تعالی الا من اتی الله بقلب سلیم
و البخل من عوارض الدنیا و التبذیر ایضا من عوارض الدنیا و شرط سلامة القلب ان یکون سلیما
منهما ای لا یکون ملتفتا الی المال فلا یکون حریصا علی امساکه و لا حریصا علی انفاقه فان
الحریص علی الانفاق مصروف القلب الی الانفاق کما ان الحریص علی الامساک مصروف القلب الیه
و کان کمال القلب فی ان یصفو عن الوصفین جمیعا و اذا لم یکن ذلک فی الدنیا طلبنا ما هو
الاشبه بعدم الوصفین و البعد عن الطرفین و هو الوسط فان الفاتر لا حار و لا بارد و هو وسط
بینهما فکانه خال عن الوصفین فهکذا السخاء بین التبذیر و التقتیر و الشجاعة بین الجبن و التهور
و العفة بین الشره و الجمود و کذلک سائر الاخلاق فکلا طرفی قصد الامور ذمیم و هذا هو
المطلوب و هو ممکن جدا انتهی کلامه قدس سره و لما کان کلامه رضی الله تعالی عنه فی حال
المجاهدین من اهل السلوک کان حکم بعدم امکان صفاء القلب عن الحالین جمیعا
فی الدنیا بالنظر الی حالهم دون المجذوبین من اهل العشق و الهیمان اذ لا شک
فی ان من لم یرزق وجدا یعرف قلبه عن کل عوارض الدنیا حسنها و قبیحها و طریقه
فی ذلک محو لا بجذبات الاحوال الشریفة ثم تقویم علی ساق الجد فی تحصیل خلو القلب
عن الوصفین جمیعا بکلفة المجاهدة و الریاضة کما هو حال السالکین لا یمکن له ان یحصل
من ذلک شیئ فی هذا العالم الا قدر الوقوف علی الوسط الابعد عن الطرفین فان من
طبع الطبیعة الانسانیة فی الدنیا عدم الخروج عن مقتضیات الصفات المعنویة و اساکها

عن منقبات الصفات الظاهرة وحلوم ان مبدأ الافراط في الشيء والتفريط فيه سيجتان
متقابلان في الطبيعة لانه متى لم يكن تردد بجهة منهما راسا ولاريب انه في ان من خلع سرا
من وجه نعبيه الى وكان محولا على احجب الحجابات الالهية معانا بالنفحات القدسية غير
موكول في تعريف وجه القلب عن الاكوان مجهولا الى نفسه وجبلة وخرج بها من جميع
المتقابلات والمزاحمات والاضداد والتغاير لتبدل فطرته بالولادة الثانية
وصيرورته قدوسيا خارجا عن احكام هو بهذا العالم داخلا في احكام عالم الصفات الوجوبية
تعالت وتقدست نعتا له فيه وتحاربه فمن لم يؤمن بان العاشق العارف الفاني بلقاء
الحق والباقي به ارتفع في مقامه جميع النقائض والمتقابلات لايؤمن بان له تعالى صفات
لاهي عين ولا غير فان صحة ارتفاع النقائض من اخص احكام ذلك العالم ومن فني
في شيء محكمه حكم ذلك الشيء كالهار المتلاشي في الملح ينسلخ عن الكلام باحكامه بل
يعزل عن نفسه منغمسا فيه على ما كولا طابر واذ قد صرح الامام ان كمال القلب في
الخروج عن الوصفين جميعا وحكم على السالك المجاهد بعدم امكان الوصول الى ذلك
كما عرفت وان غاية كماله الوقوف على الوسط عرفت انه قدس سره يحكم بعدم تخلص
اهل السلوك عن العيب الى الكون في عيب ما بالنسبة الى حال المجذوب المتخلص
عن الوصفين فحق لنا ان نقول هر کرا جامه ز عشقی چاک شد او ز حرص و عیب کلی پاک شد فان قلت قد حكم
صلى الله عليه وسلم بالخيرية على الوسط في قوله خير الامور اوسطها بل نقول انه بالنظر الى
حال السالكين او يعم المجذوبين العاشقين فان كان الثاني فوجه ذلك غير ظاهر اذ
قد اعطى التحقيق السابق ان الخير الثابت انما هو الخروج عن الوصفين جميعا دون
الوقوف على الوسط فان ذلك كمال المضطر اليه في حال السالكين كما عرفنا وان الحكم

على الاوسط بالخيرية يعم حال السالكين والمجذوبين جميعا بميدان الوجه والحكمة في ذلك مختلف
باختلاف احوالهم ومرتبة فهم وتسليم من الحق جل ذكره مخلصه بالنظر الى حال السالكين فوضح
به الامام قدس سره وتره وتحقيقه بالنسبة الى حال العاشقين المجذوبين والتجلي في ذلك ولتحقق
بعنوان الكون بجميع اجزائه من الجواهر والاعراض والمعاني صفا فردا في الكون وتجلي الصفات
والاسماء فيه فلم يكون فرح ولا حزن ولا علم ولا جهل ولا وجد ظهر من مظاهر الكمالات الوجوبية
الواجبية تقدست وتعالت والعارف المجذوب مرزوق بشهود نور الوجه من كل الوجوه
ويجب ان لا يكون محجوبا باسم عن اسم وصفة عن صفة بحكم سريانه في جميعها نور التجلي وفنائه
في مقام عشقه على كل حسن وجماله وما كان من احكام بعض المظاهر وهي الاطراف المتقابلة
مستترا تحت اسم تغلبه حكم اسماء على الاخر استقصات من الحضرة القدسية الاحمدية على
صاحبها افضل الصلوة واشرف التسليمات ليتنبه كيف يصل الى شهود الصفات
والاسماء من غير غلبة ظهور بعضها على بعض في المتقابلات والمتزاحمات فارشده صلى
الله عليه وسلم الى ذلك فقال خير الامور اوسطها لكونه مجمع البحرين ومشهد انوار الطرفين
برزخي ومهيمن من الحكم بكلاهما واحد بالوصفين فاخرج الى ربط الاحوال المختلفة بالطرفين
صلوات الله تعالى وتسليماته عليه وعلى آله واصحابه اجمعين [illegible]
[illegible] در ذكر معالجات امراض اگرچه نوبت سخن بعشق
که از زال حیات حیوة معنوی و حقیقت تحت بر ترازان علاج نباشد رسیده بود
لیکن حرف ازوی در بیت سابق بحیثیت علاجیه و بودن المقصود بالتبع [illegible]
آمده و چون لفظ عشق بدان تقریب بزبان آشنا شد [illegible] که در ذکر سلوک و [illegible]
و معالجه [illegible] و هنوز [illegible] بود و [illegible] مشهور [illegible]

از اصل انهدام یافت و در غایت حال مستر شدان که سبب ذکر بعضی از اوصاف سلوک
میشد مستور هستی عشق گردید و عشق در اینوقت تجلی خاص فرمود حضرت مولانا [illegible]
[illegible] که در نظر گرای [illegible] مخاطبی غیر از عشق پیدا نیامد سخن عشق با عشق
سرکرد و شاد را و با او در میان نهاد و زبان عشق از عشق با عشق در این بیت و بیت
آمده خطاب داشته میگوید که شاد باش ای عشق [illegible] مراد محبت و طبیعت عشق
شادی و فرح محض و نضارت و سرور صرف است که کدورت حزن و انقباض که و عقد الم و غم
و افسرده کی ساحت [illegible] که وقت را [illegible] بدان راه نیست حرارت شوقی
که در هجران سر زند اگرچه در مقام مراقبت عشق گنجایی نداشته باشد کما یشیر الیه
[illegible] کار صد برد [illegible] میکند و غم و الم هر چند نتیجه تنزل از اوج تحقق مقام
محبت است شادی و فرحی که در آن [illegible] رفته [illegible] بدان نماید که تسمیه
این [illegible] رنج و غم و الم از برای استتار و دفع چشم زخم نموده باشند خوش گفت
بیت در جو کردیم که عالی [illegible] نیست در عالم صاحب [illegible] جان عاشق
با غمت مخمور باد چشم بد زین دولت [illegible] باد و هر گاه طبیعت عشق
شادی محبت بود امر عشق بشاد بودن از قبیل یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله
باشد یعنی در شادی ثابت و باقی باشند باش [illegible] شادی و فرحت مباش که
بودن عشق با شادی و فرح محال است و اصل انفرح و شادی [illegible] عشق معشوقست
که معشوق نیز عاشق خودست [illegible] عشق [illegible] تو معشوقی
ترا با غم چکار است منم عاشق مرا غم سازوار است عشق معشوق از غم و الم خبر نباشد
و از حرارت و حرقت هجران آگاه نبوده که او را از خود مفارقت و جدایی متصور نباشد

دفع

شادی محبت بود

والقطب وقته [illegible] قدس سره [illegible] معذوری [illegible] نیاز [illegible] معذوری
من [illegible] در عدم [illegible] نو با نو [illegible] معذوری [illegible] عاشق برتر از عشق
معشوق بر خودست که در حقیقت [illegible] معشوق خود و عشق خود و عاشق خود [illegible] در لباس عاشق
و معشوق بر اوست که خود را بر خود جلوه میدهد [illegible] عشق در مظهر عاشق و معشوق [illegible] و شادی
و هر چند عاشق از صفات محبوب در مرتبه بقا بالله نصیب [illegible] از عشق او [illegible]
ذاتی عشق [illegible] و از شادی عارض و وصال [illegible] فراقست و الم [illegible] هجران دور تر و از
[illegible] باشد که شادی و وصال دیگر است و شادی عشق دیگر که این ثمره وصل خویش
[illegible] و این از نتایج رفع فراق عاشق باوست و شک نیست که شادی رفع فراق
صفت حادثست و فرح معشوق بوجدان خودش مر خودش را بصفة الازلیة السرمدیة و
الابدیة [illegible] از کمالات عالم قدم و فرح حادث کیفیتیست نفسانی که مستلزم حرکت
[illegible] از باطن بظاهر و فرح قدیم صفتی است از صفات واجبی که حضرت شارع
[illegible] تعبیر از آن بفرح و ضحک فرموده و اشاره [illegible] عبده [illegible] و ان الله لیضحک
فی وجوه المصلین فی جوف اللیل او کما ورد کنایه از آن نموده و نیز طبیعت عشق [illegible]
و شادی [illegible] حقیقت [illegible] از برای آنست که عشق با حسن [illegible] دست در آغوش
و شادی و فرح بحقیقت خود صورت حسن است که حسن بر آن صورت بر عشق [illegible]
میگوییم که حسن غیر از فرح و شادی صورة [illegible] با عشق از جمیع صور حسن با صورت
شادی آشناست بلکه مراد آنست که حسن در هر صورة که بر عشق جلوه فرماید [illegible]
و فرح که لازم [illegible] حسن است [illegible] باشد پس اگرچه حسن الصورة غم و الم [illegible]
عشق را [illegible] حسن الصورت شادی و راحت بود غم عشق را که برتر از شادی [illegible]

عاشق

آنچه از مرشد این بنده شیخ عبدالکریم گیلانی در انسان کامل دیدم آنکه رایت رجلا بالهند
فی بلدة تسمی کوشی سنة تسعین و سبعمائة کان مما یأخذه رجال من اکابر الناس فیقتلهم
متفرقین کان اذا اقتل واحدا عزم الی الآخر فیقتله حتی استوفی الثلثة الا الفارق فلما تقدم
و جیء به لیقتل ضربه تقدمت الیه فقلت له ماذا صنعت فقال اسکت یا فلان والله
ما صنعت شیئا و هو یقول امرتنی و وجدته فی لذة لم یر ما اخذه الله فیقتل بعینی
علی انه فی حالة مما فعل به من الضرب والاسر و ما هو بصدده مما سیفعل به من القتل السبب
کان مشاهدا فی نفسه بهذا الا فی العظیم انتهی سبب لذة او درین جهت واقع شده است
که چون قتل آن شخص بر وی حسنی که عشق او بران قضیه داشته ظهور آورده بود
جزای آن فعل نیز در هر مرتبه که باشد وی را حسن می نمود و عشقی که بدان فعل داشت
از آنرو که این حسن متجلی شادی در شادی و لذت در لذت داشت با حسن جمیع اشیاء
او با شان اشیا را که گویند شرط محبت این باشد که با جمیع عقوبات او کرده خود
ندامت نخورد و از جانب عشق او که بهیچ آنها داشت غلبه آورده و نعمت داده
حق او نعمت ساخت و این حکایت را از میان حکایات مردان طریقت که با وجود اوضاع
از طرب عشق حقیقی در مقام محو شدند بسبب آن آورده شد که بدانی که هر عشقی که
باشد طبیعت آن شادی و فرح و نضارت و لذاذه است در علامات و اسباب
در بیان علامات عشق مجازی که آنرا اطبا از علل شمرده اند چنانچه ذکر آن مجملا بیاید
میگوید و یکون فیها غنج و دلال قال الشارح کانه ینظر الی شیء لذیذ او یسمع خبرا سارا
و ذلک لاستغراقه بشکل المحبوب و شمائله فی الخیال حتی صارت نصب عینه و لا تخلو
عنده اللذة من المحبوب اقول و قد یکون فرحا مسرورا حیث یغلب علیه الشوق المحمول له

نقل

وصال المحبوب من غیر ان یخطر له شکله و شمائله فالسرور هو من نتایج العشق و طبعه من غیر
دخل للخیال بشکله او صار ذلک الخیال ایضا طبیعیا مزاجیا للعشق لا یحتاج فی تاثیره الی المشبه
فالخیال هو دلال بین الحسن والعشق فی اول الامر ثم لا یبقی بینهما و بین الحسن والعشق من
غیر واسطه و کلام در معالجت عشق با حسن نسبت و اطبا باقرب بان در تدبیر مکر شده
و بعید نباشد که موجب ملال مخاطب گردد اما چه توان کرد که بطول قلم از نگارستان عشق
بی واسطه حیثیتی نمیکند و عذر خود در اینجا بدین عالی مقال حضرت قبله کمال مولانا شیخ
برملولان این تکرار که ملت هیش من عزیز بکرار نگو ملت و لفظ سودا در لغت
اهل فرس یعنی تجارت و خیال و شبه خلل دماغ و اندیشه مغز و شور دیده که و معنی آن
سر نحل جنون و اصل این استعمال اکثر که سودا در عرف اطبا عبارت از خلطی
که مادهٔ آن در دم خون طبیعی است و آن سرد و خشک سیاه رنگ و انگیخته از تری و سریع و
عضو صنعت یعنی فراهم کشیده کیب و چون در دخون طبیعی است سطبر و گران تر از اخلاط
و نولها و در جگر باشد چون از جگر بیرون آید پاره با خون اندر رگها رود تا خون
لعوبی غلیظ گردد سبب فاعلی آن حرارة معتدله است و سبب مادی آن غذاهای غلیظ قلیله
الرطوبة باشد و سبب صوری آن نقل است که سیلان او مثل سیلان باقی اخلاط نباشد
و متخلل نشود و سبب غائی آن تغذیه بعضی اعضاست مثل عظام و عطای رغبت و بیدار
شدن شهوت طعام است بالانصباب بر فم معده از طحال و آنرا لعوصه خود صحت کند
و تجویف که در وقت الغذا دی یا امتزاج و ان لا یبقی علیه و از آن سبب انارة شهوت شود
و اینهم احوال سودای طبیعی است و سودای غیر طبیعی عبارت باشد از خلطی که احتراق
یابد و بحرارة مفرطه از حد اعتدال بیرون رفته و سودای غیر طبیعی بر دو قسم باشد یکی آنکه

نقل از طب

حادث شود بر سبیل احتراق یکی از اخلاط اربعه و در مادتیه آن و دوم آنکه حادث شود
بر سبیل تحول بسبب برودت خارجی یا داخلی لیکن انقسام اول الوجود است و لهذا تعریف
سوداء غیر طبیعی در اکثری از متون طب منحصر بر قسم اول است و از سوداء طبیعی که زیاده
از مقدار معتدل باشد و غیر طبیعی امراض ردیه مثل قطرب که آنرا ماخولیا گویند و دا
و صابه و داء الکلب و امثال آن تولید میشود و این هر سه اقسام چون است
و هر مرض که ماده آن سودا بود در اختلال و شورید کی افعال و احوال و در واره فکر
و وهم و هر جزو که خیال خانه نباشد و لهذا از آن علامت امراض سوداویه همین امور
مذکورست علی ما ذکروا فی الفرق بین الصرع البلغمی والسوداوی و غیر من الامراض و از اینجا
فارسیان لفظ سودا را اطلاق بر خیال و خلل دماغ و اندیشه و امثال آن کرده از
قبیل اطلاق اسم سبب بر مسبب و چون تجارت سرمایه خیالست و شورید کی فکر و دل
و دماغ است و در تأثیر اجتماعی خلط سودا حیثیت اخلاط اوقاف باشد باطلاق اسم
سودا و چون آنهایی مشهور صاحب لب معانیست و مبنی بر اغلاط جنب بر
حقائق آن آشفتگان حرص تجارت را از لفظ سودائی بحقیقت مقصود نمودن بیان الاعم
نابدا اینکه بچه علت گرفتار آمدند با آنکه در معاملات و حیات از انواع معاصی و فجور
خود را حفظ نتوانند نمود کما ورد فی الحدیث قال صلی الله علیه وسلم ان التجار هم الفجار
فقیل یا رسول الله الیس قد احل الله البیع قال نعم ولکنهم یحلفون فیاثمون و یحدثون
فیکذبون و چون تجارت و مبایعت لغو و کذا فی در مرتبع از ارادت حق سبحانه و تعالی در مقام
مدح مردان راه خود میفرماید که رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله الآیة و هی اول
دلیل علی انشغال اهلها و تفرقهم و حضرت مولانا قدس سره را در اینجا لفظ خوش سودا

مزاج طبیعت بدقیقه دانستی و فرق فهمید که جان آن دارد که بر اکثر حادث است اهل طب تعبیر مانند
دانفصیل اینجا آنکه اطبا تصریح نموده که عشق مرضیست و نوعی از ماخولیاست که از سودا محترق و اعتلا
رخ داده هرسد و موجب غلبه احتراق دم و استحاله آن بسوی سودا و التهاب صفرا و انفعال آنکه بسوی اکثر و از
طغیان سودا است و نکر و از نشاء فکر علامت و نقصان عقل و بعید نماند و فتور حرکات حادث شود
حتی که منتهی بجنون میشود و وقت کاهی عاشق خود هلاک کند و کاهی از شدت غم تزاید و غیر از اتصال
معشوق و فنا بمیرد و قد سمی عشق لان العشق وهی نوع من اللباب ینعقد علی الاشجار فیجففها و سمی به العشق
من جهة التشبیه لانه یجفف صاحبه و یذهب عنه رونق الحیاة و قال الشیخ غیر العشق ما غلبا
من العشق الذی اذا التف بالقضبان جفف رطبها و قال الشیخ قدس الله تعالی سره فی الباب الثامن
و الخمسین و خمسمایة من الفتوحات المکیة فی حضرة الود العشق ماخوذ من العشقة وهی اللباب التی تلتف
علی شجرة العنب و امثالها فهو یلتف بقلب المحب حتی یعمیه عن النظر الی غیر محبوبه انتهی و امام بقراط
در تعریف عشق فرموده هو طمع یتولد فی القلب و یجتمع فیه مواد من الحرص و از علامات اوست مبتلا میشود
النفس عن ادراک عیوب المحبوب و علامت آن فرو رفتن چشمها و سوخت آن بغیر جا باشکال مکروه کردن
و کثرت تنهایی و انجذاب بسوی محبوب و استغراق خیال محبوب و انقیاد و ذکر شمائل محبوب
و طول سکوت و عدم تعقل امور و حصر محاسن در معشوق و عدم میلان شهوت بجنس دیگر و تنفس
و اضطراب و غیر اینها است از امراض سودائیست مرض همیشه غیر طبیعی در بدن انسان که
بسبب آن طبیعیه و نفسانیه و حیوانیه سالم نباشد و از مجاری طبیعی بیرون رفته و نکت است
که امور مذکوره عشق حادث شده هم خارج از مجاری طبیعی است و از جمله تغذیه و فکر و امثال ماخولیا
بغور و حدت یجتمع فیه مواد من الحرص و شارت بیان نمود و بهت و حیرانی و طول سکوت و استغراق و هم
تعقل و نکت فی نوع الاشیا و لا یعقل شیئا من امر بلغی و غفلت و امر دیگر و حصر محاسن در معشوق

و عدم مبالات بحسن دیگران این نیز از علامات است زیرا که سلامت قوت شهوت آنست که در هر جا
بقدر حسن تهییج کند و در قول معلم اول که عمی الحس عن ادراک عیوب المحبوب اشارت
باختلال عظیم و حرج فاحش عاشق از مجاری طبیعت که عیب کس نابیند و هنر او را عیب
عیب و هنر نانمودن دور تر از حکمت و عرفان حقایق اشیا در فتن ست و چون چنین
عشق علتی بود مذموم و مرضی صعب که هم موجب اختلال مزاج و هم سبب پریشان دعا و ام
و لیالی و ذلت و سفالت شد و لهذا قالوا هو مرض وسواسی شبیه بالمالیخولیا یعتری
للعزاب و البطالین و الرعاع یعنی سفلة الناس و المخنثین و العرایا من الرجال یعنی
المخنثین من النساء المختلطین منها و الفراغ من الامور المهمة و المجرب انه من الجلد
و النتف و وکاله حال برامثال ایشان بود و منفذ خطا و خطا بعضی از ناقصان علوم حکمیه
که بر مطلق عشق حکم مذکور نمایند و از عشقی با عشقی فرق ننهند اقتصار حکیم
شیخ حضرت سر الله اعظم اشارت بتحقیق فرق میان عشق مجازی و حقیقی نموده گفته
میفرماید این عشق خوش سودای ما یعنی عشقی که ما راست خوش است ره لطیفی دیگر خلط سودای
که آن عشق از آن منبعث است سودائیست خوش بر خلاف سودای که مایه عشق مجازیست زیرا که
سودای معتدل جز بفکر معتدل نبود و در عشق حق مبتلای عشق معشوق حقیقی خالص سودا
آن سودا از غایت اعتدال طبیعی حقه جز بفکر شریف که در غایت اعتدال باشد آنکه باشد
جز اعتدال مزاج فکر آن بود منبعث جز محض حق و البصیرة کمال استغراق در استحسان صور مظاهر
و مجالیها من حیث انها صور الحسن المطلق کرده و در اوله العدم عن الحدوث و الوقوف
الکون عن شهود المکون تحویلا بحقیقه معاف نداده کما قال القایل شعر نظر رخت نا بنظر
سوی حق الجزو اندر بدیدن کل مطلق و انجا مستلزم بیان عشق بر حسن مطلق نمود

[illegible]

که عشق حقیقی عبارت از آن باشد با عشقی که عاری است از لذت و هم خیالات و اندیشهای شهوانیه که
تحت حیز حسیت خوشی بر خلاف دستارس صورت پرستان غافل از معنی که معتقد قوای ... آنجا را به
که دام اولیاست که عکس جمال آن لسان خداست بتحقیق حقیقه صور لطیفه تجلیات حسن الهیه
موجه قدس حضرت الوهیت ست نه عالم فانیست و نگنیست که مبدا و منشا اینها است که این
نه سودای ردیه مذکوره باشد بلکه خلط لطیف خواهد بود که در غایت اعتدال مزاج بود باشد و از غلبه
افراط حرارت این عشق غالبا [illegible] و افتاده طبیعی زوده زیرا که ابتدا طبیعت شوق حرارت و
طبیعه لطیفه و بیداری حرارت باشد که مجمع حرارت شوق لیکن این عشق وارداتی و دیگر داعیه که طبایع
شده طبایع مذکوره تغیر [illegible] و قفار حفظ معرفت زوال شعور و سکون مشاعر که طبیعت آن
چون خواب برودت و رطوبت دارد و چون شرح الحبیب [illegible] طبیعت آن با وجود آن سیر برودت
و رطوبت این واردات بدل ما یتحلل سلوک آن واردات می تواند شد و قدوقض بشیخ [illegible]
قدس سره فی عوارف المعارف و اکرینی [illegible] در هر حالات [illegible] اخراق [illegible]
شود و آن [illegible] طغیان سودا گردد و آن طغیان که منشاء فکرت در این عشق [illegible]
سودا مفرط اماره فکر خواهد شد و سبب هیجان و افراط و استغراق آن تواند گشت و چون
فکر عاشق در این عشق منبعث و مستمر جز محض حسن محبت است و الکمال صرف بود
مزید الکمال الکامل باشد و مشاهده رجا و از دیاد مواد حرص در این عشق نیز بجا مستحسن [illegible]
محمود است و تبری [illegible] کتمنی الرویة فی الدار الدنیا نیز از آنست باشد که در این عشق حال
کلیم الله بوده علیه السلام و هو رجع الاعتراف لسان العشق و ان له الی الحبیب [illegible]
المنتهی بهذه الغایة الا [illegible] حتی یکون من باب [illegible] الحقایق [illegible]
من ذلک و از فرح وصال در این عشق بودن خود چه گویم که از سعادت ابدی در کدام مقام [illegible]

سعادت

والطب را اول که حکماء متقدمین اند بکدام اعتبار انجالت را که از غایت عرفان حسن و نهایت
ادراک آن سرخده حرص خواهند شمرد زیرا که طبیعت ناطقه آن آنست که در وقت اجلای نور
الانوار شمع در مرتبه مذکور حاصل شود و از طبیعت اجزاء بدنیه آنست که درین قسم وقت
علاقه ارتباط او با نفس ناطقه بر حال نباشد لتوجهها الی عالمها حال مشاهدتها الانوار
الظاهرة و عدم التفاتها الی البدن و کون البدن مما یطرء علیه فساد الموت عند عدم
التفات النفس الی تدبیره او زین سبب موت حسی طریان یابد کما قد فی العشق المجازی
زیرا که معتبر را که در حقیقت تخوا از حسن عارست بدانچه فی قبله توجه داشتن از نقصان عقل
عاقل است که بسبب عروض عارضی نه بر مقتضای طبیعی خود کار میکند و اتفق لنا که ازین کیفیت
نصیب بدن می آید همه خروج از طبیعت سالم اجزاء بدنیه است لان الانفعالات السالمة الطبیعیة
هی الخائفة من الانفعال الطبیعیة لمناطقه و عجز الحس عن ادراک عیوب المحبوب درین عشق
علامت حکمت و عرفان حقایق اشیاست زیرا که در واقع انجا هیچ عیب و قبح برای مرادهات
عزت حسن و جمال معشوق راه نیافته و هرچه عاشق از حسن ناملایمات طبیعی میرسد
در حقیقت خیر محض و حسن صرف است که در صورت شر و قبح ظهور نموده لیس آن شرارت
و قباحت نا دیدن مستلزم دیدن نفس الامر باشد که کمال نفس انسانیست و انحدار راس
بر صدر و طول سکوت و بهت و حیرت درین عشق کمالست نه اختلال زیرا که انحدار
راس چنانچه شایع اسباب و علامات میگویند از برای آنست که انسان وقتی که بخواهد
که چیزی را تخیل صحیح نماید اطراق راس بالطبع آنجا صورت گیرد لیطابق ذلک ان یمیل الارواح
والطبع الی البطن المقدم الذی هو موضع الخیال فیقوی تصرف هذه القوة والعاشق لمحبته
عن تخیل المحبوب و استحضار صورته ولانه یرید بذلک ان یجتمع همه فی تخیله ولا یتفرق

الی کل جمعه اتنی و بلغنا فی هذا العشق الاعیان المراقبة و بعد المراقبة فیه الا التوجه لنفحات الروحیة
والفوائد فی عالم البهج والفرح عن کرب فوق الاحکام الطبیعیة قال صلی الله علیه وسلم ان لربکم
فی ایام دهرکم لنفحات الا فتعرضوا لها و قال صلی الله علیه وسلم احسن العبادة انتظار الفرج
و همچنین طول سکوت و حیرت و عدم تعقل از کمال ادراک کمال مرتبه مقدس الوهیت است
قال صلی الله علیه وسلم رب زدنی تحیرا فیک و سلامت طبیعی مدرکه مقتضی آنست
که در این ادراک متصف به بهت و حیرت و عدم تعقل امور تختفه بزلیه کردد و سلامت
بدن که منفعل با حکام و الا افعال ناطقه بود آنست که در وقت تحیر عقل بسکوت
و خمود هم آغوش آید و از کمال حالات شریفه درین عشق حصر محاسن و کمالات در معشوق است
زیرا که در حقیقت عالم بجمیع الکمالات والمحاسن نسخه کمال و جمال او است و راه فکر
همه موضع از برای ادراک همان دقیقه است اینجا دیگر کسی گوید پس اعتقاد بود
عشق حقیقی از امراض بدنیه واجب التداوی از اطبا و محققین که با وجود رعایت
احوال انسان بدنیه مراعات کیفیات شریفه و احتراز از کیفیات ردیه نشاید
و عالم معاد نیز از دست ندهند معقول نباشد که صحت آن نشاره منوط بعلم حقایق الاشیا
علی ما هی علیه است و علم کذائی مستلزم ظهور عرفان جمال مطلق در صور و مظاهر اشیاء و ظهور
مذکور موجب هیجان قوت عشقیه ناطقه است بر حضرت حسن که عشق حقیقی عبارت از آن بود
پس عشق حقیقی فی الواقع حقیقی بود که مناط سعادت سرمدیست و تداوی و ازاله آن
استعلاج در استجلاب جهل مبدا و بود که اصل شقاوت ابدیست و هر کیفیتی که از لوازم
معنوی و امور بدن شود و منشا آن ادراک لطیف باشد اهل تحقیق و بصیرت از اطبا
مرض نمی نامند بلکه از احوال کمال انسانی می شمارند و لهذا قال الشیخ السدید رحمه الله تعالی

في شرح الموجز في مباحث العشق وربما لم يكن مع العشق شهوة مجامعة مع المعشوق
بل كان المطلوب مطلق المشاهدة والوصال لا المباضعة والنكاح وهذا الصنف
من العشق لا يعرفه البطالون ومن يجري مجراهم بل للعارفين وكبراء النفوس
وكثيرا ما لا يطيق هؤلاء ان ينظروا الى المعشوق زمانا فكيف يجوزون شانهم
ذلك يعني المجامعة وقد ينتقلون من هذا العشق المجازي الى الحقيقي بالرياضة وصفاء
الانفس فيرتقون الى مدارج العارفين الشائقين الذين لا التفات لهم الى هذا العالم
بل نهاية طلبهم وقصارى غايات افكارهم معرفة الحق الاول ومبدع الكل الكل
عقل ونفس عز سلطانه وعظم برهانه انتهى كلام الناشي من ينابيع الحكمة ومعادن المعرفة
فخر المدرسين نه عز والمعي عالم اللطافة وناظر مبدا الظرافة احسن الجزاء وبدارك
لكلامه بعض هفوات الاطباء وابن قربان خرقه بدين كلام جان آرام حلقه بگوش
شيخ سعدي است و آنرا از اول دلائل كمال خاصيت انسانيه او ميدانند و گفته
كه اين مرتبه در عشق نيز از مراتب عشق مجازيست چنانچه شيخ خود تصريح نموده وگرنه
از معابر عشق حقيقي شمرده لكن چون متخلص از شوائب نفسانيه بود و تعلق
بادراك ذات قطع نظر از مقتضيات ديگر داشت و آن از مقتضيات خاصيت نفس
ناطقه انسانيه است و لجانم لطافت و حسن محض نيز ذكرش بعد تمهيد گور اين مرتبه
چنين منزلت ميدهد و ازينجا قياس بايد كرد كه اعتقاد اهل حيرت از اطبا
در مراتب عشق حقيقي چه خواهد بود و بر تو پوشيده نماند كه مقام مسئله شاهد در مراتب
عشق بالاتر از مرتبه مذكوره است كه شيخ سعدي چنين آن مي نمايد زيرا كه آن از مقامات
و منازل عشق حقيقي است نه مجازي غاية ما في الباب تماشاي حسن حقيقت در مراتب

تفصيل

تفصيل و شهود وحدت مطلق در مراتب كثرت و عالم تقييد ميسر نباشد و نشان ما بين الحقيقتين
چه در مرتبه اول حسن مقيد من حيث انه مقيد داعيه عاشق زده غيرانه شغف به من حيث ان الحسن
الكذائي حسن لا انتفاء الوطر عن المعشوق و در مرتبه ثانيه مقيد بانكه حسن مقيد از حيثيت
مرآتيت اوست مر حسن مطلق را و در اين مرتبه تجلي مظهر از او ميابد و تام سكون در رنگها
كاوحد الدين الكرماني و فخر الدين العراقي و سلطان العرفاء الروزبهان البقلي قدس سره و قبل الشيخ
الاكبر احمد الغزالي وحده تعالى اعلم بصحه اگرچه حسن ظن بمقامات عاليه ايشان حكم بدان نمايد كه
اين در ابتداي از نرديكهاي عشق ذو فنون ايشان نظري عرد اي وقت بگذري نعيان اينها باشند
در راه و سائط يا اواخر انقلاب را به تو سلطنت آب مطالع فرسعه باشند و ثبوت ...
كه حضرت سلطان ... در اواخر عمر از سر بلا باز ايستاده باود وعادتك الانتقال من التقييد
الى الاطلاق واستنكافه من ان يسمع الحديث من الحادث و بر ارباب مسئله شاهد
طعني كه از اكابر واقع شده بنابر تركت انعقام است و بودن آن مظنه زلت قدم
و هلاك مبتديان ناتمام و طعني كه از بعضي مشايخ قدس سرهم بر بعضي از صادقان
اين طائفه باشي صهم واقع شده از ظاهر معروف بايد دانست و در رساله اقباليه
مذكور است كه شيخ ركن الدين علاء الدوله گفته كه روزي در قافله يكي از مريدان شيخ
شهاب الدين سهروردي بجهة زيارت او رفتم الحق بسي پير عزيزي بعد ساعتي
بنشستم و از هر نوع سخنان ميرفت از او پرسيدم كه ما شنيده ايم كه شيخ شهاب الدين
قدس سره شيخ اوحد الدين كرماني را مبتدع گفته و پيش خود نگذاشته است راست
آن پير گفت بلي و من در آن مجلس در خدمت شيخ بودم كه با شيخ كسي ذكر شيخ اوحد الدين
مي كرد گفت پيش من نام او مبريد كه او مبتدعيست اما روزي ديگر هم در خدمت شيخ

بگویم که با شیخ گفتم که این سخن را شیخ اوحد الدین شنیده و گفت که بجهت خود شیخ صلاح
گفت لاجرم این مفاخرت بس که نام من بر زبان شیخ برفت و دران معنی گفته ما سیاق
ذکر آنکه به عبارة البیت شیخ شهاب الدین خلق او را احسان کرده در مجمع الادب
بعد از ایراد این حکایت میگوید که مقصود این انکار آن نبود که محجوبان آنرا دستور سازند
و قیاس حال خود بر حال ایشان نکنند و جا و فروآ در حضیض خذلان و اسفل السافلین
طبیعت نمانند والدرق لا اعلم بالصواب انتهی و مؤید همین جواب است آنچه در مناقب
العارفین نقل فرموده که حضرت سلطان العلما مولانا درحق او فرموده که خود پاکباز بوده است
جدی گذاشت و بخاطر که این انکار از جهت آن باشد که واماندن درین عزه عشق کار مسافر
این راه نباشد و مؤید همین معنی است آنچه در نفحات و مجمع الاولیا نقل کرده که در خدمت
حضرت مولانا در سر سخن گفته اند که او حدی هر باز بیوه اما پاک باز بود فرمود که کاشکی کردی و گذشتی
و نیز از مؤیدات این معنی نقل مشهور کتب احوالست که آورده اند که حضرت شمس الدین تبریزی
قدس الله سره از او پرسید که در چکاری گفت آفتاب را در طشت آب می بینم شیخ فرمود که اگر بر قفا
دنبل نیست چرا بر آسمان نمی نگری و المقصود من هذا [illegible] التطویل المفرط بیان ان مسئله
اهل التسلیم الم ذلک و هی مزلة قدم لکثیر من المدعین فلا یقاس الحدادون بالملائکة و قد کرر
فی هذا الشرح الکلام علی هذه المسئلة لاهتمام بالامرین عدم الانکار علی اهلها و الانکار
علی من لیس منهم من المبطلین الجاهلین اعاذنا الله سبحانه و سائر اطفال الطریقة من
تجاوز الطور و الحور بعد الکور و در مصرع ثانی بیت ترقی میکند و آنکه عشق ما برخلاف
ظن اطبا نادان از امراض عنیب یعنی چه جای آنست که بطریق خویش سودا اشاره بآنست که
این عشق از امراض سودای بر مغز آید بلکه صریح حکم باید نمود که این عشق طبیب جمله علتهاست

ظاهر

ظاهر و باطنست و بر تو پوشیده نماند که اگر زوال مرض اگرچه بر دوائی فراهم آورده
و طبیب شناسای مرض و دوای مناسب آن مهیا شد لیکن طبیب دخیل نیز در این
از دواست زیرا که دوا بدون طبیب شناسا اگرچه قلیل المؤنه باشد نفع نمی نماید
بلکه موجب ضرر هم تواند شد و طبیب جایز است که بی دوا باحداث بعضی احداث
نفسانیه یا بتدبیر غذائی صالح زوال قسمی از مرض نماید و ایضا بقا که سد ورود علل
اکثر بتدبیر طبیب درست عزو دیه درست بیشتر میسر بخلاف دوا که بی طبیب و با وجود
فساد تدبیر و عدم رعایت یکی از ان ضروریات اصلا کار نتواند کرد و لهذا درین بیت
که مشتمل بر ذکر علتهای مطلق است عشق را طبیب جمله علتها فرموده و در بیت ثانی آنرا
که مشتمل بر علل معتقده باطنی است عشق را هم دوا گفت و هم افلاطون و جالینوس
قرار داد و ما اشاره باشد بر مدخل عشق در حصول صحت از علتهای مطلقه که وجود تمام
توقف صحت از علل اطبه بر عشق خصوصا که نسبت بآن صحت حکم دوا و طبیب بر هر
دارد کما لا یخفی ذلک علی اهل الذوق و بیان بودن عشق طبیب علتهای باطنی در ما سبق
تحریر یافته و بودن آن طبیب علتهای ظاهر بیان آنست که نسبت بعضی امراض
از قوای معالجات نفسانیست زیرا که عشق مشتمل است بر کیفیتی چند که طبع آن کیفیت
مقتضی حرارت بر ارث باهیجان دم بحرکت دفعه یابد یکجا یا بعوز آن الا غیر ذلک
الاحداث می شود و هر یکی بحکم تقصار مزاجی علتی که مزاج آن ضد مزاج آن حدث باشد
مستوا آن شد و ایضا مقرر اطبا است که بسیاری از امراض بقوت طبیعت و غلبه آن بر جزئی
زایل میشود و لهذا اسباب نشاط طبع مثل سرود و غیات معشوق که موجب قوت
طبیعت است مستلزم تخفیف یا زوال مرض میگردد چنانچه محسوس و مشاهد شده و از

که اطبا گفته اند که سر آنچه در حدیث وارد شده حضرت رسالت علی صاحبها الصلوات والتحیة
که مریض را بشارت عافیت می دادند که لا باس طهور ان شاء الله و دل مسکینان قوی
می ساختند و در عیادت مرضی آنحضرت سنت شده همان تقویت طبیعت مریض است بر علت
و احتمال آن در تداوی و نیز اکثر آن لاسیما در اوائل صورت عارضه در اوان بحران که تجاذب
میان طبیعت و علت برپا باشد و هذا غایة مبلغ علم الاطباء من فعله صلی الله علیه وسلم
و هو منبع الحکمة و منبع کل نافع صلوات الرحمن و سلامه علیه علی ما یلیق بکماله مرتبة و شوکة
حیث که هیچ فرح و نشاط در عالم خدا جز ذکر با فرح و نشاط عاشق ملاقات و مشاهدت او
بلکه همه حالات او در جانب او در حیات بحقیقت از عشق و ملزومات محبت و حقیقت از النوع
ما یعینک علی فهم سر ذلک پس هیچ جز مصبر طبع علیل چنین عشق مفرط نباشد و معتقد مجاهد
طبیعت با علت هیچ کیفیتی چنین عشق نیست با وجود آن که عشق اکثر امراض بر عاشقان است
مستولی فرطه و لهذا آن عاشق شوریده را در بعضی از حیات بشام عنایه هو ذوالنون می شنید
ذهبت الاحلام عن ابدان الکرام و ولهت قلوبهم بالطاعة عن الشراب والطعام و بلایهم
ما الموز اهل مریض که بحرکت کیفیت نفس چنین محرک طبیعت هیچ چیز دیگر نیست حتی صاحبنی
در مقام تفریح نزهه و موسم بهار و تماشای گلزار و نظاره خوبرویان مه عذار جز لطف و عنایت
سبحانه نیز دایک زیرا که موجب فرح و انبساط تمام و نسیان غم دنیا و آخرت و باقی دفعتا
آن نشاط و ذات محکمه عام عالم که خالی از خدمات خواطر دنیوی و اخروی نیست
نمی تواند که و لهذا بعضی از مشایخ طب چند دور او در ترجمه آن و ذکر شرایط جرم شرب سیاه
می کنند و از انصاف مسلمانیه و زیادت علوم شرعیه در آنچه آن مسیر کار این قدر رهم لیکن
که دیگر الله سبحانه و تعالی نسخ ذلک الشایع بقوله و اثمهما اکبر من نفعهما و نعوذ بالله سبحانه از مثل

ابن الجوزی

هذا المقوات لما و اهم و شک نیست که می تقدر فرح و شادی از نشاط عشق یافته است
چون شرر عشق که اندر دل جاه وجد صحنا بافشاء بعض الاسرار فی شرح ذلک فراجعه
و نسبت با بعضی امراض دیگر اگرچه عشق مرض نفس مرض نباشد اما در طلوع سکر
و سیلان تقدر نشاط الم از اعراض در حق عاشق بر تخفیف و تعلم ادویه مسکنه و مقطعه
پیدا گشته بلکه در حق بعضی از عاشقان مبدل الفقد بحکم و ذکر با انفعال المحبوب محبوب
الم بذلته بلذت انقلاب می یابد و حکایات القوم فی ذلک شهیرة کثیرة در عشق مجازی
فضلا عن العشق الحقیقی نیز حصول انجالات ممکن باشد والشاهد فی ذلک الحکایة
المتقدمة من لقمان الکامل و هیچ معالجه بالاثر ازین نباشد که تقویت راسخت و حرکت
را بر حدت و الم را باهم بلذت مبدل نماید و لهذا صحت و زنده که یافتگان این آب حیات
سوای آن دوائی را نخواهند و شب و روز بزبان تضرع او را خواهند [illegible]
[illegible] بدانکه در اصطلاح اطبا سوای آنچه گفته شد
و سم مطلق چیزی که بر بدن دائما و در میان آن و بدن فعل و انفعال جاری شده
دوا باشد و آن منقسم باشد بدوا غذایی و دوایی معتدل و دوای مطلق علی ما هو
مبسوط مع تعاریف الاقسام فی الکتب الطبیة و اطلاق آن بر کیفیات نفسانیه اگرچه
فعل و انفعال مذکور در آنجا صورت گیرد و در معالجات و تدبیرات احتیاج کیفیات
آن افتد علی ما سبق بیان ذلک در عرف اطبا بنا بر آن در مجاز و در عرف عام دوا
بر جزء جزئیات آن جز باشد غیر مقید بجسم و کیفیت فی الصحاح المنحی الکبر والعظمة
انجح فلان علینا ای تکبر و تعظم و کبر ظاهر عبارت از اعمالی است که بسبب [illegible] جبلت
از جوانح صادر شود و شک نیست که اهم کبر اخص باشد بر آن جبلت باطنه که بسبب صدور اعمال

کذا ایست و تحقیق آن جبلت و خلق است طبع در کون نفس بحد بر دیه فضل خود بر غیر دارد
چه کبر مستند بغیر متکبر علیه و متکبر بیست و بدین استدعا غیر از عجب باشد زیرا که عجب بغیر از
چیزی دیگر محتاج نیست اگر بالفرض در عالم خدا غیر از یک انسان هیچکس مخلوق نباشد
ممکن است که آن شخص معجب بود و متصور نیست که متکبر باشد الا وقتی که با وی دیگری
باشد و نفس خود را بهتر از آن داند در صفتی از صفات کمال حقیقیه یا ادعائیه
و مجرد استعظام نفس با استحقار غیر در تحقق کبر کفایت نداند زیرا که جایز است که مع ذلک
غیر خود را از خود معظم داند یا خود را از غیر احقر شمارد پس کبر نیست چه متحقق باید رویت
مرتبه برای نفس خود و رویت مرتبه برای غیر خود و اعتقاد اوقیت مرتبه خود بر مرتبه غیر
خود کما قالوا زیرا که چون تفضیل در صفتی از صفات کمال ما خوذ در کبر باشد از اعتقاد
کمال غیر خود لیس چاره نباشد و از اینجا بر می آید که تعظیم عالم بجاهل و مرضا از قبیل تحقیر
و تعییب مسلم و جزو بکفر و عدم درک حقیقت سعادت و شقاوت و ما اندیشه عاقبت
کار بعد و هر یک از تو حیثر امور و مخالف حالات نه از باب تکبر بلکه مصطلح قال الامام
الهمام حجة الاسلام قدس سره فی الاحیاء و بهذه الاعتقادات الثلثة یحصل فیه خلق الکبر
لان هذه الرویة هی الکبر بل هذه الرویة و هذه العقیدة تنفخ فیه فیحصل فی قلبه اهتزاز
و هزة و فرح و رکون الی ما اعتقده و عز فی نفسه بسبب ذلک فتلک العزة و
الهزة و الرکون الی المعتقد هو خلق الکبر و لذلک قال النبی صلی الله علیه و سلم اعوذ بک من نفخة الکبریاء
و از این تحقیق معلوم شد که رویت فضل خود بر دیگری اگر چه شائبه دعوت و منع مکور است
تکبر نباشد چه استثنا فیه بالضرورة خود را از شاکرد در وقت عالم بهتر میداند و خصوصیت
که انعام را از خود داند نباید پس اگر چه این علم از روی دانش واجب اتخاذ لیعنی حقیقت
لیکن

شنید که شریف از آن منزه است بخلاف آن هرزه و فرح که غنچه انبساط نفس علیت که عرش
چنانچه بعضی آنرا جذبت که حمد خود در مقابله کبر فرموده و تفضیل التفاوت مع العلمات الفاضله
بعد از مسطورات کتب مصنفین حکمت عملی باید جست و لا با سر بذکر مجمل من ذلک باید دانست
که علاج کبر معجونی است مرکب از علم و عمل اما علم آنست که کسی که داعیه بر محو لوث کبر شده
اولا بر محو رعیان عید و ثانیا بر محو اول خود در حکومه لو را کبر سرزد و حضرت مرتضی مجتبی علی کرم الله
تعالی وجهه فرموده ما لابن آدم و الفخر اوله نطفة و آخره جیفة
متعفن و خود در میان حیز در ایام حیات حمال نجاست معین و حقیقت امر چنین
مطلع بهوجه کو احتیاج را با ذیال قدس جلال او نشست حیث و وجود جمیع
کائنات پرتو انوار وجود و نتیجه آثار وجود اوست استحقاق تکبر خالق جهان کبر و جبروت
ما فاتت و لنعم ما قال مولانا و قبلتنا کبر زشت و از گدایان زشت تر
روز سرد و برف و آنگه جامه تر و عمل آنست که نفس را در ریاضت و مجاهدت تواضع
با کسی که نفس از ایشان استنکاف کند عادت فرا گیرد و با هر کس بفروتنی پیش آید و درشت
و صغار را در حال پیش گیرد و تغییر حالت در تغییر از حالتی نماید و تکبر با متکبران در
حق خود صدقه شمارد تا چون مرادوله انجام مرض باطن نبوده علم سابق بزوال
بدیل و نفس داخل اصحاب شود و موجب فاعلات جاری کل کل باش جاری خارج
تکبر را در محل تکبر و تواضع را در محل تواضع مسلوک نماید امام همام حجة الاسلام قدس سره
که شیخ را باید که از جمیع خصلت غضب مرید را اطلاقا منع فرماید و از غضبی که غضب
پیش او فرق نشد زیرا که زوال غضب اصلا از جبلت انسانی ممکن نیست پس چون مقصود
قلع اصل غضب بطرفی در میان این وآن شود ممکن است که نفس مدتی بعد از مجاهده بسیار

نماید و اکثر انواع غضب بسبب عجب و غضب بسبب [illegible] خواهد دانست در مقام [illegible]

اشتباه در شدت مجاهده پیدا می‌شود و علاج این نفس [illegible] تجربه معلوم شده که در تکبر [illegible]

بار نفع خبیث حدیث التکبر مع المتکبر صدقه وارد است آن [illegible] انکس [illegible]

ساخته و از جهد [illegible] دانسته نشود که تحریف الکلم عن مواضعه اینجا پدید [illegible]

بدان [illegible] عدد در حق او حکم سم داشته باشد و بحکم شریعت مطهره

تناول آن هر کس را حرام باشد فیه حکم شعار الناس [illegible] خارج [illegible]

و آنکه مقصود معالجه میل نماید چه مواد این حدیث شریف کسی باشد که از تکبر اکثر مبتلا

بغضب جلی یا خفی نشوند و تکبر ایشان در برابر آن از قبیل انتقام و حظ طبیعت و تشفی

نفس نباشد بلکه ملحوظ خاطر قدسی مآثر ایشان معالجه آن مرض و اصلاح حال آن

گرفتار بلیه باشد تا مقابلت این حال [illegible] در نفس او پدید آید و بظهور نور [illegible]

استعلاء آن حضرات رذیله پیدا کند که قوت تکبر در رفع ابتذال و احتقار متکبر [illegible]

و بدین قوت رذیله مذکوره قوت و تمکن یابد و عزت زوال پیدا نماید و در لفظ

حدیث دیگر تصریح بدین حکمت واقع شده قال صلی الله علیه وسلم اذا رایتم المتواضعین

من امتی فتواضعوا لهم واذا رایتم المتکبرین فتکبروا علیهم فان ذلک لهم مذلة و صغار

تا منظور نظر اصابت اثر ایشان قباحت و شناعت نفس ایشان که اشرف مخلوقات است

[illegible] شیطان [illegible] و الصاق [illegible] ایشان [illegible] اظهار [illegible]

و اغنیاء [illegible] الناس [illegible] و این [illegible] و تکبر [illegible]

که حال کمال شیخ [illegible] رضوان الله علیهم اجمعین [illegible] و وصول [illegible]

شرایف [illegible] و احوال [illegible] حضرت [illegible]

مجلس ره

بمجلس ره [illegible] و [illegible] دیگر جای [illegible] باز کرده [illegible]

و [illegible] داده [illegible] در فرو نشستن [illegible]

حصول [illegible] زبردست [illegible] نفس [illegible] که درین جمله

[illegible] اظهار [illegible] و [illegible] وحشت [illegible] اهل مجلس [illegible]

و [illegible] این [illegible] نفس [illegible] مذکوره [illegible]

[illegible] که [illegible] باشد [illegible]

[illegible] از مجلس [illegible]

گذشت و [illegible] نفس باشد که حضرت

حضرت شیخ [illegible] باشد و الا از عادت [illegible]

کیف و قد [illegible] احوال الشریف صلعم و مجلس [illegible] و در صحبت [illegible] حضرت

سید ابرار علیه افضل الصلوات و التسلیمات [illegible] از اصحاب اخیار [illegible] منقول

[illegible] باشد و کذلک از صحبت [illegible] ملحوظ نیست [illegible]

مجالس [illegible] علام [illegible] که [illegible]

و با [illegible] و درین قسم آداب [illegible] که معامله [illegible] در

مجاهده نفس و [illegible] که [illegible] و [illegible]

[illegible] خواهد ثواب [illegible] روز حشر [illegible]

و قال الله [illegible] چون [illegible]

[illegible] که عبارت از عدم [illegible] نفس [illegible] و عدم [illegible]

و [illegible] و [illegible] از [illegible]

منازل حضرت است و کمال آنجا که نزدیکتر از جان است راه قرب دو انی پوشیده و هر جز نشان
نشانه عشق و محبوبیت را همین نما شد و اصحاب این حضرت کمال را هیچ حال بی‌زوال و
انتقال و نادره نظر راه نخواهد یافت و هر که را چاشنی فقر بکام جان رسید و از آن
دولت بکام که عزت اسلام عبارت از آن است البته بر مقدار آن نصیبی خواهد بود و لهذا
قال مشایخ الفقر و رؤسا اهل الخرقة آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه
و لا یجد لذت الفقر من لم یستو عنده المدح و الذم و پوشیده نماند که حب ذم و شوق
قدح و ترجیح آن بر مدح حال حضرات اهل ملامت است و استوا ذم و مدح کمال اهل الله
که شایان حال قرب حضرات صوفیه در مقام فنا و ارتفاع تمیز است و الفرق بین الملامتیة
و الصوفیة بیان فرموده اما امام محمد غزالی در احیاء العلوم حالت اولی که حال
ملامتیه است بر حالت ثانیه که حال صوفیه است ترجیح می‌دهد وجه و تطبیق آن که
بافقر من خلاف حال الصوفیة در حاشیه که بر کتاب کشف المحجوب نوشته مبین و مفصل
کنند فراجعه فانه من نفایس التطبیقات و طبع بعضی از مواجید و واردات الهی که از حق
غیب و حضرات قدسیه بر ارباب مظهره بعضی از جهت کمال علم معارف مرده و بیان بیقین
ظهور آثار کمال کبر و علو بر ظاهر می‌نمود حتی قال مولانا و قبلتنا تجوید دارند و کرنا
چون شهان و از این سبب است که بعضی از ناآگاهان نسب و فرزند این راه اهل الله
او و او را از مافوق خود منهم بکبر مذموم سازند و حضرت اندرینه ضلالت اندازند و جواب
آنکه تجمیع حضرت امام همام فخر خلیفه ارباب علام نجم الدین جعفر بن محمد الصادق علیه التحیة و السلام
که هم حضرات نو لیستند بیانه حکمی آنکه کبر دار در فرموده که چون کبر من زایل شد کبر الهی بکار آن گشت و آنچه
کرامتی کشف از کمال حقیقت کبر محمود می‌نماید و اشارت بر فرمایند که چون عارف حق را بعد از فرشته قایم

تکمله

مرتبه بقا بالله مشرف سازند آئینه جمیع کمالات الهی و جمیع صفات نامتناهی گردد
و چون کبریا نیز از جمله صفات حق است تعالی در مرتبه شریفه از تخلق بدین صفت که از
کمال تخلق بدل عبودیت است عارف را از دست دهد چاره نباشد و بدین مرتبه اشاره کرده
من الانبیاء و الاولیاء علی الانبیاء الصلوات و التسلیمات و علیهم اجمعین و جمیع
الواردین علی ارحم الخلائق و اشفقهم صلوات الله علیه و سلامه و ارتفاع قدر القصص لدیه جایز
الورود علیه حتی قال بعضهم هون علیک فانی لست بملک فضلا عن الاولیاء و
غیر خفی علی اهل العلم و از این مرتبه جات حضرت اصل الاصل امام الانبیاء محمد حبیب
الموحدین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و النسبة باشی که مستفاد از آن اجعلنی فی عینی صغیرا
و فی اعین الناس کبیرا و هو ارشاد الی الامة الی سوال کمال الفنا و الافتقار فان الصغیر فی العین
لرویة زوال العدم و کون العارف کبیرا فی اعین الناس من آثار تخلقه بکبریاء الله تعالی انه تخلق
حتی عارف عبد باقی حقیقی باشد چنانچه حضرت سر الله الاعظم بدین مقام اشارت فرموده که
میفرماید چون مبدل گشته اند ابدال حق نیستند از خلق برگردان ورق نور تو در دیگری
آمد و فان من عدم توحید بین جنان و انقیاد منتهای کمال کم در کبر محمود است که حضرت صحیح
الاولیاء بدان اشارت فرموده و الاعشق و منتهی آن در مرتبه که دست دهد بعضی از آن ظهور کمالات
محمود و خواهد شد لیس عشقی که روای فریل گشت مذموم است علاج تحصیل نخوت محمود
آمد و سر شر آنست که عشق پاک و منتهی لاابالی آن سرمایه علو همت و سید النظریه
و ایمنه علی ما عرفه عند الله فی اخلاقه و قد احسن عدم المبالات بسعادة الدنیا
و شقاوتها و چون سعادت و شقاوت دنیا از نظر برخواست تبدل و تاثر که موجب بیم
و صغار حال می‌شود بکدام حیله پیرامون بواطن ذوی مواطن نشیند گردان علایق ترا دو جز

همت نهاد نتوانند گذشت از سعادت و شقاوت دنیا چه میگویم که در نظر مستان این گروه
سعادت و شقاوت آخرت هم تمیز پیدا نمیکنند. بیت‌ه آسمان شکافت عاشقم از لطف
و بر قهرش بجد ای عجب من عاشق این هر دو ضد. تعینات و تقیدات هر دو جهان
در میگذارند و هیچ شک نیست که درین شهود هیچ کس تا بدین سرحد رسیده باشد
از سر تا قدم همه ظهور جلال و کبریا خواهند بود و نگاه که درین طوفان وقت از ایشان
سر زنند سراسر کبریا و نخوت خواهد بود و بهمان معنی فرمودند که کلمات این قوم
سر در پا باید نهاد و نامحرم را محروم کند و نگاه مست جز جزعی در میروند تولا و تقلا مصدر کبر
و علو نفس می آید از مستان حق کسی چه گوید که باز چنین کبر از کوی میکده این حریفان
رحیق غیبی است چنانچه حضرت سر اسعد الاعظم پیر معنوی میفرماید. باده در
جوشش گدای جوش ماست. چرخ در گردش گدای هوش ماست. باده از ما
شد نه ما ازو. قالب از ما هست شد نه ما ازو. و این کبر محمود حالی است که نتیجه
دیگر حالیست شریف و معنی است لطیف که از عالم قدس بر باطن مقدس
اهل تقدس ورود کرامت فرماید و دیگر کبر محمود حالیست و آن عبارت باشد از بیان
اعمال و اسبابی چند که سبب تعظیم و ترفیع گردد بنای آن بر غرضی صحیح باشد
و صاحب آن اعمال از مراتب قادحا عزت و رفع دین و تعظیم ما یجب تعظیمه کرده
دینی است یا مصالح سیاسیه منزل یا مدنیه که از اغراض صحیح دنیویه است خود را
در نظر خلائق کبیر الشان و عظیم المنزلة نماید چنانچه از بعضی کبار مشایخ حدیث از شیخ
حضرت محمد بن اسمعیل البخاری منقول است که بعد از نماز عصر از برای درس حدیث مستند در بوار(؟)
مسجد می نشست و طلبه حدیث دست بسته در حضور معنی تا غروب در ایستادند و احادیث بر خواند

ازان

و از حضرت امام مالک بن انس رضی الله عنه عالم المدینه منه و من اقوانه مرویست که چون طالب علمی
بدروازه او آمدی اول میپرسید جاریه خود را میفرستاد که بپرسد اگر طالب فقه بودی
بی توقف برآمدی و جواب فرمودی و اگر طالب حدیث بودی او را می نشانیدند و غسل میکرد
و عطر میزد و احسن الثیاب می پوشید و طیب میزد و منبری برای او مینهادند و در مجلس طیب میکردند
و بتعظیم تمام بر منبر می‌آمد و غلامان و حشم صف زده می ایستادند و بر بالای منبر بوقار و هیبت جواب
سوال سائل میفرمود و سائلی از دور در راه سوال از حدیث کرد چون این فعل خلاف ادب
هر طریق بیت با چهل دره فرمود بعد از ان دیگر برای رحمت الله باز او هم درس با وی حدیث
اطلاق نمود آشتی کفت که ورود این بود ازاد نی فی العرب و در ادوان محدث مشایخ حدیث را
حد شیاو [illegible] اهتمام در اظهار کبر و تعظیم بعضی از مشایخ که سند این فقیر در حدیث
از ایشان تا بصاحب بخاری میرسد در اوان تحدیث مظهر عظمت اهل بعضی اوقات در وقت املاء
حدیث بعضی از اهل ثروة و جاه اگر دران مجلس حاضر می شدند در رنگ ارذل مردم
می نشستند و هرگز گوشه چشم التفات متوجه حال ایشان نمی شد از عزیزی از حاضران آن
مجلس شریف می شنیدم که می گفت که مرا بر حالت ذات اهل مناصب در آنوقت ترحم میآمد
و از جمله فضیلت ترفیع و تعظیم حضرات مشایخ طائفه اولیاء کرام قدست اسرارهم
که در قلت اختلاط بمریدان و عدم انبساط و انشراح بالمزاح والدعابة و لو علی قدر مجوز
با ایشان ملحوظ نظر حقیقت که ذات ایشان لیکه باشند تا درین زمان در حق اکثر مریدان
انبساط مشایخ منجر باختلال دقیقه ادب که از لوازم و اصول طریقت است نشود
و سد مجاری فیض صورت نگیرد و لهذا ملاحظه همین حکمت بهر مقدار که در آداب ظاهر
مبالغه کنند ایشان را منع نتوانند چنانچه منقول است که چون ابو حفص حداد رضی الله عنه بسیار

تشریف آورد حضرت سید الطائفه بزیارت او رفت دید که مریدان بر سر وی چون طلاب حلقه
وار الیستاده اند فرمود که علمتهم آداب الملوک فقال لا یا ابا القاسم ولکن الادب فی الظاهر عنوان
الادب فی الباطن و آنچه از بعضی منقولست که پیر مرائی باید اگرچه بنا بر کلامی سخیفست و لهذا
بعضی از فحول اکابر در حق قائل آن خذله الله ما اجهد فرموده لیکن تا وجهی آن تواند بود
که پیر میباید که خود را در نظر مریدان متکلف در اعمالی که مناسب حال وحت است
بگیرد و از رخص و بسترها حالی که در خلوت از وی صادر باید تحاشی ورزد تا وقع او
از دلهای مریدان سقوط نیابد و شرط فیضان انوار مفقود نشود و معنی مذکور مبنی از روش
خلق است و ریا ضرورت اصلاح حال ناقص مجوز شده و محتمل که
تسمیه پیر مرائی از جهت آن بود که اعمال خیر دیگران در خلوت کنند پیر در جلوت
در نظر مریدان کند تا بزبان حال و بحال خویش ایشان را دعوت بحق کند اذ الدعوة بلسان
الاعمال والافعال اتم من الدعوة بلسان الاقوال وقد قیل من لا ینفعک لحظه
لا ینفعک لفظه واقوی اقسام الدعوات و احدیها الدعوة بلسان الوقت وهی عبارة
عن اختطاف المستعد واختلاسه برایة حال الکامل ومحاضرة دفعة من غیر تجایل
العارف و دلیله من سکر و قدر وکل هذه الدعوة وصلت بالوراثة النبویة علی صاحبها
الصلوات والتحیة الی اولیاء الامة وخلفائه ونوابه صلی الله علیه وسلم بالدعوة بلسان
الوقت دعی الصدیق الاکبر وعبد الله بن سلام حیث قال لما رای وجه النبی صلی الله علیه
وسلم لیس بوجه کذاب و غیرهما من الصحابة رضوان الله علیهم اجمعین ولیس هذا
محل الکلام فی هذه الدعوة فان تعدد عباراتها وحلاوة اشاراتها وهجوم الشوق فی
نقل حکایات وقوعها من المشایخ وطیب الذوق باطالة قصتها وتذییل حواشیها

بجهت

لیسند عن لسانها فهو قتیهم العزیزان محبه ذکر وقتهم والشافظ بحفظ ما یخبر الوقت و یلیه علی انه
رزق و من احاطه بالوقت و تکلم علی لسانه لا یصدر عنه الشکایة والکلال ما دام التخییر
حاصلا و هو الوقت واصلا کما قال قبلتنا و مولانا ~~سه~~ تا قیامت گر بگویم این کلام
صد قیامت بگذرد و این نا تمام و از همین قبیلست احتجاب و تکلف ایشان در اظهار
موجب عظم نفس ایشان شود و تجمل و تزئین از برای خلفا و ملوک جهت تعظیم ایشان
در قلوب که سبب مصالح دینی است حتی که نواختن نوبت در صبح و شام فقهاء کرام
از برای حصول غرض مذکور تجویز فرموده اند و همچنین هر کس را بر خدم و حشم و اهلیت
رعایت اموری که سبب تعظیم وی در دلهای ایشان گردد و موجب تادب شود از برای
مصالح منزل مستحسن است و اینجا اقسام کبر محمود غالبست و از کلام بعضی از علماء
حکمت معلوم شود فرق در میان تکبر و کبر باستعمال اول در مذموم و استعمال ثانی در
محمود مفهوم میگردد و حق آنست که این دعوی محکم باشد و لهذا حضرت امام قائم الزم
ایضیع در عبارت مباحث تکبر از احیاء العلوم نموده لا ابعد است که لفظ کبر شامل هر دو
قسم باشد و ذم مطلق آن بشهادة بیان سابق معنی ندارد و از اینجا معلوم شود که لفظ
کبر در دعای ماثور و اعوذ بک من الکسل والهرم وسوء الکبر محتمل که بکسر کاف و فتح باء
موحده باشد و محتمل که بسکون موحده بمعنی تجبر بود کما حمل علیه بعض الشارحین و آنچه
بعضی از اجلاء در مقام اعراض حجت نافی میفرماید که ولفظ سوء الکبر مناسب للکبر بفتح الباء
فان الکبر بسکون الباء مذموم مطلقا وحجی نداد فاعرفت ان الکبر منه ما هو محمود و ما هو مذموم
و ناموس در لغت بمعنی سر و در عرف بمعنی ضد جاسوس که صاحب سر در شر است این قول
از نفس باشد قال فی الصحاح و ناموس الرجل صاحب سره ونمست السر اذا کتمته و نمست الرجل نما ساررته

وچون خفا وکتمان داخل جوهر این لفظ باشد اطلاق بهر جا که در محاوره لغت آمد اسرار
اخفی کند و لهذا حضرت جبرئیل امین را که صاحب راز عشق اکبر انبیا و واسطه در
عاشقان حضرتست ناموس اکبر گویند اذ کبر الناموس باعتبار کبر سر تعشقه ولا اکبر
من سر المتعاشقین ولا تعاشق اکبر واعظم من التعاشق الواقع بین المحبوب الحقیقی
واهل الامانة الکبری من اهل النبوة صلوات الله وسلامه علی سیدهم وافضلهم وعلیهم
اجمعین و نیز شریعت را ناموس گویند از برای آنکه هر شریعتی از شرایع حامل سری الهیست
و بیانش بر مقداری که قبول عبارت تواند کرد آن باشد که گروه عالی شکوه ارباب
نبوت واصحاب رسالت علی افضلهم وعلیهم الصلوات والتسلیمات انماها وافضلها
همه در تجلی اسم الهادی بذاته الی ذاته والنور لذاته الی ذاته که بالاصالة واولا تعلق
بذوات مقدسه ایشان گرفته شرکت دارند و بعد از این شرکت و اجتماع در این اسم
هر یکی را از ایشان اسمی خاص تربیت میفرماید و تکفل حال ظاهر و باطن مینماید که اسم [illegible]
باعتبار امتزاج بدان اسم مولد احوال خاص و حکمی متعلق و قیلی جداگانه از حضرت حق
و قرب او حاصل [illegible] میآید و لهذا اشار صلی الله علیه وآله وسلم الانبیاء بنو اخوة علات وامهاتهم
شتی [illegible] ذلک الاب للاطلاق [illegible] وما الامهات الا الاسماء المربیة التی هی کالمرضعات
لکل حضرة من حضائرهم وانوار و تجلیات این اسماء بر هر یکی در [illegible] در صور شرایع و احکام
مختلفه ظهور فرموده تا بوسایط آن صور تماشای سر حقیقت نمایند و [illegible]
و ارواح ایشان در این جهان [illegible] فرمایند که محبوب حقیقی [illegible]
[illegible] الصفات ارواح [illegible] ایشان [illegible] جهت [illegible] اند با احکام و شرایع که از عالم حدوث
وماسوا حق [illegible] مقصود [illegible] جان شرایع اصلا [illegible] داخل حضرت

ذرنجی

نور متجلی جل عن ادراک الکنه [illegible] افراد انبیا به الاشتراک و اعتبار تمایز نسبت [illegible] ظاهر
آن حقیقت که شرایع باشد بحکم آن اشتراک و امتیاز شرکت در اصول و عقاید و اختلاف در فروع
و معاملات لازم آمد و در رنگ [illegible] علاقه که [illegible] به تجلی یکدیگر [illegible] مختلف باشند
[illegible] و اختلاف [illegible] الادیان [illegible] چنانچه هر قسم [illegible] ناموس سبب باشد
هر شریعت ناموس اسمی خاص از اسمای الهیست که در هر قومی حسب تفاوت قابلیات [illegible]
[illegible] در صور شرایع و احکام [illegible] کشاف [illegible] با انوار ظاهر [illegible]
[illegible] الهی [illegible] ملکوت از صور ملک [illegible] الملکوت
[illegible] الا شریعت جامع حضرت سلطان اولوالعزم صلوات الرحمن و سلامه علیهم که ناموس جمیع
اسما و صفات الهیست چه هر شرایع شریعت اوست والانبیا [illegible] خورشید اعظم
که از [illegible] آدم و شریعت خاصه او که [illegible] متمم مکارم اخلاق [illegible]
آن خلعت [illegible] کنتم خیر امة اخرجت للناس [illegible] اعظم [illegible]
صور جمیع اسمای جلالیه و جمالیه حضرت [illegible] صور الاحکام [illegible] الاسماء والصفات الالهیه
[illegible] شریعت پوست مغز او حقیقت که گفته اند [illegible] حقیقت جمال [illegible]
[illegible] در صور احکام و شرایع [illegible] احکام در گوش جان [illegible]
عشق [illegible] ذلکم الله [illegible] شریعت مطهره [illegible]
که این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

راز عشق است ار چه میگوید ۞ نام آن راز کو حرمت وصل ۞ حل این نکته شد ازین مشکل ۞ ای
خوش غمزه ای خوش تبسم ۞ ما بدر دین حلال ملازم ۞ ای خوش آن غمزه که [illegible] ۞ [illegible]
گفت مگو ۞ چون بگوید بکن کرشمه کنان ۞ جان و ایمان فدای آنکه جان ۞ [illegible] ایمان که [illegible]
گر کند کافر از مسلمانم ۞ جان و ایمان و کیش و دین من است ۞ چشم کو شم سر و جبین منست
و این شریعت خاصه او عبارت از دین میان وسط میان حنیفی که حضرت خلیل الرحمن
عنان محبت مناسبت فطرت او با سلطان ابدان موهبت عظمی مشرف شد و چون [illegible]
و هر منزل بیش از منزل اول به جلال آن شهنشاه عالم [illegible] در آن بارگاه جاه و اقبال
فرود آمد [illegible] تشریف او میکرد و انتظار آن جبین سراسر عیش شوکت [illegible] و اعلام داخر
الاحتشام بر شکوه حریم و از مشاهده عظمت و جلال که از منزل خاص معاینه نمود و بود
معنی او که از حرم حریم او استشمام نموده است و دائم کردید و دید که در این مقام او طفیل است
و تابع [illegible] و متبوع در اصل عطا [illegible] دیگر است که آهوان این صحرا رام و [illegible] این
مملکت جام اوست در شوق آن جان [illegible] ساقی ندا درداد در [illegible] حکمت
و تضرع بجناب اقدس الهی بر کشاد که ربنا وابعث فیهم رسولا منهم یتلوا علیهم آیاتک
ویعلمهم الکتاب والحکمة ویزکیهم انک انت العزیز الحکیم ومن عزتک جعلت مقام هذا العزیز
لا ینال حق النیل الا هو ومن حکمتک قسمت الارزاق فی المعنویة علی حسب الاستعداد
واعطیت کل حقیقة مرتبة من قربک لا یقوم بها الا اهلها فردای قیامت بوسیله این
مناسبت و وساطت این دعوت خود را از ممالک امت او صلی الله علیه وسلم
میشمرد انه علی ما ورد فی الحدیث قال صلی الله علیه وسلم اما ترضون ان یکون ابراهیم و عیسی
فیکم یوم القیمة ثم قال انهما فی امتی یوم القیمة اما ابراهیم فیقول انت دعوتی وذریتی فاجعلنی من

زبان

الحدیث [illegible] فی الشفاعة فکان ینبغی الحبیب للخلیل علیهما الصلوات والتسلیمات [illegible]
[illegible] فالتابع متبوع والمتبوع تابع پس بموجب تحقیق سابق احکام و شرایع ملت
حنفی او در [illegible] و شریعت [illegible] صور صفات و اسمای ظاهر بود [illegible] شریعت حضرت
حنفیه الحقائق [illegible] باشد و [illegible] سر و راز [illegible] و [illegible] او از حق است و در [illegible] عالم
مظهر و محبت که [illegible] ذات [illegible] و شغلهای [illegible] این آینه [illegible]
[illegible] شریعت [illegible] بالاتر ازین نسبت که بحکم [illegible] جمیع عقاید و احوال و افعال [illegible]
عبارت از آن شد مرآت مشاهده حضرت انسان کامل و [illegible] اوست که [illegible]
کرده وقت [illegible] فی الصلوة [illegible] ارحنی یا بلال [illegible] و این بجا صورت شریعت
[illegible] بحکم [illegible] از جلال و جمالست و تنوع احکام و تکالیف [illegible]
حال [illegible] جلال [illegible] قسم [illegible] جلال خالص و جلالیه [illegible] جمال [illegible] و غالب
در [illegible] شریعت [illegible] جلال است و لهذا فرمود بعثت بالحنیفیة السمحة السهلة و بعضهم [illegible]
[illegible] و این سهولت و یسر اثر روح جمالست و کشاکش جذب حسن معشوق [illegible]
بود [illegible] این امت [illegible] که بجاذبه [illegible] طی مراحل و مسافات [illegible]
دیگران [illegible] ساله دیگران در یک روزه میسر [illegible] آنچه دیگران [illegible] شاقه در سالها [illegible]
[illegible] یک کرشمه ابرو حسن جمال در یک لحظه بر نوازند و لهذا حضرت [illegible]
[illegible] از مشقت که شایان حال عاشق است معشوق نهی فرمود که ما انزلنا علیک
القرآن لتشقی و در [illegible] بحکم تبعیت هم [illegible] او سرایت داشت و هم [illegible]
تجلی صور احکام و شرایع این [illegible] بود که [illegible] جمالست از [illegible]
این [illegible] را منع فرمود که لا رهبانیة فی الاسلام و [illegible] حضرت صحابه [illegible]

صلوات الله وسلامه علیه [illegible]

شهوات را سالب شده‌اند فرموده‌اند من رغب عن سنتی فلیس منی چه راه خاص او جذب جمال محبوب
که بسیر اوران حضرت نموده‌اند کنجایش یافت و ریاضات و مجاهدات همه حجاب اینجا میباشد زیرا که
وقت محو و در اینجا وجذبت هر بزرگوی نشنیده‌اند و هو ما حققنا بیانه و هو بخلاف حال الاکثرات
عن حالات المجاهدین والریاضیین من کمل الاولیاء فی هذه الامة و آن اینست که بیشتر از ریاضت
و مجاهده است همه از جلال محض بوده که این شریعت شیخ بر آن بوده و آنجنانست که بر نعت محض
و مشقت عرفا اوقات حیات را با مناهی ساخته که حال مبتدیان و منکران اوست نه
از کمال ایشان و باعنایه همه از جلال حجاب طور فرموده و آنچنان بوده که حضرت محبوب حجاب
و کشش حسن جمال مطلق بجمال تجلی می‌شوند و بمقام تجرید واصل میگردند تا چهل سال
پرهیز از جمیع الوفات و مشتهیات و اکل و شرب مطلقا برکنار میآیند و تا شیخ
مسلا بر سر رضا التساوی باشند چنانچه حال کمل اولیای امت بر همه بوده و دیگر هم
با شیطان جذب حجاب و ریع و صحار مست ولا یحصل آمده به مشقت و تعب نمود فرع
ز چند روزان نفس حسینی دیگر باید و این در حقیقت صورت مجاهده است که بر مجذوب باید
نیافته در حقیقت مجاهده که مشقت عرفت و مهر زبان بوده به اختیار و تکلف بنفسه
نه با نفس محبوب حجاب انداخته‌اند حال مجذوب گردد و آن صورت تعب در حقیقت شکر نعمت
یافت مطلوب بود نه سبب نعمت یافت و اشاره بدانچه رفته آنکه آن سلطان اولوالعزم
در جواب حضرت فرموده افلا اکون عبدا شکورا و این معنی است که حضرت مولانا در بیان
عشق را که عیان حجابست با از تجلی جمال حق مرتبه کاملتر قرار دهد و داد افلاطون و جالینوس
نام نهد و ترجیع الی تحقیق معنی اللفظ فانه المطلوب ههنا از کلام سابق انضاح یافت که لفظ
ناموس لغه مشتق از معنی کتم و ستر است و لهذا اطلق علی الخداع والحیلة الخفیة و چون معنی

زاله اطلاق

اطلاق میشوند یافت و بیان معنی آن در غایت ظهور محرر شد پس آنچه حضرت جلال المحققین
در لوامع الاشراق میفرماید که ناموس در لغت حکمت تدبیر و سیاست محمول بر آن باید داشت
که ناموس در محاوره اطلاقات ایشان بمعنی مذکور استعمال میباید زیرا که لغت حکما
که مراد ایشان فلاسفه باشند یونانیست و لفظ ناموس چنانکه مشروحا معلوم شد
از الفاظ اصلیه لغت عربیست و استعمال آن در سیاسات و تدبیرات شهادت بر خلاف
عربیت میدهد چه سیاست و تدبیر عبارت از اوضاع و تحدیدات شرعیه است که حفظ
حقایق امرزد حکم روپوش و مستور آن صور اعمال و افعال و اوامر و نواهی آمده‌اند
و آنگه حکما حکومت و سلطنت را ناموس اوسط و دینار و درهم را ناموس اصغر گویند
نیز مجاز است بحکم تباین و تخالف تعینات خفا شد زیرا که سلطنت و خلافت چون جمع
و توحید سیاست عظیم است که شریعت و آنرا ناموس اکبر گویند بهر وجهی که در شریعت
معنی ستر اثبات کرده آمدیم در خلافت همان معنی آن معنی حقیقت خواهد بود
مع ان نفسها وضع من اوضاع الشریعة ولا بد ان یکون هو نفسه سرا الهیا کسائر اوضاعها پس
ناموس اوسط باشد و چون باید عظیم از سیاست عظمی موقوف بر زر و سیم است لان الانسان
المدنی الطبع المائل عن العدالة بالجبلة یحتاج فی سیاسته لامحالة الی الدینار والدراهم
فی المعاوضات ورد الامثال الی احتیاج پس آن ناموس اصغر باشد و معنی ستر که
در وی نیز همان بود که در شرایع گفته شد و اصغر بنا بر آنست که عامت و احتیاج
نیابطی داده که باوجود عقال باشد و معنی ستر در شرایع گفته آمده‌ایم اقرب بمذاق اهل حق
و تحقیق است و بنا بر مشرب ایشان روا باشد که ناموس گویند هم طلا و نقره و دینار و درهم که عجیب
و مکتوم و غریب و مظهر زمانه و تجلی لطیفست که عالم در عشق آن جانها باخته‌اند و جان داده

خراب ساختند و تیز بنیاد عالم معنی را درنشاءه وزور و سیم نقاشی ایوان از جانب
و منقول از بعضی اولیا رسید حمدالله تعالی عن الاشیاء والبلیات که بگاه زیر حدیث او ظهر
آثار بر چشم عالمیان و ذلک لسر لا یکشف الا علی شطه و اشاره باین نموده باز نیست الجزاء
حضرت سرا عد الا عظم در شان منقول است که حیث محو هند و سیم اسم اعظم اکبر است لسیر اطلاق
لفظ ناموس بر هشو از کتمان و استتار بروی در غایت انطباق باشد با آنکه بر شریعت ناموس
اکبر و هم خلافت که ناموس اوسط و هم دینار و درهم که ناموس اصغر است سایر مفاسد و خشیر کلام
اختلالات منافی نظام دین و دنیاست و انتشار در سیاست غیر مطلق کان است و در و سطر
مقیدت به بعض آن بر طبقات اول بجوزه اسم خلافت بر و صادق آید و در صورت خیر و منت
بر بعض آن در قبض اختیار خلیفه عدل جهان از مصالح دین و دنیا صرف شود فایده و بدان
سد خلل و مفاسد نماید و تفصیل آن مواضع بر مطلوع شرعیه عالیه و طرق کیفیت قسمت
اموال و صرف آن مخفی نباشد بلکه معاوضات و رد امثال و الاجارات و الفی امات که بحکم
شریعت واجب شد در سایر الناس موجب ستر و کتمان قبایح و رذائل خیال از خصومات
و منازعات که بسبب دراهم و دنانیر در عالم صورت می بندد و الفیه شریعت از آن سبب
که از راه مکتوم و محجوب است حال ذکر معنی ستر در وی کائن باشد و الفیه مبنای آن در اکثر احکام
بر شریعت و الخلافة فی ذلک علی حنواتها و الفیه نظام امور سلطنت و تدبیرات و مصالح از
اکثر خلائق مستور و مکتوم است و الفیه دراهم و دنانیر فی حد نفسها مستور و مخفی باشد
و هیچکس اکثر ظاهر نسازد و بدان افراز کم کند و معادن آن نیز در ویرانها و خرابها از چشم
غافلان پوشیده و محجوب و فی ذلک سر لطیف ینبغی ان یکون متخلص عن الکشاف از زیر
و این لفظ اقرب با زبان عامه از علمای لغت باشد و با الجمله چون لفظ ناموس لغت یونانیست

بلز

بر چیزی که باشد با تعقید لفظی ظاهر صحیح عربیت او و کثرت استعمال آن لفظ بعینه در لغت عرب
در اشکال آنها نیز در غایب بعید است الان یثبت مجیئه فی اللغة الیونانیة فیکون من
توافق اللغتین و معنی این لفظ در عرف عام که در ما نحن فیه نیز مستعمل در الست
در نظر تحقیق عبارت از حالتی بود که بسبب ستر عیب در تحقیق امور بر چند متخیر را حاصل
شود و تا بدان حالت حرمت در خلائق پیدا کند و آن امور عبارت از عفت و عصمت
و شهرت و آوازه نیک و حسب و نسب و بزرگی مردان و خویشان و مانند آن دیگر
باشد هرگاه عیوب شخص در این چیزها از عالم پوشیده بود آن شخص را بدین پوشیدگی
حالتی که عارض شود تعبیر از آن در عرف به ناموس رود اذ الناموس کما قلنا تعنی
الستر فی اصل اللغة فناسب استعماله فی الحالة المذکورة لستر آنچه در حل اللغات میگوید
که ناموس در اصطلاح یعنی عرف عام توقع و حرمت و جاه و احسان از خلق بود و نیز
عبارت است از طلب شهرت و جاه و خود نمائی و آوازه نیکنامی و نامداری و مشهوری
در میان مردم و آنچه صاحب برهان قاطع میگوید که ناموس یعنی عصمت و عفت هم است
بر خلاف نظر تحقیق در استعمال این لغت است و در میان لفظ عرض و ناموس در معنی
مذکور معتبر مفهوم و اصل لغت تا شیدان چنانچه حکم مترادف یا قریب مترادف میتوان
نمود لیکن ابتغیر چه لفظ مذکور در عرف عام مستعمل در آن میشود در هیچ کتابی از کتب
معتبره لغت تازی بنظر فقیر نیامده و کذلک استعمال آن در آن معنی در قصاید تازی عرب
و نظم و اهل لسان یافته نشده فی این استعمال در بعضی از کتب عربیه العبارة لا سیما
کتب القوم دیده شود و لفظ الجمع و هو النوامیس اکثر استعمالا من المفرد و لیکن هذا
آخر ما اوردنا فی تحقیق هذا اللفظ فان ما یهتم ان نتکلم ههنا هو ما یتعلق بهذا المعنی من العلوم

فنقول وبالله سبحانه الاستعانة بدانکه امور مذکوره از شفقت و عصبیت و حسب و نسب الی
وغیر ذلک مما یوجب احترام الشخص فی نظر الخلائق عیب نیست بلکه آن در نفس الامر
[illegible] از جهات و حالات بر مرکز دایره کمال و اعتدال واقع شده اصلاح ممکن نیست
هر وصفی از اوصاف کمال در ظاهر سبب قبول خلایق می شود بالکه از فضایل [illegible]
دانسته [illegible] معقول [illegible] الله علی [illegible] و جلیت احوال عقاید دینی هر مسلمانی [illegible]
و ظاهر [illegible] از دعایم و ساوس [illegible] اکثر [illegible] نشانه [illegible] در دوران حال
بر خلایق [illegible] خاطر کشف [illegible] جمیع [illegible] و [illegible] دنیا از هیچ حال او
استنکاف [illegible] و [illegible] از آنکه [illegible] و [illegible] او حکم [illegible] ایشان [illegible]
هلاک نماید [illegible] دیگر [illegible] پس حالتی [illegible] از ان بنا موس [illegible] و موجب حرمت شخص
در نظر خلایق گردد سبب از ستر الهی جل شانه در امور مذکوره [illegible] نه نفس امور مذکوره چنانکه بالا ذکر
در [illegible] اشارت [illegible] و [illegible] باشد نفس ناموس الهی از ستر الهی
جل شانه که [illegible] از تفضل [illegible] از [illegible] و شکر آن بر وی واجب آمد لیکن [illegible]
اکثر [illegible] و ظاهر [illegible] موجب جاه و [illegible] است زیرا که هر که عیوب او در اوصاف [illegible] از خلایق
پوشیده [illegible] لا محاله قلوب خلایق بدو میلان کنند و عالمیان او را محترم و عزیز دارند [illegible]
حال [illegible] جب ناموس [illegible] و [illegible] مقصود [illegible] یکی از ان حیثیت که [illegible]
حق و ستر او تعالی در حق بنده است و دیگر از ان روکه سبب کرامت و حرمت در خلق است
و باعث جاه و قبول باز طالب جاه و قبول یا که طالب [illegible] قلوب عباد و [illegible] با [illegible] نظر
در آن غرضی از اغراض دینیه است که قبول النصح و الارشاد و الهدایة [illegible]
[illegible] و [illegible] نفس و [illegible] طبیعت [illegible] میلان خلق و مدح و ثناء [illegible] ناموس [illegible]

[illegible]

صورت ستر الهی [illegible] عشق بفعل حق و [illegible] و آیات [illegible]
و [illegible] الصفات او [illegible] قبول خلق [illegible] که راجع باغراض [illegible]
ناموس [illegible] حلیه از حضرت حق [illegible] غرض زوال آن [illegible]
[illegible] باشد و حسبارت [illegible] بنجاسر کرد [illegible] سعادت که [illegible]
[illegible] انفاس [illegible] احادیث و [illegible]
[illegible] حال [illegible] مقام [illegible]
[illegible] ناموس و حب جاه مقام مذکور داشته [illegible] کبریت احمر است که [illegible]
[illegible] من رؤس الصدیقین [illegible] از مقام صدیقیت که [illegible] و لایت [illegible]
[illegible] کامل [illegible] و ذلک [illegible] جمیع [illegible] و [illegible] ناموس [illegible]
[illegible] و قلوب العباد و سبب قبول [illegible] آن و [illegible] و اعتبار او در
[illegible] خلق راجع [illegible] اسباب [illegible] نفس و طغیان [illegible] ناموس در حق او
عبارت [illegible] ناموس [illegible] که [illegible] هلاک [illegible] در [illegible]
او را [illegible] و [illegible] آن مرکب [illegible] امراض [illegible] که [illegible] ترکیب [illegible]
یافته و [illegible] و [illegible] جاه و [illegible] ذلک من الامراض
القاتلة و الاحداث [illegible] التی [illegible] المهلکات [illegible] آن [illegible] آمده و چون
این [illegible] باحدث [illegible] امهات جمیع [illegible] اجتماع یافته باشد و لهذا [illegible]
[illegible] عارفان [illegible] و ناموس را در [illegible] التخصیص [illegible]
من البیت الاول ذکر [illegible] و [illegible] امراض [illegible] که [illegible]
هیچ [illegible] دیگر از [illegible] و [illegible] این علل [illegible]

باعتبار الحقیقة والارادة ثم الکثرة والعلة لیست باز الة علت تاثیرات بوجوه مختلفه [illegible]
عشق نیز باعتبار مراتب کمال ونقصان در ازالت اعراض تا حو سیه اقسام تاثیرات مختلفه
دارد قسم اول از تاثیر آنست که چون سالک ازین مهالک عقبات حجابات بر سفینه نجات بیا به
دست مدد این عشق زند و آن عین ماء الحیوة سفینة النجات را از غرق کشتی بر آرد [illegible]
حاصل کار او را وفات و ذبح آیات عشق او را بمقام صدق رساند و تحفه بر نیت
اخلاص زند و چون در این مقام چشم او از سر دل عشق روشن شود هم چند که تیغ ناموس
حجاب چهره اخلاص است دشمن شکند ناموس و عرض حق حق شود و در وی کار دشوار
نخواهد بود [illegible] فلا یظهر جبرا ولا یظهر شرا ملکا ار کان صور حسن و مکارم [illegible] حجة الاسلام
حجة الاسلام آنست که الکفور مصیب باشد نه حقیقت آن لیکن بحیث التمییز در احوال
ارباب انتقام یافته شود و عدم [illegible] و ذلک سیجی الیه الاشارة بعید [illegible]
دائماً علامت [illegible] در سر از ایم [illegible] و صورت عشق بدین گفتار رهت [illegible]
که مائیه سر الکافی و جان است و بار نهد و بحکم معالجة الکفار [illegible] از وطن ملکات [illegible]
رخت سلامت بیرون برد قسم دوم از تاثیر آنست که عشق قاهر بعدم او وجود خویش
اساس هستی سالک از میان بر دارد و عاجز و لشکر از عین دانش دیر [illegible]
عدم و نیستی حصار آفات و بلیاتست فانی در اینجا از جمیع مهلکات ناموس نجات یافته [illegible]
آن مهلکات عبارت از استر داد نفس بعد از اقرار حالات ناموسی مقتضی حصول آن باشد و [illegible]
سالک آن از هستی ناموس اعتکاف نفس و نفاق آن از وی زوال [illegible] و این حال صوفی است
از مرتبه فنا فی الحق تعالی نشانه چون عشق حقیقی نسبت بعشق صوفیه فانی در غایت [illegible]
و در مقام صدق و اخلاص [illegible] سر گرم حشنا و ساخت [illegible] که مادر صدق [illegible] خلاص

پرده

بجان

چگونه شد [illegible] در خود سیر داده واز خود با بیرون نهاد و تا صفات حق [illegible] زوال [illegible]
او در [illegible] از جمله صفات و نسبت کل [illegible] [illegible] فوائد [illegible] صفات [illegible] اخلاص [illegible]
از [illegible] و [illegible] با حکم تعالی [illegible] [illegible] عشق صوفیه [illegible] [illegible] میان
[illegible] و آثار را با عجز در میان نگذاشت پس [illegible] ناموس عشق علامتی شبیه [illegible]
و مکافات [illegible] صورت کرد و [illegible] آن در مرتبه عشق صوفیه فانی [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] احتیاج [illegible] و مخالفات [illegible]
[illegible] قسم سوم از تاثیر آنست که چون صوفی را بعد از فنا [illegible] حالت [illegible]
[illegible] مشرف سازند در عین موجود را با آثار دیگر گون باد [illegible] ناموس [illegible]
[illegible] مراد المولانا از راه دیگر دوست داده و [illegible] در اینجا [illegible] بخلاف حال [illegible]
[illegible] حسن [illegible] و [illegible] آن [illegible] چون رضای حق در [illegible] ناموس [illegible] مراد او [illegible]
[illegible] که موجب [illegible] در مقام تسلیم و رضاست [illegible] اراده [illegible] گردد [illegible]
در این مقام [illegible] ناموس بر خلاف مراد حق [illegible] عشق [illegible] آن
[illegible] رضا و تسلیم [illegible] از [illegible] که [illegible]
در [illegible] نقل [illegible] که چون [illegible] [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] سوره اخلاص [illegible]
[illegible] و [illegible] که این [illegible] در میان [illegible]
[illegible] آن [illegible] از حقیقت کار آورد موجب [illegible] آن [illegible]
[illegible] اشارة بدان [illegible] از راه بعید [illegible] آن [illegible]
[illegible] که [illegible] بر [illegible]

حیثیت و در حلب که عزم و بیانجی بنشین و لشکری از راه بجلاد و رفته و داد نمود و اصلاح مراد و اهل اطراف و خلق
ساخته و در حلب سلاطین بر فتنه و ابرهه را نعل او را از هم جدا کنند چنین نقض که عزم آن که عذر با یار را نمود
ظاهر ساخته نظیر یافته اند حضرت سلطان حسین در مهر مکتوم در این قضیه بادی هیچ نیک میکنند بهکل در نشانه
عزت غیبی افتاد در تسلیم و رضا پیش گذاشت و اصلا انکار ننمود و ظاهر اگر انکار این فعل می نمود
و تفتیش حاکم در تحقیق آن بسبب انکار او در میان می آمد از کشتن دو زنان آنهایی که کشتن او را میخواستند
می یافتند و از آنها این قضیه که سببان سبب آن سخنها باز میگشت لیکن چون هیچ نگفت و انکار در اثبات حقیقه
توقف نشد و در حلب حاکم زندان نا او بت او کنند چنین سلطان در کشتن او بوجه شرع نمود آن جان پیر
بر هیچ تغیر شروع داشت و انشاء قصاید شتم پرشور عشق و جان باز فرمود و بنای تمام و ثبات بالکلام
ادا می کرد و در اشعار آنجا سلاطین بنگریست و در روی او چشم آشنا با نیر فرموده سلاطین بگو دانستی
که بحکم عبادت وقت در صورت جسم سجده او می نمود — شبلی اولین عشق اما آن توام قربان نظاره داغدار
توام انجا نفع عارای را در زندو را از حق نظر بسیر تربیت حق که وی را در بیداری ستر بود کناه دید که
ناموس راز بوده است و انست عشق او آن حب ناموس را داد و آمد و او را در مقام تسلیم و رضا داشت
و این بر تسلیم قدم او می و فا بزرگ عشق او نسبت بدان ناموس گفته آمدیم و اختلاف این طور الحاج
حضرت قبله عارفان حق بر آنچه فرموده — ای درد ای تحفه ناموس ها اگر گفته شوده بیگاه مقام رضا
و تسلیم تقاضا عدم دفع عار غیره با حضرات انبیا که قدوه جمیع عارفان اند چرا دفع تهمت از خود
فرموده در اظهار آنها که اکثر در بابی از از و اظهار مطهرات شناگاه بر در و ازه جگر جبار در و اقع بجد
تکلم می فرمود و کس از محاله نرا و مکر نشستند سرور کائنات آنها را طلبید و فرمود این زن [illegible] باید
تکلم [illegible] فلان است و از اوضاع تکفیر است و حضرت یوسف صدیق علی نبینا و علیه و علی آبائه و جمیع
الانبیا افضل الصلوات و اشرف التسلیمات دفع تهمت که زلیخا بر وی بست بشهادت نفی قرآن میکند و

[illegible]

مخفیم

و چنین بدعوت او از تهمت غیب گویم که این دفع عار از برای ظهور رتبه مقام نبوت است که تهمت زنجیر
کردن در آن مقام شرف کمال است زنده و بر تن نفس و انفس حجت شهادت ذیل کفر بر این مقام فرض
عین است و لهذا حضرت یوسف علیه السلام در آن قضیه شهادت و نطق طفل را بیت داد و از بعضی خبر به حقیقت
ملک [illegible] بر زبان آیه تا حق مرکز قرار گرفت و زلیخا گفت الان حصحص الحق انا راودته عن نفسه تهمت بهتانا
صبر کرد و علی ذلک مدحه سید الانبیاء حیث قال لو لبثت فی السجن طول ما لبث لاجبت الداعی او کما
قال صلی الله علیه و آله وسلم اگر گفته شود حضرت مریم علیها السلام با حقیقه آنکه مقام نبوت نداشت از جهت خوف تهمت
قوم آنقدر مضطر شد که [illegible] یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا در مقام تسلیم حق و رضا او در
رنگ تسلیم نیامد و از چه سبب با جهت آن و لحمته [illegible] و تنزه از حق [illegible] حال فرزند شد از آن
حضیض [illegible] رتبت کار او را [illegible] از مصیبت تا تمنی موت و زوال حیات [illegible] گوییم که از افادات
بابرکات حضرت شیخ اکبر قدس سره در فتوحات مکیه [illegible] حضرت مریم [illegible] قبل از ظهور حضرت
روح الله در یافت که سطوع تجلی انوار حق جل ذکره بر ناصیت قدسی خاصیت او [illegible] خواهد [illegible]
شعشعان آن انوار مردم او را [illegible] خواهند ساخت [illegible] خواهند رسید از [illegible] حق
جان کاه [illegible] و از عرض [illegible] ولیس که گفت [illegible] یا لیتنی مت قبل هذا
ای قبل ان یتخذونا الها من دون الله از حیرت [illegible] از و پدید آمد نه آنکه خوف تهمت [illegible]
بر او بر حال او راه یافت و او را تمنی موت ساخته و هذا الوجه مما یتبین لنا [illegible] الآیة
و کم له رضی الله تعالی عنه من نفایس [illegible] والاشارات فی کتاب الله تبارک و تعالی [illegible] تخفی
علی من تتبع کتبه و احاطه بکلامه با آنکه گوییم که [illegible] علیه السلام در این تهمت [illegible] در کریم
[illegible] صدق عشق [illegible] از حیث مقام [illegible]
قدیم [illegible] واحسن الوجوه واقوی [illegible] کبرای عارفان [illegible]

علیه و علیهم افضل الصلوات و اشرف التسلیمات

که حضرت یوسف علیه السلام بدان اشارت میفرماید علی ما اخبر عنه القرآن المجید حیث قال عز من
قائل ذلک لیعلم انی لم اخنه بالغیب وان الله لا یهدی کید الخائنین وما ابرئ نفسی ان النفس
لامارة بالسوء فانه علیه السلام ما علم بنور النبوة ان الله تعالی [illegible] امره ویؤیده [illegible]
ان یحبس علی الخلق [illegible] ان الله تعالی [illegible] و[illegible] امره [illegible]
جنایته وخیانته [illegible] علی العاصی [illegible] مکث فی السجن حتی [illegible]
النفس [illegible] ابن عباس رض انه قال لیعلم انی لم اخنه بالغیب قال له جبرئیل [illegible] فقال
بعد ذلک ان النفس لامارة بالسوء [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] سالک طریق حق [illegible] جایز نیست که [illegible] اظهار [illegible]
[illegible] گویند [illegible] داخل [illegible] از احوال [illegible]
[illegible] که ظاهر شریعت [illegible] ظاهر شریعت [illegible]
[illegible] اسباب [illegible]
[illegible] بر حق [illegible] احوال [illegible]
[illegible] شریعت باطن آن [illegible] و احکام [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] اظهار [illegible]
[illegible] فقها [illegible]
[illegible] آن علوم [illegible]
[illegible] علوم [illegible] اظهار [illegible] حرام باشد
[illegible] المغفرة باشد [illegible] حرام [illegible]
[illegible] استغفار [illegible] کتاب [illegible]

[illegible] حرام [illegible]

[illegible] الکرام فی بعض [illegible]
[illegible] القلوب [illegible]
[illegible] حرام [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] طریق جایز [illegible] احوال [illegible]
[illegible] اهل [illegible]
[illegible] جایز نیست [illegible]
[illegible] حرام [illegible] جایز [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] ظاهر شریعت [illegible]
[illegible] محظور [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] الی الاستغفار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
استغفار و حقیقت [illegible]

چون از احکام علوم [illegible] و از اشیای [illegible] عاشقان که صورت و ذات [illegible] و [illegible]
گر [illegible] که [illegible] نباشد آنکه لفظ عشق [illegible] است و از [illegible] القناع [illegible]
غیر [illegible] و او را در مقام [illegible] لکونهم من ارباب المواجید و الاحوال [illegible]
دون الصوفیه [illegible] الاحوال و اختلافهم فیها [illegible] و [illegible] و [illegible]
در انجام آنست [illegible] از [illegible] باید [illegible] و [illegible]
و [illegible] انفعال در [illegible] و تغیر [illegible] باید [illegible] نفس و شیطان [illegible] گردد [illegible]
این انفعال [illegible] زوال نعمت [illegible] آن [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] تغیر [illegible] نفس [illegible]
که از ان [illegible] زوال [illegible] و [illegible] زوال [illegible]
و [illegible] نیز [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] که از ان [illegible] سازد که مسلمانان [illegible]
[illegible] و [illegible] یا [illegible] و [illegible]
در [illegible] نفس [illegible] مواقع التهم [illegible] الاخبار و الآثار
[illegible] النفس [illegible] و اکثر الناس [illegible]
[illegible] الرالان [illegible] من [illegible] الصادقین [illegible]
بعیوب النفس [illegible] الله [illegible] ما [illegible] الحکیم [illegible]
از [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] نفس [illegible]
[illegible] که [illegible] زوال [illegible] نفس از [illegible]

بر [illegible]

فصل اول

در حقایق [illegible] انفعال [illegible] که از سبب زوال نعمت [illegible] اگر فرقی میان این و آن باید
باید [illegible] و [illegible] نفس [illegible] و [illegible] از آن [illegible] مذکور است و در صورت [illegible]
باز [illegible] سبب [illegible] و [illegible] بعضی از این اشتباه بدان [illegible]
که [illegible] در [illegible] معصیت با کراهت [illegible] معصیت [illegible] یا فرقی در میانه
جهت [illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible] الشیطان
و [illegible] و از این بیان [illegible] که [illegible] مواقع تهمت از برای [illegible] زوال نعمت [illegible]
[illegible] مسلمانان در اغتیاب و امثال این [illegible] فهذا موضع هذه الکلمة [illegible]
و [illegible] الذکر [illegible] نفسه [illegible] فهو احد [illegible]
علیه [illegible] یحرفون الکلم عن مواضعه [illegible] علی [illegible]
[illegible] اعظم من [illegible] الشرایع [illegible]
[illegible] الشرایع و [illegible] المغایبة [illegible] آنست که اگر
[illegible] شهرت یابد [illegible] الباب [illegible] در تمام شهر [illegible] فاعل
از ان [illegible] باشد [illegible] عیب [illegible] تمام [illegible] نفس [illegible]
[illegible] اختیار کند و از ان [illegible]
[illegible] نفس [illegible] مقام [illegible]
و [illegible] نفس [illegible]
و [illegible] او را [illegible]
[illegible] الحق [illegible]
[illegible] و [illegible] الغیر [illegible] و امثال [illegible]

سبب شهرت

قطع

کشته

المکیدات

فی طریق الی جوهر کثیرة لا تحصیٰ منها الا الحق سبحانه ولیکن هذا آخر البیان فی ما نحن فیه بحث
انما موسی و افلاطون چنانکه صاحب قسطاس گوید شاگرد سقراط بوده و سقراط شاگرد
فیثاغورس و فیثاغورس شاگرد انبادقلیس و گویند شاگرد سلیمان علیه السلام و فی این
مراتب جرح هست تا آغاثاذیمون که شیث باشد و هرمس که ادریس بود علی نبینا و علیهما
و علی جمیع الانبیاء الصلوات والتسلیمات انهاها واکملها و وی حکیم الهی بود و معنی لفظ
افلاطن در لغت یونان عظیم واسع است و نام پدر او وطن است و از اشراف یونان و
اعلم حکماء جهان شد خلوت گزین و تنها بود و بعد شصت سالگی و پنج جلد تصنیف معتبر
دارد و همه اسرار حکمت و الهیات صاحب اسرار با دیدار بزعم بعضی علامه دوانی یکی در لوامع
الاشراق از شیخ شهاب الدین مقتول رحمه الله وی در تلویحات نقل میکند که در خلسه لطیفه
که با صاحب این طائفه اکرا عنیت گویند ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک از خوض معنی
مسائل حکمت از وی گفته چند پرسیدم بعد از آن شروع در مدح استاد خود افلاطون
نمود و اظهار تعظیم در مدحت او کرد از وی سوال کردم که از متأخرین کسی برتبه او رسیده گفت
گفت و نه بجزوی از هزار جزو از کمال او و بعد از آن ذکر بعضی از اعاظم اسلام کردم
و هیچکدام التفات ننمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل جنید بغدادی و
ابویزید بسطامی و سهل بن عبدالله التستری قدس الله اسرارهم گفت ایشان هم الفلاسفه حقا و
الحکماء صدقا ... در باب هجدهم از این کتاب در تجلیات جهیم در بیان تجلی هفتم میگوید لقد
اجتمعت بالافلاطون الذی یعده اهل الظاهر کافرا فرأیته قد ملأ العالم الغیبی نورا و بهجة
و رأیت له مکانة لم ارها الا لآحاد من الاولیاء فقلت له من انت فقال انا قطب الزمان و واحد
الاوان ولقد رأینا فیه من العجائب لیس من شأن تغییر و در باب شصت و دویم ...

که در مجلس الصحوة للابرین و من لیکنهم من الحیوانات منعقد و بعد که گفته بیشتر و دین باب
نقل میکنم هم مروی از ابو العباس حضرت علیه السلام که با وی بجامع شدم و هم در بیان
بحث خالص جنید او هم ... لیستریب من غیر تحقیق اعتقاد اهل کلام افلاطون فان من شرب
من ماء الحیوة فانه لا یموت لانه افلاطون قد کان بلغ هذا المقام و شرب من هذا البحر و هو ناله
بو نشا بزه یه چه بسعی در او و در انتهی باید دانست که طریق اشراق از مسالک اهل محبت عشق است
و جمیع مستندان نبوت و ولایت و وحی والهام است و اشراقیان تحقیقات شریفه و ذوقیات
لطیفه است و صاحب مکاشفات صوریه و شارات معنویه اند و قدماء حکماء اشراقیین بعضی
از ان انبیا و بعضی اتباع اولیا علی نبینا و علیهم و علی اولیائه انه کلهم افضل الصلوات
والتسلیمات و اقسام حکمت به وحی والهام معلوم فرموده اند و افلاطون خاتم
حکماء اشراقیین است زیرا که طریق ارسطو که شاگرد اوست منطقی ساخت و افلاطون حکیم
ختم وراثت علوم اشراقیه در درجه کمال یافته بود و نوبه عشق و شورش محبت در نهایت
مراتب گرم بوده چنانچه سبق ذکر یافت که در هنگام چشم او از گریه خشک نبود و این
گریه از استیلاء محبت بود و حدیث عشق از تصادم که نهایت حرارت عشق است والیه الحکایة
الاشارة بقوله جل ذکره و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع
مما عرفوا من الحق و چون عامل از گوش آن خوش ... که از لسان او برقی دیر
... احاطه فرماید و دوام ... که دائم لازم ... والکل ...
عشق افلاطون و ضع نموده است که از مخترعات خاصه اوست در خلسات لطیفه حالات
و ضیع از حسن عالم ارواح و ... شد ... را در آواز عود باز نمود
و عاشقان الحان ... که ... نکاه نتوانست

که در انجاح حاجات و تحصیل مهمات از مبدعات یعنی عقول مجرده استمداد نماید
و بقوت لطافت و استعداد نورانیت که از عالم تجرد فراچنگ آورده بجبروت و ابداعیات
که درحقیقت قاضی الحاجات اوست تقرب فرماید در حضور او بحوائج خود بعضی آلات
موسیقی بلند شود با الحان خوش بر وجه جمیع قوای جاذبه انجاح آن مطلوب
مثل الندم او الشوق او العشق المفرط نواریه نو اخذ وفی الحقیقت در تحصیل
خلع و خلعت لطیفه خویش از سببی از سر ده و نفخ صور در نماید باب و نحو در حق بعضی صفا
کرنمان دیگر عرض بنی والخلع والخلعة هو کنایة عن التخلص عن قید الهیکل واللحوق
بعالم التجرد وهو الذي جعله الشيخ المقتول في التلويحات اصل شرائط الحكمة الحقيقية
حيث يقول لا يكون الانسان من الحكماء ما لم يحصل له ملكة خلع البدن فلا يلتفت الى
هولاء المشبهة بالفلاسفة المحدثين الماديين فان الامر اعظم مما قالوا وذلك
از علامات کمال نفس او لطائف تعلقهم بمجردات و ارواح قدسیه نسبو جمیع نورا و
بعضی الحیوة ت کالخضر علیه السلام زیراکه فائده آب حیات و امثال معنی آن عبارت
از طول حیوة جسمانی نیست بلکه آن از لوازم حیات معنوی و لطف و کمال قدسیت
که عین الحیوة مظهر آن ظاهر و صورت النوری وشارب آن در هر مرتبه زندگانی
از آن حیوة لطیف که هیچ عبارت و اشارة از کنه نزاکت حسن و جمال و قدس
و تنزه آن تعبیر نتواند کرد چندین سیراب و زنده می شود ملطافت جوهر ملی بعالم آن
همراه با نفس و هم زبان لطائف آن اشارتها متحقق میگردد و آن لطافت روحی و حیوة
معنوی خارج بدان الطلب علاقه که بتقدیر العزیز العلیم ظاهرا باطن واقع در غایت الاعتدال
الکونی نسبت طول حیوة ظاهری گشته کطول حياة القدسيين من الملائكة الكرام والجن

لكن

من قال من اساطين الحكماء ونحو الملائكة الى العقول لعدم ورود الفناء عليهم كالالهي ومن
قال بتجرد الارواح من مشايخ الطريقة كالشيخ ابي منصور الماتريدي والامام حجة الاسلام والراغب
وغيرهم من الصوفية الكرام على ما استفاض منهم الى ذلك وذلك للفرق بان تحقق الحادث
والقديم والحدوث كيف ما كان لابد من التطور في النشاءات وكل نشاءة لاحقة تقتضي فناء
النشاءة السابقة وكمال هذه الرتبة الحدوثية منوط بهذا التطور في النشاءات والتقلب في
مقتضيات احكام الاسماء والصفات فلها خلع بعد لبس ولبس بعد خلع وللالهي الحكمي كاني
ولهذا قال الشيخ الاكبر قدس سره في الفتوحات ما حاصله ان كل ذي حياة من حيوان وانسان
وملك يحصل له بالموت من العلوم ما لا سبيل اليها في الحيوة وزوال الحيوة الدنيوية والانتقال
في الاحكام البرزخية من كبار النشاءات الحيوانية فيتفاوت درجات العلوم فيها بالنسبة
الى النشاءة الدنيوية تفاوتا فاحشا والا فالحال كذلك في كل نشاءة حتى ان في دار الخلود
لكل نفس تجددات وفاعل تا في علم جديد وحكم مستانف ثم فتم وهلم جرا الى الابد الاباد
وللامام حجة الاسلام في هذه الغامضة كلام في مباحث كتاب المحبة من الاحياء يجب للطالب
الاطلاع عليه والمتصوفون المكتفون بالبدنية كمن جعل دنياهم اكثرة ام بكل نفس علم قرية
ووقوف على حيازة فان الله سبحانه لم يتجل لعبد في صورة مرتين وقد ختم الكلام الاعلى
وخل لي بالمقام فلنرجع ونقول فلا يذهب على طالب الحقائق ان عين الحيوة التي فاز
بها افلاطون وخضر تحضر فائدتها في طول الحيوة الدنيوية فان ذلك مما يشنع يوجب
ان يكون الاسكندر وارسطو وخضر عليهم السلام وغيرهم من اساطين الحكماء لما كان
سعر منهمكين في طلب طول الحيوة مشغلين انفسهم بحب الدنيا والتمتع فيها وحاشا
هولاء العارفين من هذه المنقصة الدنية التي لا تنسب الا الى السفهاء والمتخلين من الرجال

متعيبي

كيف ولما شرب الخضر عليه السلام من ذلك الماء صار اماما في العلوم اللدنية فمرتبة الانسان
الكامل ان ارسطو تلميذ افلاطون وهو استاذ الاسكندر وصحب الاسكندر في سيره الى مجمع البحرين
ولما وصلا الى ارض الظلمات سارا وتبعهم نفر من العسكر واقام الباقون بمدينة تسمى
بخيت برفع النار المثلثة وبالباء الموحدة واسكان الثاء المثناة من فوق وهو حصر
وانقطع عليه الشمس وكان في جملة من صحب الاسكندر من عسكره الخضر عليه السلام فسافروا
مدة لا يعلمون عددها ولا يدركون امرها ثم على ساحل البحر وكلما نزلوا منزلا شربوا من الماء
فلما علوا من طول السفر اخذوا في الرجوع الى حيث اقام العسكر وقد كانوا تزودوا الحيتان
على طريقهم من خيران ليتزودوا به فلما افاقوا عنده ولما نزلوا به لعدم الحياة العادية وكان الخضر
عليه السلام قد الهم بان اخذ طيرا قد ذبح وربطه على ساقه فكان يمشي ووجد في الماء فلما وقع
في هذا المحل انتعش الطير واضطرب عليه فاقام عنده وشرب من ذلك الماء واغتسل منه ووسع
فيه وكتم على الاسكندر امره الى ان رجع فلما نظر ارسطو الى الخضر عليه السلام علم انه قد فاز
بذلك من دونهم فلزم خدمته الى ان مات واستفاد من الخضر هو والاسكندر علوما كثيرة
وفيه دلالة على ان الخضر عليه السلام لما شرب من ذلك الماء ارتفع بمعرفة العلوم بالله تعالى
حتى ظهر تفاصيل ماء الحيوة المعنوية بتلك المعارف اللدنية على ظاهره فعرف ذلك ارسطو بالنور
الالهي والفراسة التي وهبها الحق لعباده العارفين وان الحكيم ينبوع العلوم والحكم
ولهذا قال في الانسان الكامل بعد النقل السابق اعلم ان عين الحيوة مظهر الحقيقة الذاتية
من هذا الوجه فافهم هذه الاشارة وكمل هذه العبارات ولا تطلب الدر الا من عند [illegible]
من اليم لعلك تفوز بدرجة احياء عند ربهم او يسمح لك الوقت بان تصير من خواصهم فلكونه
المراد بموت الخضر وبالاسكندر والظلمات وهذا انتهى وكان الاصلح في موضع هذا العلاج

نضارة
العين
ليسمح
فلكونه

بالعلم الرباني

[illegible] والصدق في دولت ترقي الوصول الى عين الحيوة المعنوية افلاطون فاعرف قدرها وعظم رتبة [illegible]
ابو محمد مناقب عظيم يك كتب جمله ارسطو آن جلالت مرتبت و فني كه صحبت يكي از شاگردان
حضرت او باشد و بعد از آن درست بدان حضرت رسيد و ارسطو بيوناني كامل و فاضل را گويند و فيلسوف
اكبر و معلم اول عبارت از وست بعد از افلاطون مرجع علم حكمت گشت و منفعت ساخته علم و حكمت
وضع كرد علم منطق را و سلطان [illegible] و اسكندر پسر فيلقوس رومي بود صحبت الثاني اسكندر
مصاحبت و وزارت اختيار كرد و گرفت اسكندر زمام زمان براي وعقل او و عهد و بيعت كتب
تصنيف [illegible] و از نعمت و هفت سال [illegible] فاز صاحب الفضائل در لوامع الاشراق
آورده كه مترجم كتاب سر الاسرار با [illegible] تلخيص كتاب مذكور را از لغت يوناني بعربي نقل كرده
در صدر ترجمه ميگويد كه چون ارسطاطاليس كه وزير اسكندر و استاد او بود بسبب پيري و ضعف
در ملازمت او تخلف نمود و اسكندر بر بلاد عجم استيلا يافت و در ميان ايشان ارباب عقل و كياست
و ارباب قدرت و شجاعت بسيار ديد و در افعال ايشان خوف و خلل ملاحظه و استقلال ايشان
از قاعده عدالت دور در اعمال ايشان [illegible] به ارسطاطاليس نوشت كه چون [illegible] خوف و
ظلف و در [illegible] كرد [illegible] بعد از [illegible] حيرت در امور [illegible]
و [illegible] در اين صورت از ظلمات [illegible] بر خاطر مشرق حكيم [illegible]
[illegible] باشد [illegible] ارسطاطاليس از جواب نوشت كه [illegible]
ما را فرزند جليل و سلطان جليل را معلوم باشد كه تخلف از خدمت نه بنابر عدم رغبت
و محبت بلكه بنابر پيري و ضعف بنيه و فتور قوت است چون مصاحبت ميسر نشد
در رساله دستور [illegible] بيان كنم [illegible] آن جميع كنيم و آن از جهت من [illegible]
و از اين رساله بعد از [illegible] الحكم [illegible]

دلها را آن منظور در احسان و انعام و حسن خلق و طیب معاشرت بخوبی [illegible]
ارتفعند و مواعظ دلپسند و معارف بلند و وصایای نافع و ارشادات کثیر النفع
و قواعد کلیه معاش و معاد و ضوابط جامع هدایت و سداد بر همه [illegible] ساخته و شهادت
صادقه بر کمال ملکه علم و حکمت و صفا نشانی و حفظ شرایع رسل و رعایت علوم نوامیس
صاحب مقال میدهد در حقیقت دستور جامع از برای کسب سعادت دین و دنیاست و واسطه
تهذیب نفس و راغب قاعده عدالت را از آن گریز نباشد و از جمله وصایای آن رساله یکی
آنست ای اسکندر در شهوت حریص مباش که آن از خواص خنازیر است و جمیع فجار باشد
در [illegible] حیوانات خسیسه بر آن بر تو راجح باشند و افراط در آن مفضی بضعف بدن
و نقصان عمر و سبب اخلاق زنان گردد انتهی کلامه و این فقیر شنیده ام این وصیت
و ملاحظه کیفیت تفسیح ادب [illegible] در بیان مرتبه این رذیله در [illegible] حلال [illegible]
چون احصای این علم نماید بعیان عیان در یابد هر کوششی که در ادراک لذات قوت باه
و استدلال جمع شهوت بجا جای و ملحقات میخاید همه آن راجع بجمله خاصه
بهیمیه است و هر ترقی که در زیادتی قوت مذکوره او را حاصل میگردد جمله آن تدریج
در مراتب و درجات کمال خنزیر و خریت و هر مرتبه که برسد و بهر درجه که فرا چنگ آورد
بکمال حب و فضل خنزیر در این قوت نرسد بلکه [illegible] بالاتر [illegible]
[illegible] و [illegible] او [illegible] و [illegible] همت او [illegible] بهیمیه باشد
مع ان الکرم المحمول علی عاتق العنایة الازلیة فی طوفان بحر الوجوب و بر الامکان
والمالک لحقائق القدم والحدوث والجامع بین اسرار الباطن و انوار الظاهر قال الله تعالی
ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر شاهد [illegible] [illegible] و [illegible]

بر

و سبب نقصان عمر گردد و بهتر آنست که چندان مشغول بشهوات نگردد که از عهده آن
شهوت بکاهد صفای عمر و لذت ذکر و لطافت وقت و رقت باطن از جوانب
خیال [illegible] پاره را بکار رفت بر خلف و کدورت و غبن دین و آوارگی و افسردگی
استیلا کرده و [illegible] فراق را که اند در شمار عمر حیات صاحب شهوت در این باره که
کتاب [illegible] زنان [illegible] و قبلنا [illegible] دوست جان
[illegible] هر که حاضر غایب از حق [illegible] و اگر گفت سبب کسب اخلاق
زنان گردد [illegible] یکی آنکه نفس قوت شهوت قوی باشد و [illegible]
که در زنان باشد از خواص آنهاست و لهذا [illegible] که از اجزای عشر [illegible] قوت
[illegible] و [illegible] و یک جزو [illegible] مذکور [illegible] کسب شدت این حرص کسب
جبلت زنان و خلق و وصف ایشان باشد دوم آنکه کثرت رغبت و فرط میلان این
شهوت مردان را بران [illegible] محبوب قلوب زنان سازند و بدان سبب تکلف
در زینت ظاهر نمایند و تکلف و تصنع مذکور از خواص اوصاف زنان است [illegible]
از [illegible] الناس و حقیر [illegible] گرفتار شوند و بدین [illegible] خود را از [illegible]
شمارند و مخنث الرجال در حقیقت ایشانند اگر چه خود را نر دانند سوم آنکه غلبه این
شهوت حریص را اسیر تعلق زنان سازد و زیر دست آنها کند خاصه [illegible] این [illegible]
[illegible] و [illegible] عشق و شیفتگی رسد چه منشا عشق مجازی [illegible] و [illegible]
[illegible] قرار داد و [illegible] کثرة [illegible] مرض عشق مجازی گردد و [illegible]
[illegible] کذلک [illegible] اذا وقعت بین [illegible] و از اینجا باید دریافت که [illegible]
[illegible] حضیض [illegible] و [illegible] الماوریت [illegible] الله سبحانه و سایر طلاب الآخرة

عن هذه الغفلة المهلكة في اودية الندامة والحسرة و نكتة عجب كه اسير [illegible]
از خواص اوصاف زنان باشد که حاسود و حقود و حلیم بودانند بلکه دنیء شهوت
فرج و زین رسوائی از زنان در درجه نازلترین منزل یافته که بسیر و نهاد [illegible]
حیث [illegible] زنان بخیر و از زنان زنان نازک گمان [illegible]
دعوا اکثر دون همان نسبت فطرت این زنان در زنن [illegible] بالغ زینها و قباحت [illegible]
و وقاحت این رذالت هیچگاه بیرون خاطرالشان نگذرد یا [illegible] زنان [illegible]
مرحمان گویند و گواه این مذلت [illegible] مذکور در [illegible]
بكثرة اكلهم [illegible] من تزوج فقد ركن الى الدنيا كثرت نكاح بسبب حب دنيا
و عبادت خلاف و نقص کرده و هي عبادة خاصة بالنساء و بتلك العبادة رأى النبي
صلى الله عليه وسلم اكثر اهل النار على ما [illegible] في الحديث ولو اشتغلن [illegible] شهوت
الفرج وما يتشعب منها من اصناف المهلكات الردية [illegible] في ذلك [illegible]
فلنعد ذلك الى المقصود وقال في تاريخ الحكماء وقد [illegible] يعني ارسطو ارسطاطاليس
ومعناه الانسان الكامل الفاضل وهو ابن نقوماخس ومعناه المجاهد الفاضل [illegible]
[illegible] الى اسقليبيوس الحكيم من جانب الاب والام جميعا وبعض علماء اليونان يعتقدونه
نبيا وقد نقل المسعودي حديثا في نبوته وذكر ايضا از رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا وصف
احدا من اصحابه بالحكمة والعلم يقول يا ارسطاطاليس هذه الامة واختلف في موته [illegible]
صعد الى السماء وارتفع [illegible] عمود من نور وقال بعضهم انه توفي في بلدة [illegible] وكان [illegible]
ثم نقلوا عظامه الى موضع اشتهر باسمه [illegible] اصاغر وكانوا يجتمعون في ذلك
الموضع اذا تحيروا في مسئلة او مشورة فكان [illegible] مشكلهم انتهى

حکایت عشق [illegible] پادشاه بر کنیزک [illegible] بدان ای [illegible] این داستان خوش [illegible]
نقد حال ماست آن بدانکه اعزا شارحین در ربط این داستان با قبل مختلف شده
بعضی [illegible] جانب [illegible] گفته اند و بعضی بعشق خواهد [illegible]
و بعضی بیان ربط با استخراج وجه عجیب که تعجب تام آرد [illegible] اند و بیان [illegible]
خالی از تکلف ظاهر نیست و میر سید [illegible] الفتاح گفته اند در شرح [illegible] باید که ابیات حکایت [illegible]
بیت را [illegible] ورنه بر تو زلفها از رخ او پاک کن چنانچه این پادشاه این زلفها را [illegible]
از رخ آئینه کنیزک [illegible] از [illegible] انتهی و این وجه اگرچه بسبب اجمال [illegible]
که بر بعضی ناظران چندان ظهور نیابد لیکن بعد از تفسیر و تبیان تفصیل تام در نهایت لطافت
و غایت انتظام است و بیانش آنکه زلفها رخ جان ظلمات تعلقات [illegible] نفس است که [illegible]
علاقه عشق که رخ را محجب نموده برای نفس واقع شده از [illegible] رخ سرایت میکند
و وی را از عالم علوی [illegible] محجوب میسازد و [illegible] نفس با حکم جبلت [illegible] شهوت
و لذات [illegible] محبت روح با نفس [illegible] رحمت [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] حال [illegible] باشد که نفس از عشق دنیا [illegible]
نفس [illegible] و از جهت عشق با مشتهیات [illegible] محبت [illegible]
روح و نفس صافی گرداند [illegible] احکام [illegible] باحکام [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد و [illegible] پادشاه عاشق کنیزک که عاشق [illegible]
[illegible] کنیزک [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] عاشق نفس [illegible] روح [illegible] کنیزک و کنیزک نفس را

عشق بدنیا و دولت که بمثابه زر کرها برانکیخته شهوات و لذات فانیه میکند پس علاج آنست
که چنین ربع گرفتار نفس باماست که ما چنین پادشاه رجیع حکیم الهی آمد که مردان این راه
باشند تا نفس او را از عشق دنیا و زر کنیزک که از عشق زر کر که بنده بر حکمت الهیه فانع ساخت
و بدان جهة صحبت نفس با ربع چون صحبت کنیزک با پادشاه از خار ... اغیار صحابی
و در این حصول نتایج خیر و ذات کمال کاینه ابد میر نور احمد اکوانیست در شرح مصرع ثانی این بیت
یعنی حقیقت حقیقت بالنصب والتنوین و چون در فارسی تا را اسمی یا درازی نویسند در یکجا
نوشته شد ای فی الحقیقة نقد حال ماست این در ذات ما محقق است و ایراد لفظ حقیقة بدان
طریق چند جا دیگر نیز در این کتاب مستاب واقع شد چنانچه درین بیت
دید لیثر معشوق دان در حقیقت نیست هم این وهم آن یعنی حقیقة ای فی الحقیقة
عاشق هم معشوق نیست و هم عاشق و هم عاشق ... همچنان لفظ قاعده که جاو قاعده مستقل
کشته و نظایر این بسیار آمده است انتهی و بر تو پوشیده نماند که در کلام فارسی تای دیگر
دراز میر نویسند نه آنکه نظم عربیه اگر بخط فارسی نویسند آنجا نیز آن تای دراز باشد زیرا که
بر لغتی را رسم الخط علیحده است چنانکه در لغت ترکی بر جا لفظ مضموم بود ما بعد او
واو نویسند چون لفظ کز یعنی چشم را در صورت کوز و لفظ بلز یعنی میشود را در
صورت بیلوز نویسند و بر جا لفظ مفتوح بود ما بعد او الف نگارند چون لفظ بشر یعنی بهار
باشر نویسند و آن لغت ترکی را با هر خطی که نویسند رعایت رسم خط آن لغت اگر نکنند
غلط نموده باشند و همچنین در لغت عربیه بر جا صیغه جمع مذکر از ماضی مکتوب گردد
حسب رسم الخط آنرا بعد واو صورت الف نوشتن لازم است پس آن صیغه را اگر بخط فارسی
نویسند مراعات این هیات واجب باشد و شک نیست که نظم لفظ حقیقة بالنصب والتنوین

که تمیز از مفعول قضیه نقد حال ماست تواند بود عربیست نه فارسی و حذف تنوین از نظر
خودبخود شیوه او در نظم فارسی نیز آمده با آنکه در عبارات فارسی لفظی که افاده معنی تمیز کند بدان
اسلوب نیز آید کالا یخفی علی الماهرین لاذه در نیز باسالیب کلام هم پس واجب است
بصورت تا دو قفیه که در خط فارسی معین کرده اند و اهمال فرق میان الصورت از برای نوشتن
او به چون متصل بلفظ دیگر چنین تا دو شده محتاج اند نوشته شده به صورة تا دو در لفظ بالکه
چون اینجا بو قف بار حقیقه ذکر داشتن آن تا در چون کسر وزن لازم نیز آید بوقف خواند
اول در فهم معنی تمیز است مقدم است که بصورت تا و قفیه نویسند والفظ به نگاه معهود
معنی تمیز باشد چرا نیز باید فی الحقیقة نقد حال ماست آن که با سلامت وزن صریح در معنی
مقصود بود و در استعمال لظائر آن در مثنوی معنوی نیز تحقیق نیست لهذا نگه قول ... را قدس سره
که در حقیقت نیست این هم این وهم آن نظیر این میگوید و آنرا با وجود لفظ در معنی تغییر
بصورة نیز میکند و میگوید یعنی حقیقة و باز حقیقة را تفسیر بفی الحقیقت میکند و میگوید
ای فی الحقیقت و ترکیب بخوف تمام حکم احکام که چه نظم لفظ در حقیقت فارسیست نه عربیه و معنی
آن در حکم حقیقة یا در مرتبه فهم حقیقة است و آن بعینه مودی معنی لفظ حقیقة بالنصب
والتنوین نیست و بر طریق او واقع نشده و نظیر و مثال او نتواند بود کالا یخفی علی الاذهان
و چون برا بیخبر بیان لطف این قصه نقد حال بر مستفهم عنوان آن معنی لازم است میر
اوایل ... این قصه را که پادشاه کنیز و زر کر است بر ربع و لغس در دنیا و دنیا فرق
میان او و لبان بیان که در تبیین کلام سید عبدالفتاح گذشت مذکور میشود و حاصل آنکه
که این قصه از آن کنایه است بر افتد خلاص نفس از میل شهوانیه چون کنیزک از عشق زر کر در و
او کند او بصاحب ربع چون کنیزک بصحبت سلطان است و شک نیست که این حظ ابعد ...

اہل سلوکست که در اوان بدایت تزکیهٔ نفس دست دهد و اگر انقد حال حضرت مولانا که از
محل منتهیان مرجع عالی باشند قرار داران در غایت تجربت و نظر بر کلمه‌ها پند دیدار
اختیار حال متکلم است و الیه میان روح و نفس چنانچه مقرر شد تعاشق وصل [illegible]
و کنیزک را با سلطان هرگز میلی و محبتی نبوده و الیه کنیزک را نسبت بحبیب محبوبه
خود از زرگرست فراقی سخت واقع شده و بصحبت سلطان سلطان از وصال می
ولو جبر او ملتذ نه ازو از کشت و نفس را قبل از تزکیه از محبوب حقی که دنیاست
هرگز مفارقت روی داده و بجهت محبت روح و بدن تعلق گرفت از مشتهیات حظ تمتع
نشده تا بر این وزاری چه رسد پس انطباق قصه بر خاطر با از چیزی نباشد و شک
نیست هم حضرت مولانا در فراق کنیز با زرگر و شدت حال او در این هجران و سوز حزن او از
یار و دیار کلام را بغایت شکر ریز میکند و آن در صورتی که مطلوب از ایراد قصه بیان
نقد حال روح و نفس بجهت خاتم مقصود غیر واجب الاهتمام باشد و حال آنکه من حیث البدایه
مقدم مذکور را جز اعظم این قصه است کما لا یخفی علی الفطن و در خاطر قاصر این محتاج چنان
رو مینماید که بیان حقایق و معارف حضرت مولینا و شیوه زبان او در اداء [illegible]
در این مثنوی کرام آنست که لطائف و دقایق علوم لدنی را بموجب قول مخصوص بهر آن باشد
که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران در لباس حکایات و امثال باز نماید و انتقال از
راه مجاز بحقیقت فرماید تا بدانند که دل بر منزل جد و مغز بر مجاز حقیقت و در این هر
غفلت بیداری و خلاصه هر هستی بهوشیاری است و تا کودک مزاجان ملعبه [illegible]
زیر [illegible] اهل نصایح و مواعظ را گوش نشنید و تا سخن باریک در این لباس تاریک [illegible]
باشند و بواسطهٔ این تعبیرات و انتقالات مناسبه بفهم عوام نزدیکتر نقد [illegible] را

حضرت حق ظهور ممکن نباشد چنانچه فرماید ؎ گفتمش از عریان شو دار نهان ٭ نی تو
مانع شکنار بر دو عیان ٭ و نیز کتاب مثنوی معنوی که عالم حقایق و معارفست از خزینهٔ
غیبی بر طبق عالم شهادت واقع شده چنانچه شمه‌ای ازین بیان در شرح بیت اول گفته شده
و از جمله صنایع و بدایع الهی درین عالم یکی آنست که حقایق اسماء و صفات خود را
در مجالی و مظاهر گونه جلوه داده و در صفایح کائنات از لوایح اشراقات حقایق
و حجب او از [illegible] رزق معنوی مانده با نهان [illegible] حضرت سر اعلی اعظم
که اندر وسایل مخلوقان با خلاق حضرت جل ذکره در اختراع این کتاب عظیم الخطاب
اولی تر آنکه بپیرایهٔ اختفا و کون لکباریه در حقایق و معانیها در اصداف حکایات عالم
حسیانه ودیعت می نهد و در توضیح کیفیت اشتیاک عالم ملکوت ولو سخن میدهد که کتاب
استیلاء حقیقت و شورش عشق در اوائل شروع به اختیار سخن در عشق افتاده و چند جا آنرا
بعقوبت باز دیر نگران که شنیان رتبه حضرت متکلم بجهت فرو تر می آید لیکن چون حادث را
با صدمه قدم قدم ثبات بر جای نماند بحکم اذا جاء نهر الله بطل نهر عیسی سلطان عشق زور میکند
و اسرار سخن را جنبه دیگر میدهد اول چون کلام بر روز بیگاه مولانا عارف رسید و امداد
شور عظیم در بر دو مطلب قیامت علیه فرامیش آید بقول خودش که در نیاید حال پخته
هیچ خام الخ در گذشت و بیان احوال سلوک خود را مشغول ساخت از برای نکته که ذکر آن
بالا گذشت سبب بر بنا بر که باز سر از غوغای عشق کشید و در آخر آن رمزی از جدائی که از مضار
علیه عشق است و اول آنجه که با رزق بیگاه رسانید نیز در آن افتاده بجهت بیان آن [illegible] که گفت
؎ چون که گل رفت و گلستان در گذشت ٭ نشنوی زان پس ز بلبل سر گذشت ٭ اینجا بقول حکما
با نسیم [illegible] بجواب چون [illegible] و قصه [illegible] جدائی [illegible] وحدت اولو

چندین وصلت از آن درگذشته باشد لیکن یعقوب ذکر جدائی درین بیت باز بیاد من افتاده خواست
که عالم را زیر و زبر کند و از اسرار جدائی که در غایت وصال ملک غیبت حال عاشق است سخن را سر دهد
اما چون در آغوش حفظ الهی بود لب از تفصیل این راز فرو بست آغاز نکشود و مجملا این قدر از شور انگیزی
آن راز باز نمود که — سر نهان است اندرون زیر و بم — فاش اگر گویم جهان بر هم زنم — آنچه می‌گوید اندر
این دو باب — گر بگویم من جهان گردد خراب — مع اینهمه بدانکه چه رائی از آن سر غیرت خواست
گذشت دعوی از آن آتش نهفته بر آورد و گفت — جمله معشوقست و عاشق پرده‌ای — الی آخره
نور او در یمن و یسر و تحت و فوق — الی آخره — در اینجا دیده که سخن کشمکش جذب حقیقت ره
رفته تا سر توحید رسید که در دریای معرفت نهنگ خون خوار تر از آن نیست و در وادی جنون
عشق گرد باد آشفته تر از آن بر نخواسته دانست که اینجا از آفت ریزه‌های مستی حد و قد
آداب از میان بر خیزد و شورش جنون در انجام فتنه سخت بر می‌انگیزد جز از زبان عشق
که در ابتدای سر این معامله اولی بقول حضرت عشق خواهد که این سخن هر چون بود میدید و از بیان
آن می‌گذارد چنان یافت حقیقت این راز بشرح و بیان عارف ممکن نیست مگر بطریق
بر طریق ادراک که صقالت باطن و تصفیه سرشت و اشاره بسبب عالی از آن نحو
میسر باید — آنکه جانست ما چرا غماز غیبت — آنچه در انجام غلبه سر وحدت چون جانرا
مغلوب صدر قیامت قهر حقیقت دریافت و از بر دو جهت سابق که عشق باد در نحو بود تاب
جنبش نماند در چهره بیقین دانست که اگر بعد ازین سخن را بر حقیقت سر پرده که
منظور سر کند آتشی خواهد بر افروخت که عالم جان و اجسام انسان خواهد سوخت بنابر این بر آن
راز عشق نخواهد که در چهره این داستان نمود و از عشق حقیقی یعنی بجز اشتغال [illegible] بود در
تفسیر طرح کلام و ترک نظم بر حقیقت حرف و بیان اسرار درود حکایات و قصص

ادعای

که هر تمام کتاب مسلوک خواهد در اصل شرح این داستان با دوستان همزبان و عزیزان ارباب
زبان توحید صرف که در وقت شرح حکایات بحال آن حال بر تر از مغالطه عذر جنایه [illegible]
— بشنوید ای دوستان این اعتقاد نقد حقیقت درین قضیه صیقلی است و نقد حال [illegible] حال نقد
غیر اوست و لفظ خود در معنی مجاز از حقیقت و مجاز آن را جمع تحقیقت یعنی ای دوستان بدانید
و سوداگران حقیقت چو که طلب شما منحصر بر دریافت حقایق و معارف الهی است چون ما را علم جو
وقت حاضر در مجازی تاب گرفت بهیچ وجه این داستان عشق مجاز را بشنوید و هیچ
حقیقت را مخفی راه ندهید که حقیقت نقد حال نقد و حال و تحقیق در غایت احدیت و ذات
ماست که از ما جدا نبوده در هیچ حال حقیقت و مجاز و غفلت و حضرت و خواب و بیداری و مستی
و هوشیاری جانم الا آنکه غیب و ما را از وی غایب تحقیق نه که حجاب ما حقیقت است و آئینه
او نه حجاب و پرده و از [illegible] تجلیات [illegible] هوا [illegible] کل شئ [illegible] در آغوش
و از [illegible] دور [illegible] باشیم شما در وقت [illegible] سر الاسرار در صورت [illegible] و اسرار [illegible]
مخفی راه ندهید اوست که درین [illegible] با شما دست در آغوش [illegible] آفتیم [illegible]
چنانچه گفته‌ایم — آنکه بیخود [illegible] — تو هر بار [illegible] عشق یافت — و گر [illegible] او از حجاب
[illegible] پس تمام سعی [illegible] باید که آن حقیقت را که نقد حال ماست و هرگز از ما جدا نیست
بلکه از [illegible] نزدیکتر و [illegible] بشناسیم و به جان بریم و چون بدان نقد حال [illegible]
[illegible] در معرفت [illegible] عشق خواهد بود و صور [illegible] و مراتب [illegible] یکسان گردد و
[illegible] آن حقیقت حکم [illegible] و ذلک قوله قدس سره [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] آن حقیقت [illegible] مقول [illegible]
صورت از سبب اشتغال ما از حقیقت بمجاز [illegible] شناخت

آن حقیقت محیط باید تا این حکایت عیان حقیقت گردد و لهذا [illegible] الحقیقة [illegible] ای حقیقت

[illegible] یعنی راه شناختن آنست که کوشش [illegible]

بیدار ساز تا این حکایت عیان آن حقیقت شود و از لوازم عالم اجسام [illegible]

و [illegible] از [illegible] آب و گل [illegible] و اشارات [illegible] آورده [illegible]

[illegible] بعد از آن از شوق [illegible]

در معلومات و مفهومات شتی [illegible] و از [illegible] شناخت [illegible] حقیقی [illegible]

کثرت موجوده [illegible] آن فهم مطلوب [illegible] خیال [illegible]

واحد و اقبال [illegible] وحدت نماید و جان [illegible] کثرات موجوده را [illegible] جمع [illegible]

حقیقی [illegible] و بعد از حصول [illegible] جمعیت [illegible] آن حقیقت [illegible]

از آن که در این داستان یا در داستانهای دیگر در این کتاب باشد یا غیر آن [illegible]

جواهر و اعراض و اجسام و معانی [illegible] مظاهر [illegible] از این مظاهر [illegible]

[illegible] عشق و شورش و ولوله شوق باشند و جمیع حواس ظاهر و باطن [illegible]

[illegible] صدق طلب در جمیع مظاهر و مجالی آن حقیقت واحده را [illegible]

و [illegible] کثرت را [illegible] از میان بردارید و آن [illegible] صدق [illegible]

که [illegible] حقیقت نقد حال [illegible] آن [illegible] روشن است که [illegible]

و توجه هم جانب [illegible] این حکایت [illegible] ابیات [illegible] ابیات

ما قبل [illegible] عدم [illegible] حقیقت لازم [illegible]

نقد حال [illegible] انطباق اجزاء قصه بر آن [illegible]

[illegible] والله [illegible] الموفق [illegible]

[illegible] [illegible] آورده [illegible]

[illegible] یعنی [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و وجوب [illegible] آن [illegible]

[illegible] و اراده [illegible]

[illegible] صفت و فعل او در صفات و افعال [illegible]

[illegible] حضرت او [illegible] فرماید [illegible]

[illegible] و بار چون نوبت [illegible]

[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible]

[illegible] الباطل

[illegible] الباطل [illegible]

[illegible]

[illegible] الفاظ [illegible] ارواح [illegible] اجسام [illegible]

[illegible] جان [illegible] این [illegible]

[illegible] لفظ [illegible]

[illegible] این قصه را [illegible]

ان للتلفظ موقعا عظيما وان كان مقصود الداعي الى الله صلى الله عليه وسلم
من ذلك الرتاب من القشور اللب اللباب ولكن لما كان بهذا الحال لمكونا محتجب
من مباشرة اسباب من الملك وكان ملكه التلفظ بهذه الالفاظ ووروده صحو على
الباطن عنده مبشرا الى ذلك الملكوت الذي هو المقصود منه فهذا الملك سبيل الى باب
الى ذلك الملكوت وذلك الملكوت سبيل الى الذاب الى الله تعالى والقائل بين هو الدعوة
الدعوة بالحكمة اليه تعالى كما امر المعروف تعالى بذلك بقوله صلى الله عليه وسلم ادع
الى سبيل ربك بالحكمة وكم لزمن الحكم في هذا الدعوة والموعظة المتنوعة اقسامها ومراتبها علما
وعملا وحالا ومقاما وذوقا وكشفا وكم لزمن السنة يختص كل واحدة بقسم من انواع
وكلمات يتكلم بها كل لسان من تلك الالسنة فدعا الكون الى المكون ويختص كل
نوع من المدعوين بدعوة وبيان ولسان ولغة وفعل فلطيف سريان هذا العارف
في جميع مراتب الموجودات يجد عند كل مكون منه ذكرا وفكرا ودعاء به الى المكون وانه يتجوز
بر فيه وعرف وجهته بذلك اليه فلله در شانه ولله ما شي [illegible] منه من بيانه [illegible]
درین بیان آنست که قاصرین فهم نکنند که لفظ لسانی تکلم استغنا بر محض نیست و وقتی
نداند و در کلام حضرت مولینا از راه مجاز است در خیالات [illegible] مفاد این کلام حقایق [illegible]
آنست که آن گروه طبیبان کلمه استغنا بر زبان ناورده اند و نه بحال فنای ایشان [illegible]
بحالست متحقق بوده اند زیرا که بایراد کلمه حضرت میفرماید که نه همان گفتن که عارض
حالیست یعنی مراد من ازین ترک که حکیمان کردند و بشهوت آن راه صواب نباشند
نه همان لفظ ترک لسانی است بلکه با ترک لسانی قساوت باطن هم انضمام یافته
بعد لیس مقصود حضرت مولینا آن باشد که سبب شوت ایشان نه مجرد ترک

بنابر

لسانی نیست که بسبب غلبه باطن الشهود مشیت حق از سالکان این طریق صورت
گیرد لکن آن ترک بدان حال تزلزل مقدار کسی نشده که اصل مقصود از تلفظ بکلمه ان شاء الله
بلکه سبب شوت افتقار آن حال تزلزل است با وجود ترک لسانی لعدم اتیانهم
بعقد [illegible] من صورت الادب المشروع و بیت ثانیه بیان حال آن مستان [illegible]
مشیت حق است تعالی که از ایشان بسبب استیلای سلطان وقت و بیهوشی بجای استثنا
صورت و هیکلی در میان کنجانیده نتوانند یافت و درین سبب چون مالک مقصود
شرع اند ترک صورت ادب انکار را ضرور نتوانند کرد پس حاصل افاده این ابیات
آنکه با وجود تحقق بحال فنا اگر لفظ استثنا فوت شود شوت باز بار آورند اگر
ورود حق متحقق بحال مذکور آن کلام شریف بهار محض نیست تا وجه نزول ولا تقولن
لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله وصدور کلام وهدایا بر و احتیاج بجواب
آن افتد و نه اگر مغلس از حال مذکور ما لکان این کلم شریف اتیانا بما امر به من
امر الشارع عکس نفع [illegible] خاص من [illegible] کلام شریف بحیا عند سامعین بوده
الشواب و تفهیم تحقیق سابق اگر ترک استثنا حالیست که از ایکار [illegible]
جمله عوام و خواص و اخص خواص عوام بدان ترک مواخذه و اخص خواص نیز
آن مسایله معاتب شوند و خواص مواخذ و معاتب و اخذ نباشند زیرا که چون وجه موهوم
این اکابر با حکام آن از میان برخواسته در زوال علایم والی تحقق یا ذو متصفات
وصفات ایشان بجو متصفات و صفات حق بحکم [illegible] من الصفة والعین و
فنا را دهم و مشیتهم في ارادته تعالی و مشیته لظهور حقیقة قوله تعالى وما تشاؤن الا
الا ان یشاء الله علیهم [illegible] بحیا العیان والذوق والوجدان فهم خارجون عما هو من الاستهلاک

بنظم



ربه ونعمه فيقول ربي اكرمن واما اذا ما ابتليه

فقدر عليه رزقه فيقول ربي اهانن كلا بل لا

تكرمون اليتيم ولا تحاضون على طعام المسكين

وتاكلون التراث اكلا لما وتحبون المال حبا

جما كلا اذا دكت الارض دكا دكا وجاء ربك

والملك صفا صفا وجيء يومئذ بجهنم يومئذ

يتذكر الانسان وانى له الذكرى يقول يليتني

قدمت لحيوتي فيومئذ لا يعذب عذابه

احد ولا يوثق وثاقه احد يا ايتها النفس
المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية فاد
خلي في عبادي وادخلي جنتي

بسم الله الرحمن الرحيم هل اتيك حديث الغا
شية وجوه يومئذ خاشعة عاملة ناصبة
تصلي نارا حامية تسقى من عين انية ليس لهم
طعام الا من ضريع لا يسمن ولا يغني من جوع
وجوه يومئذ ناعمة لسعيها راضية في جنة

المؤمنين والمؤمنات ثم لم يتوبوا فلهم عذاب
جهنم ولهم عذاب الحريق ان الذين امنوا و
عملوا الصالحات لهم جنات تجري من تحتها الانهار
ذلك الفوز الكبير ان بطش ربك لشديد
انه هو يبدئ ويعيد وهو الغفور الودود
ذو العرش المجيد فعال لما يريد هل اتيك حديث
الجنود فرعون وثمود بل الذين كفروا في تكذيب
والله من ورائهم محيط بل هو قران مجيد



في لوح محفوظ

بسم الله الرحمن الرحيم اذا السماء انشقت
واذنت لربها وحقت واذا الارض مدت
والقت ما فيها وتخلت واذنت لربها و
حقت يا ايها الانسان انك كادح الى ربك
كدحا فملاقيه فاما من اوتي كتابه بيمينه
فسوف يحاسب حسابا يسيرا وينقلب الى اهله
مسرورا واما من اوتي كتابه وراء ظهره



فسوف يدعوا ثبورا ويصلى سعيرا انه كا
ن في اهله مسرورا انه ظن ان لن يحور
بلى ان ربه كان به بصيرا فلا اقسم بالشفق
والليل وما وسق والقمر اذا اتسق لتركبن
طبقا عن طبق فما لهم لا يؤمنون واذا قرئ
عليهم القرءان لا يسجدون بل الذين كفروا
يكذبون والله اعلم بما يوعون فبشرهم
بعذاب اليم الا الذين امنوا وعملوا الصلحت

